



START

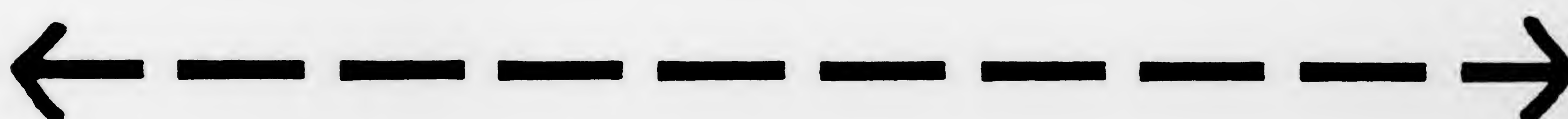


REEL 40



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 14:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

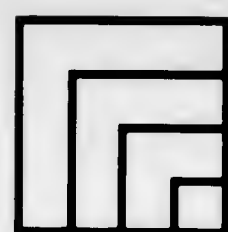
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

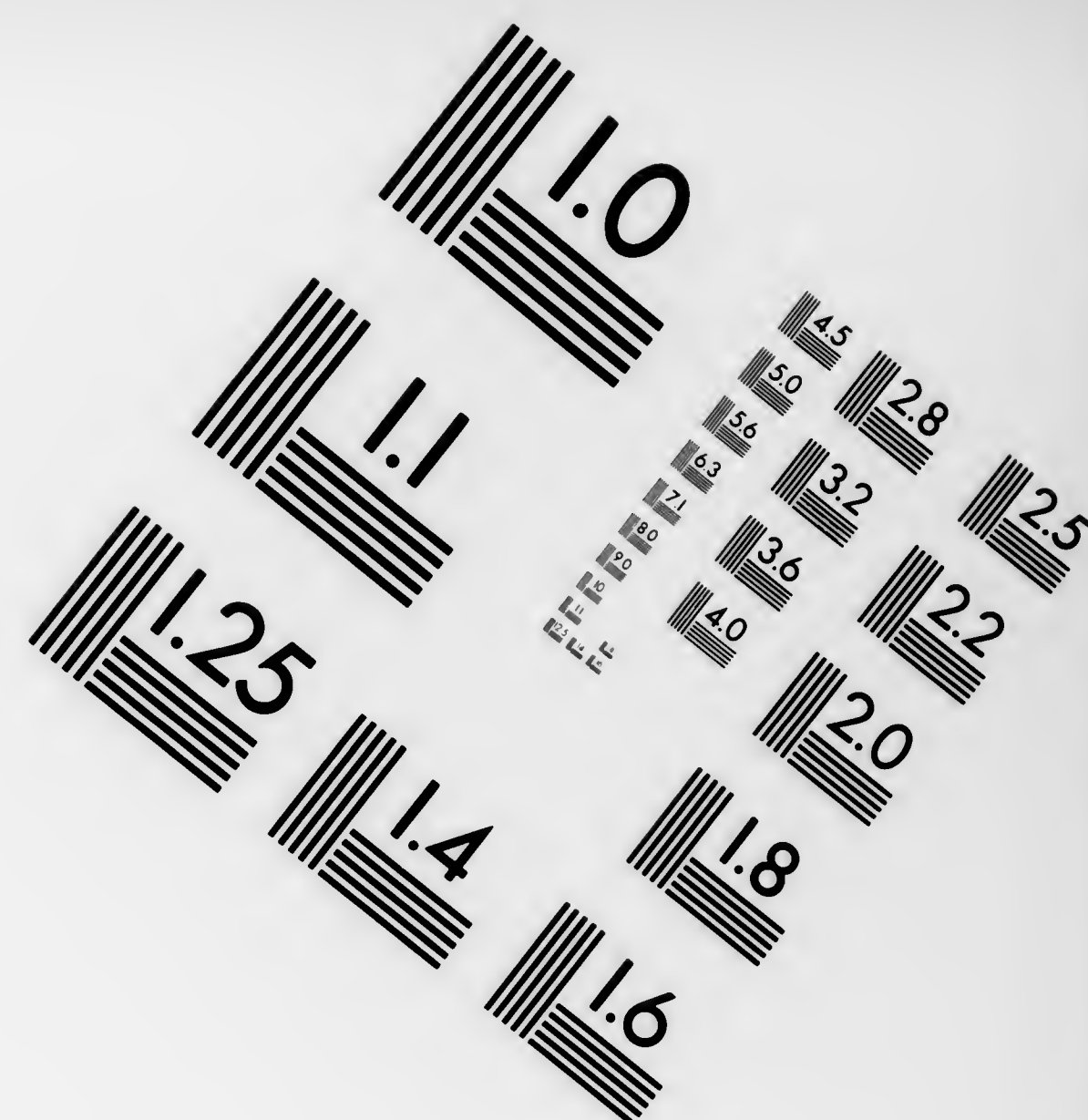
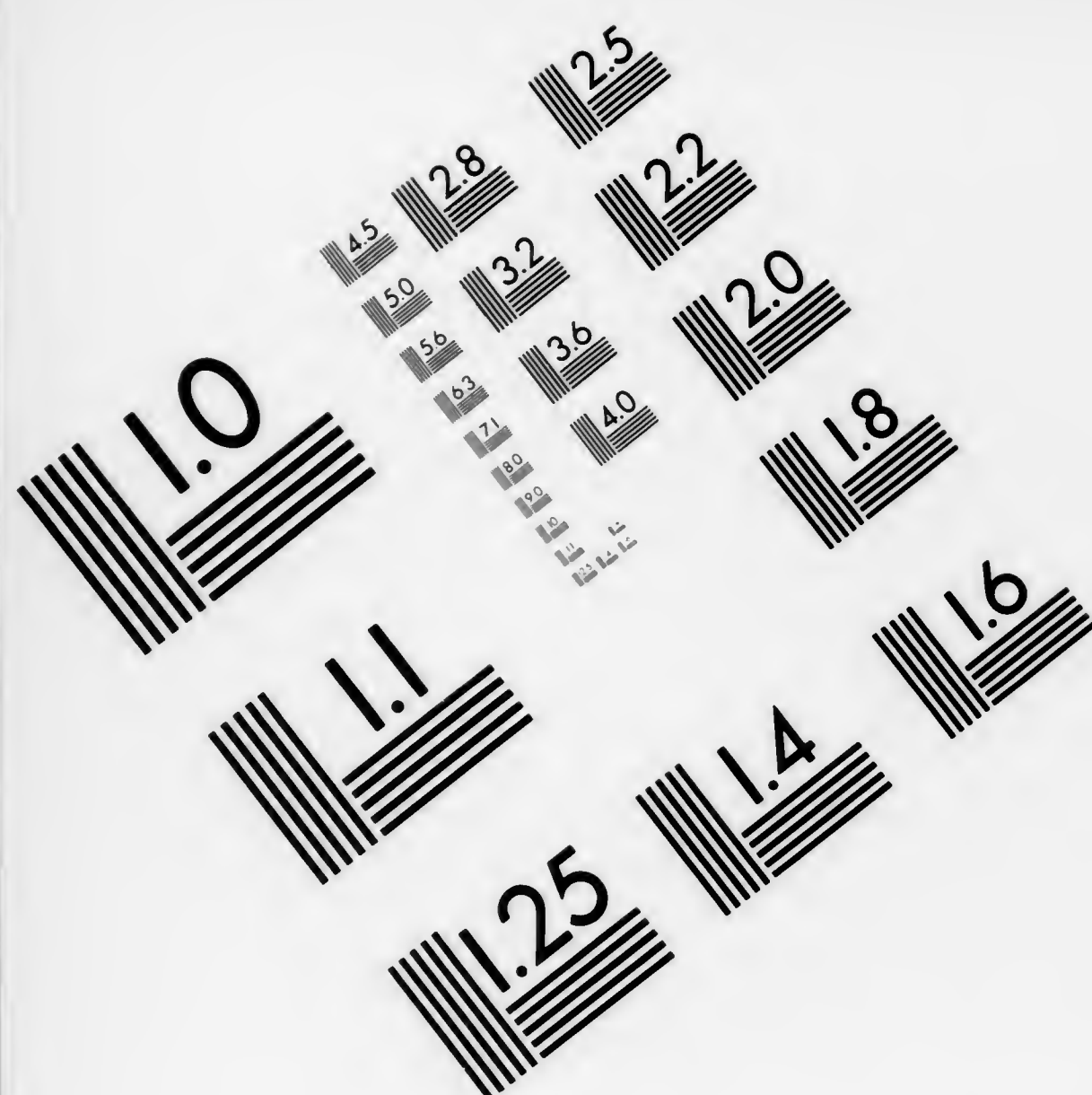


AIIM

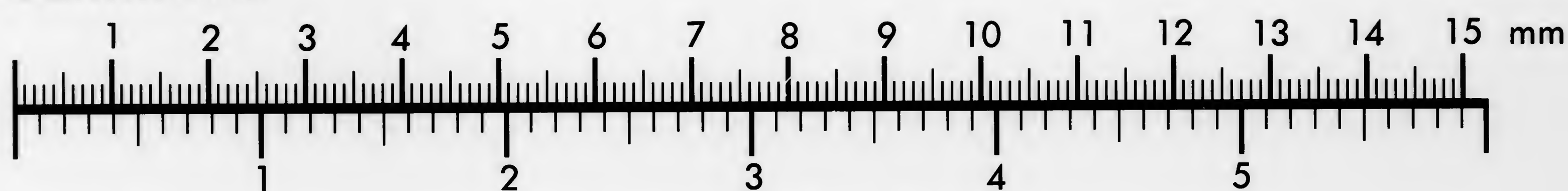
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

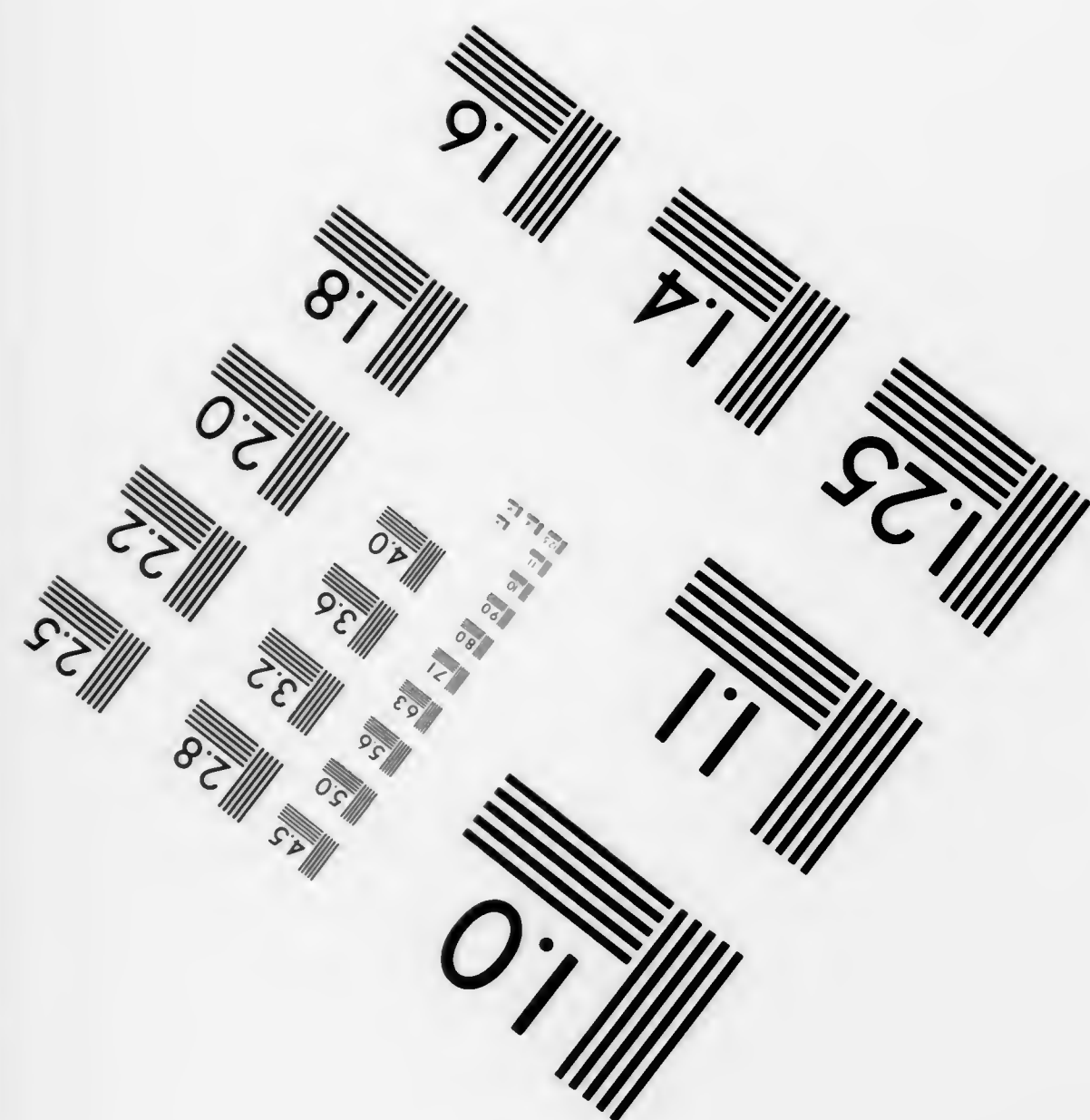
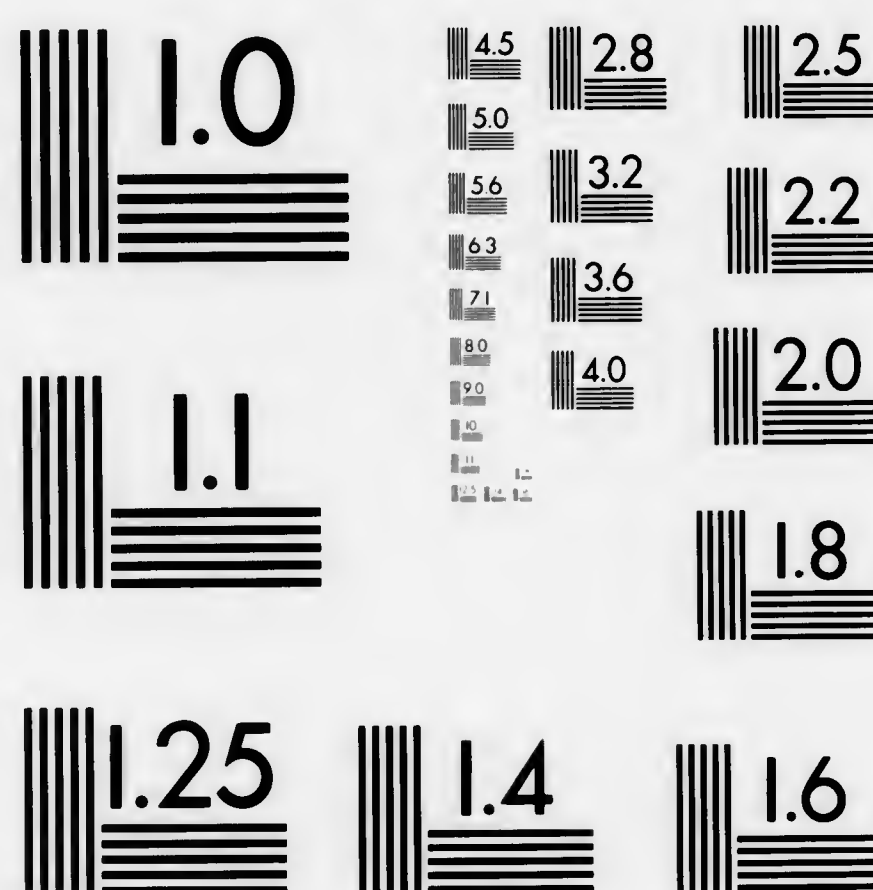
301/587-8202



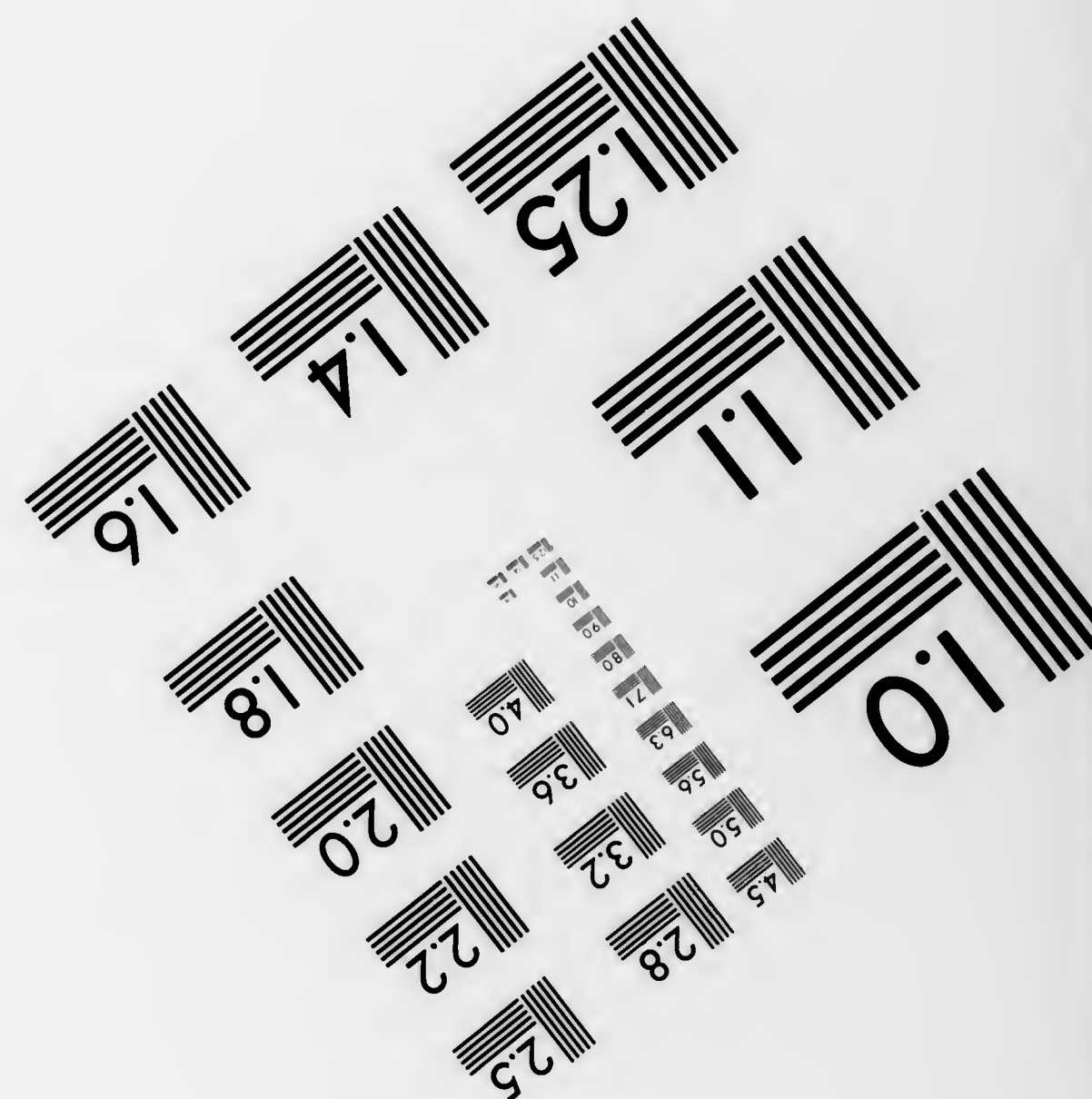
Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.



tarikhema.org

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

tarikhema.org

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Iutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 40

(Richter-Bernburg No. 25)

Author: Zainoddīn ʿAlī b. Ḥosain Anṣārī
"Ḥajjī Zaino I- Aṭṭār"

Title : Ekhtīārāt-e Badīʿī

335 fols., 284 x 187 mm

**Loose material filmed at end of
manuscript**

تاریخنامه
(تاریخنامه)
تاریخ ۱۱۸۱ هجری



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

دسوم میکنند و اگر مایع و بی باکوش با سرکه بخورند سریع را سود
 آمد و اگر کوش و بیاض داد کنند در مفاصل را نافع بود و اگر خشک کنند
 با شراب ۱۰۰۰ ذره را کنند و نافع بود و اگر بسوزانند در دریک
 پین و خاکستر آن بر فترت سودمند بود و اگر خوک و بی برخنا
 بر ملا کنند نافع بود و اگر چشم و خشک کنند به مصرع دهند سودا
 و بعضی گویند که اگر کعبه بی برون آرد از آن مان که زنده بود و بزرگ
 بندند آسب آن نشود و زنی گوید که اگر در طاعون زهر نباشد و
 نرسد بپند فریاد کند و موهای روی وی راست شود این همه
 نیست مانند زیر ناله اما بعضی سرکه آب غوره کنند و با سرکه مصعد
 و زیاد تر کنند و جویمهای آن با قدری عود در کرباسی بندند و
 بیک اندازند و قند و بادام را با کلاب حل کنند و در آن بریزند و
 بخت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیر ناله بود و موافق معده
 و حکم و مقوی و مفتح قلب است این حرفها که است و شیر و بخت
 و بغایت نافع بود و در غایت که گفته شود اینجای بی سرخی شرح خوانند
 است زرد آن که موخک است در و در و مفتح کوشش بی کرم و زرد

بیت

BLANK PAGE

در اول و گویند در دوم و غم آن کم است و در می اندک رطوبت بود و تری
 آن سرد و خشک است در دوم و منفردی آن است که کف زایل کند چون طلا
 کنند و خفیات که انحراف بود خوردن حواکن سودا - جفرا تشکند و
 استغای طعام باز دید کند و مال خونی به اصفه ای سوخته بود سود
 دهد و قوه دل بدهد و دفع خار کند و در می قوه تر قیبه هست نافع
 بود چه کذکی طار عباد و کذکی هه خافولن و حبه برقان نافع بود
 اما سینه و عصاره زنیان دارد و مصلح آن شراب خشنخاش بود و ملویدل
 آن آب لیو و بونیدن دفع بویدن عفونته هوا و پاکند اما دماغ کم
 از نیان دارد و مصلح آن بنفشه است و قشر زرد او از او دیه قلسه و مفرج
 تر یافته در وقت و بوی دهان خوش کند چون در دهان نکا
 دارند بر صراط الا کردن نافع بود و اگر در طعام کنند قوه حاضر بدهد
 و عصاره و بجا سود مند بود جهت کذکی انجی و اگر عینان خمد کنند بوی
 عمل کند و اگر در خاندان در و تری کند اما گوشت و بی بطی الص
 و معدا را بد بود و قوی آرد و چون با عسل مرخی کنند و با بنیم
 بیاشامند و اگر بگویند و بران موضع طلا کنند نافع بود و در معالجه تحلیل

لند

کند و اگر مریات جامه کنند نبرد و جامه را تنگ دارد و از خوردن
 خافولن و دبقویدل و س کوبید که دانه و بی جزوی فلک سفید حق
 کنند و زک بیاشامد در حال بیدار و بخور کردن و بی بوی نافع
 بود اما قوت و قوی می جحف و محلل بود و طعم اسفم کند و منجوعه
 بود و سده بلغمی بکشد و مسکن قح و مقوی معده و احشای بود و منفرد
 و بی تره است هشیرو اما قرق و ققاع و ی لطیف بود افش از
 از بام است و از ابر بگویند و ان زرشات و بیای بپزند خواند و
 نافع گویند و گفته شود اتمد کل اصفهانست و به باری سده سپا
 هانی گویند و آن معالجه بود و بهترین آن بود که شقای و بی سنگ بود
 زابو عن کاو چوب کنند و سوزند یا اندکی قط سیاه بران باشند که
 بوند و پس و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول و خشکست در دوم
 منفرد و بی آنت که اگر چشم کشد آب رفتن انجیم باز دارد و حجت
 ایگاه دارد و گوشت زیاد بخورد و اگر نایه بر سوختن آتش طلا
 افغ بود و اگر عینان سوده بر جریعت تازا باشند نافع بود اما
 پتسک شود از سیاهی باند و همچنین در ضعیف بدن بود و اعضای که

المانه هه از باری سده سپا
 فالطه من الحنه با ثناء الله که عاده
 و غیره

کشد
چما

اندر است

منج او میل غشکی دارد و داشته باشد و قولش گوید که چون با اقلیم
و مسلک گرفته رفیق در چشم طلا کند صدای از آن کند اما باید که در خفا
کشد مصدع اگر زین سخن مینت برگیرد خون بعضی باز در جلا است بد دلوی
و وی مضرب بود به شش و مسلح وی شکر و کنیز باشد اتفاق اندک است
و سنان و سرهاد و لعیت السراطین و سکنوبیه و سنبویه و لعین
و حب الفقد و طاهره و نبطاقلون و در حله اوراق و ابن حله متجنت و
و غبکت و چنچکت گویند و پیار سی فلان بر پی گویند و هم بنیر از چنچم
دل آشوب گویند و در کنار رود هاروید و در کنار رود هاروید و تخم آن
که خشک است در درجه سیم و باید که خوب وی استعمال نکند و منفعت
وی در غاب طاکفته شود ذال در و حجه دو حته اوراق گفته شود
اتل نوعی از طرافست و در غاب طاکفته شود لحاظ دو نوع است سیاه
سفید سیاه از اعینون البقر گویند و پیار سی الوی سیاه گویند و آن سفید
را ناهلوج گویند و صفت آن گفته شود در شین و بهر این الوی
آن بود که بجای خود ریخته باشد و بزرگ و شیرین بود و طبیعت
سرم است در اول درجه دوم و تراست در آخر و منفعت وی آفت که

که طبع را براند خاصه اکاکب و می صاف کنند و نبات و ترنجبیر در آن
حل کنند بدستی که مسجلا صفر بود و تشکی ناکن کذ و کرا خدایه نشانند
و صاحب منج گویند که مدخی معده بود و مقلد حاطی مایه بود و دفع
مضرت و بی بکفند کنند و گویند مضرت بر و مصالح وی عادات است و
صاحب تقویم گویند که مدخی معده بود و مقلد آن کلبکین بود با عمل و گویند
بدلوی تر هندی است اخوان است و چهار فقر و عین البقر و منظر
و عین العلل و کوجنم و کافوری نیز گویند و پیار سی با بونه کار گویند و شیرین
نیز با بونه کار گویند و در لقوات منفعت و طبیعت آن گفته شود
بهر مانیت و طریح و عطر و مسبق و هندی نیز گویند و در عصار گفته شود
شیرم است گفته شود اس لافعی خوانند و آن تر نیانیت
مشابه بر اس لافعی و بیخ آن از آنکشت بار یک تراست و بفل سیاه بود و منفعت
و یکن آنست که چون با شارب یا شامند کند که جمیع جانور را زافاح
اگر پیش از آن بدن یا شامند اگر بکرد هیچ ضرر وی رسد و بیخ آن
در قنوج این خلعت دارد و اگر بیخ یا شارب یا شامند در دشت
ناکن کند ۴ اخیر و گویند و از خرد سبه و خرد رو گویند و بعضی گویند

از نشانه العین الذی

نوعی از

نوعی از

نوعی از

که آن کند مفاکشته است که در حمالها روید و آنچه حقوق است نباتات
 که نزدیک آبهای روان و انبساطی باشد که روید و شوی سیاه کوچک بود
 و کروی سفید و کروی را در ابروها چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه
 روی دود در مفاکشته در معسل یا میزند و در چشم کشند قطع میلان شود
 از چشم بکشد و اگر صاع و بی فاکو کرد و فطرون یا میزند و در گوش
 چکانند در گوش را ساکن کرد ^{کنایه} اند طباط است گفته شود ^{بکاه} انحصار
 است گفته شود ^{بکاه} نیست و بیاری کوجه کوید و آلوی جلی و آلوی
 کشته نیز کوید و طبیعت آن سرد است و تر و اول و مسکن حرارت بود و مهمل
 صفا بود و تشنگی بنشانند اما فخری جدا بود و مصلح و بی قنای است
 بهند و کچله کوید و دای هندیت و انجمله سوم است و در طاهلا
 بکار بند مانند کلف و جرب تر و قویا و اگر بر عرف النساء کند
 نافع بود فنجنی در قویا ریجی استعمال کنند و طبیعت آن بغایت گرم است
 و سم جیح حیوانات است که دنباله داشته باشد و این مؤلف کوید که
 جعی از خادیم آورده اند که اذامتی کف در ریاست و ایشان از ادق
 انانق ایشان سه کرده اند بخور مداوی آن بی و بنی فانه و روغن با
 کند

بکاه

کنند و مرقا سفید با جرب و لعابات باره من کل نافع بود ^{ثابت}
 ات و تشیا نیز کوید و اهل مغرب در ریاس خوانند و گفته شود در ریاس
 کبایه است که بوی اذ ناب الخیل کوید و بنی هو فطی دس و با صفا
 شک و آن لحیه البیس است بیاری اسلج کوید و ادویه البیس گفته
 شود ^{بکاه} آنرا بویه خوانند بخار است و کلی ندره دارد و آن بخار
 فلا رو بلا رو کلیم شوی کوید و فصب شوی نیز کوید و آن بخار غلبه
 و فغیرا سوس کوید و شطرنج نیز کوید و بنی لری جویب آنرا
 کوید و بخور سریم نوعی از آنست و طبیعت آن گرم و خشک است در بیم
 و جرب ناسرکه بسابند و بر داء النخیل طلا کنند نافع بود و خاکستری
 با سرکه بر عرف النساء طلا کنند سود دهد و چون زن بخود بر کرد
 بچیند از داب ماسویه کوید که سودمند بود و جرب نهایی کنند
 خاصه کننده کی خافران چون با مثلک بیاسامند با شراب واک
 آسبن بخود بر کرد آسبن شود و برانی کوید که در د و ر کین
 و مقصد مقصود و فواق را نایل کند و بوی آن بغایت
 خطرس بود و اگر زن بوی آن بشنود بیم آن بود که از عطسه بچیند
 اند

بکاه

بکاه

و در بی مصر بود نالحناء و مصلح و بی آب مورد بود و بدل بودند آن حب
 اترج بود و چهار ذک و نین زن آن لبن الطین و نیم و زنک باد آورد
 بود **دانه** انا عسل است و مسق و مسون و لجان داود و
 نشید او عیوب و غنقر و مرد قوش و این جمله اسم مرزنجوش است و در
 زنجوش نیز گویند و بیارسی مرزنگوش نیز گویند و پیونانی مردس اقلی و
 معنی آن اذان الفار است و چین الفتا نیز گویند و طبیعت خشک
 آن که مر خشک است در دم و گویند در هیوم و گویند سرد و تر است در
 اول و چون در خانه بزند و بیرون بیرون او در جراحها را نافع بود
 و جهة لقوة سقوط کردن سودمند بود و جهة صداع کشایدن سود
 دارد و بهترین مرزنگوش بهترین است که کل و بی لاجرم رنگ بود و
 بجهة صرع و لقوة بخایت نافع بود و بجهة صرع و خردن و بجهة لقوة
 و بجهت او سقوط کردن و بجهة کندی انجی خاد عقب کشند نافع بود
 و بجهت درمها که آن سردی و تر است بود و صداع که هم از آن باشد
 سودمند بود و بخن معده و لسان بود و بخن معده و مفتح فم و سده بود
 و در اربول کند و بخایت رطوبات معده و امعاء خشک کند و دماغ

از خللاط پاک کند و پشیمین کند و قتی که باب و بی و اندک دامل
 قمره کند و بی مخری مثانه بود و مصلح و بی بر خنفره بود یا بر قطعه
 نا **دانه** خللاط مامون گویند و برای بی سنجی خوانند و سونانی سنجی
 میس خوانند و بلفظ دیگر لعل سلس و سنجی فیر گویند و بن مکه و کره
 و شتی و کاه مکی نیز گویند و بیارسی کورکبا خوانند و این کره و شتی گویند
 و بهترین آن عرجب بود سرخ رنگ و خشک و بی و این مولف گوید که بهترین
 آن بود که چون جای طعم قهلا دارد و مصکی که هم بخایند و از وی
 بی بنفشه آید و طبیعت آن که خشک است در اول و در همه کوهها
 باشد و منزع زار باشد و طبیعت آن نوع اعلای کرماست در اول
 گویند خشکست در دم و اخق گوید که که خشکست در دم و نیم سنگ کرده
 مثانه بریزاند و منفع و ملیت بود و ادربول و حیض بکند و بخن فم
 و دفع و چا سودمند بود و بجهت نعت دم و در معده درم آن و شتی
 و کرده باشد و لختات رحم را نافع بود و در بعضی معالجه است
 و جهت در مصلب که در جگر و معده بود خداد کردن نافع بود و
 دهای اندر و خن خاصه رحم را نافع بود و اگر با شراب بخوشانند و

براند و سخن مسافه بود و محال جمع بفتح بود که در بدن پیدا شود
اما هجرت خوردن مغز وی زیاده از مشروب بود اما بیخ و بی سودمند
بود و اگر در جلا بجمه مفاصل سرد بدهند و تنهایی بلغمی را با
سکنجبین در کلمات بدهند و اگر بچشائند و در آب آن نشینند
موافق بود و رمهایی که مرا که در رحم بود و در بروج و بی قبض زیاده بود
از فقاغ نشخوبن زیاده بود اما قبض موجود است در همه اجزای وی و
بدان قصبه سریره است و گویند مضر بود بکرده و گویند مصلح وی کلاب
است و گویند که مصلح بود و مصلح آن صندل و کلاب است بلوط
نیلوفر اذان العین فلیجوش است گفته شود اذان العین لسان التلا
گفته شود اذان اذان الشارة گویند و اذان الغدالی نیز گویند
و ان نوعی از لسان الحالت گفته شود اذان العین گویند
و ان فم الاربعین گفته شود لسان سونانی است قلوبس گویند
و ان بوسه است و آن سم بدان سبب بدان نهاده اند که بشک
و می است از اقبون نوعی از کف دریافت و در بدن الحار گفته شود
لاله سک گویند و لاله لک گویند و آذرگون خوانند و اره مینر خوانند

و بیشتر قول جامع که نوعی از صلب القوان است و کلاوی نرود و سرخ
بود و این خلاف است قل القوان نرود و سفید بود و هم او گویند نبات او
یک کن باشد و مؤلف گوید که نبات او یک کن باشد اما نبات او
نیست از یک و جب زیاده نباشد و بر آن آن به برک القوان مانده مطلق
مثال دی بغایت سرخ باشد مانند آتش و میان کلاوی سیاه رنگ
بود و ان کلا القوان کوچک بود اما کلا القوان از میان نرود بود بر کهای سفید
بود و آنز بوزن بر کهای کنا سرخ بود و میان سیاه و ان نوعی از شقایق
بود و تحقیق و طبیعت آن گرم و خشک است در دهم و طبیعت وی آنست
که چون باروغت یا میزد و بر رمهایی صلب ضار و کتد خلیل دهد و
بر دانه کهنه شده نافع بود و بر کف طلا کردن کف نایل کند و
بر وی قوت تر یافتنه هست و جالینوس گوید که عرق النسا و قریب
بر مفاصل و لقوه نافع بود و حکم و معده را و چون حتی کرده باروغت
نهد و بر مفعده طلا کند بواسیر و شقاق نافع بود و قوی گوید
بسیار اید و چون با سرکه حتی کنند و برداء الشلب طلا کنند و
هد و شترجی از وی بگرم بود و مضر بود لبیر و مصلح وی عسل بود

القوان

و بد آن بوی نادر بود و این مؤلف گوید که او را آنزکوت خوانند
 یعنی بگونه آتش اذان اینس و تولید و نکونید و آن نوعی انجی
 العالم است گفته شود ارمط درخت کدراست و کای نیز گوید و گفته شود
 ارمط جوی تین است خوشبوی و ارمط نیز خوانند و مانند قرفه است
 و بهترین آن بود که بوی اسبوی قرفه ماند و شیخ الشیخ گوید که
 طبیعت آن گرم است دردم و خشکست در اول و اینجا پس گوید که در پی
 قبض و تحضیف بود و بوی دهان خوش کند و قوت دل و مانع بدهد و در
 دندانها فایده بود و خوردن آن در شکم را فایده بود و شکم به بندد و مصلح
 جلاب یا بنفشه نانو و بد آن چوب کای بود ارمط اسبیا ارمطیا گوید
 و آن ارمطی است و بیخی سف و برنجاسف گویند و گفته شود ارمط درخت صنوبر
 ناست و بر منید هد و از وی زفت سازند و در زمین عرب بسیار بود و
 طبیعت آن که خشکست بسیار سی برنج گویند و طبیعت آن گرم و
 خشکست دردم و گویند معتدل است و گویند که ماست در اول و خشک
 دردم و بهترین وی که مانی بود و بعد از آن کیلانی بود شکم بندد و بی
 باعدال اما برنج شکم را محکم به بندد و اما برنج که مانی را چون بشویند

اذان العیس

ایمط

و گویند لادن

ایمط اسبیا

بقیع الهمز کبرالی

بقیع الهمز الزاد

فتح لادن

و بر وزن باد ام یاد میهنه بنند سود دهد و سود مند بود حجه لذتی
 معده و اگر ناب حسکا رانه بریدند سنده و قد لادن کند و طبیعت گرم دارد
 و اگر یایی که برنج سرخ در وی بخوشید که باشد با بعضی ادویه قابضه قفه
 کنته حجت رخ روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند
 و بدن را قوی کند اما مضرب بود با صاحب قوی و مصلح آن شیرین تر بود یا
 نار و من و صاحب قوی گوید که مصلح آن و شکر و عسل و شکر سرخ است
 و خالینوس گوید که شکم به بندد و چون با شیرینند منی سفزاید و
 سفوید و س گوید برنج پاری نافع بود حجه رفیق خوش شکم و لذت ده
 و مانند و لختان رحم و تر جز را خایت نافع بود خالینوس که بدل آن پوشت
 ناست آید بر دو دانست که مانند پیاض گفته که از سیتان خرد
 سفعت و بی آن است که چون بر بواسیر طلا کنند نافع بود و اگر بیاشامند
 خون را براند و قوت است حمر النور است گفته شود ارمط از پوست گفته
 طلوزیا را وند طوبیت و این اسم مشتق از ارمط است و گفته
 ارمط قیانی نبطیست حمرانی و طلاها بکار بند حجه کد
 با نوزاد خاصه زینور و جهت درم چشم طلا کردن نافع بود و

شکر

مانند پیاض

ایمط اسبیا

ایمط اسبیا

ایمط قیانی

گفته اوقات رفوف و قفان و ابرقانات و عقولین و برنادان جلد
ضاست گفته شود ابرقانات نورالبربراست و گفته شود ابرقانات جلد
درختیات که پیارسی از ابرقانات خوانند و آن چهارده چنان خود
و طبیعت وی مدخک است و بریت بخ از اگر بجا باشند و آن
آن بیا نمایند فی تمام و این عجب است چوب و بی لبوزانند

[illegible]

ارميا عيا
 اقات
 بقع الصق وكسا المراد ونق
 الفاء
 اجان
 لفتح الحن والناء
 والواو
 لفتح الخاء والهمزة
 نقع

المطابق فيه الواجب طبى

مكتبة المرحوم
مكتبة المرحوم
مكتبة المرحوم
مكتبة المرحوم
مكتبة المرحوم

پایان

دویم و بوییدن آن است که دماغ بکشد و جهت قفقات که از بلغم بود و شور
 فاض بود و بواسیر و مکر و دل و معده سرد را بخایت فاض بود و غذای غلیظ
 هم کند و بوی دهان خوش کند و دندان سخت کند و بوییدن آن مضر
 بود بدماغ کرم و مصلح نباشد بود و بدل آن قهقرا است اما اگر چوبی است خوش
 بوهندی باشد و بوی و جهت وی آن است که اندکی تلخ باشد و فزونی
 ن است گفته شود افشخ کثوث است گفته شود افویه خلیجان است گفته
 شود افستین خترق خواهد و آن افولج است خزاسانی و افایه روی و
 سوسی و طرسوسی و بطنی و سوسی گویند و فوی از دهنه است
 مؤلف گوید که فوی از بر خاسف کوهی است و کوهی شکل الحرات بود
 غلی آن نزدیک تلمیخ صبر است اما کل الحرات سفیدی دارد و آن نداد و
 نیکوترین آن روی بود و طبیعت آن گرم است در اول خشکست در دویم و
 در هشتم کهن شده و سود دهد و معده سرد را فاض بود و مصلح صفرا و مد
 بود و قوه بدت بد دهد و لون را نیکو گرداند و اگر بر روی مطبضه کشد فاض
 بول و حیض براند و چون بخورد بر کوبند کزنده کی تهر را فاض بود و شجای که
 بواسیر و شقاق و صلابات اند و فوی خواه کردن و آشامیدن فاض بود
 در داء الغلب و داء الحیه فحشین اما مضر بود معده کرم و مصلح بود
 انیسون است یا مصلکی و بدل آن صبره یا شیخ ارمنی و در قوت معده الملو
 بانیم وزن هلیه و صلب منهل آورد که است که مقوی معده کرم
 و پاک گرداند از خللها و مفاصل را بخایت فاض بود چون سبب
 کرم بود چون باس که بپزند و بر صداد کنند فاض بود و اگر با روغن
 بزنند اندکی زهر برافزاید کند و در کوش چکامه محله ریاح بود فاض بود

نازین
 انیسون
 افشخ
 افویه
 افستین

توتی
 توتی
 توتی

اسودن

نخ

فاض بود جهت لری لوش را پاک کند و اجبعت افویه تیجیلی است گفته شود
 فاض فاض است گفته شود افویه عضو افشخاش سیاه مصریت و انزالین
 الحشاش گویند و باید که در آب کرم اندازند و در محل شود و در آفتاب بگذارد
 نرم شود و لخته میخوش بود اگر اندک کند و درست بماند و غشری بماند و لوب
 حشری کند و لخته بخایت برایت باشد غش آن بصر می کنند و مؤلف گوید که
 غش او بر صافی کنند و در حلب و طبیعت آن سرد است در چهار موختکست در
 سیم را خن گوید که سرد خشکست در چهار مضر بود و مسکن همه دردها
 بود چون طلا کنند و اگر با شامند شربی از وی مقدار عدسی بود و از دودنک
 زیاده نکند و در شنبه خشک کرد اند و سود مند بود جهت و رمای کرم و اگر با
 زرده تخم مرغ بریان کنند بر فوس طلا کنند در ساکن کند و خواب آورد و
 اگر بخورد بر کوبند و زهر اسود دهد و اگر با روغن کوهی و کوش چکامه در دهنه
 کند و اگر با شیر زان در کوش کشند در دهنه زایل کند و اگر با روغن کل در
 سبب کند صداع زایل کند و بچ و جمل حال را فاض بود و در دهنه زای کشته
 بود و مصلح وی فلفل است و دلیچنی و خید بیدستر و فوفین و سکین و بعد
 و حننه و قی و شراب کهن بسیار و بعد از آن حمام و بعد از آن حمام و بعد
 و صلب تقویم گوید که مصلح وی عود هندست یا عود الوج و بدل آن یکن
 آن برز التفاح و سه وزن آن برز النخ
 اوزهری و بیدری و قضا
 است و جهت آن افویه یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و قاره و
 یا خمینی زهر و قضا اما مقدس تخم و کل و جوب دارد و بر جوب
 طبیعت آن خن گوید که کرم خشکست در سیم و فاض بود جهت
 شیخ امتلاهی و مصلح بلغم و سود بود و لوبیا را فاض بود و اگر با

افویه
 افشخ

کن
 حشم

ن

افستین

افتیت بیاشامند و یا ننظر و باید که در مطبوخ بسیار خوش شاند که قوه و بی طبع
شود و عشیان و قیا آورد و شربتی از وی در مطبوخ اینچ درم قاهفت در مضاید
و گویند قاده درم و صاحب گوید که شربتی از وی یک درم قاده درم بود و ولای
گوید که انشش درم بود و محتاج مصلح نیست و صاحب مصلح آورده است که بر
وغن باد آمیزب کنند اگر هیزان استعمال کنند نه در مطبوخ و این ماسویه گوید
که مصلح وی آنست که پیش از آن برغن بادام حریب بکند و استعمال کنند و اگر هم
چنان خشک استعمال خواهند کرد شربتی از او یک درم قاده درم و اگر فترق خواهند
کرد از او و درم یا چهار درم و ولای گوید که مصلح آن سودا بوزن آن زن
بد و دوا کند آن حاشا و گویند بدل آن یک وزن نیم حاشا بود و گویند بدل
آن اسطوخودوس است و سفیاج و مضرب و شنبلی و مصلح آن کثیر بود و
صاحب تقویم گوید که مصلح آن شراب صندل بود یا رب سبب القات
احقاق المرض خوانند و گفته شود و در مصر کرکار خوانند و بیوفانی قرما
نون خوانند و مفضل شجره الکافور و پیارسی کاوچشم و عوجی عین البقر
و بنیرازی با بونه کار خوانند و بهترین وی آن است که بن وی سبز
بود و بیرون کل وی سفید بود و اندرون وی زرد و در طعم تلخی و
و نوعی بود که برک وی سبز بود و سفیدی نداشت و طبیعت وی گرم خشک
در دویم و چنین گوید که کرم است در سیم و خشک است درم مفتوح سده
حکربود و محلاط ریبات و مسهل بلغم و سواد بود و سنگ کرده بریزند و عرق
نیز براند و محلاط ریباتی امزده بود و فاصول را نافع بود و صلابت
کند چون زن در آب آن نشیند و زنی را که حیض بسته باشد فرجه
بجزد بکارد حیض بکشد و اگر هیزان خشک کرده بگویند و با سکنجبین یا

سفظ

سرحد

المحرف
مع انما

بیاض

بیانشانند مسهل بلغم و مره سودا بود و صاحب جامع از قول شریف آورده
 که آب وی چون بکوبند بر بعضا که نزدیک الشیث و در یکی بر طلا کنند قوه
 حاجت نماید دهد و ادمات بوبند و وی نبات آورده و اگر تروی
 بیویند خواب آورد و شربخی از وی سه درم بود اما مضر بود معده و سبزه
 و مصلح وی انیسون است و گویند انیسون کثیر و قند است اقویلا سمون
 و هن البلساق است گفته شود اقویا عصا قرطاس و قرطاس خارا
 که ادیم بوی دباغت میکند و جالینوس گوید که ضح او است و بعضی گویند که
 رب خجری خوب است و گویند عصا پست افار است و این قولها خلاف
 آن عصا قرطاس است مسط و ضبط خوانند و قرطاسی که را گویند و آن
 مصری بود و قفل نیز خوانند و طبیعت آن سرد است در ورم و خف است در
 سیم و عسی گویند که سرد است در زاق و شکات در دیم و بهترین آن سب
 و یا که رنگ بود و سطر بود یا سرجی و منفعت وی آن است که چون بخورد
 بکوبند قطع خون رفتن بکند و چون بیانشانند سح را نافع بود و اسطوخود
 و استوخای مقعد و حاسود مند بود و شکم ببندد و حقه کردن و خورد
 اجهه آبله چشم نافع بود و اگر بادار و هائی دیگر بود و رشائی چشم میفاید
 و در طلاها که جبه شکستگی اعضا بود نافع بود و اگر بر و رمضای که مسطلا
 کنند نافع بود و بدل آن بعضی مکی بود یا صدر و عدس مقش بودند آن
 قلع و صندل نارستک است گفته شود اقویا گویند بلیات
 شود و عود الحج الموات گفته شود اقویا قلیما گویند و
 نته شود اقویا ناه العسل است گفته شود اقویا پارسی کنگ
 ویند و بنو گویند و مؤلف گوید که رشتانیا شیراز از اخصا خوانند

افاقيا
صاحب دوزخ
عنه نواد
الفضله
العرفه بالبطه

5

جسم
۱۹۹۳
بیماریهای تنفسی
بیماریهای قلبی

طبیعت آن سرد و خشک است شکم سرد و خاصه بیان کرده اما در هضم شود
و معده زایل بود و مصلح آن کلنکین بعد از آن بود اقلی خان گویند و آن دو
نوع است بنزدک کجیل خان بزرگ را شوقه گویند و کجیل خان اقلی گویند
گفته شود صفت آن و ثمار زایل گویند اقلی بلبقه آهنین فاش است رگته
شود اقلی بیوفانی معنی آن شوکه البیاض است و آن باد آورده است گفته شود
اقلی بیوفانی معنی آن شرکه العربیه است و آن شکم است گفته شود
اقلی نیرانی سعادتی خوانند و طبیعت آن گرم است و لطیف است
قناع بریت و آن زرد است گفته شود اگر شکم کوفت است گفته شود
از روت است گفته شود اگر شکم جو زرد میست گفته شود و اگر شکم بزرگ گویند
اقلی کشتوت است گفته شود اقلی کبای فیاض خوانند و بیاسی
اقلی ملک و بهترین وی آن است که قاره و سیده باشند و بزرگ رزی
بود که سفیدی بود مایل و چون بیکامند و آنه وی زرد بود و طبیعت آن
گرم خشک در هضم آسان و ملین بود و اگر در مفاصل
و لحشا بود و اگر با افتقار بر روی جگر و سپرد و اختلاط و کتد نافه بود
و چون با شراب بیا شامند جو شامند و بیا شامند در دمه ساکن گرداند
و عصاره وی چون تر باشد و با میوه یا میزد و در گوش چکانند در د
گوش ساکن گرداند و چون میوه یا شامند لعل لعل بگذازند و شیمی آن
وی یکدم بود اما مضر بود بانهین و مصلح وی عسل بود و بدل آن
فراشون بوزن و بوزن آن لبنان ذکر فای و بوزن آن باغ و نیم
آن و فای بوزن آن صاحب منطج گوید که چون بیت هندی و هم
گوید که بند هندی و گویند اطوط است و این قولهای صاحب منطج

قوی
تقویت

همه سحر است و در روی سحر جامع در بیجا معبر است که از حجر العقیاب
گویند و حجر السز و حجر الوده خوانند و بیوفانی فاطمیس و معنی آن است که
سکست که زایل شدن آسان کند و مؤلف گوید که مقدار جزو این بود رنگ بود و چون
چنانکه مغز را ندون و میخیزد و بغایت املس و صلب بود و در شواشک بماند
چنانکه پنداری سکست و سیک بود و چون شکم مغزی در اندرون وی بود
سفید و تلخ طعم و شکل مغز شاه بلوط بود و سبزی از آن البیس خوانند و
خاصیت آن آن است که در غلبه زفان آست و سایر جویانات تا آسان
بناشد و اگر در صرع بندند و بر دایر حب زفان آست بندند زود بناید و خاصیت
وی آن است که چون برادیم گویند و بر ساق حب بندند اسان بناید و اگر با
شیر زفان حتی کنند و بنیم زفان بیا لایند و زنی که زیاد بخورد و بگوید هیزات
خدا بی آستین شود و شریف در خواص وی آورده است که چون در شکم
و با کسی خاصیت کند خصم بروی غالب نیاید و اگر بر رختی بندد که بر بیکان د
دیگر بر بندد و این مؤلف گوید که اگر از مغز وی روغن گیرند و بر زهار و
خصه که کان مالند که درد کند درد زایل کند و خوب است در هضم این
میکنند و این ماسویه گوید که بد روی فادانی است گویند و راعی الحام
ست گفته شود که در فوین است گفته شود اما در جهریت مانند الینه
علی چون و برانشکی پسینتر سوفاست و مرارید و با قوت بوی سولخ گفتند
الاس فاسرب و بنشیند توان شکست و گویند سست و در خواص وی آورده
اگر کسی غنبدانک سوده اندی بخورد هلاک کرده و مؤلف گوید
۳۰ سوده را خورده و در وی هیچ اثر نکرد قطعا و طبیعت وی سرد و
خشک است در خست مایند و روینده و مویه آن منکر مردان است

مانند جری

مع الله

۱۹۹۳

و بدل و بی را لا خوانند و آنکه حید و بیوفانی الا خوانند و آن نوعی از خرد
البراست گفته شود الطست معیه شهد است ^{الذی} عود پرورده است ^{امری}
از جهت معاینه منقولات است ^{ام} تحت سیخ رنگ بیندکی تخم مرغ افکاو پی
بود و سوری نیز باشد و در میان وی محبت سفید رنگ و از ادانه امر خوانند
اموج نوعی از ادنا بخیال است و گفته شود حقیقه آن ^{امری} و گویند نوعی
از تخفیف است و درین تحقیق نوعی از قیوم است ^{المسا} آموست و این
نیز گویند و سالم و آن ناخوانده است گفته شود ^{الطست} لیل است گفته شد ^{انته}
لسان الحصار است گفته شود ^{الوج} نوعی از نبات خلصه است و پیارسی کا نیک
گویند و گفته شود ^{الما} خطی است گفته شود ^{الط} نام است ناما و نام الملک
نیز گویند و مرغیون و آن بنبر است و پیارسی به سبیل گویند گفته شود
^{الطست} اس است گفته شود ^{المسا} پیارسی دینه گویند و طبیعت وی کرم تر است
و در هضم شود و غذای بد دهد و کرم تر و غلیظ تر از سیه باشد و نیکو بهجه
عقبهای کوفت خورده چون بدان ضاد کنند و این فاسویه گوید که مفید
معدۀ بود و محلل ^{معدۀ} اورام صلب و مصلح وی ^{نخیل} است و فلفل و فلفل
و مری و جدار خون و بی جوارضات خوردن فایده بود ^{الما} حمامات گفته
شود ^{امری} و اینوس ^{الط} است گفته شود ^{الما} همان کرم خوانند و آن خرد
طبی است گفته شود ^{المسا} بلخه و میان عصر صرم است و پیارسی آب
غوره خوانند گفته شود ^{المسا} این بار صرم است گفته شود ^{المسا} پیارسی
آمله گویند و بهترین آن سیاه بود و طبیعت آن سرده است در دو
گویند و راز ^{المسا} و خشک است در دویم و بعضی گویند کرم است ^{المسا}
و خشک است بی خلفا و این مؤلف گوید که رازی آورده است که بهترین ^{المسا}

کتاب

لوت وی مسجی دهند و بر بوی بود و اجیره او بیس و دند و بوی آن لوت
که صفات مناسب و لایق نیست با مله و منفعت وی آن است که معوی
محل بود و معوی ای احصاب و دل بود و اشتغای طخام باز دید کند و بوی
سیرا سودمند بود و بلغم و سود ابراند و غایت معوی دل بود و حفظ و
ذهن زیاده کند و موی همه اعضا بود و موی راسیه کند چون باب او
خا خضاب کنند و اگر در زمان نیم کوفت کنند و آب شیرینی بی شانند
و در سلعت صاف کنند و سه نوبت در چشم بچکانند سفیدی که در چشم
بود سود دهد و شربتی از وی سه درم بود تنها اما مضرب و سیرا و مصداق
آن عسل است و بدل آن شیر آملا در خنیت بیابانی و معروف بود بشوکه
المصرفه و طبیعت آن سرد و خشک است و قاضی وضع خون و لسان و صلا
از رحم بکند و ورق آن و مرحله و سفار را فاض بود و خورن به بند و
نبات است که در کما رجیها روید و سرخ رنگ بود و تخم از اسفنج و حشلی
خواتد و اخبار از ادویه شرقیه است خاصه عرق آن و بزم آن مانند آب
آفت بود که بغایت سرخ رنگ بود و اگر بچ و بی یکنشغال بگویند و بی شانند
قدری قند و صبیح یا شامند صحت گفت در فاض بود انحصاری که با
رقصه شش و حجاب سینه و صبح اما و بوی اسیر و کشوده کی سر کھا وقت
معابد دهد و شکر بپندد بی آنکه صحت رساند و در شش شش پاک کند و قطع
نکند و سنگ کی اعضا را فاض بود و خاصیت وی بسیار است انبوی الزمی
عصا الزامی است و گویند بختیق نوعی اخنی العالمت و گفته شود
طاعت نوعی از خصاست و در علاج عرب علاج خواتد و ملح نیز
را انزید خواتد و اوقون بهم گویند و آن در خنیت که ورق

[illegible]

بورق فادام فادام مانند بهن نر و بهن باشد که ورق آن بورق قوت ماند
 و کل آن به مانند کل فارماند و بهن آن کو حبل و سفید بود و چون خشک شود
 بوی جز کند و در کوه روید و طبیعت آن سرد است و در چهار بنایت که در
 میان کند موج روید و ورق آن بورق خرد ماند و غلاف غم آن بخوب
 شامی ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و بطعم تلخ بود و از خواص روی بگی آن است که
 اگر با سال معجون کنند و زنت بخورد بر کبد و پیش مرد و برود منع آفتاب بکند
 غنلت و کلور و اکثر المنهت خوانند و بسیار سی خطمی گویند و گفته شد
 این بسیار سی زرشک خوانند و زنج گویند و زرنک هم گویند و بهترین
 وی آنست که بغایت رسیده بود و لون وی سبخی بود که بیاهی فند و
 شیره دار بود و طبیعت آن سرد خشک در دوم صفر از شکر و قهوه معده و
 دل و حکم دهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و حج را فاض بود و بر ورمهای
 کرمضام کوف فاض بود و طبع نف در میکند و مقوی حکم کرم بود و چون
 ادویه کرم مثل سبل خلط کنند شکم روی که از سردی حکم بود بندند
 و معده را که ضعیف شود بسبب تب بلغمی فاض بود اما مضر بود کس
 را که طبع بسته بود و مصلح آن جلاب بود و بذل آن بوزن آن کل و چهار
 وزن آن صندل الحزین مر و خوش است و آن ادون الفار است و گفته شود
 افقوت رازی گوید که در او مناسبت و در او گفته شود این قوت ملک طایف
 است گفته شود الحقیق بلو سبطون گویند و سطوس و غم و خیدون
 نزه شوك مصری بود و بسیار سی کلنا گویند و جری جلاب و بنبرانی
 برک و در باب جیم در صفت جلاب گفته شود الحقیق حنینه الکده
 و شربان گویند و صوف الارض بنبر گویند و آن فراسیون است گفته شود

است و بسیار سی دیامه روی گویند و آن دو نوع است و لخته روی بود
 شکل لخته بود و لخته غیر روی بود بقدر مانا ماند و مؤلف گوید که این
 نوع دشت تر میکارند و بهترین وی روی بود و طبیعت وی گرم خشک د
 سیم و در اندکی قبض است بول باید باد که در شکم بود خلیل کند از جمیع
 بدن قطع سیلان و طویات بکند و جوی و عرق باند و تشنگی بنشاند و شکم
 بیند و چون در غیب بدین بخور کنند ترله و صداع سرد را فاض بود و سده
 حکم بکشد و شخوت جاع بکشد و دفع مضرت سم و موی خاواران بکند
 و اگر حق کرده با روغن کل در گوش چکانند در گوش را فاض بود و استسقا و
 نفخ معده و قراقرز ابغایت فاض بود و چون در چشم کنند سی کلن ببرد
 و فاض بود بخای کلن را و سده حکم و سپرز و مثانه و رحم بکشد و
 جوت سخی کنند و سنان سازند جهت کنند دهن که از عفونت بین دندان
 بود زایل کنند و استخوان گوید که مضرات با معاو مصلح آن تخم زانیا نه است
 و ببرد آن تخم شبت و گویند که گرد یا راست اندک گویند که خنثی است
 و گفته شود آنک اسر باست و طبیعت آن سرد تر است افلس افلس
 گویند و اگر گویند و آن اذان الفار است گفته شود انشا الله انیب
 الجبل است و از امور پنج گویند گفته شود الحذات و نوع است و بسیار سی
 انگدان خوانند و آن هفت طبع است و حروف اصل آن است و
 نیست وضع اوست و ورق آن سفید بود و سیاه و بهترین آن سفید
 بود و از آن از آن سیاه است و و حلیت طبع وضع الحذات است
 بت منتق وضع الحذات منت و الحذات روی سیالیوی و تخم آن کاظم
 است و گفته شود و الحذات من المانی پنج الحذات است و ترغان است گفته

سیل
 در اینست و زنت آن را بنای است

و بنای کلانی که در کینه
 است
 الحذات

اند و طبیعت آن گرم خشک است در سیم و فاض بود چه نهرهای نشده و
 بخان ریخته و گرد و خیل دهد چون و چون نامور و رعن زیت بود و بنا
 رغن سوس حبه عرق السافاض بود و اگر با سرکه بزند و با پوست آن را ضد کند
 بر بواسیر فاض بود و اگر با شامند یا زهره اوید گشته بود و اما عسر الهضم بود
 و مضر بود بمثانه اما عسر البول و سردی معده را سود دهد و جگر براند
 و رطوبات معده را سود دهد و خشک کند و غوطه تمام آرد و منجن کرده و
 روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زود هضم کند و
 بدل آن بچ آن باد و دافک و زیت آن حلتیث طیب بود و گویند بدلائل
 و قواست و گویند تخم کز است **انفاق** رتی است از ازل بتون نارسیده که
 گیرند گفته شود **اندر خوردن** گویند جویبار شیعیات است و مؤلف گوید آن
 بنایی سطر است و خارا ناک بود و قرصی مرکب هست که او را اندر خوردن
 گویند و در مرکبات گفته شود **خسب** اخوسا گویند و آن شجرات گفته شود
انومیا شقاق است گفته شود **انطویا** کاسنی شاهست و طبیعت سرد
 تر است در اول و جگر مرافض بود **انج** حنق است و وعده و معده و کبد
 و صول نیز گویند و آن با دغجات است گفته شود **انزوت** ضح خاریت
 که انا شا بکه و سرخ و سفید باشد و هر دو از یک خلاصا میشود و چون
 حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن کرد سرخ میشود و از آنند و در
 و کعبه بنحو است و دبیر ای کوز کوزت گویند و از کوه شاکاکه و لوز
 خان خبرد و صبرین آن سیاه بود که بزردی رند و طبیعت و یکی
 در دویم و خشکست در اول و بغایت تلخ بود و اگر با سفید تخم مرغ یا
 شیر تخم کنند و در چشم کشند در چشم مرافض بود و خلصیت معده را

کجیکر در میان کجی
دو صاعده کجی خود بخود

2

بود و سمن و سرخی سبب بیم سردی و سردی سبب سردی و سردی سبب سردی
 مصلح آن صمغ عربیست و نافع بود جهت درد چشم و چسیدن آن در بصر
 که در چشم آید و آب آمدن از چشم باز دارد و منضج ورمها که در کمر
 و منضج ورمها و محلل بود و اگر تنگی کند با قدری نظروت و بر ورمها که در
 کردن بود مانند خنازیر طلا کنند و تحلیل یابد و اگر قیله بجسل یا لاسید و
 نانو دقت سود بگرداند و در گوش که ریم آید و ریش آید بود فصد چند
 روز صحت یابد و بدل آن نیم وزن آن جبراست و مصلح آن صمغ عربیست
 یا رسی پیرمایه گویند و طبیعت مجموع پیرمایهها گرم و خشکست و جفت
 محلل و در مجموع پیرمایهها قوت تریافتیه است و مفصل گفته شود ان شاء
 بیا رسی پیرمایه خزه گوش گویند و چون با سر که یا شامند صمغ و نافع
 بود و نیم مثقال او باد زهر زگی خانیات بود و ما سر حویه گوید که یک
 قیراط اندی چون با شراب کهن بچرخد یا شامند کنند کی مار و عقرب و
 مجموع جانور را نافع بود و اگر زن آبست مایه خرگوش تریافتیه
 و یا با شراب مزوج یا شامند و زنند زیننه بیاورد و اگر پیرمایه ماده
 بود ماده آورد و اگر مقدار با طلا با طلا با شراب بچرخد یا شامند آب ریح را
 نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند نافع بود و این مجرب است و اگر یا شامند
 از صمغ این باشند و همه پیرمایهها این خاصیت را دارند خاصه خرگوش
 اگر باب لسر شد و بر بینی فصد خون رفت باز دارد و اگر چه شیر خواره

کنندگی

حسن

فی کند و شیر در شلم وی بسته باشد چون قدری بوی دهند فاض بود و
 اگر در نهار یا ظهر یا شامند سه روز منع آب است بکند و امسال سیلان
 رطوبات رحم بکند و شکم بپزد و شیخ روده و تن فام و فافع بود و اگر بطن
 و زیت بر عصوی بزند که خاری در لجا بود بیرون آورد الفقه الجدی
 سودمند بود حبه اسهال مزمن و ریش روده و درد از الفقه الجدی و
 والطفاء و الخیر الوشته و الحنف و الحمال و فرج الحاموس و الا بال سودمند بود
 حبه دفع زهرها چون شوکران و قطر و شربتی از وی نیم مثقال بود چون
 با سرکه بیا شامند موافق بود حبه شیر در معده و الفقه خشف که آن حبه
 نینه آبل است چون زهر بعد از ظهر بخورد بکشد آب است باز دارد و الفقه
 الحاصل جامع آورده است که اگر بپزد مایه شیر مقدار خود می باب کرم
 بیش از بامخت بیا شامند قوت ناکه زیاد کرد تر از همه ادویه ها با هم
 بدهد و پیر مایه خردشتی و آهون و کوسفند با کوهی چون با سرکه بیا شامند
 شیر که در معده بسته باشد بکشد و الفقه قوی مانند حبید ستر است
 در قوت و اگر بیا شامند صرع و احتناق رحم فاض بود و خرع الفقه الجدی
 بسته بود بکند از بد و لجه که اخته بود بپزد و الفقه الدب ابن زهر در
 خواص آورده است که پیر مایه خردشتی چون بیا شامند مزه می آورد
الذین زکات است که آن مس تر است که باشد بهترین او در منقعی بود و در زرا
 گفته شود بکشد مانند بابونه و کوبند بچاقو با بونه است الفقه الجدی
 نوعی از سفوف است که حبه بوی دهن و حلق است الفقه الجدی
 نوعی از شکر است و صفت شکر در ادوی خلصا گفته شود الفقه الجدی
 بلاد است و معنی وی آن است که مانند دل است و از انزله البلاد خوا

گفته شود

گفته شود الفقه الجدی فارمشت است گفته شود در بوی بزرگ گفته شود
 رانی بای نیز گویند و بیوفانی معنی آن دهن الهی بود و عسل را دود
 علیه السلام نیز خوانند و آن روغن است که از شاق درختی حاصل میشود
 و مانند عسل است بسطری و شیرین طعم بود و بهترین وی آن است که
 کهن و غلیظ بود و صافی و طبیعت آن گرم تر است و سودمند بود حبه
 جرب تر جرب طلا کنند و درد مفصل را نیز فاض بود و تار یکی چشم بر طرف
 کند چون در چشم کشند و اگر بپزد در مایه چهار انگار آب بیا شامند
 اخلاط طاهر براند اما خوردن آن سبب طواسن را آورد و باید که آن کس
 که خورده تا تمام عمل نکند بخندد البته انصارا تو دیا خوانند و الفقه صفاء
 الحار است گفته شود الفقه الجدی نوعی از نیلوفر هندی است و طبیعت آن گرم
 خشکست محلل ریاخ و غلیظ بود و رطوبت را بکند از بد و شربتی از وی بکند
 باشد الفقه الجدی این مؤلف گوید که خاوشی است گفته شود او را الفقه الجدی
 کرم حلی است او را بیوفانی حلی است و سالنون کرمی و آن قطرا
 سالنون است گفته شود بیوفانی با دروغ است گفته شود الفقه الجدی
 گفته شود او را الفقه الجدی پیاسی مع آبی گوید و آن بزرگترین مرغی است
 است و طبیعت آن گرم تر است و فیهی آورد لیکن از فضلها می غلیظد
 بکند اما باید که بیش از کشتن بپزد و در خلط دهند و با بزرگترین
 و اگر بیاف کند او را آن بود که بپزد بپزد تا سهوکت ببرد
 انوفانی بیوفانی شراب عسل است او را بیوفانی آب عسل را گویند در
 میم گفته شود الفقه الجدی پیاسی هلیله رزد گویند و بهترین وی آن است
 که در بیه بود و طبیعت وی سرد است در اول خشک است در دوم بچه

مع الورد

ارطابون

مع الهام
 اهل القسط
 گفته شود
 فیهی از بزرگترین
 فیهی از بزرگترین

چشم که آب ریزد اگر د چشم کشند و خوردن حنظل سود دارد و
 مسهل صفر بود و اندکی بلغم نیز باند و شرب آن وی هفت درم قاده ده
 بود اگر منقوع کنند و غیر آن منقوع دود در تلخ درم بود و مقوی معده
 بود و ملخ را سود دهد و استرخای معده را فاض بود و مضرب بود و سیل
 و مصلح آن اگر کوفته باب که خوردند قنطاری و تلخین و اگر مطبوخ بود
 عذاب سه دستان و اگر بی سیاه مصلح آن بود و بدل آن پوست انار است
 اهل علم اگر بی سیاه مصلح آن گویند و شیرازی هلیله موزیک و بهترین آن
 هندست و طبیعت آن سرد است در اول و خشکت دود ویم و سردی
 کمتر از کابلی بود و گویند کرمات و لون ماسانی دهد و جلد را سود
 و درد برز را وی مسهل بود سود را و بواسیر را نیکو بود و اگر بیا که
 شکم پندد و اگر د چشم کشند قوه با صره دهد و شرب آن وی منقوع پنج
 درم قاده درم بود و غیر آن منقوع آن سه درم تلخ درم خوردن آن
 مضرب و حکیر و مصلح عسل است و بدل آن هلیله کابلی اهل علم بهترین
 وی آن است که فربه بود و اگر در آب انداخته خورد و طبیعت آن
 سرد و خشکت و گویند که است بلستد العقل و خط سفید و درد و
 سرد و استسقا و تبخای که نایل کند و اگر بریان کنند شکم پندد و بریان
 ناکرده مسهل بلغم سودا بود و قنطاری را فاض بود و شرب آن وی منقوع
 اینج درم قاده درم بود و غیر آن منقوع از دود درم تلخ درم تلخ مصلح
 که مسهل صفر بود اما خالصیت مسهل خط طای غلیظ چون بلغم سودا
 بود و حنظل را فاض بود اما مضرب بود و مصلح آن عسل است و مری
 آن مقوی حکم معده بود و هضم طعام بکند و حل معده حکم دارد و بران
 سیرا

مالند

مانند مو بر روی بدن و مو بر روی بدن و مو بر روی بدن و مو بر روی بدن
 خار بکند اما قنطاری سیاه مدد در شکل و بغایت صلب و در میان عدس و
 کدم می باشد و به پارسا از اسبک گویند و چون آن را وی با سرکه و آب برشند
 نیک و بر روی مصلحی که مرضا کنند نرم کرد و در آن نایل کرد و اگر در خنظل با
 نیست که از آن نیز و عرش نیز خوانند گفته شود اگر مصلح آن بخل گوید گوید
 فلفل است و گفته شود و در قاف صفت آن اگر بی سیاه مصلح آن و اگر غرض
 و غرض خوانند و پارسا سیاه مصلح آن گویند و بهترین وی آن است که کهنه و او
 بیاهمی ریزد و در پارسا بی بود که سک صید کرده باشد و طبیعت آن کرم خشک است
 و خوف چون کرم بود و به بق و بکلف طلا کنند نایل کند و چون خون وی بریان
 کنند دفع سام بکند و حج را فاض بود و حلاقی چشم بدهد و دماغ وی بریان کرده
 جهت شسته که بعد از مرصحات شود بغایت فاض بود و چون ضار کنند مصلح وی
 بجای دندان بجای دندان زود برویاند و این مؤلف گوید که اگر چشم وی با
 صبر و قاف کند و سفید و غمغهم برشیران دریده هضم خون زدن بکند
 و در خواص بکند آورد که چون بجای وی بریزد آید آید است نشود مادام
 که با او باشد و بقا گوید که چون سردی بسوزاند و با سه خنس و سرکه
 طلا کنند و برداء النخل فاض بود و شیر مایه وی چون نانک و پارسا و
 و مسهل کنند و پارسا که بیاشامد سحر را فاض بود و اگر زدن بعد از ظهر سبزه
 بیاشامد پارسا که منع آید بکند و اگر زدن که هرگز آید نشود بعد از ظهر
 غنیمت بکند آید شود و آن باذن هر جوع زهرهای کشنده بود
 خاصه که زدن آنی و گویند چون بدن را بوی بخور کند آنرا از بی نرسد و
 از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و برق آن فقرس و مفاصل را سود دارد

در میان عدس و کدم می باشد
 و پارسا از اسبک گویند
 و چون آن را وی با سرکه و آب برشند
 نیک و بر روی مصلحی که مرضا کنند نرم کرد
 و در آن نایل کرد و اگر در خنظل با نیست
 که از آن نیز و عرش نیز خوانند گفته شود
 اگر مصلح آن بخل گوید گوید فلفل است
 و گفته شود و در قاف صفت آن اگر بی سیاه
 مصلح آن گویند و بهترین وی آن است که کهنه
 و او بیاهمی ریزد و در پارسا بی بود
 که سک صید کرده باشد و طبیعت آن کرم
 خشک است و خوف چون کرم بود و به بق
 و بکلف طلا کنند نایل کند و چون خون
 وی بریان کنند دفع سام بکند و حج را
 فاض بود و حلاقی چشم بدهد و دماغ
 وی بریان کرده جهت شسته که بعد از
 مرصحات شود بغایت فاض بود و چون
 ضار کنند مصلح وی بجای دندان بجای
 دندان زود برویاند و این مؤلف گوید
 که اگر چشم وی با صبر و قاف کند
 و سفید و غمغهم برشیران دریده
 هضم خون زدن بکند و در خواص
 بکند آورد که چون بجای وی بریزد
 آید آید است نشود مادام که با او
 باشد و بقا گوید که چون سردی بسوزاند
 و با سه خنس و سرکه طلا کنند و
 برداء النخل فاض بود و شیر مایه
 وی چون نانک و پارسا و مسهل کنند
 و پارسا که بیاشامد سحر را فاض بود
 و اگر زدن بعد از ظهر سبزه بیاشامد
 پارسا که منع آید بکند و اگر زدن
 که هرگز آید نشود بعد از ظهر غنیمت
 بکند آید شود و آن باذن هر جوع
 زهرهای کشنده بود خاصه که زدن
 آنی و گویند چون بدن را بوی بخور
 کند آنرا از بی نرسد و از گوشت
 وی خون غلیظ حاصل شود و برق
 آن فقرس و مفاصل را سود دارد

برین زیت بنزد و اگر بریات کنند بخارات بهتر بود و بی سحر آورد و مصالح آن
 انازیر بود از آب خربزه جو نیست در بانی و کوچک صدفی شکل سرخ رنگ و بر
 سه می سنگ پاره نیست و اگر روی سوزانند و سوزنی بردند آنقلب طلا کنند
 فاض بود بپایه حنر البته بر ویانند موی و اگر آن خاکستر را در چشم کشند جلاد دهد
 و بی اجاله سوم قتاله است و خون وی کرم و چون بر ریه و کف طلا کنند
 زایل کند و خاله کستر چون سنان سازند و در جلاد دهد و علامت خوردن وی
 ضیق النفس و سرخی چشم و سحره خشک بود و دشواری بول و نفث دم و درد کمر
 و معده و لون بول بنفش بود و شش را درفش کند و از لخته است که کشنده بود و
 محلله آن بلعانات و روغن فادام شیرین و شیر زان و خانی و خطمی
 کنند جو شانه اسهال و زنج زرد است و گفته شود از حی طاست و
 گفته شود از اسهال نالیت بشکله و مانند خنثی اش بری بود و بلون بردنک
 بشقایق النحات و عرو باشد که فرق نکند از شقایق و مؤلف گوید که از این نیز
 ما مبنای سرخ گویند و شقایق چشم را پاک کند و ورق او چون ضاد کند و ورق
 آن به جیم مردم آن ساکن کند و در وی قوت جلاد خلیل بود
 دخی است که کاک و بران هر زمین خوانند و در ضروری دخت هلیله و در
 طبرستان طالح و شیرازی درخت طلع و پیازی درخت طاق گویند و
 بهترین آن سه پتانی بود که بسیاری مایل بود و طبیعت آن گرم است و میم
 و گویند مردم و خشک است در آخر درجه اول و ورق آنرا اگر به آب نیم خور
 میرد و جوب وی هین فعل مر دارد و عطارد و بی فاض بود حجه دفع ستم
 و چون با عمل بیاشامند قوی از فاض بود و شده بکشد و مقدار استعمال از وی

از آب خربزه

منقار

سه منقار باشد و موی مؤلف گوید که حجه صرفه بلغم فاض بود و الرجه ملج
 منقار و صاحب منقار آن رده اند که کشنده است اما چند آنکه امتحان کرد
 شد خلافت و موی اندک خلافت دارد و ملج منقار گوید که بجای تلخ
 و به خین است و ورق وی موی دراز اگر بدان سرش بید و بد آن دور
 از کردن موی ورق منقار است و در موی فاض است گفته شود
 پیازی سفید آب گویند و نیکو زان آن پاک سفید خوش بوی بود و طبیعت
 آن سرد خشک در دم و گویند و گویند خشک در سیم و جالبون گویند که
 مینهای و سحره و نثره و داد القلب و دار الحیه چون بر روغن طلا کنند بجا
 مفید بود و در سفورید و سر که میرد جلاد دهد که در ظاهر بد باشد چون در
 مرهم زنت استعمال کنند و ملج او را بود و اهای چشم را فاض بود و در چشم
 کرداند و مسکن و مر که میرد و اسفنداج فاضی چون بکشد نکی عقر بعبی با
 لند فاض بود و شقایق اسود دارد و اسفنداج اسفنداج در چشم چون با او دجا
 خلط کشنده فاض بود و پیش از آنکه که اند و مسکن و در کرم بود طلا کردن و خوردن
 اسفنداج کشنده بود و مدد و ای ای فاضی بود و مطبوخ غم کفر و انیسون و زان فاض
 و انیسون و مسک کنند و ملج حق هم گویند که اصلاح وی دهند و وضع عربی کنند
 و بد اسفنداج رصاص حب الرصاص بود و جبین است و
 گفته شود و برا ابر کهن و ابر مروه نیز گویند و گویند حیوان در یانیت بدان
 سبب که چون دست بروی نهی خود را در کشد و قتی که میرد آب و بر آب ملج
 بر الحال اندازد و گویند نبات در یانیت و این محقق است و باقی خلافت است
 و بهتر است و بی آفت که قاز بود و طبیعت وی گرم است در اول خشک است
 در دوم چون سوزانند و خاکستر وی در رخی که در ساعت زده باشد خشک بید

در چشم

لند نافع است و اگر بیاض باشد چون زرد باشد و در چشم و در دهان
 اگر خاکستری نباشد جهت در چشم نافع بود و جلای تمام دهد و تیغ را بر کوبد
 که چون باروت سوزانند قطع نفس دم بکند و تازه و بی مضر بود یا خاشاک و مصلح
 و بی رت غوره بود و یا بر یاس و یا خواص اشغی یکی است که اگر شراب با آب
 مزوج بود و برادران اندازند آنجا جاله بکارد و اگر خواهند که عینان مستحاکم کنند
 به مقرض یا که پادکند که بجا و ن توان کوفت و سبک و مختل باشد و بخاند
 نمشور مانند و تحریف بسیار دان بود بلخه عرب هر شفته خوانند و بسیار بی
 شکر و در مصر کاران از ادویه می نهند و آب بر می گیرند و در جامه می مالند
 معنی آن موقف الا رواج است و آن جزیره که از آنجا خیزد نام آن
 جزیره سخا و سیاست و آنرا شاه سفره گویند و طبیعت و بی که است در درجه
 اول و خشک در دم و بهترین آن بود که تازه بود و لون آن لبی بی طایل
 بود و در طعم و بی تلخی و حار بود و در معاز از اخلاط پاک کند و صرع را نافع
 بود و سکه بکشد و مرضهای ضعیفانها را سودمند بود و مره و باد و بلغم
 لرج براند و معطل و مفتوح و طبع و بی مصلح خلط سودا بود و خاصه از سر و منج
 و مقوی دل بود و مقوی جمیع اعضا باطن بود از حجه قوت دل و تکیه
 حکم ریختن یک است و شبه بی از بی سه در مر و معده و اختلاط پاک
 کند و مقصود نافع بود و حجه رومی که خورده باشند و کندن کی جانوران
 سودمند بود و اگر طبع و بی بمفاصل ضرا کند در ساکن کند و اگر در وسط
 خرد و س و یخ و بوی کبر کوفته و بخته و با عسل بسپارند و استعمال کنند حجه شش
 معده و غلظهای بدن نافع بود و بدل و بی نر اسون است بوزن آن و گویند بدل
 آن مرد است و گویند بدل آن افتیمون است و معتبر است و به شش و عینان

و کرب

و کرب آورد و صاحب منهل کوبد که مصلح و بی جاما بود و گویند بارند و گویند
 صاحب که صاحب تقویم کوبد که مصلح و بی صمغ عربی با کنیر بود و در خاشاک
 سوخت گفته شود گویند نک چین است و آن سکیت سبک که زرد و برزانت
 شود از نم در میانک بروی بروی می بندد و از آن هره ایسوس خوانند و جالبینوس
 کوبد سکیت سست مانند سنگهای دیگر صلب نیست و سفید رنگ است و
 نوبی دیگر بروی زنند و چون نزدیک زبان برند زانرا بکند و چون باره با قلا
 بر فترس ملا کنند نافع بود جهت و در صبر چون با کلس و سرکه طلا کنند بغایت
 مفیده است و بجهت ریش شش چون با عسل لغو کنند سود دهد و قوه زهر
 و یا آنجز زیاده بود و نیکو تر از وی چشم را قوه دهد و جالبینوس و سفیدی که
 در چشم بود چون در چشم کشد بکلی زایل گرداند و اشو ثانی گویند
 و آن نوبی از مرو است گفته شود و نخی است که از اجالیا مخرج کند
 و آن اسرار است و گفته شود و گویند که نوبی از چشم است استطی گویند
 که فقر اليهود است و گفته شود و سققوم است و سقش نیز گویند
 گفته شود حیه السود است و آن نوبی از فاد است و به چارسی
 سیاه ماکویند و صبل الفار خوانند و صبل الغی و آن صبل الغصلا
 و صبل الفار از صبرای گویند که مور شراب بکشد و بیاض شنی خوانند و در
 میان تر کس بسیار بود و چون از زمین بکشد حسی باید کرد و یاد لغ قاقوت
 آن باطل نکرد و حسی کردن و بی چنان است که بره از انیمان بکشد
 و در چنان کنند که سفال آرد کون کنند و برین و بی کنند و مشوی کردن
 و بی چنان است که در خیر گیرند و بعد از آن در کال گیرند و در تنور قافه
 دهند قاجنه شود و اکاه بوی و بی باز کنند و بکار چوبی دو پاره

سلفون گویند و اهل
 و بیاضی گویند سلفون را

و در زشته ثلث باشد چنانچه از یلید یلرد و ریاست و در سایه بیاورند یا بخورند
و بی که روشن است در دم و گویند در سیم و هفتین و بی آنست که بجای خود
رسیده باشد و سر و بی کشیده بود و طعم وی شیرین بود یا تیزی و باطنی و گرمی
و چون با غسل بر آید النخل طلا کنند بجای نافع بود و رازی گوید که جهت
صرع و مالخولیا نیکو بود و خوردن وی تیزی جنین زیاد نکند و در بارداری
و صلابت سیر و عرق النساء و یقاز و استسقا را بجای مفید بود و شریف
گوید که چون بریان کنند و با شش چندان نمک خطا کنند و در متقال بپاشانند
سهل الحلاط ~~طیله غلیظ~~ بود و اگر قیاطی از دینه وی نباشد بپاشانند فی ۲
معتدل آورد بی مفض و منق و چون بیخ درم از وی بآبیت درم روغن
زیاد کنند و بپاشانند قلیخته کرد و بعد از آن صاف کنند و بردارند و هر روز
بالند و در جامه خواب بچینند ~~ضعیف~~ تمام آورد اما نباید که پای بر زمین
نهند و هفت روز همین کنند که قوت تمام بخشد و وی مقوی محله بود
و بول براند و ضلع مهاج گوید که مضر بود بحسب سلیم و مصلح و بی هکذا بود
و صاحب قنوبم گوید که مصدع بود و دوا آورد و مصلح وی سکنجین قدی بود
و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکند مگر بخته
و مصلح وی شیر قاز است و بعد از آن بپاشانند و گویند مضر بود بسفل و
مصلح وی آرد کر سینه است و در که در باب خاد صفت خل گفته شود و تخم
وی جهت قولنجی که سخت بود و دوا آن نبود نافع نبود و چون خورد بگویند
و با شراب بسبب شند و حب سازند هر یک بمقدار خورد بی و بکت از آن استعمال
کنند و در عقب آن آب که مکه بود از می در آن جوشانده باشند بپاشانند
از خواص و بی یکی آن است که اگر کوف بر روی وی بپاشند در نیک گوید

کتابخانه

کند تشنگ گردد و لغنه افتد باشد که بمیزد و بدلائل بلبوس است و لو میزد اسقوا
و یوسف و گویند لوف و گویند نزد ما فاد و ج است بنکه مغیض خوانند و
عارو اسار و دندین گویند و پیار سی مورد گویند و بهترین آن خسروانی نزد و ناله
و طبیعت آن کمر سرد است و د داو و خشک است در دوم و محکم بندند و در
عرف و خون که از جمله اعضا بود باز دارد و مسکنی اعضا را نظیر کردن نافع
بود و چون بسوزند بوی بدن خوش کند و حبه و در مهمل کر و سوختگی آتش
نافع بود و چون بسوزند بوی بدن خوش کند و چون برون باشند و در مکر مرافض
بود و مقوی دارو محله بود و حفات زایل کند و تخم وی سرفه را نافع بود و کذایی نفوذ
و رتلا را سود مند بود و بوییدن مورد حبه غبار کر نافع بود و اگر عصاره وی
در حشیم بکشند تو حشیم بدهد و آب رفتن حشیم باز دارد و چون بجهشاند و در آن
نشینند حبه بیرون آمدن مقعد نیکو بود و خون رفتن رحم باز دارد و موی بر او
برویاند خالصه روغن وی تو کرموی بدهد و لون از سایه گرداند و اگر تخم وی
جوشانند و بیش از شراب خورند قدری بیایند منع خوار کند و اگر زن موی
را شب خود بخورد خون رفتن از رحم باز دارد و تخم آن تشنگی بینداند و وی
باز دارد و بدلائل آن توف است و گویند عصاره زرشک و وی طبیعت سبید و سرد
آورد و مصلح آن بنفشه تازه بود اس بری مورد اسفرواست و در همین گفته
شود اسقوا یقین ریات سقوا لوقند ریات خوانند و حشمته الحلال نیز گویند
و در مصر بکف الضر خوانند و چند اسم دیگر دارد و در همین گفته شود اما
سقو لون بنقه و بویان کا و سیت در ریاد قد ریات از آن خوانند که طحالش
نباشد بسبب تاثیر آن دارد در کز زانیدن سپهر این نام مضاده اند به کبر
روست و گویند نوجی از اسفیلست و این هر دو خلافاست و آنچه حقوق

[illegible]

خرلیت

بنی شکار

مکملہ

جرب است و بوی بد معطر است بپس و جفت است صاب بود و مصلح آن مویج است
و گویند مویج است که بر رغن بادام خوشانده باشند و بدلایکوزن نیم وج است
و مانکی رزن آن حماما ماد و جالینوس گوید که بدل آن نخیل است
و مرد و فاما است و گفته شد اسفینور بنویس است و بر غوفی نیز گویند
و بنویانی قسلیون و آن بر قطوف است گفته شود اسفانج و بیارسی اسفانج
گویند و طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل است میان حرارت
و برودت ملین بود و سرفه سینه را سود دارد و در روی قوه حلا بود و از روده
و معده رود بگذرد و طبع آن سرد دارد و در دیت و موی را نافع بود و سینه و
پشت را که از گرمی بود سودمند بود و مضرب بود بر اجزای سرد و مصلح وی
هر دو فلفل و دارچینی بود خبث الحدید است گفته شود اسفین اسطین
است و اسطون نیز گویند و آن جزئی است گفته شود اسفین گویند
مازنیون است و صاحب جامع گوید که حقیقت آن جرب است و بنویانی
خاما لادن اسم جرب است و حالا نام اسم مازنیون است و این سه صواب است
کرده اند که این مؤلف گوید که همچنانکه از بخاریم آورده اند که انار می اسم
کف در ریاست و ایشان از ادوی قار لبت سهو کرده اند و هم صاحب جامع
گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نباشد مگر که بزبان یونان
خولا مادان ما اسر گویند و معنی آن مازنیان سیاه است و حرا هر دو
گفته اند شود بیابانی او سون گویند و آن تو دریت گفته شود
اسکندر عوج است گفته شود شنبه العجز گویند و کرکس میله
بخداد می گویند و بیارسی دله و دولی خوانند و دوا المسک هم گو
سند و آن بر دخت صنوبر جوز و بلوط و عیان پیچیده شود و بهترین آن

五

ان و فحاشات
آن ناما کو منید کو تبدیل کردار
مستبکینا و در کتکها فرمایا بن آفر
و این منقح کید لایمردن و در ارجی

حضرت مازنین

وہندی چھریہ کو

سفيد خوشبو بود و آن نمرامصري گویند و آنچه سیاہ بود به بود و آن هندست
 و آشنه را در کوفت نم بود قازود کوفته شود و جالینوس گوید که در کوبی و
 سردی معتدل است و در ری قنص اندکی هست و کونیکر ماست در لقل و
 و خشک در دیم و بخوردنی فافع بود چه صرع و خنقاع رحم و اگر چه شاتند
 و در آب آن نشاند حیض براند و وجع رحم فافع بود و در فی بیند و معده را
 قوه دهد و خفا را سودمند بود و قوه در آید دهد و سده بکشد و اگر بر و به
 که مطلقا کنند خلیل سپر صلابت و مفاصل بکشد و در حکم صغیر و فافع بود
 و محلل اخلاطی بود که در عروق جمع شده باشد و شعله با که زیاده کند و
 منی بفراید و قوه قضیب بدهد و شیر زنان زیاده کند و چون بسایند
 در چشم کشد جلا بدهد و اگر در شراب بپزند و آن شراب بیا شامند که زنده گی جان
 را از فافع بود و از جاله منومات بود و اگر در شراب فافع کند مقدار یک درم
 فاده در مهن عمل کند اما آشنه مضر بود و بوده و مصلح آن الیسون است
 و بدل آن قره مانا آشنه سوس دار ششعان است و در لکفه شود و اگر چه
 نجیل العجم خوانند و هنبر انترخان شوکه الجال است و آن پنج اخذان خزان
 و آن پنج از رقه است و اخذان از بیانات مرزبان بلاد و خیزد و بهترین آن
 و میاست و صفت اخذان گفته شود و طبیعت اشترخان که خشک است در
 آخر درجه سیم و یوحنا گوید که که خشک است در دوم و مصلح وی سرکه بود
 و معبران آن که در سرکه پرورده باشند اسحاق کنند و بنج الرئیس گوید که
 سرکه و بی جهت فافع بود و قوه معده بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوه دهد
 و اشترخان مسیحی معده بود و دفع مضرت سموم میکند و تی را بر که از غنق
 بلغ سوخته باشد فافع بود بخاحت و سرکه وی نزدیکی باشد سرکه عسل

عنصل

عنصل و بدل آن اخذان است و قوس گوید که جرم وی معنی بود و مصلح وی
 شراب ریاس و غوره بود و شات دود رو فای خشک گفته شود و اگر چه اسو
 فیات و گفته شود اشفاقل شقاقل است و شقاقل و شقاقل و خشقیقل نیز گوید
 این جزو اقلیط است و بسیار سی کرزا گویند و بهتری وی سطرپی بود که آن
 و بزدر پی زند و بوزن سنگین بود و طبیعت و جالینوس گوید که گرم و تر است
 در سیم و گویند و گویند که محکم است و گرم است در سیم و خشک است در سیم
 با لار زیاده کند و قضیب را قوه دهد و در آید بول کند و شیر زنان زیاده کند
 و اگر زنت حامله بخورد یک درجه بیدارد و در آن اگر بکشد و با عسل بپزد
 و بریش خوراند فافع پاک کرد اند و شربی از شقاقل سه درم و مضر بود بنفشه
 مصلح آن عسل است جلعوز و بوزیدان و باقی منفعت آن گفته شود و در
 درخت کرمدانه و آن فحی انما ریفات است و انما لادون و لوقی گویند
 و قنیر لوقس سفید بود و در بعضی زبان افسی خوانند و در کوهستان خیزان
 بسیار بود و از ای سوزاند و بنیزانی و بر باد دشتی می فامند و با هیزم
 آورند و خاما لادون فاسر سیاہ را گویند و در مار بون صفت هر دو گفته
 شود و اشج خوانند و کیلا فی نیر گویند و آن لذات الذهب است و
 صفت لذات الذهب گفته شود اما اشج مناصح گوید که وضع طریقت
 و مؤلف گوید نباتیت که بنیرانی از ابدان گویند و طبیعت آن گرم است
 در آخر درجه دوم و خشک است در لقل و اشج گوید که خشک است در دوم
 و بهترین وی آن است که سفید دانه درخت بود و میگوید و س گوید که
 مفتوح است حکم بود و سکه کرده و منانه بپزند و خلیل صلابت سپرزند
 چون طلا کنند بر وی و اگر مقدار یک درم فاسر که بخورند و در سپرز بکند

ند

و اگر با غسل لغوی کند مفاصل و عرق النساء و صرع را نافع بود و خنایر را سود دهد
 و اگر می کشند و آب باکوا السعیر خلط کنند و بیاشامند و بود شوری نفس را
 نافع بود و نیم مثقال با غسل صبر را سود دهد و مستهل بلغم لرج بود و استسقا نافع
 بود و اما و اصف براند و اگر مرقه حنیم بر آن مالند جرب حنیم و تار یکی و سفید لای
 از آن ایل کند و ریشهای بد را نیکو بود و خنایر که از بلغم و مرقه سودا بود نافع
 بود و بجهه مرده و زنده بیرون آورد اگر بخورزند و یا بر گیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر
 درمهای بلغمی صلب و صانیر و سلحه و امثال آن طلا کنند تحلیل کند و اگر بازیت
 بر شند و بر کف دهن طلا کنند نافع بود و اگر با آب حل کنند و بدان غرض کنند
 و دماغ را پاک کنند و صک را از بلغم پاک کند و خوردن آن سودمند بود بجهه
 درد پشت و فلج و حذر و بادها شکند اما مضرب بود بکرده و مصلح آن زوفاست
 و بدل آن و تخم کوبانیر الخ است و گویند بدل سکنج است و گویند خردل سفید است
 اصل الخشنی است و قول صاحب جامع آنست که اصل الخشنی است و
 سهو کرده است و قول صاحب منهل و تقویم درین معتبر است که پیارسی شش
 گویند و طبیعت آن گرم و خشکست درد دوم و چون سوزانند گرم بود و دوم
 و خشک بود و سیم و چون به اء النعلب طلا کنند نافع بود و چون خرد کرد
 بیاشامند بول و حیض بر بلند و خنی فم محله بود و مصلح و بی کلقت بود و بوق
 طلا کنند و کردن نافع بود و بر درمهای بلغمی طلا کردن و درمها بکند از افند و شرب
 از وی بخورد و در بود حوض گویند و آن انواع است و از اناسول خوانند و بهترین
 آن بار قست بزفاک و بارف موم و صی است آن نزدیک کوفه و لطیف ترین
 آن سفید است و طبیعت آن گرم است درد ویم و ما سدر چوبه خوانند که
 گرم و خشکست درد ویم و محرق بود و مرقه سله بود و منق و کشت زیاد و بخورد

ناتوان و به خلط کنند

صاحب

و نیم

و نیم درم از وی عسر البول بسناید و ببلد درم از وی حبص براند و سه درم
 مسهل مادیه مستقی بود و پنج درم بجهه مرده و زنده بیندازد و ده درم از وی
 سم قاتل بود و مضرب بود بمناخه و مصلح و بی غسل است و یا کلنلین و گویند
 تخم خروزه است و از عقب و بی روغن بنفشه اشیا مایه عصاره فامینا
 گفته شود اصحاب صغیر پنج نباتیت مانند کف ابلق از زرد و سفید و حب
 تقویم گوید که پنج لخت است و این خلافت و نوعی هست که زرد بود
 و تیره رنگ بی سفیدی و این کف عاینه و کف مریم نیز گویند و طبیعت آن گرم
 خشکست درد ویم و محلل فضلای علیط بود و وجهه سها نافع بود و کزنگی
 جانوران و حیت فیون بجایت مفید بود و عصبا را پاک کند از آنجا و
 محلل فضول علیط بود و تقوید و س کوبید که اعضای عصبانی را نافع بود و
 درد مفاصل و رسته و سواس سوداوی را نافع بود و بدل آن در فح جان
 یکوزن نیم و نیم آن هزاجت است و چهار دانگ آن سعدان مضرب است
 بول و مصلح آن حب البیاض و یا بلوط بود اصحاب هر سه قناع سوزخان است
 و رنگ آن سفید و زرد نیز بود و صاحب جامع گوید که شنبلید هم قلع سوزخان
 و صاحب منهل گوید که شنبلید و زرد سوزخان است و قول صاحب جامع
 محقق است که شکوفه سوزخان است و طبیعت وی گرم خشک است و در ویم و
 سیم گوید که در سیم درد مفاصل را سود دهد و بدل آن سوزخان است و
 ریشهای کهن را نافع بود و هوس را ضار کردن فایده کند و قراط گوید که
 طریاف درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهل گوید که
 در قوه مانند سوزخان بود و گویند آن نافع بود بجهه صلب سرد و بادها
 که دماغ بود بشکند و مده آن بکشد و فایده زیاد است که خاصه باخیل

اصحاب صغیر

نت

و نیزه و پنج اصبع از انگو سیاه است و گفته شود یعنی آنست که نذاری صا
بح العذاب فیه از انگو سیاه است دراز ماست بلوط و از انگو و بتونی خوانند
و طبیعت آن گرم تر است و صفت آن در عجب گفته شود اصبع الغرغور نکیت
مانند آنست انبج حار بج آنند و اصل الحجاز نیز گویند اصل السوس اصل
الملک است و پیار سی سبج مهک گویند و با صمغائی آنند و بکرمائی
بج مدلا و بج اصابع غرغور هم خوانند و طبیعت آن معتدل است در
کرمی و سردی و ترپی و خشکی و نافع بود جهت خضوت سینه و قصبه و نفتر
و حلق و تشنه کی باشد و در سقرید و س گوید که چون عصاره و تکی که ترباند
در جیم کشد ناخسته ببرد و دشواری زادن و حرق البول و اختلاج و وجع
عصب را نافع بود و اگر بج مهک کرده خشک بخورند و در جیم کشند
هین خاصیت دارد که او عصاره او دارد و نافع و گوشت زیاده و جهت
در دینه و جگر و جرب مثانه و درد کرده را نافع بود و رب و بی و طبیعتی
انواع سرفه را نافع بود و بدل روی نیم وزن و بی آب السور است
الاجعه بج کاسنی و بخ را نافع و بج کرفس و بج کبر است و صفت هر یک
بجای خود گفته شود اصل الف دبیو بانو بطلست و آن پنج پبله
گوشت است و بیوفانی در او طبلون گویند و طبیعت آن گرم و خشک در سیم
و خلط غلیظ لرج را نافع بود و سله را بشاید از سپرن و کرده و جگر و پنهان
بد را نافع بود و اگر با سرکه کهن بر بنق طلا کنند مفید بود و سادات گفته
اصل الف دبیو بج بی گویند و در روی توفه حار فیه است و اگر بگویند
و بر معنوی که آهن در او درده ضا دکنند بیرون آید و چون بخورند و با سرکه
بر کشند و بر درده مفاصل طلا کنند نافع بود و اگر با ترمس با کلف طلا کنند

زائد

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
فالحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا

اینست و اگر بخواهی با هم صحبت کنی و بر روی او
 نهد و بگوید و اگر بخواهی بخاکت و بر دندان مالند و دندانها سود دارد
 و این را سنان و تکه و بر انداخته و آن درخت را بخیل و شتر و گفته
 شود اصل این که در فلان است و فاعله نیز گویند و گفته شود
 این که در فلان است و در روز و میان بغشه می بردند و
 با طرانی می پزند آن مشوره است به بخ بغشه و آن قسط شریف است و دنیا
 قاف گفته شود اصل این که در فلان است و بر سنان و گفته شود
 بر حست و پارسبی ساینک خوانند و گفته شود اصل این که در فلان است
 و گفته شود اصل این که در فلان است و بر سنان و گفته شود
 کرمش گویند و گفته شود پارسبی چ که سخی گویند گفته شود
 اصل این که در فلان است و پارسبی چ که سخی گویند گفته شود
 پارسبی چ که سخی گویند در هند با و سخی گویند که طبع آن که محشکت در
 سیم و اگر با سر که با خازن طلا کنند خلیل کند و عرق السابو اسیر
 رافع است و چون با سر که پزند و بر مقطع و ملطف بود و بر آن چه در
 دندان که از روی بر دافع بود چون با سر که پزند و مضغه کنند یا تا خلیل
 و اگر با سر که بسند و بر کف و حق غبیل طلا کنند یا تا خلیل و مضغه پزند
 بخاک سودمند بود با سر که خوردن و سر که طلا کنند کردن و وی
 اخلاط علیط الخ را قطع کند و بول باند و جمع و دکن رافع بود و حیض
 براند کنند و چون بدان غده غره بلغم رافع کند و اگر کوفته و بر دهنهای
 بد باشد کوفته و یا ضاد کنند مصلح آورد و در دهنهای صلب بگذارند
 و مصلح بلغم بود و مضرب بود نشان و مصلح وی عمل بود و بدانی در

دود!

سپریزنده محلی بود با سنجین اصطیاتی است گفته شود
 الفنی او فوشت گفته شود ^{اصطیاتی} استغناات گفته
 شود ^{اصطیاتی} بادامیخ و چون پزند و نیک بگویند و با سرکه و روغن
 کل بر پشایی طلا کنند صلیح سرد را نافع بود ^{اصطیاتی} الکبر است گفته شود
^{اصطیاتی} سترگ گویند و آن صنعت بزرگ عذاب بخانی سخی که بیا
 مایل بود و بخانی خلوق رنگ و سیقورید و سرکوبید که فوئی انصحه است و
 گویند صنعت که آن درخت روم حاصل میشود و خالینوس گوید که صنعت زیو
 ن است و مخان وی قایم مقام دخان کند است در همه چیز و آن چه
 محقق است صنعت ریتون است و طبیعت آن گرم است در سیم و خشکست در آله
 و زنی گوید که گرم خشکست در همه جهت سخال و ترله سرد نافع بود و حیض
 براند و صلابت حمر اسود مند بود و چون بیا شامند و با خود بر گیرند و صاحب
 مناج گوید که مصدع بود و مصلح وی زاریانه بود و شربتی یکدر یکدر
 نیم باشد و صاحب تقویم گوید که نبات و صلیح آورد و مصلح و چغیر بنفشه
 یا شراف نیلوفر بود و بدل آن گویند که چندید ستر بود ^{اصطیاتی} اطوط است
 و لطاطینز گویند گفته شود ^{اصطیاتی} قسومات و گفته شود ^{اصطیاتی} صاحب
 جامع گوید که اطوط و اطاط و اطوط و اطاط هر چهار فندق هند است
 که آنرا اودته خوانند و صاحب مصلح گوید که دوائی هند است هتوت بوز
 و هم او گوید بدستی که گویند که آن اکمل است و این سهولت و خطا و ضا
 جامع گوید که حبشی گویند که فوفا است و هم او گوید که خطاست و مؤلف
 گوید که لایحه تحقیق پیوسته فوئی از باقلای هند است که سخت بود و فقط
 سیاه بر وی بود بصلبی شبیه بود به بندق هندی و طبیعت آن گرم است در سیم

صلوات
 الحیات الحرامه
 صوف
 در طریقت

در سترگ

که معز کرد کان و بادام خوردند و چون با قویخ و خاشا و صفر بخورند کرده
 و مشافه و سیار پاک کند و چون بگرطل از وی سبکه و شراب حرمیناند
 نه شبانه روز و بعد از آن بر سر رضا دکتد نافع بود و اگر هر با مژاد چها
 اخیر در سر که حرمیناند چنانکه و صفت رفت بخورند سپر با بکرا اند
 و خالینوس حکیم گوید که بدل وی در انضباح حب الصوب است ^{اصطیاتی}
^{اصطیاتی} تقسینا نیز گویند و نیتون و آن صلیح سداب کوهست و گویند
 سداب برست و صداب بر بی حرم است و گفته شود و سداب کوهی
 بر آن آن بحر مل نماید لیکن در آن تر و چون تر بود و شلخ و بی در آن بود
 و سبز تر و بوی بخایت متن دارد و تخم آن شکل تخم صداب بود و
 طبیعت وی بخایت گرم بود و محرق و مسخن فوئی بود و محیف و
 و بی رطوبت نضاح هست و گویند و بی در سیم بود و مسهل و منضج و
 منقی بود و حبشی بخایت کند از عقودن و موی بر دیاند و پوست بیخ
 و بی چون تر بود و بر داء الغلب طلا کنند نافع بود و استرخا و قوس
 و مفاصل سرد را بخایت نافع بود و گفته کردند جهت عرق النساء بر
 نفت دم و فضول طلا کردند سود مند بود و مقدار شربتی از وی در
 استقائید و میند با ماء العسل و منقی بود و اگر زیاده از این بود بول
 رطوبت بندد و در سترگ و فوفا و سون تر حلق و معده و سرخی روی
 آورد و باشد که غشی و ضیق نقش پیدا کند علاج وی اجنی کنند بعد
 از آن شیر و مسکه و جواب بدهند و عذره شیرینانه و روغن کل و بعد
 و بعد از آن مفید بود و ازاد و یصم سداب بخایت نافع بود و اینان
 اخاصیت و خالینوس گوید که بدل وی در داء الغلب حرفت و از بصر

ب

بود بنانه و آلات دول و مصالح و حی حب الاسرات و بلوط تاسر و غیر
خوانند و آن لویات گفته شود تا نصیب حرف نابالی است و گفته شود
تا به حجر سفلی است گفته شود ندی بیارسی بستان گویند ضرع
بستان بیارسیان بود و ندی از آن آدمی گوشت وی مانند دشت
و طعم و بی غیرت بود و بهترین آن بود که از حیوان معتدل گیرند و
طبیعت آن گرم تر است و گوشت مزاج آن سرد بی مایل بود و غذای صا
بر شیر را زیاده کند اما متولد بلغم بود و در وی غلظی باشد و مصلح
و بی صف و نمک بود و غلب بیارسی رویا گویند و چون زنده بزند
و زمانی نیک در آن آب نشیند اما بعد از هفت این عمل کنند و سه ری در
مفاصل را سود دهد و در گوش را چون در گوش چکانند و اگر بدان ادما
کنند گرمی ببرد و شنش و بی خشک کرده و ساندن بیاشامند و بی و
سرفه نافع بود و بی و بی چون درد هن گیرند در دندان را ببرد و در
حشیم را نافع بود و شرف گوید که به بی چون با پوست تخم مرغ سوخته
بیا میزند و آن غلب را نافع بود و زهره وی باب کرمش و اشتی بکازا رند
منسا و بی و سحوطه کنند و در بینی کسی ابتداء خلأ در در و روز
بکیار بجای نافع بود و چون آدمی دندان وی دردست گیرد این
کرد و از آنکس کردن سک و بی و بی چون بازیت الاتفاق کهن
بکازا رند و بر قوس و مفاصل طلا کنند نافع بود و بوی و بی بجای ک
بود از هر که پوست مسخن تر باشد و هر طرف مزاج باشد و محرز
مزاج را شاید پوشیدن و بی را که سرما روی غالب بود شاید و هر
چند که موی زیاده بود بخت و روی شتر باشد و آن لباس

لباس

لباس زنان و بلغم مزاج بیروت از دوات زهر آورده به بی و بی
چون بستان یانه و بی و بی مانند و در خانه نهند جیب گذنده گان بر
و بی جیب آید و راوی گوید که اگر باد امیخ بگویند و بر گوشت باشد
و بر فاه دهند تلخ و در بی و بی گوشت کرد و تقاریر در آبیت و گفته
شود و در لغت اهل نام شما خوانند و بیارسی دستنوبه و با مفا
دستنوبه تقاریر حروف گفته شود ثلیات تولیدات است
و قنایز گویند و آن غلب الثعلب است و گفته شود تلخ بیارسی
برف گویند و با صفت حد و جلد گفته شود بلج جینی سبک سید
که در سفاکا برزند جهت جلا و حشیم و شب دق نافع بود و طبیعت
آن سرد و خشک است و آب بطلر گوید زهر اسلوب و در الف گفته
شد و زهر جونا ابل گویند و در باهل گفته شد و زهر جونا است
گفته شد و زهر الدومقل می است و گفته شود و زهر الحلق فوف و بلق
است و بیارسی در گویند و بستان بی فوف سه کل و در علق گفته
شود و زهر گویند و زهر الاصف و زهر الصف و بیارسی
گویند و قنایز الکبر گویند و طبیعت آن گرم است در سیم و گویند
در چهارم و چون زهر کبریا نمک و سرکه پیورند لطیف بود سده
حک و پرن بکناید و معد را پاک کند و طبع را نرم دارد و در کبر گفته
شود فوم بیارسی سیر گویند بستانی و بری و کراتی بود فوم
بیارسی اسفوردیون است و گفته شود و فوم کراتی مرکب بود و فوم
از قهر و کرات و طبیعت فوم کرم خشک در چهارم و گویند در سیم
و در حرارت و پوست از صلی افری بر در محل افق بود و آب کوشا

المصري

مع

را نافع بود و حال سردی بر بصر و با غسل طلا لنت سود دارد و بر دام
 الثعلب با غسل و روغن حب البان با لند موی بر ویاند و جرب و
 قنار اسود دهد و خون و بجز موی بریان کرده یا بخته حلق را با
 دهد و سرفه که از آن سردی بود سود دارد و خوردن مجموع
 که مرا بکشد و علو انحراف بیرون آورد و جرب بکشد و با سرکه غرغره
 کند و جرب در طبع و رقت و ساق و بی نشیند حیض براند و شبیه
 بیرون آورد و نافع بود حبه کزنده کی جانوران و سگ دیوانه
 و سبب و آب عرس و انگی و عقرب با شراب یا شامند و ضاد کردن
 و طبع را نرم دارد و بول براند و درد روده نافع بود وقتی که تب
 نباشد و قیچی بد که مقوی باه بود و سنی سبب اید قوی و عرق الکا
 نافع بود اما مصلح بود و مصفح چشم خسته بود حادث و حور
 او کمتر بود و مصلح و بی زشتی و روغن بود و گوشت فربه و صاحب قیوم
 گوید که مصلح بنفشه و هلیله بود و بدل و بی ثمر بود و قیوم
 استانی بود و الحبه قیوم نیست و آن اسفوردیونست و گفته اند
 بعضی از منافع و بیاد بکر منفعت و بی آن است که مرضای سرد
 و بلخ و لقوه و خدر نافع بود و جالینوس گوید که فلیح و لقوه و جذام
 و برص و همتی را سود دهد و جرب با غسل کف گرفته یا شامند و بنفشه
 گوید که برص و همتی و جرب را زایل کند چون بدن صفت استعمال کند
 بکینند و قیوم بی و خورد بکینند و باب از نافع تر است و تخم را
 زیاده گرفته و بخته و با غسل کف و دحام مثل فوره طلا کند و در
 سه دور بکینند بکینند تا با عرق فرو آید و مجلس گوید که جزام

را زایل کند

رید

را زایل کند و چون بیاشامند در هیچ روزها چاقا متقال با غسل و با
 فی منفعت و بی در اسفوردیون گفته شود قیوم حاشاست و گفته
 شود سبیل خبل و جرب و خه گویند و بیارسی بیدکیا گویند و آن
 نوعی از جرب است طبیعت و بی سرد خشکست در اقل و گویند معتدل
 است نافع بود حبه جلقهای تازه و منع نزل بکند و بیخ و تخم ری
 منع قی بکند و ادرار بکند تمام اسهال باز دارد و از تخم و بی
 لعوق سازند شک کرده بریزند و طبع آن دیش منانه را نافع بود
 و الله اعلم بالصواب با
 و قیوم در صفات و خلق گویند و شعور الصغالیه و آن غفرا
 و گفته شود جاورسی سه نوع است مکیو عرا دخن گویند و بیار
 از دنف و دبیرازی الم و مکیو دیگر رجا و بی هندکی گویند و آن
 رزداست بیارسی و ده خواسته و مکیو دیگر جاورسی گویند
 بیارسی کورسی و دبیرازی کال و طبیعت آن سرد است و در اقل
 و خشک است در سیم قاضی بود و محقق بخبر از نوع شکم به بند
 و بول براند و خون بد از وی متولد شود و دین هضم شود و غذا
 کمتر بد دهد از مجموع خوب که از اینان نافع بزند و بجه بیدازد
 و مصلح و بی آنست که با شیر تازه بزند یا باب سوب و روغن
 بادام و روغن کار یا روغن کیند و حلای جرب از مس آن
 خورند و بدل آن در شکم بستن چه بود جاور هیچ کوزه گویند
 و آن حجر العراست و گفته شود جاور شیر صغ در جنب که ساق
 کوتاه دارد و بر آن بیرون انجیر مالد کرد و کوچک و گویند

نات

ورق ان بود زنبور ماند و فود ان را صحر است له رت ان کرد
 و برن زنبور دراز و ساق آن مانند خیاره کشیده بود و کلوی رزد
 رنگ بود و تخم وی خستوبی و نیز بود و صبح او حیوان گیرند که ساق
 وی تنک کنند تا صبح بیرون آید و صبر آن بود که بلوت زعفران
 بود و تازه و نیز بوی و زرد و آب حل شود و اقل که از ساق بیرون
 آید سفید بود و چون خشک شود رزد بود حیوان باب بگذارد رنگ
 شبر و اگر سینه رنگ باشد مخشونی بود و غشی آن با شوق و مو مکتد
 و طبیعت غار و شیر که خشکست و سیم و گوشت در دویم و جالبیوس و کد
 که کمر است در سیم و خشکست در دویم بعرف النساء و مفصل تر در
 طلا کردن سود دهد و بر دندان سیم خورده ساکی کند و صدمع و صبح
 را نافع بود و در چشم کشید و جلا چشم بدهد و چشم را روشن کند و
 استسقا و جیکر فلول او صلابت رحم را نافع بود و چون با عسلابه
 بگذرانند و زنف خود بر گیر و حوض براند و جبه بیدارند و جرب مانند
 را نافع بود و بردان الحبيب ضاد کردن سود دهد و قوی را نافع بود
 و کند که جانوران و سرفه کهن را که از الحلاله بلغمی لایع بود سود
 دهد و بیخ درخت وی بخراستند و زنف خود بر گیر و جیدین از دو
 نرویی چون با افتابن بیا شامند حوض بپزند و اگر باز آوند بیا شامند
 کند که جانوران را نافع بود و اگر با سراق بیا شامند در رحم را نافع بود
 و در درجه که سبب آن اختلاف بود سود دهد و شرجی از وی بپایین
 نیم منقال تا یک منقال بود و حذر آن که در مطبوخ جو شامیده باشد
 و آن جزا گوید اگر بجه سه ماهه یا چهار ماهه بود و در شکم بپزد

نبرد

ببرد و ماهه را جودید و سبب بپزد و سبب بپزد
 صرع و امال الصبای نافع بود و مصر بود با عصاب صحیح و انشین و فصل
 وی مر بود یا خورد و بدل وی بکینج و از وی گوید بدل و جالب الیقین
 بود و زنف و این جزا گوید بدل آن بود آن قنه و گویند یکوزن
 نیم آن قنه است و بگویند بدل آن دو وزن آن صبح زنبور است
 و شیخ الرئیس گوید که ظن من است که اشق نزدیک است بوی جالبه
 گویند سلق الما و است و آن با شست که در آب و زید و به بلور بپزند
 و اندکی از آب بیرون باشند و طبیعت وی سرد قاض بود حله و
 جرب و ریشهای بلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن دجیا
 بود جالبه ریشهای بلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن دجیا
 گفته شود جارتوت با قلاء قطعی است و در مصر بسیار است و در
 آبهای استاده روید و ساق سبطه کشیت بود بدانی یک کن
 باشد و کلوی مانند کل سحر بود و با قلاء وی کوچک با قلاء بود و
 چون خشک شود سیاه بود و چون بخام و خسته خوردند و بیخ وی آن
 بیخ بی سیر بود و معده سبکی بود و اگر بیخ چون یا غامد محسوس
 اسحال کهن باز دارد و سبب در ریش و ریش دوده نیکو بود و
 پوست و بی قوی تر بود در این عمل شامینج است و گفته شد
 نیز گویند و صبر آن شیرین و لزیز بود که مبلج جارت داشته
 باشد و از شیر و مغذی که از حیوان صحیح الدین گرفته باشد طبیعت
 آن سرد تر است در سیم و گویند و در روغذای فربه کتده بود طبع
 از ممدار و ریح و در جرح است بکند و دفع مضرت کسی که مرد است

طه جالوس

کند و مصلح آن غسل بود یا قند و ضلح قهیم که مصلح آن زینو
 است نیز خشک و بهترین آن روغن داخوب شیرین و
 طبیعت آن که خشک بود در سیم به مصلح و شنباد بود و چون با
 ریت سخن گفت سودمند بود جهت بخار مفاصل خنثی کردن و بیرون
 آید مانند کج بی ریتی و چون بریان کنند شکم به بند و پیرمو
 خلط مراری بود بدتر از آنکه کند و محله بد بود و دشوار هضم بود
 و تشنگی آورد و سنگ کرده بیدار کند و باید که در میان د و طحا و خورد
 و اگر با معز که کاف خوردند نیکوتر بود **حبست و گفته شود**
حاله هک و جلا هک و جلا هک گویند بپاشی جلا هک کو
 و آن تخم زردخارا است و بیخ و می ترید تر و فساد است و گویند که تخم
 دند سیاه است و فعل وی مانند فعل خرق مانند بناله و بهترین وی
 هندی بود خلطی رنگ برنگ معتزک و بغایت خرد بود و ذراتی
 مکرر قد منقی بود بقوت بلغم و خلط غلیظ آنرا دفع کند و خلط
 و در وی مکرر مصلح را نافع بود شرب آن وی نیم در موجود تا که در
 و اگر از آب زیاد بود کشته با سدر و از خوردن وی غلبان عظیم
 پیدا شود بخوبی که خنثی آورد و عرف سرد و محله آن قی
 و آب گرم و حنه قوی که در وی تخم المخل بود کند و بعد از آن
 شیر تازه بپاشند و اگر شنباد بیدار کند موم دفع بالند و آب
 زن نیم کوم منشاء و هویدک و بیخ هک بود **پاشی زردخارا**
 گویند و مصلحی مافوق و هندی از جاسی و آن بیخیت مفا

جملات
 زراست

مبانی

آن

مبانی سحر سحر است و برت همین بر و صعب سر و زی بود
 بهترین آنست که چون بپاشند رنگش سفیدی و آنچه هند است
 اما آنچه خطائست بر دگر و نیکوتر باشد از سفیدی و آنچه هند است
 اکثر بپاشی کر آید در زمین هند کوهست که از آنرا جلا خوراند
 کوهی عظیم بود و در این طرف اهل هندی باشد و آن طرف گویند
 انصاف خطائست و این بیخ الجا میروید و از آنرا سبب از جلا خوراند
 که زهر است که از آن هندی بر بخوراند و این بیخ پاره است و هر دو
 در یک موضع میروند و چون این بیخ بپاشی و آب میروید قوه هر
 آن بسیار مینماید و اهل آن موضع بسیار بخوراند و در زیان
 ندارد و اگر این بیخ بپاشی دیگر میروید که بخار و آن بیخ جلا خورده
 میشود و بدانکه کشته میبود و سرد و لغوی بیشتر میخوانند بدترین
 جله زهرهاست تا هندی که تر یاف فاروق با منب آن مقام
 منبر اند کرد و در شصت ملات شخصی مقدار نیم مثقال خورد و فایده
 بسیار می آید اما سید و جنبه جان از جای برخاست و بخورند
 نیم مثقال جد و او سایدن و بایک کاسه شیر قوی دادند بعد از
 یک ساعت قی کردن آغاز کردن گرفت با نعل رنگا حیا بیخه حاضر
 آن موی آن مصرع میشود و باز نیم مثقال جد و او سایدن
 کردند و یک کاسه شراب آنور بیخ با نعل گرفت آغاز کرد بعد از آن
 شراب و بیخ قله کرد چون در خواب رفت عرق بسیار کرد و بعد
 از آن بیدار شد و غذا طلب نمود و از آن زهر قاتل خلاص شد و این
 الله تعالی و خواص این دار و بسیار است ان شاء الله تعالی است

ک

ن

اره

و دیگر از آنرا که جستان له از قنات رسی است ما قابل می باشد و چه
را مالک قابل گرفته بود مقدار نیم مثقال جدوار باشد بخورد و وی دادند
از هر فاضل می یافت و عقرب و له گرفته را مقدار دو دو کنگر باشد
بدهند نافع بود و در معز هات این بيطارود و منجاع این چیزه میگویند
که هو تباقت النور و با سر هاتقی از پیش و الا فای و ارضاض و دیگر وی
آست که مجموع دردها می باشد و اگر بر اعضا ظاهر باشد بر که نا
کلاب یا آب طلا کنند و در بنشانند و اگر باطن باشد و اگر بیاضه و انگ
بسیار دهد بی شراب یا با آب که با جلاب بحسب مزاج بدهند و در
بنشانند و چون در حق نخ و درد کرده و در مدینه و شک کرده و متانده
و عسر البول را با شیره تخم حبارین بدهند سود دارد و نیز مجموع او را
با جوی و صفراوی و دسوی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند و در
ابتداء ماده باز کردند و در انتها تحلیل دهد و اگر کسی را خیارک
بیرون آید هیچ دارو طلا کنند تحلیل یابد بی آنکه شود و بکناید
و هیچ زحمت نمی رسد و دیگر را تا می مرض و هر کس در مو که طاعون
بگردد این دارو را بسوزانند و بر آن موضع طلا کنند خلاص می یابد
خواب است و دیگر را وقت دهد و در ابتدا زخم خار طلا کنند تا
مقد بود و بر روی طایفه و پدید دردی بگویند و بر آن باشند گوشت
مرد بخورد و خلاص جراحت با صلاح آورد و محروم است و دیگر کسی را
که دل ضعیف باشد و خفاقی داشته باشد هر روز مقدار نیم در مصلح
یا شراب بدهند دل را رغبت قوت دهد و در هرج نظیر ندارد و در ایام
بالخه طریقات ناروق ذکر کرده شد که تناول کنند که منع عفونت کند

قائل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تمایقہ

۵

برشت چشم طلا کنند در دهنش اند و ماس کم کند و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغم را درد ساکن باشد و صفراوی را درد و سوزش و کیدن آب بیشتر باشد و در قوی باه از عظیم دارد و مقدار نیم درم و نیم مثقال که با شراب انکوری بخورند غوطه تمام آورد و حکما گویند که مردم را غرر افزیه کند و میگویند که اگر بصق سفید و بر سر طلا کنند سودمند بود و حکما هدم میگویند که در این دارو صد و بیست منفعت بود و کسی را خناق یا نذر بر حلق طلا کردن نافعت حالیا الحیه بخورده معلوم شده بود مذکور شد صاحب منهل گوید که طبیعت آن که خشکست و لطیف و صاحب قهقیم از قول شیخ گوید که طبیعت آن که خشکست در سیم و صاحب منهل قهقیم گوید که ترجمه امخا آورد و مصلح وی شیر حلیب بود که آهن یافته در آن انداخته باشد و صاحب منهل گوید بدین در تر یا فاسه و زنگ آن زینباد بود حلیب جبار است و گفته شود چیزی بر بی بود بوستانی الحیه بود حلیفان گویند و نباتی را کف غائیه بیان کنند گویند و شیرانی که از و طبیعت و حیواناتی بود که شیرین و بی کمتر باشد و طبیعت و بی که ~~میگویند دود و رو خشک~~ و از آن ~~در دهن~~ در دهن و در این و بی حلیب گوید که که خشکست در دویم و خشکست در دویم آب و بی اثر دهن را بر د ظاهر آن باشد که زبان کیدانی کلج گویند مذللین بود و مسخن و مفتح و معج باه بود اما مقصد بود بسته و سرد و نازکی چشم آورد و مصلح و بی کاه و کاسنی هلهه الحاقه سر که بود و بی می را زیاده کند و غوطه تمام آورد و خوف با نرا بیا شامد تریاق کنند کی این عر بر بود و طبع لبراند و در خواص آن در ک

2

له جوب جوجیر بگوید و آب است در پنج اندر سی ریویا اندر سیوی
و جوجیر ریویا خردل بری خوانند و او را در لول بخات کند و تیز تر است
بود و تخم ریویا جوجیر خردل استخوان جوجیر فاقه الحیات است و سیریز
خوانند و گفته شود جوجیر فاقه جوجیر فاقه که مدانه است و کرم فاقه
نکونید و در کاف گفته شود جوجیر با قلات و گفته شود جوجیر
تر مس است و گفته شود جوجیر با ریویا جوجیر که بختی و ریویا
بود و طبیعت ریویا که خشک است در دویم چون بخورد کنند عسر البول را
نافع بود خاصه زنان که پاره دوازده از ریویا سیریز و اطراف باند دارند
و با قادی مورد خشک و میقی یا شامند شفا یابد و قطیر البول
لحم بود و بخورد کردت بر بولسیر شود مند بود و بیان کرده جهت کنند
عقرب چون بخورد کنند نافع بود و اندرون خایه و ریویا چون بر کف طلا
کنند زایل کند و گویند ملج دانائی بر صاحب تب ریج آویند نافع بود
و خوردن ملج جوجیر و حله آورد و ملج ریویا قتل الحما بود بارد قتا
بر آریا نیست و گفته شد فاده است با ریویا موت خوانند و چون بشکا
نند و طلا کنند نافع بود و خوردن ملج جوجیر و بر کوزه کی دهند
در ساکن کنند و گویند بریات کنند و بگویند و بر ثابیل و خازیر چون
شکا کنند و طلا کنند و اگر شکافته بر موم می که خاریا خوبی رفته باشد
طلا کنند بیرون آورد و سر ریویا چون خشک کنند و سوزانند و بخایت
خورد بگویند و با عسل آمیخته برداء التحلیب مالد نافع بود جوجیر
قرصیات و گفته شود جوجیر جوجیر ریویا و زرد سیریز بود
گویند سرخ تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذای ریویا کمتر از غذای شخم

مدینہ
جبار الحبر

بابی کنفٹ

نمود و طبیعت وی لرمت در آخر درجه دوم و تراست و راقل لخته
 دهد و مسهل و ملطف بود و بول براند اما در هضم شود و رطوبت
 و مسخ و موالد خون بود باید که بخات بخته بود و مصلح وی انکام
 است و سرکه و خردل و صبری گوید و صبر مقوی معده بود که در
 وی از رطوبت و بلغم غلیظ باشد و سده حکر بکشد و هضم طعام بکند
 و سده بکشد و مقوی است بود و شصت و پنج از آن کزده و چون با
 غسل رخا کنند روز هضم شود و رطوبت و می که تر و حرارت وی
 زیاده تر باشد و باه را زیاده کند و می بقیه آید و چون سرکه بکشد
 و نمک معده و حکر و سیرز و نافع بود جرقه ای است و گفته
 شد و جز البی هم گویند ثمره الطراف است پیارسی که مازان خوانند
 و طبیعت وی که ماست و راقل درجه و خشکست در آخر آن و گویند سرد
 است و راقل و خشکست و قطع رطاف بکند و چون بپزند با آب سرکه
 بر سیرز ضاها کنند نافع بود و ریش شش شود و مقدار و وقت
 مستعمل بود و چون با شامند وقت دمر نافع بود و اسهال کهن و زانی که
 رطوبات آن رحم ایشانده شود و یلویق از نافع بود و اسحق گوید مض
 بود و سیرز و مصلح وی دو قوط بود و گویند بدل وی نیم و زیت وی
 بوست انار نیم و زیت آن اندوخت و سرخ خرد و آب خرد و ادوت
 و گفته شود چندی حکمت و گفته شود جاده زعفران است
 و گفته شود چندی حکمت و گفته شد چندی حکمت
 است و گفته شد و پیارسی که خوانند و طبیعت وی آن سرد و خشک
 است چون سرکه بپزند و بر سرکی که رطاف داشته باشد طلا

منفع

کنند

خون باز دارد و چون بر سستکی استخوان طلا کنند نافع بود
 قویوت خوانند و کسیر گوید و کسیر نیز گوید و آن دو نوع کسیر و صغیر و
 کسیر و پیارسی غنبرید خوانند و صغیر و پیارسی از یک کل است و خوا
 و می که مبلود درد دوم و هردو خشک گویند و در دویم و مفتوح و ملط
 بود چون تر بود جرقه ای نافع بود و خشک آن رطوبت را
 نافع بود و با سرکه بر سیرز طلا و ضاها گرفت سرد مند بود و بدل و جضر
 براند و برفاق سیاه را نافع بود و کرم دراز و جب القرح بپروفت آورد
 و کند و می خرق و سایر جانوران را نافع بود و چون در خانه خور
 کنند یا بدندانند در آن گردان بگردان و سیاه را نافع بود و یکدم از آن
 و عصا و می با غسل در چشم کشند تاریکی را ببرد و چشم را روشن
 کند و اگر در خفاف سراج کنند و باب زانیانه و باب بیارسیا
 و در چشم کشند در چشم را بکشد و در ابتدای تولد آب نافع بود
 و مصفوفه معده و مصدع بود و اسحق گوید مصلح و بی حمان است و حنا
 تقویم گوید مصلح وی بنفشه و بدل وی در مرخ و در دود و ادراخ
 و بول بوست خوب انار تر و چهار دانگ و زیت آن بوست سلیمه
 و گویند بدل آن فو و ج حکمت کفری گویند و گفته شود
 بوست بیرون بلوط است و طبیعت آن سرد و خشک
 در دویم و قاضی بود و خون رفت باز دارد و خلصه از زنان و سیر
 روده و شکم پیچند و سینتر مطبوخ مستعمل کنند و بر قوصا کردن
 نافع بود و بدل آن دو در نیم و زیت آن بوست انار و نیم و زیت آن
 کل سرخ هجرات باد نبال و گویند و گویند بدل آن حله راست

شد
 بخت آن صفت
 و سبب طبع

ورد است و گفته شد حلیوب لبالاب و لوح نیز گویند و گفته شد
 المساکین و در آن گفته شود حلیوب بپارسی کنار گویند و بشیر
 کل صدرک و آن کل انار ترش که بغیر از آن هیچ نمی رسد و بهترین
 آن فارسی بود و گویند مصری بود و طبیعت آن سرد خشکست در
 دویم و خون شکم بنیاد و ریش روده و ریش کهن و منور فوق
 راناض بود و محکم گرداند و نازا که خون زیاد در معده آید به
 بدد و اگر با سرکه و مغسره برود و لطفی کنند باز که اند و چو
 با سرکه بپزند و بدنه های مضمره کنند جو شش دهن با ناض بود
 و عصاره وی در طبیعت مانند عصاره تخمیه التیس بود و مقدار
 مسخول از وی یک درم نیم نادر و درم بود اما مولد سده بود و مصروف
 سیر و مصلح وی کثیر است و بدل آن اقاع زمان بود یا بهشت
 بلوط و ثیا دوق گویند و بدل وی پوست انار است بوزن آن گویند
 بدل آن طشت بوزن آن حله است و رد ضیاست و گفته شود
 جلیبک خلیج است و گفته شد اصحاب مفزده گویند سم است
 و مناج که یک قول دارد که ستم است راب هر دو خلافت و
 جلیبک کز نزه است گویا که بپارسی کثیر خشک گویند و گفته
 شود جلیبان خلد خوانند و خونی و گفته شود جلید نچ است به
 بپارسی برف گویند سراسر است و بطبع خشکست و بفرس و مزاج
 اصلی وی تر است و خنکی وی عارضت و آب وی در در دندانها
 که از گری بود ناض بود و هضم رافقه دهد و اعصاب و معده بود
 که اگر در خوردن برف و آب وی علق که در حلق چسبیده باشد

سید

نافع

نافع بود و سده بلغمی بسیار و حج دندان ها را قوی دهد و البریاس
 هر روز یکانه مربی بخورد سیاهی موی نگاه دارد ایقاقیت الخج است
 گفته شود ایارد قالی ایارد افالس گویند سون است زرد خطای گویند
 ایقوت و فیر گویند و آن چربست که ظاهر مینود بر صاف و فیر صفا
 جمع می کنند و حاشک می کنند و بهترین این کل رنگ است ایقاف
 از قات است گفته شود ایران کور کور زرد است که از کوه ملکاند نار دانه
 بیرون می آید ایات درختی که بدل آن مانند پنجم است و صفت وی
 آن است که شکم بیند داید ح شیان است و قنطار و دم الاخوین نیز گویند
 و گفته شود جریبایانی است و گفته شود ایله چهار نوع است یک نوع
 در چمنط و کنار رود ها و صحر ا کرد و آن نوع سرد رنگ بود و لطیفتر
 انواع ابل است و یک نوع دیگر در کوه ها و غان و بحری باشد و از لاجور
 خواتد و یک نوع را و حل خوانند و در میان کوه ها و در میان درختان
 گردند همه در طبیعت مانند یکدیگر گویند و زایدان چون خسته شود مار
 بخورد و سخت یابد و بقر الوحش را بپارسی کاو کوهی و کاو و خنی خوانند
 و وی بینی را بر سوراخ مار فصد و بفرس مار را بخورد می کشند و مانند جلیب
 می آید مانند آهن که بمقنا طیس چسپد و از دنبال مار را خوردن گویند و
 مار اضطراب کند قلجای و بد بکزد و چون تمام و بخورد سوزنی و جگ
 در چشم وی پیدا شود و آب از چشم وی می رواند شود و در یک چشم
 و آب کوفی است در لجام شود و به بند و بمور روزگار مانند و چنی
 کرد خیاخیه در گوش میباید چون و یک بکشد آن و سنج بر گویند و در دفع
 سم و علق طریق فاروق می کنند و این گویند که آورده اند که چون کاو کوهی

ح ای

عان

و کرد

ا و قات

ین

ن
 مانی بهر ماکات و طریقت
 شمر تا نال است حاشک کای

چون زاده چه دان خود را میجوید و از این سبب است که وی علت فاسیدی
سود دارد و صاحب منهلج آورده که پوست که در بنال ایشان میجوید
کمانک، ستم الحاح می شود حاصه کاو کوهی که در بنال وی رستم قائل
است و اولی آن است که در وقت کشتن دوسر و با سندان تاهرد و با سیم
یکی بکشد آن یکی دیگر بناله بیندازد و جالبینوس گوید که خوف که از کوه
و بحاصل می شود غلیظ بود و گوشت وی در هضم شود و شیخ الزینبی
گوید که گوشت ایشان با وجود غلظت زودان معده بگذرد و بول براند و
رانی گوید که بهترین آن بود که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشد
و باید که بخن مهر شود با روغن بنند و بعد از آن شراب بخورد و ماده
بیا شامند اما قوت ایل و سیقورید و س گوید که چون بسوزاند و در مشقا
آن با کثیر بیا شامند هفت دم و قرحه امعاء و اسهال کهن و یرقان و در
مشانه سود دهد و صفح حرق این نبات است و حقه ثبات حایض که مشانه
سود دهد سبلان طوبت از حم ایشان آید و همین شده باشد
نافع بود و چون باد و حیه که موافق این رخت بود بیا شامند سود دهد
و صفت حرق این نبات است شلخ او در حیل کو این کنند و در کل گیرند
در وقت حمام در شب آتش بزنند تا سفید شود و مانند افاقا بنویسند
موافق بود حقه جنمی که ماده و دینه جنمی روی بود و اگر سوز
دندان را ببرد و اگر بخور کنند کز دندان بگریزند و چون بنند بر که
و مضنه را نافع بود در دندان و در خواص این نهر آورده اند که
قرن ابل سوخته که سفید شده باشد با سرکه بیا سندان و بر سر و صق طلا
سفید

در افا

و در انبات سینند را بل سوز و در سیم سید و در سوس این
زهر آورده که اگر با روغن کاو بسوزند و بر شقاق دست و پا طلا کنند زایل
کند و اگر بر دهان کود که کاف که فلاح داشته باشد طلا کنند نافع بود و
حبض براند و چون بر پستان و زهار طلا کنند و گویند چون قوی بر زن
آبستن بندند نود بر ایندی در و سیقورید و س گوید که بید فایده
نزدی چون بعد از ظهر سه روز بخورد بر کبک و منع آبستن کند و گویند
و چون پسه وی بر تنج مالند نافع بود و اب زهر گوید که اگر باره پوست وی
بخورد دارند هیچ ماکرد و نکرد البته و سیقورید و س گوید که اگر خرف و
بیان کنند حقه قرحه امعاء و قطع اسهال نافع بود چون بیا شامند حقه
ستم سها مانی نافع بود و قضیب و بی خشک کنند و سخی کنند و بیا شامند
بالا را بکیند و کذب کی اضی را نافع بود و گویند چون خور و بی بیا شامند
سنگ کرده و مشانه بریزند و اگر در بار بنند از هیچ ماری نند و هیچ
کنده کرد و بی نکرد و اب زهر و خواص این آورده است که چون
دندان را بخورند یا پوست رگوش را بخوان بسوزاند و سخی کنند و با شراب
بر قضیب طلا کنند و در حال بخور آورد و بهر حیوان که طلا کنند همین
آورد و هم او گوید که ایل را زهر نیست و اگر بنویسند که بیکان در
وی باشد چون سنگ تراشع بخور و بیندازد و گویند قوت این عرق
در قوی نافع بود و نافع بی که گویند در نعلت ساکن کند
طلو است گفته شود پنج سوسن اسلخونی است و نام وی
از حقه آن کرده اند یعنی قوس قزح که مانند قوس قزح است و کل
و میزد سفید و لا جوید می بود و بهترین پنج آن سیاه صلب بسیار کرد

در

هذه من رافع بود و مفتح لطيف بود و اگر بر کف و منش طلا کنند زایل کند
 و سینه و منش را از خلط غليظ پاک کند و حیض و بول و براند بر کنند
 مار بر موضع زخم ضا و کند نافع بود و سرفه بلغمی را بخایت نافع بود و اگر با
 سرکه بیاشامند جگر که در کجا نوزاد و مطبوک آن نافع بود و اندر من
 حسن بود سودمند بود حبه زهرها بادویه سیه و اگر هفت در
 از وی با ماء الحسل بیاشامند مسهل بلغم غليظ بود و مرقه صفرا بپزند
 و خواب آورد و خالینوس کو بیا که عرق النساء را نافع بود و فلاج و فقر را
 سودمند بود و خاصه روغن در وی پخته باشند و اگر با عسل فروخته
 کنند و زک زنجیر کپرد بپزند و چون سلق کنند و بر خنار بر و
 در بر مطای صلب ضا و کنند زهر گرداند و اگر سختی کرده بدین می که
 ناصور شده باشد باشد کوشش بپزند و اگر با روغن و سرکه بپزند و
 سر ضا و کنند در سر زایل کند و اگر روغن در بینی چکانند کند بدینی ببرد
 و اگر بطبع وی مضطرب کنند در دندان و ملازمه را نافع بود و اگر در آب
 و بی نشیند صلابه رحم و درد آنرا که انسدی بود نافع بود و روغن و
 بی که با سرکه در کون چکانند درد کوشش ساکن کرد و وضع تر لاف میکند
 و روغن مفتح ابراهه بپایر بود و چون با سراب بیاشامند درد جگر و سپر
 را نافع بود و رازی گوید که بدوی در اسهال آب و دهان و زک
 و آن مانع بون با سه او فیه لبن فلاج است و لیسوی جنین گوید
 که اینها مضروب و منش و مصلح وی عسل است و ایرار ابرار بی بیخ
 سون صحرائی خوانند و دشت روم بسیار باشد و مؤلف کتاب گوید که

خیم وی

خیم وی از منومات است و مجرب است و الریح و بی قدری بردندان نهند
 که درد کند ساکن کند و باید که بردندان و نکر رسد که نریزند با
 الباء الباء با دخیل گویند و آنرا جیل است گفته شود با قلا جبر
 خوانند و قول گویند و طبیعت وی سرد است با عتدال گویند سرد است
 در اول و خشک در دوم و در وی رطوبه و صلیب است حاصه تریا
 بهنری وی آن است که فربه بود و بزرگ بود و هق را زایل کند و
 غذای نیکو دهد و صحت نگاه دارد و چون مقش کنند و بدین می کنند و
 بر زخمی که خون آید نهند باز دارد و انخواسی آن است که چون بر
 دهند از خانه کردن باز آید و چون بگویند و بر زهر کور کان ضا
 کنند مورستان باز دارد و همچنین اگر مکرر کنند به موضعی که مویزد باشد
 و همین کنند خاصه با پوست با قلا سینه و سرفه و نفث و دریا نافع
 بود و اما بخایت نفع بود و دشوای هضم شود و خرابها آشفته نماید
 و لیکن ضا کردن بر و مطا و در انتین و منان که شیر در روغن
 باشد بخایت نافع بود و قطع از اول بکند و چون با اراد حلیه میل
 بیا میزند و محلول و ضا می آورد و در مطای بیخ کوشش و در مطای بیخ چشم
 و بخار دفع کند و اگر با شب بیاپی و زیت عتیق بخنار ضا و کنند
 تحلیل یابد و چون با سرکه و آب بپزند و با پوست بخورند و اسهال که
 از قرحه اسهال بود و اسهال من قطع گرداند و اولی آن بود که یکد و
 جوش بپزند آن آب بپزند و آب دیگر بپزند و با قلا فنج آن مکرر و با قلا
 کهن رافع کز بود از قرحه و با قلا کوشش بدت زیاده کند و چون با قلا
 بگویند با سیاه کنند و رقیق بپزند و روغن بادام و قند صافی اضافت کنند
 قند

نفع آن زیاده بود و خارش بدن نباده کند و مصلح وی آن است که مقه
 کنند و بپزند و در روغن مطبوع کنند و با نمک و جیر و بازیره و ادویه و فلفل
 و الخندان و فوریخ بخورند و بعد از آن زنجبیل مرئی با بعضی جوارش نبات
 رند نافع بود با قله قطره خاصه است گفته شود بار در قنه است یا آن
 بازه گویند و بشیرانی بزرگویند و آن سه نوع است بری و مجری و
 جلی و گویند و نوع است یکی سفید و آن خشک بود و یکی زرد بود و
 زعفران است عمل باقی نیز بوی بود و این نوع بهتر بود و طبع آن گرم
 بود و رطوبت و خشک در دویم و گویند تر است عرق النسا و فلفل را مفید
 بود و مفید در رطوبت زرد بخور و برگیرد و در شیب خود دود کند
 حیض بلند و بچه بیندازد و جوش با شراب و مریضانی بیاشامند بچه صود
 بینداند و دفع زهرها بکند خواه ماخراخه عقرب و اگر در مریض کند
 و بخانیر ضار کند نافع بود و گویند اگر در مریض بیاشامند بوی بسیار
 و جوش سه نوبت بیاشامند و دیگر خود نکند البته و رازی گوید که مجری
 مناج را نشاید که استعمال کند و شیخ الزلیس گوید صلیح سرد را نافع بود
 و رازی گوید که محلل ریاح و منبت لحم بود و شیخ الزلیس گوید که مفسد
 لحم بود و اگر حل کنند بجل و اگر کنند سدا کرده بکشاید و سنگ آن بیزاند
 و زنییدن آسان کند اما مضروب و سبزه و مصلح آن است و است و
 جالینوس گوید که بدل آن است و وزن آن سنج است و اسحق ابن عمار
 گوید که وزن آن سنج است و هم وزن آن جوارش است و در مریض
 تر صلیح گفته شود باد بخوبیه باد زنبویه و باد رجه باده و باد نک

بود

نیم وزن
 باد زنبویه
 باد رجه
 باد نک
 باد بخوبیه
 باد زنبویه
 باد رجه
 باد نک

بوده گویند و زنجبان گویند و بعد از آن جیه ناز گویند و بسیار سیاه بود
 و هیزب آن تازه بود و طبیعت آن گرم خشک است در دو و در سود و در بجه
 علت های سوداوی و بلغمی و بوی دهان خوش کند و سده دماغ نکند
 و جرب را نافع بود و قوت دل و جگر دهد و مغزی بود و در تقویه
 دل و قهرج آن نظیر دارد و خفا ناز را بکند و هضم را قوه دهد و قوت
 را بکند و ذهن صافی گرداند و از زیت انزوی بیست درم بود و لحن
 گوید که مضروب و کک و مصلح وی ضم عربی بود و اگر ورق آن با
 شراب ضار کند بر کندن کک و عقرب و ریتلا و سک دیوانه را نافع بود
 و بول براند و بر آلام بلغمی و اگر بیاشامند همین عمل کند و اگر بلغم آن
 مضربه کنند و دندان را بکوبند و اگر بر خنان بر ضار کند تحلیل دهد
 و همچنین برورد مفاصل را بکند سود دهد و انخواس وی آن است
 که جوش قدری از ورق وی و تخم و بیخ وی خشک کرده در خرقه
 کتان کنند و بخیطاب بر نیم حکم بیند و در جیب نگاه دارد مادام که
 باخورد نگاه داشته باشد هر کسی که او را ببیند دوست دارد و محبوب
 خلق گردد و دایم شادمان بود و خوردن وی مفوی حکم و دما
 و دل و محله بود و خفان که از سودا و بلغم سوخته بود بغایت سود
 مند بود و از مفرج قلب الحزون خواسته و بدل آن در قهرج بلور
 آن ابر قشیم و چهار دانه و آن آن پوست است بود و در هر حواله
 گفته شود شکر البضا گویند و نبات وی در مریضها و یک
 بو مفا و کوهها بود و در مریضها و کشت زبده و قد آن انیک گویند
 بود و با و که برک بیرون کند بجهت بود و بنشین و باخرا کرد و و

گفته اند
 کبدین سبب است

و گیاه

بد

نیم وزن

غ

و بنیز

رسیدن سبب است بود و سفیدی زرد و سحر و سفید
 نیز بود و تخم و می مانند خشک رانه بود و خارا نشود دارد و هفتین
 و می آن است که ورق و می سفید بود و بپا و طبیعت و می که خشک
 است در اول و گویند در است در اول و بیخ و می سرد و خشک بود و
 صفا بلغم لزج بود و در وی قوه محلول مفتح بود خاصه تخم و می
 نافع بود حبه او را بلغمی و هفت دم و تباهی بلغمی کهن و صنف
 معده و درد دندان چون بطح آن مضمضه کنند و برگزیده کی عقب
 و کندن کی جانوران چون بروی ضاد کنند نافع بود و بتقوید و س
 گوید که بیخ و می چون بیخ شاد حبه هفت دم و درد معده و
 اسهال کهن را نافع بود و بول براند و بر او را بلغمی ضاد کردن نا
 فع بود و کندن کی جانوران را چون بیخ و می خشک کنند و برداشته الغلب
 طلا کنند سود دارد و مجرب است و شربتی از وی بکدام نیم بول
 مضرب و بنش و مصلح و می افشاید بود و شیخ الرئیس گوید که بدل
 و می در تباهی بلغمی شاه تیج بود که در میان شیران و بیلار و
 خوانند خوانند با شحات است و وعد و مخدومند و حیل و صدق
 گویند و بهترین و می فارسی شیرین و تازه بود و طبیعت و می که و
 خشک در و می و اگر در روغن بریان کنند شکم براند و اگر در ساق باس که
 بنه است آن که در معده و خاصه آورد و سر و چشم را بد بود و حق
 سیاه از وی حاصل شود و مولد سودا بود و سده آورد و بواسر آورد
 و لون را سیاه کند و شیخ الرئیس گوید که کهن و می بد بود و تازه و می
 سالم تر بود و جذام و صداع و بیخ ای آورد و مولد و مولد سلطان

۲ ملف

و قضا شده خبر رسد و بدو را خبر رسد و بدو را خبر رسد و بدو را خبر رسد
بواسیر آورد و اگر کل میراد ساقیه خشک کنند و متحرک نمایند و بواسیر طلا
کند نفع دهد و اگر با بخات زرد باروغن بزرگ یا جو زردند و از آن
از آن مو و روغن سازند و بر سقاق کعبین و میان آنکشتها طلا
طلا کنند بخات نافع بود و اگر کل ری باروغن بادام تلخ هم خندان
بگویند و بر روغن بنفشه بپوشانند و بواسیر صول طلا کنند ببرد
بفرضان خال خرب است و اگر با بخات بسوزانند و خاکستر آن با سرکه
بپوشانند و بر ثوب طلا کنند ببرد البته و تالی را بشیرا ری کوب
خاسته و گویند مقوی معده بود و قطع نفق دم بکند و خجاست
خوردن وی اولی آن است که در آب نمک میوشانند و یا سلقه کنند
و باروغن بادام و با کجند بریان کنند و با سرکه و کر و یا جو زردند
بپاشی یا برونه گویند و بهترین آن بود که کل ری زرد بود بزرگ
و بد طبیعت آن کرم خشک است در او لطیف بود و محل تجذب و
و در مضای صلب نرم گرداند و صلیع سرد را نافع بود و همه تنهارا
زایل گرداند و خاصه که انصفت سودا بود و بلغم و در مضای خفا
و اگر میوشانند و در آب آن نشیند سنگ کرده بریزاند و حیض و
و بول بپاشد و بچه در وقت زانف رود بیرون بیرون آید و بدن
رایان گرداند به قتیة تمام و اگر بر جرب ترخا دکتد ببرد و قوت
اعصاب و دماغ بدهد و اگر بر ورم جگر خا دکتد نافع بود و بخاروی
در کز ترخا بخات نافع بود و اگر با آب و سرکه بپزند و در کز ترخا
سرخا ران دارند چشم رایان کند و اگر چشم باب یا برونه تنهافق
سند

نظما

در سال نند و احتیاج به آن بود که مصداق خلق و مصلح و عیسی
است و بدل آن در تقویت دماء و نایل کردن صلاح به خاسف است
خوک خوانند و آن نوعی از حیوان است و در دامن کوهها با
طبیعت کرم است در شیم و یازد و نیم و خشن است در اول و گویند
طوبی فضل روی هست و بهترین وی آن است که خوشبوی بود
اذا دویه فامت و اگر عصاره وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و در
طوبی که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار خوندار باشد
آورد و شکم زرد دارد و قباله برانگیزد و اما مولد دیاب بود و بول براند
اما دشوار هضم بود و اگر بر کند که عرق و زنبور خضاد کنند نافع بود
و اگر بارون کل و سرکه بر ورم کرم خضاد کنند نافع بود و گویند از خوردن
وی کرم در شکم بدید آید و بخایند و در آفتاب بپزند و کرم را روی
نقود کنند و شریف گویند که چون آفتاب جلال زود کند بیای در آن
آن سال از درد دندان آسود و اگر بخایند و در گوش بپزند
کوش ساکن کند و صاحب جامع گویند و آورده است که در خوردن
وی هیچ منفعتی نیست خدا کرد و منصف و محال بود و از خوردن
وی خا طسوداوی بد تولد کند و چشم و چشم را نازک کند و
مصلح وی بقله الحقا و بد آف و دولت سبز بود و دهت
جب البان است گفته شود بحال سیوس است گفته شود
مجه طعیه است و گفته شود بابل صلیز گویند و از احتیاج
زندگی گویند و او فعلی است می کند و از اسوقا گویند و صیقن او
نیز گویند اسفند از و صا است گفته شود بیوفای فلان سیاه است
گفته شود

[illegible]

کرمات درو در حنات درویم رنگ درو است بزرگ لوب و
 بهترین وی کوجب است که لوت او بر خبی زند و درویم مثل بلغم از وی
 لنج بود و از قافلات درویم ادویه لوبی نرسد و مفاصل را سود دهد
 و چنین آورده است که شربتی از وی ده درم بود باشد تا به جهت حب
 القرع اما مضر بود بر وجه و مصلح آن کثیر است و بدل ترس و بوزن
 آن قبیل و آب ماسویه که بدل آن بوزن آن ترس و دو آن قبیل
 بر هلیا بزرگ را با نج است گفته شود بر شاد و عصای الزامی است گفته
 شود غیب مخلوط غول و فوهر گویند و آن قناریست و شجره الیلق
 نیز گویند گفته شود بر تن است گفته و بلوط و عطبه گفته
 نیز گویند و شحم الاض و در قاف گفته شود و ثوار قوت گویند و
 کهن آن قفم خشک انجشک است گفته شود و حقا القرفالین
 گویند و لسان الحلا است گفته شود و در فطونات گفته
 شود و یا فار است گفته شود و در سطار بون است گفته
 شود و شکوفه امخیلانت گفته شود و در قوت مانتد بید
 مشک بود و عجبی شویلا خوانند و بشیرانی بر تراشک گو
 و تصوم و چند اسم دیگر دارد و گفته شود و بهترین وی زرد بود
 و طبیعت وی گرم است در دویم و خشک است در خورد وجه اول
 چون ضاد کند و یا طول کند صدام سرد را نافع بود و ملطف و مفتوح بود
 و صاحب دوا نافع بود و سنگ کرده پزند و اگر در طنج آن مشتند
 حیض براند و ریش حمری پاک کند و بچه پزند و در شیمه پیروند و
 و در مصر نافع بود و اگر سه درم از وی بیاشامند هین و اگر سه

و خاکستر آن

و حاسرت بر بی سح احساند حسد در و در سحر است
 بکشد و سده بیبی و نکام را نافع بود و اگر بطبخ وی بشویند و خورد و مضر
 بود بکرده و مصلح آن انیسون بود و لاری گوید که بدل در در سربابو
 نج است و گویند بدل آن افندی است نباتیت که در آب رو
 و در مصر از وی کلعد سازند و مؤلف گوید که بشیرانی و یلف گویند
 و شاخ میان وید بر خوانند و در قوت مانتد فرطاس بود و در خسته
 وی تخفیف زیاده بود و طبیعت آن سرد خشک است در دویم و اگر چرب
 حطایی تر باشد خشک گرداند و چون در کسب جوشانند و خشک کند
 و بر فاصو را باشد نافع بود و خاکستر آن اکله که در دهن بود و شو
 داند و حبس قفث دمسکند و لخته مصری بود عذاب دهد چون بکشد
 و مکتد مانتد شکر بود صاحب منطاح گویند که دستان از وی
 است گفته شود شعلین و شعلیبار و شعلیبار و شعلیبار و شعلیبار
 الحار و شعلیبار و شعلیبار و کد بره البیر و ساق الاسود الوصف
 الامعه و کی بند پیار سی بریا و شان گویند و بکر مانی کوسو
 و بهتین وی آن است که چوب وی سیاه بود و درق آن سپرز و
 گویند بهتین وی آن است که چوبش بر خبی زند و طبیعت وی
 معتدل است در گرمی و سردی و گویند میل گرمی دارد و خشکی
 و سه درم از وی مصلح سودا بود و بلغم بود و شش و سینه را از فصول
 پاک کند و بکشد و برفاق و سپرن را نافع بود و بول و حیض براند
 و سنگ کرده پزند و چون شکم ببندد و شیمه پیروند و اگر در خون
 باز دارد و کند که یک پیوانه را نافع بود و دیگر جانوران موزیرا

را چون با شراب بیاشامند ملطفاً محال بود و موی بر داء الغلب بر ویا
و خنایر و د بلاق را تحلیل کند و اگر بیاشامند رخی و یقان و عسر البول را
نافع بود و اگر با لادن و دودن مورد و یا رغن سوسن و دغاف و شراب
بیا میزند و بر موی که ریزد طلا کنند دیگر نرید و بیچ از لحکم دارد و اگر
لسوز است و بکلی بماند موی برویات و جرب حشم را نافع بود و اسحق
گوید که مضرات سپهر و مصلح آن مصطلکی است و اگر خاکستر آن با
سرکه و زیت بر داء الغلب طلا کنند موی برویانند و رازی که بد
آن در سودمند بی رغبون آن بنفشه با نیم وزن رت السون بود

بلقه اهل الجذبت است گفته شود بپارسی اسفند
گویند و بر نانی مسکون و معنی آن بر غوب و بشیر از نیکو گو
و آن دو نوع است سفید و سرخ و بهترین آن سرخ است که بسیار
نقد و مزه بود که چون در آب اندازند در آب آن مشتکد اما سفید
سرد تر است و طبعیت نیکو سرد تر است و دود ویم و گویند در
سبیم معتدل است در تری و خشکی و حرارت و بنشاند و نشکستنی
گرداند و اگر بر یاق نا کرده دود و محلاب گرم بیاشامند طبعیت
بلند و اگر بر یاق کرده با رغن کل شکم بندد و عجب با نافع بود خاصه
بجای زایل عاب و بی حمة خشونت سیه و دهن و گنج محله باغ
بود و بر دغای که ضاد کردن سود ده حمة فقر با سرکه
و حمة صداع با کلاب سودمند بود و نشاید که کوفته استعمال کنند
که کشته بود و شربیا نومی دود و بود و مدالی کسی که بنکوی
فته خورده باشد با سفید و قفل و جلث یا صلت کنند و

و داء الشک

و داء امیت بی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
مرو و در ندر و نطرب نورک بر هماغه نوعی از مرو است و از انرا
خواستد گفته شود رزاق خشی است گفته شود بر سبب سبب سبب
که تخم و بی مانند تخم کرفس مانند جهت جرب استعمال کنند و بشیرازی
تالا کرد خوانند بر کرفس تخم کرفس بنایست و طبعیت آن گرم
خساک است در دودیم و بود براند و حبس بکناید و سده حکم کرده
بکناید و غولف که از امتلا بود سود دهد و شربتی از وی سه
درم بود و کندنه کی جانور را نافع بود و درد بملوسا کن کند اما
مضرو د بشنش و مصلح آن حمامات و شریف در خواص آوده که تخم
کرفس که کوفته با هم چند آن قند یا رغن کا و جرب کند و سرکه
بیاشامند فایده از زیاده کند اما بد که غذا کوشت خورس فرجه خو
و بد آن فرا سالیون است و گویند ده یک آن افشیت است
نیم وزن آن فطر سالیون بر کرفس تخم فطر سالیون است و
گفته شود بر جرب بپارسی تخم خرو گویند و گویند و بکرماتی تری
گویند و طبعیت آن معتدل است در حرارت و رطوبت و برودت
و در محل اتوی بود و بهر از تخم خطی خشونت سیه را زایل گرداند و
بیج و ریش روده را نافع بود و کندنه کی ریتلا و سبوم نیکو بود و چون
دراد و حمة حنه بود دفع مغز آن دوقه خاد که بکند و بدلیج
تخم خطی است بزرگترین آن سیاه رسیده بود و طبعیت آن
سرد و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و رطوبت و برودت
و اگر با سرکه بر جرق طلا کنند و در آفتاب بنشیند نافع بود و سرفه

ند

گرم را سود دهد و خون را قوت دهد و در ضادات له انجست و
 بن الجنب سازد نافع بود و شکم پنبند و سنگ کرده بیزاند و بدل و
 تخم خبازی بود ^{در} بزرگ القاح و بزرگ الفضضه و بزرگ الفت و
 بند الفت و بزرگ القصب گویند و آن بزرگ الحلفات و بیاری تخم ^{در} ^{سند}
 گویند و بهترین وی رزق و زبه بود و طبیعت و جگر مترو بود و در
 وی فحش بود و با که از فایده کند و مجامعت را زیاد کند و شیر زاده
 کند و بدل وی در حاجت تخم شلغم بود ^{در} بیاری کبکری ^{سند}
 گویند و گویند و شیرازی کزک کدک بود و بهترین وی نباتی بود
 و زبه و طبیعت وی کوه خشک است در سقیم و گویند در ویم
 سودمند بود وجه سر البول و برنش طلا کردن نافع بود و با که
 برانگیزد و در ساقین را نافع بود و مقدار یک درم با سکنجبین و آب گرم
 یا شامندقی بلخی آورد و اگر بخور کنند و بر کف وی طلا کنند زایل
 کند و اگر بگویند شیر زده تخم مرغ کنند و چون نیک و بخورند مجامعت
 را قوه دهد اما مشکل خوار بود و مضروب و ممانده و مصلح وی کثیر است
 و بدل وی را زنی گوید نبات و حیاست تو در وی بود و مصلح گوید که
 به بدل آن تخم کند فاست و و سفوفید و گوید که بدل وی در طبع
 جزو است ^{در} حب القلق است گفته شود حب است بیاری ثقل
 گویند و با صفضانی و با صفضایی خاکستری و به نیریزی ساردن و
 نرگی مر اشوه و خاکفته شود ^{در} بزرگ القطف و بیاری تخم
 استاناج و وی گویند و صفت آن در قطف در قاف در قاف گفته شود
 طبیعت آن معتدل است در حرارت و برده و خشک بود در اول

گویند

گویند گرم است و در وی جلا دلتیت بود و مضرب بود بسفل و مصلح
 وی قند و کلاب بود ^{در} بزرگ القطف و بزرگ الفت و بزرگ الفت
 المبارکه و صفله الزمر و صفله لبه و دندان ساوگف و فرخیز و
 فرین و جقوق نیر گویند و بیاری سی تخم تورک گویند و با صفضانی
 بر بخت و بکر مانی بکرک و به نیریزی شکاک و بهترین وی
 آن است که زبه بود و طبیعت وی سرد است در سقیم و سود
 مند بود وجه در جگر که از گرمی بود و تبخا می خاده مقدار
 پنج درم از وی بگویند و شیر که بگیرند و نباتات یا شامند
 اگر جلاب خورند وجه سرفه که از حرارت بود نافع بود و لبع
 نیز مده که را نیک بود اما مطلق شحوت بود و قتی که ازراط
 کند و مضرب بود سیرز و مده بلخی و مصلح وی قند است
 و بدل وی بر قطوف ^{در} الزمان ^{در} حب القلق است گفته
 شود ^{در} حب القلق است گفته شود حب است بیاری ثقل
 عضو خورند و جوت بگویند و نبات خاد کنند و اگر بخورند با که
 برانگیزد و بود و حیض براند و در بنهای عض را پاک کند و
 استسقا را نافع بود و کندنه که خافور را سودمند بود و در قو
 گوید که در ساقین را بکند و تخم حزن طایکد و موند یا شام
 مند نافع بود و جرب است و بدل آن بوزف آن است و نبات
^{در} بزرگ القطف و بیاری تخم سداب گویند و بهترین وی سیاه و زبه بود و طبیعت
 وی گرم خشک در سقیم و نافع بود وجه غراف بلخی و اگر بکند

دندان مبارک آن که
 این بکار دهنی تخم من الضح
 فی الانسان و ذلك لا فایده
 الحش و الحش و الحش
 بسبب ما
 الکحل
 اللونه
 کزد

با

یاد و درم باشد و اگر با شراب بخورد دفع زهرهای بکند و کزنده
 جاف و زان خاصه که بالبخیر خشک و مخز کرد کاف بود و عرق النار را نه
 بود اما مقطع منی بود و مصلح آن کنیز است با عمل و بدل آن سب
 زهر لیس با سیخ تم گاهو خوانند و بهترین آن سیاه بستانی زوجه بود
 و طبیعت آن که خشکست و محذو و منور بود و شصت جاع ساکن
 کند و کسی که ویرا اختلاف بسیار افتد چون با شامد فاض بود و
 قطع قطره منی بکند و خشک گرداند و مقدار بکند و تاد و درم
 مستعمل بود و خداد کردن صلیح را فاض بود و منع سیلان که از شیم
 آید بکند و چون بر پیشانی خداد کنند و مصلح وی مصطکی است و
 و بدل وی دماه خوب **در البخ** بیارسی تخم بک و بلفظی دیگر
 خذ الخال و عجبی سکران گویند و پنج و فتح نیز گویند و آن سه
 نوع است سیاه و سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و بعد از آن
 اسرخ اما سیاه کشته بود و طبیعت آن سرد و خشک در دوا
 و درجه سیم و آن سفید سرد است در اول درجه سیم و خشک
 درد ویم و عصاره وی درد کوش را فاض بود و نخت دم و احزان
 اسودد و هدیه فزیر طلا کردن فاض بود و خوردن آن مضر بود
 و سبب و محذرت سیاه کنده عقل بود و آرنده جنون و خفان بود
 و در صفتان و نوق النفس و تاریکی چشم و کرانی گوش باز دیدند
 و مداوی آن ناب کرم و روغن و عسل و می کنند و بسیار از این
 نانه و مرغ اسفند فاج منع و گوشت بزه و زبه و بدل آن آمیون
 است بوزن آن و پنج ویرا چون بر صاحب قویچ بنهند فاض بود و

بهرام

سرد

در البخ
 بیارسی تخم بک
 و بلفظی دیگر
 خذ الخال و عجبی
 سکران گویند و پنج
 و فتح نیز گویند و آن
 سه نوع است سیاه و
 سرخ و سفید و بهترین
 آن سفید بود و بعد از
 آن اسرخ اما سیاه
 کشته بود و طبیعت
 آن سرد و خشک در
 دوا و درجه سیم و
 آن سفید سرد است
 در اول درجه سیم و
 خشک درد ویم و
 عصاره وی درد کوش
 را فاض بود و نخت
 دم و احزان اسودد
 و هدیه فزیر طلا
 کردن فاض بود و
 خوردن آن مضر بود
 و سبب و محذرت سیاه
 کنده عقل بود و
 آرنده جنون و خفان
 بود و در صفتان و
 نوق النفس و تاریکی
 چشم و کرانی گوش
 باز دیدند و مداوی
 آن ناب کرم و روغن
 و عسل و می کنند و
 بسیار از این نانه و
 مرغ اسفند فاج منع
 و گوشت بزه و زبه
 و بدل آن آمیون است
 بوزن آن و پنج ویرا
 چون بر صاحب قویچ
 بنهند فاض بود و

صابر

و صاحب قویم گوید که مصدع بود و حد رعب و سحر است
 بود و انیسوت و اگر بر برص طلا کنند بخایت فاض بود و مقوی
 اعضا بود و چون در حمام طلا کنند بر بدن و در حکم هر من را فاض
 فاض بود **در البخ** بیارسی تخم ترب و تریزه گویند و بهترین و بی
 آن است که فربه بود و سرخی که مایل به سیاه بود و طبیعت وی
 گرم است و خشکست در دیم منش و کلف و نقص سفید و آن فاض
 فاض بود باب از نایب طلا کنند و بر بهق سیاه با کنند با سرکه جوت
 در حمام طلا کنند و فتح که در شکم بود فاض دهد فاض بود و محل
 قوی بود و مقدار در دیم مستعمل بود اما مضر بود بکرم و مصلح
 سبب است و اگر با سرکه یا شامدنی آورد و بول براند و در
 سیرین فاض دهد و اگر با سکنجین بپزند و بدان غرضه کنند
 حیات که مخاف فاض بود و در دفع زهرها و کزنده که جانوران ق
 مقام تر یافت بود و صاحب قویم گوید که مصدع بود و مصنف
 حکم و مصلح و بی کشتن شکر بود چه سیرین کن شده سوز
 هر روز و در مکونه و خنده و با سکنجین یا شامدنی بخاست نا
 فاض بود و بدل آن حب الزناد بود **در البخ** بیارسی تخم مروکی
 و بنبراز بی تخم مرو شک و بهترین وی آن است که قاز و فربه
 بود و لون آن سبخی بود و طبیعت آن گرم و تر است با اعتدال و
 چون بر یافت کنند و فاض بود و در سطر یا و سحر و شکم بیند و فاض
 در مطای و ده ملها بود و بر یافت نا کرده اند که بی سحر بلغم بود و در
 در مستعمل بود و وی قویچ مانند برن قطره فاض در فاض بدای

را

یم

مید

سبب سبب است گفته شود بر ریه ۸
 اهل خزانان تو در ریت گفته شود و بلفظی دیگر شده گویند و
 قصیده هم خوانند بر ریه می حرف بابلی است گفته شود بن ریه
 شعله است گفته شود بر ریه می تبارسی تخم اند ترقی گویند
 و در بواس است و جاقاد ریه نیز گویند و بهترین وی است که ترقی
 باشد و لون آن سرخی زرد و طبیعت وی گرم تر است بلندی
 چون بر ریه است و مقدار نیم درم کزنده کی جانور از ناف بود
 جوت با سکنجبین یا شامند و از ادویه باقی بود و معج باه بود
 و تخم و گیاه و بی نیز لیک جرب آورد و مصلح و بی کز است و
 بدل وی سلم ~~بر ریه~~ تبارسی باریک گویند و بنبریزی تخم
 برشته و طبیعت آن سرد خشک است و بهترین وی آن است که
 نرجه بود و سیاهی که سرخی مایل بود و سده جگر کرده بکشاید
 و عرف الشارافاض بود و قابض بود و مقدار سه درم مستعمل بود
 چون یا شامند فلفل درم که از سینه بود دفع کند و اسحق گویند که
 طبیعت آن گرم خشک است و مضر بود بتشنش و مصلح وی غسل
 بود و بدل آن تخم خاص استانی و فضول که شکم بود دفع کند
 حب التریاک گویند و تبارسی تخم تر شده و بنبریزی تخم
 ترشک خوانند و بهترین و خای آن است که نرجه بود و سیاهی که
 سرخی زرد و طبیعت وی سرد و خشک است و بجایت قاض بود
 و مره صفر انباشد و روده را پاک کند و شکم بدست را سطح قطع
 کند خاصه که سبب آن خلط گرم بود اما مضر بود بکرده و مصلح

سبب

روده

آن قند بود و در خواص این آمده اند له تخم خاص الر در ریه
 بندند و زن و بان و محب بندد مادام که بان می بود زن آسین
 نشود و رانی گویند که اگر تخم خاص برب اگریش از کزنده کی عقق
 خورده باشند و عقرب بگذرد هیچ آن را بوی نرسد و تخم خاص است
 بهتر آن بود که سیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک است در
 دویم و فاض بود حبه صفر آرد و تب غب و د موی و مقدار مستعمل
 از وی دو درم بود و مضر بود بسیار و مصلح آن تخم زنیانه و
 کر من است ~~بر ریه~~ تبارسی تخم کثافت گویند و گسترانک نیز گویند
 و بنبریزی بزرگ خوانند و تصدیقی السی خوانند و بهترین آن
 بود که نازله بود و نرجه و طبیعت وی گرم است در اول و گویند
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در اول و منضج و متخا و
 رمطاب بود خواص آن گرم و خولاسد و اندرونی و بیرونی و کلف و جر
 را فاض بود و خون دی زکام اسود مند بود و چون بریان کرده
 خوند شکم بندد و اگر خام یا شامند شکم براند مستعمل از وی سه
 درم بود و او را بجا بکند و اگر بیدند و زن و راک شنیدند و
 جاسیه که در رحم بود فاض بود و تحلیل دهد و محده را بد بود و
 دشوار هضم شود و غذا اندک دهد و مضر بود بانسین و مصلح
 وی کلنگ کپت با غسل و جالینوس گویند که سود مند بود بجهت
 شقاق مقعد و پیش شش و هر جراحی که در خواج بدن بود
 و صلاح آورد و مقوی اعضا بود و د سیفوری و س گویند که
 سوزانند و سخی کنند و بر ریش کهن افتانند خشک کرد اندر

معتدل است
 در تریاک

ان سرد تر است و نافع بود حبه اخراق صفرا و در مریه و جگر
 و سپرز بود و درد شش کرم و ریش آن واسحق گوید که مضر بود با
 نین و مصلح آن کثیر و بد آن نذر القتا نذر اسهال بسیار سی تخم خربزه
 و بهترین وی آن است که خربزه آن شیرین بود و طبیعت آن
 گرم تر است روده را پاک کند و مجامعت را نیاده کند و منی بفرستد
 و شیرینی و سرفه کرم را فاض بود و درد سینه که از کرم کرم تولد
 کرده باشد و خست و دهن و حنجرة و حلق را فاض بود و در مکره
 و تشنگی باشد و تجمای حاده رطوبتی که سبب آن صفرا و سخته
 بود فاض بود و در مکره کرم را فاض بود و سده آن بکشد و بول
 باند بخاری کرد و منافه را پاک کند و سوزش آن قطع کند و
 بقیه در مکره که باشد تحلیل دهد و اسحق گوید که مضر بود
 فیر و مصلح آن عسل است و مقدار دود را پنج درم است و این
 و صاحب هقویم که بسیار وی مضر بود با حشا و عصاره زرشک
 مصلح وی باشد و وی شیر نیاده کند و بخور آن در مریه
 تخم کرات و بهترین آنست که از کافور سی گیرند و طبیعت آن
 سرد خشک و قابض و دندان را محکم کند و قلاع را بل گرداند و
 چون بگویند و در دهان گیرند در دهن فاض و معده و دود را
 پاک گرداند و مستحل آن وی دود مبرود و نافع بود حبه اسهال
 مرایی و در دهن را سود دهد و خوردن وی شش را مضر بود
 و مصلح آن کثیر بود بر اسهال بهترین آن استانی بود فربه
 و در طبیعت آن گرم بود با اعتدال و معده را پاک کند و مستحل آن

tarikhema.org

پاد بود و مضر بود بر بیاض اسهال
 هسرم است و بهترین وی آن است که سیاه فربه بود و کرم
 و خونبوی و طبیعت آن گرم خشکست و گویند معتدل است در گرمی
 و سردی و نافع بود حبه رغاف و در و ارقیام صفرا و مقلد نیم در
 ریات کرده و تخم را فاض بود و شکم ببندد و اگر یکنقال باب سرد و کلا
 تر کرده و در برند و یا یکنقال باب به تر کرده و بخورند اسهال را
 راقطع کند و گویند مضر بود بکرم و مصلح آن مرزنگوش بود و بد
 تخم مرو و در شش بسیار سی تخم شبت گویند و بنابر آنی تخم شوبن و جگر
 آن بود که فربه بود و طبیعت گرم خشکست با اعتدال شیر را نیاده
 کند و بواسیر را نیاده که چون لبون اند و بر بواسیر ضار است
 و در مریه اسهال کنند و لیکن مفتی بود و مضر بود بنافه و مصلح
 وی عسل است و بد آن دود و زفت آن شبت نذر القتا نذر اسهال
 تخم کزب گویند و شیرانی قوم کرم و بهترین وی آن است که ناز
 و فربه بود و طبیعت آن گرم خشکست خرا را فاض بود و اگر بخورند
 بخورند منخ مستی شراب بکند و در مریه مست شوند و منی نیاده کنند
 مقدار یک درم مستحل بود و مضر بود شش و مصلح آن عسل
 و آب مانسویه که بر هر کس دود منخ کزب با آب کافور نبات
 بیاشامند و شراب بخورند و در مریه مست شوند و کافور و جگر فربه
 سازند و در دهن بکیر و بجهه بلیدان و بجهه در شکم بکشد
 و بهترین آن بود که سرخی مایل بود و طبیعت آن سرد
 تر است و نافع بود حبه در دلت مقدار یک درم مستحل بود

بن

تصح

سرد

گویند سرد است و لطیف اندک حرارت دارد بحال نفخ و صلابت
 غلیظ بود خون در قنطری کنتد و بوی دهان خوش کند و شکم به
 بند و معده را قوه دهد و سپرز و حرانیکو بود و هیچ وقف دم
 را و سلس البول که از سردی بود و زوده را فاض بود از جهت سلس
 البول خوردن و ضار کردن و ضار کردن بقوه تر بود و هر ادویه
 که جفت و بی ضار کنند ضار کردن بقوه تر بود که خوردن و بر
 ناف ضار کنند و بر فقر و دیسقورید و س گوید که مقوی معده و
 سینه و شش بود و می بفراید و باه را قوه دهد و غوط آورد
 و خصوصاً کسی که مزاج و بی سرد بود و بی مصدع بود و مصلح و بی
 صند و کلاب بود و بیاف گوید که بدل آن چهار رنگ او جز بود
 بود و بعضی گویند بوزن آفت بود بسمیه قشیرنج است گفته شود
 بشوینت بر رطوبت است گفته شود بثلثه حطیان است گفته شود
 مبین و قحط است گفته شد بصل بیارسی بیاز گویند
 و بهترین و بی سفید بود و طبیعت و بی گرم خشکست در چهارم
 و در وی رطوبت فضل هست و گویند گرم خشکست در سیم و
 گویند تراست در دویم و گویند در سیم و خین گوید که گرم
 است در چهارم و تراست در سیم و ملطف و مقطع بود و جزیب
 خوف کند به بیرون بدن و باه را زیاد کند و می آید و طبع نرم
 کند و جشم را جلاد دهد و اشتها بداند و آب و بی دگر و جگانه
 طنین را نافع بود و سودمند بود جهت زود آب و سفید و جشم
 بر و چون عضله و بی در جشم کشد و چون بگویند و جبال کشند

ریش

و بر قباد بهی طلال کنند زایل کند و البریاحین سطر طلال کنند تنگ کند
 و بر دلو النعلب طلال کنند سودمند بود و می کنند که سگ و بواخه
 و اخمی نافع بود و حیض براند و آب و بی تنها در گوش چکانند گویان
 گوش پیچ و اگر باز سفید بریان یا به بار و عن باز زده غم گرفته
 و بر معده ضار کنند و بر از این که و خلیل کند و در در اسان کند
 و اگر به برزند بلجری چرب سینه و شش را از اخلاط پاک کند
 و بونیدن و خوردن و بی بسیار نافع بود و دفع سموم بکند و جوت
 لبر که نهند معده را قوه دهد و حراره و بی کم کند و چون در خورد
 مسهل است بپویند منع غثیات بکند و بوی دارو نشود اما خوردن
 و بی مصدع بود و بسیار خوردن مست و مضر بود بحال و لحاب
 بسیار آورد و اقواله بواسیر بکشد و مصلح و بی سرکه بوبا کاسنی
 خوردند بلیوس است و فصل الماکو بند گویند و آن بیاض تر
 است و بنیرانی بیاض که خواستد و به تبریزی زین و طبیعت و
 گرم خشکست در اول و در وی رطوبت فضل هست و جالینوس گوید
 که گرم خشکست در دویم و بسیار خوردن و بی و جوی آورد و باه
 را برانگیزد و قوه بخت دهد و هضم طعام بکند و غوط آورد و
 بر هق طلال کنند زایل کند و باز زده غم بثر لیل طلال کنند
 زایل کند و در در حراره که از سردی بود ساکن کند و ستمها و کندگی
 را خوردن زایل کند و ضار کردن با الحیز و ستم و ستم را نافع
 بود و چون با غل سق کنند و بر معده ضار کنند و در معده را ساکن
 کن کند و اگر با سرمایی بریان کنند و بر ریش هم پاشند نافع بود و خرا

ن
 صاحب الفاتح در یاد از
 الالمعقطنی گفته اند
 که انصال الفان و صلا

سوی
 غوط
 دکن

و در بن سر هم خوب بلند و بسیار خورده و بی بخش چک و زبان بود
و مضرب بود بصب و محض آورد و قلع بود و مصلح وی کلاب و
بید و کافور بود و بعد از آن شیر قاز و بعد از آن عنصل است و بعد
الفصل اسفید است و گفته شود فصل الذی فصل الزی است و گفته
شود فصل از بیاری بیاض نکس خاستد و طبع وی گرم بود و حی
ناسر که برداء النعلب طلا کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با
ماء العسل یا شامند بچه مرده و زنده بیدارد و چون دو مثقال
عسل یا شامند فی آورد و کمر او را در شکم بکشد و منضج و مصفا
گرم بود و شریف آورده است که اگر قصب را بماند و او مان کند
بوی سطر گردد و اگر سه عدد بیاض بزرگ یکسانه روز در
شیر خوب بماند و سخت کند و بر قصب مانند و طلا کنند بخیر سرو
ادمان کنند اگر عین بود بخار است باید و غلب از وی بپزد
بنایق امر غوة القمر و زید القمر بن گویند و آن حجر اقمراست گفته شود
با طبع رسی خورده است و جفتی وی ترقدی بود و قول
اکثر آن است که سرد است در اولد حبه و نیم و تراست در لحران
و بعضی گویند که گرم است و این تحقیق است آنست که چون بخاک
شربت بود و گرم تر بود و او را را بول کند و شک کرده و مثانه پیز
اند خاصه از آن کرده و در مریخ وی چون بجوشاند و یا شامند
فی بی زحت آورد و خورده مسخر کرد و بدان خط که در معده
زیاده بود و سرخی احشای و معده هیضه آورد و اگر در معده تبا
شود سم گردد و مصلح آن سنگین ساده بود که بعد از وی بخورند

و باید

اوصاف الاعضاء و کیفیاتها

در بن سر هم خوب بلند و بسیار خورده و بی بخش چک و زبان بود و مضرب بود بصب و محض آورد و قلع بود و مصلح وی کلاب و بید و کافور بود و بعد از آن شیر قاز و بعد از آن عنصل است و بعد

و باید که در میان دو طحام بخورند و اگر در معده تبا شود
النه فی کند و در معده رها کنند و اگر پوست وی در حام بخورد با
اندام پاک کند خاصه آن رویرا و اگر خشک کرده بعضی ایشان
بدان دست بشویند و مومت ببرد و اگر پوست وی را با گوشت
کاو بپزند و در آن معده بکزند و اگر پوست خشک وی در وی که
گوشت غلیظ باشد و در پخته و مهر سازند بطلع و بی طبع
هندیست بطح سندی نیز گویند و بیاری حربه هندی گویند
و شیرازی خیال کرد و به تبریزی هندانه و قطری شیرین
و آبدار بود و طبیعت وی سرد تراست در ویم و نافع بود حبه
مرضا و تباهی عرق و مزاج و مرضای که مرافع بود و دفع
تشنگی کند و اگر با سنگین یا شامند بول براند و مثانه بشوید و
آب و پراحت باقند یا شامند تبرید زیاده کند و مضرب به بیرو
و مزاجی سرد و خون بدان وی حاصل آید و در حاکر آورد
و بلغم آنگیزد و مصلح وی قند بود و یا عسل که با وی خوردند یا
بعد از وی ببلد گوشت وی بسیار حرارت دارد و طوبه بود و
تر از مرغی آبی بود اما در معده بکزند و پی وی مسکن و جفا
و لرغاب بود که در معده و در عقوبت باشد و فاضلتر از مجموع مرغها
بود و گوشت وی لوب را صافی دهد و از و باه را زیاده کند و ورم
آورد و چون هضم شود غذای بسیار دهد لیکن در هضم شود
و قبل بود و خون شک از وی متولد شود و خلط نیک ناید
مصلح وی آن است که ناسر که و غار بزرگ بپزند و اگر بریات کنند برو

لند

اگر

ن

پ

عن

ریب جریب بند و پیاض در اندرون وی بلنید و یک دود ندانه پیر
 سیر خشک و اگر ناسفیداج بپزند بخورد کند باد اجنبی در وی گفته
 و اندرون وی بکرفش و سذاب و کشنیز و یک دود ندانه پیر خشک
 بپا کنند بپیم یا رسی بر گویند شنبه چته اخلاص است گفته شود
 بطرا سالیوت کسلی است گفته شود بطرا سالیوت و طراسالیوت
 است گفته شود و معنی آن کرفش جلی است بطرا سالیوت کوهست
 و سالیوت کرفش گویند گفته شود بپاس ملخه یو یانی رخیل
 گفته شود بطرا لادن ملخه یو یانی و هن الحار است و آن فقط
 گفته شود بطرا عصبی الرای است گفته شود بحر امار یا رسی
 سرکین سو سمار گویند و مشک سو سمار گویند و بهترین وی
 سفید بود و گرم تر بود و برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در
 چشم بود را پاک کند و قوت باصره بدهد و چشم را جلا دهد و حله
 را نافع بود و بشیرازی سرکین مافوق یک خوانند بحر امار یا رسی
 سرکین بر گویند و بر شیرازی شکل بر گویند و طبیعت آن گرم و خشک
 است خنار بر لخیل دهد بقوت و دود و سپرز و در مضای
 حلب یا سود دارد و چون خشک بود رفت به نیم یا که بخورد بر گویند
 سیالات رحم باندازد و اگر سخت کرده بعمل بر شند و مفاصل را طلا
 کنند درد را بکشد و با شراب بر کندنکی اغوی خمد کنند نافع بود
 و خاکسرات ناسر که بر کندنکی یک دود ندانه طل کنند سودمند بود
 و سرکین بر گویند و از التعلب را نافع بود و محلل صلابات مفاصل
 و در مضای آن بود و مسنقی را نافع است و خداد کنند سود دهد و

بحر الصنب
 خنا

و باکره

و ناسر که بر کندنکی رسد و جانوران ضد سم آن جریب کند
 یا رسی سرکین میش گویند و بشیرازی شکل گویند گویند چون
 ناسر که بر ثالیل طلا کنند نافع بود و بر سوختگی آتش خمد کردن نافع
 بود و با موم و روغن بر گوشت زیاده بپزند نافع بود و بر جگر و شیره
 شکل شتر گویند چون بر ثالیل بپزند یا بخور بکند قطع کند و عاف را
 نیک بود و چون خشک وی بپایند و در بینی دمنده خون آن با
 دارد و باد و دیه حقه صرع یا شامند نافع بود و محلل صلابات و دانه
 بود و چون تریوی خمد کنند و درد مفاصل و درمک را نافع بود
 جریب درختی است که از طرف هند چیند و رنگبار و صلبان
 استعمال کنند و طبیعت وی گرم خشک است و گوشت بر جراحت بر پیاند
 و قطع خون از هر عضو که باشد بکند و ریشها خشک گرداند و
 و بزم زبان اهل زمین درخت جوز فامشت گفته شود و بهترین یو یانی
 قیسس گویند و اهل شام شمشاد گویند و ورق مانند ورق مورد مانند
 و تخم آن هم مانند تخم مورد مانند و قابض و چون بپاشند شکم بندد
 و شریف گویند که نشانه وی چون با صابون بشویند و بر خمد کنند صول
 صول را نافع بود و چون ناسفیداج تخم مرغ و گرد آبیاب بر شند و
 بر وی خمد کنند نافع بود و غله الحار غله الباز که است را مضای
 وی در بند الحرفه گفته و بشیرازی قورک گویند و بهترین وی
 نازه بود و طبیعت وی سرد تر است و ریتوم و گویند در کمر درجه
 دویم صفر است کنند و قی باز دارد و عورت ده و مایه وی بیاض
 منع طرفه و میباید و چون نالیل بر وی حک کنند را پاک کند و اگر بر

چوب

مند

کر مکه خوف بود ضا د کند باع بود و آب و یی چون بیاشامند لرم
 بکشد و کزنده کی خافودان را سود دهد و سوش ضا نه و در دلا را
 سود دهد و خوردن و خاد کردن جعه در د چشم که از کرمی بود
 ناضع بود و عصاره وی هفت دم و در معاله و جگر کرم را سود دارد
 و خوردن و خاد کردن بپنج روده واسطال مراری رلقنه کردن
 سود مند بود و تخای کرم خاده را ناضع بود اثا مض بود و بیا خوردن
 وی تاریکی چشم و شب کوری آورد و مصلح وی کرمی و جرجی بود
 بود و بغض و کونید مض بود بر روده و مصلح وی مستکی بود نعله
 بلقه الحامضه خوانند و بیارسی زخا ساختن کونید و دریشاورد
 عاشق تر و در هرات بادام تر خوانند و طبیعت وی کرم خشک و در
 وسط دویم و کونید و کونید در اول و شکم بند و مره صفا را سود دهد
 و استهای طعام باز دید کند و چون نقصان شصت طعم را خورده
 بود و محو و مزاج را دفع بود و بلخی مزاج مض قله با بقا انوار
 و بقا لینه آن و بقا الحفا گفته شود قبل انوار مشک طرا میست
 گفته شود قبل ملک شاه تراج گفته شود و بقا بباد بنویه است
 گفته شود بقا بباد لبلابت گفته شود بقا که نکذب است و
 گفته شود بقا بباد از قول صاحب جامع نوعی از هند به برست
 از قول صاحب منطاج نوعی از باریت گفته شود بقا الحد نودج بریت
 گفته شود بقا بقطاف است گفته شود بکر بلخت اهل هند جاز تیر
 گفته شود بلوط یونانی کما دیوس است گفته شود بلوط که بلوط است
 گفته شود بلوط در وی و نص بنشز بود که شاه بلوط نشر وی که

الذقة

51

که انرا جفت بلوط خوانند قبضه زیاده تر بود که در بلوط و بهترین
وی تر از به نزد مک که رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک در
دویم و گویند در اقل و گویند خشکی وی در سیم است و گویند گرم
است در اقل و منع نرفاد و نفث خاصه جفت و بجای غذای بیاورد
و حقه صلابات بایه بزکوبی نافع بود چون اسوارانند حقه رنهای
قلاع نافع بود و صبح را سود دهد و جگر و کبده کمیز و زهرها را نافع بود
و شکم به بندد و اگر طبع وی کسی را اسهال مزمن و قرعۀ امعاء بود
بیاشامند سودمند بود و اگر از طبع وی یا از وی فریجه سازند و
زنجیر بخورد سیالات مزمن که از رحم باز دارد و لکن بلوط غزایی
تقلید بود و دشوار هضم شود و صدق آورد و استحقاق بود که از بیست
درم زیادۀ بناید خوردن و مضروب نباشد و مصلح و بی آن است که
برقاض بود و باقی بخورند و بدل بلوط آن حزوب بنطی است بلبل
بپارسی بلبل و بهتین وی آن است که ندد بود و رسیده بود و
طبیعت وی سرد است در اقل و گویند درد ویم و خشک در سیم
و در وی قوه ملطفه و قابض بود و معده را دیانت کند و قرعۀ دهد و
استرخازان و طوبت از نافع بود و گویند شکم بیند و بعضی گویند
که ملین فقط بود و روده را نافع بود و مقصد و جنم را قوه دهد
اگر در چشم کشد آب رفت باز دارد و در طبیعت نزدیک بود با بلبل
و هیلله کابلی و مقدار شرب از وی سه درم بود و مغز وی ترغید
بود هندی و استحقاق بود که مضروب سفل و مصلح و بی سسالت و استحقاق
ابن عمران گوید که بدلائل املاط است و گویند بدلائل فاعله خشک است

دو دانگ وزن آن آس و شش یک و شش یک آن هلیله سیاه بلادر
 افترد یا خواتد و ثمره البلاد در زیر کونید و هفتین آن سیاه و زرد بود
 و چون بشکند بسیار عسل بود و طبیعت آن گرم خشک در چهارم و
 سودمند بود جهت کسی که بلغم سردی غلبه کرده باشد و استرخاء
 عصب و ضیاع و فلج و لقوه را بخالت نافع بود و قوت حافظه بدهد
 و ذهن را بترکزداند و هر مرضی که از دماغ باز دید آید که از سردی
 و تریب بود و نافع بود و شربتی نیم درم بود و خطر بود و اگر در شیب
 بواسیر و دکت خشک کرداند و عسل و بی برداء النخل بلغمی ملاند
 مالند نافع بود و از جمله سموم است و سوزنده خون بود و خلطها
 جنون و سرسام باز دید کند و یقطن در حلق و اندرون و سوزش
 دهن و لزج در معده و روده و تنجای خاوه باز دید کند و در مشقا
 این عمل کند و ستم بود و کاه باشد که بشکند و اگر با مغز گردان خویند
 مضرت نماند و این از خواص اوست و این مؤلف گوید که بی زاید
 که او را بلاد در خورده باشد که چند نوبت پوست او بپزند تا نهم و
 مداوی کسی که بلاد در خورده باشد و بدوع کاه و جواک و روغن بادام
 و لعاب به دانه کنند و آب برف بنشاند و عسل و بی مسحوق بود و
 در معاجین و عسل از وی خیات بکیرند که انوری آن کوک کنند و بن
 بلاد در آید از نند و بلاد در را با بن بکیرند و بفشانند تا عسل از وی
 بیرون آید پس ناروغن کاه و جواک شایده بیا میرند و باروغن جوز
 در معاجین کنند و در سیقورید او گوید که بد آن بخ و وزن آن مغز
 فندق است و دانک نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک وزن
 آن

داده بود

آن دو وزن بلسان و شش یک آن نقطه سفید بود بلسان عدس
 است گفته شود بلسان یقن البیض است گفته شود بلجانه
 بر جلمواس گفته شود بلو یقن جلمواس است گفته شود بل
 میوه هند است مانند قنار کبر و کونند مانند انار است و کونند قنار
 هند است و کونند نارد شنی است و کونند قنار هندی بر است و بون
 ویرانل خواتد و محمد ذکر یاکوید که بل میوه است از هندوستان و
 از درختی که حاصل میشود مثل درخت زرد آوست و این مؤلف
 گوید که بل میوه هندیست بمقدار زرد آویی کوچک کرد شکل و اهل
 اهل هند از آن بل خوانند و هفتین آن بود که شیرین بود و درخت
 از لخا ما اقطا کونید و گفته شود و طبیعت آن گرم خشک در
 دویم و کونید در ستم قاض بود و لختار اقوة دهد و صلابت
 عصب و رطوبت از نافع بود و مرضی ای مرد مانند فلج و لقوه
 و استرخاء یا سودمند بود و قی باره و در جوارش شکم بپزند
 و با بشکند بلنک شک و از خشک است و از بخنک است نیز کونید و
 گفته شود بل چون سبز بود و لبح خواتد و جدال نیز کونید
 و چون سبز بود لبکافند و بیرون آورند و آن در خلط است
 غوره بود بد درخت آنکو و بیارسی مؤرخن ما کونید و چون در
 غلاف باشد طلوع کونید و ضفت طلح گفته شود و طبیعت بل
 سرد خشک در دویم و شراب وی شکم به بلاد و خاصه با شراب
 عفری چون بیا شامند و سیلان رطوبات از رحم باز دارد و خون
 که بواسیر آید به بند و معده را دباغت کند اما سینه را بد بود و

بهد کونید

طلح

سبب خشونت که در شمع هست و پیرامون آن بلزد و غذا ناک
 سده حکم آورد و بسیار خوردن آن خلطهای غلیظ در شکم او
 باز میکند اما همک بود و وصل و حیضه بنفشه بود که جد
 ان و بی بخورند بلوس فصل الزیارت گفته شود شیخ مصریت
 و برک سوید برک سداب مانند اما سفیدتر بود و در موضعی که از ا
 سین الشمس خوانند پسین نور و روغن وی بهتر و فاضلتر بود
 انجب وی و حب وی بقوه تر بود از سود وی و عود و عین گفته
 شود و حب در حار و روغن در دال بنفشه بسیار سی بنفشه ک
 و بهترین وی لا جود وی بود و طبیعت سرد است درد ویم و تکر
 در سیم و کوبید سرد تر است در اول مسکن او را مطار بود چون
 بروی ضاد کنند با آرد جو و صدام که آن گرمی بود نافع بود بود
 و ضاد کردن آن سرفه گرم نافع بود و سینه را گرم کند و محل
 صفر بود و شربتی از وی دود در تاجدار درم بود و چون
 با نبات بسیار مانند خنک و ص ص چکان که آنرا اما الصبیان گویند
 نافع بود و حبه در د مقدر و شقاق و در آن ضاد کردن
 نافع بود بخایت مسهل بود بقوت بخار و به و بعضی گویند که مسهل
 بود بلز و حب و خوف صدام معادل از وی حاصل شود و اگر برور
 حکم کرد و معده ضاد کردن نافع بود و چون با باغیخ بدزد و با
 آن بر سر ریزند صدام حار را نافع بود و خوردن وی مضر بود
 و بدل و مصلح وی آن است که با انیسون و خوردن و بوییدن
 وی زکام سرد را مضر بود و باید که خنثی و مرنگوش بویند و کام
 بخور

المیات

نید

ن

و

ک

بر موزة فله در سینه بود نافع تاب و خوردن و بوییدن
 و بی حرقت مشابه را سود دهد و رقت و وی چون بکوبند و آب آن
 بکینند بکود که دهند که مقدرش بیرون آید بخایت نافع بود و شریف
 گویند که رقت وی طلا کردن بحرب صفراوی و موی را بخایت
 نیکو بود و سود دهد و بدل وی و رقت خبازی است و کوبید بدل وی
 یا نیلوز و بسیار شات است و دوجه اوراق و دوجه اصابع نیز
 گویند و درخت وی در کنار رود ها و در قای مانند ورق
 شهادت بود و مستحل از وی کل وی بود پس و رقت و تخم وی و
 چوب آن نشاید که استعمال کنند و بهترین آن قازه بود و طبیعت
 آن گرم است در اول و کوبید در سیم و خشکت در سیم و در وی
 قضي هست با تفج و محل و ملطف بود حبه صدام سرد ضاد کردن
 نافع بود و سده حکم و صلابت سپرز با سنگین نافع بود و اگر در شیب
 شب بکینند منع اختلا م بکند و غوطه ساکن کند و چون شوق بر
 غلبه کند در شیب خود دود کند ساکن کرد و از دود وی کد
 نه کاف بکینند و خوردن وی کند که اشیا را نافع بود و
 ضاد کردن آن بکینند کی سک و جوانه و بایم سودمند بود
 و شربتی از وی یک مثقال بود لیکن مصلح و مسبت بود و چون
 بنیاف کنند در د سر کتر آورد و مضر بود بجماعت و اسحق گویند که
 مصلح و بی ضح عرجی است و بدل آن دوزن آن شعله نافع است
 ناست ضح طهر است گفته شود و بکینست است گفته شود و بکین
 میخ گویند و عرجی سکران و پیار سی منک گویند و در بند النج گفته
 شود

ن

ن

ن

تتوّمه این مؤلف گوید که از حفظان گوشت و آب نبات که
 بر درخت زیتون و بادام و امر و بنجیده شود مانند گوشت و طبع
 آن سرد و خشک است و فندق بیارسی فندق گویند و بهترین و بی
 بزرگ و تازه بود و طبیعت وی گرم است باعتدال با اندکی خشکی
 و گویند گرم است در نیم و تر است در اول و پوست وی قابض بود اما
 مغز وی باه را زیاد کند و کد نازکی جانور آن خاصه عقرب و جگر
 با الخیر و سداب بخورند نافع بود و اگر با پوست بسوزانند و با سه کهر
 خوک و یا سه خرما بپا میزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی بز بپا ند
 و بعضی گویند که فندق سوخته با زیت بپا میزند و بر داء الثعلب طلا
 کنند موی بز بپا ند و بر میان سر طلا که از دق و طلا کنند از دق
 ببرد و سیاه گرداند و موی بز سیاه گرداند و گویند عقرب از وی
 بکشد و اگر بپزند از طعم بخورند سموم را فاض بود و معده سرد
 را نافع بود و اگر بعد از ستم فندق با الخیر و سداب بخورند نجایت
 سودمند بود اما معده را بپا بود و اگر سخی کنند و با ماء الحسل بپاشا
 سرفه کهن ببرد و مضراط گوید که خوردن وی در معده را قوت د
 هد و پوست وی شکم به بندد و مغز وی مؤلف ریح بود و در معده
 و مصدغ بود و مصلح وی فایده است و بدل وی مغز جوز یا خلیجوز
 سدق رفته خوانند و آن غرض است مقدار فندق اما که کهن بود
 و لون آن به تیرگی نند و نجایت لیس و جوز الرقه نیز گویند و طبع
 آن گرم و خشک و در اول و اگر با سرکه بر خازن طلا کنند بخلیل
 دهد و لقوه را جوت سه روز سحر ط کنند و در خانه تاریک بنشاند

در طبع

ارطوبت از بینی بیرونی در او فرو شود و صحت یابد و صرع و سدن زرها
 لحو لیا را نافع بود حبه نرول آب گل کردن و سبل و شکور و پیغوط
 کردن باب من بخوش نافع بود و با آنکه گل کردن احوال ببرد و دو
 د و مار و وی بود هینه را ببرد و اگر خشک کنند و فر زخمه سازند
 و زنجیر بر گیر و صحن بر اند و بجه بیرون آورد و عصاره وی سهل
 بود سودا و بلغم فانی و صفراوی را بی اگر با و بر ص و کف و یرقان نافع
 بود و با سکنجبین قویج را سود دهد و تب ریح را نافع بود و وی
 طریاق کزندی عقرب و رتبه بود و جوج زهرها و قوت اعصاب
 بدهد و فلاح و لقوه را نافع بود و معده سرد را موافق بود و قوت هاضمه
 بدهد و اگر بر اعضا سیست طلا کنند سخت گرداند و اگر ذات وی
 دود و با شراب یا شامند دات الحنب و سرد و بپوشد کهن
 دمکه از سینه بود سود دهد و یک مانند قشوی است که اینج
 امیلات که انیم خیزد و سفید و زرد بود و بهترین وی زرد
 بست سب و خوشبخت و سفید و زرد بود و طبیعت گرم و خشک
 در اول و قوت اعضا بدهد و جلد را پاک کند و شنف رطوبات
 که در شب جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند و قطع بود بود
 بکند و معده و جگر سرد را قوت دهد جوت از بیرون بالند بوی
 وی و ملان قوت دهد نبات از ککات است گفته شود نبات الن
 الحزه است گفته شود بیارسی بکامه گویند و بنبریزی آب کومه
 بخاری خوانند و آب کامه دوق خوانند در میم گفته شود بنفقه
 در قوت مانند عدس است و طبیعت آن معتدل است در پوست و در

ضه
ج

ت

وفاض بود مانند عدس و برقوق و قیلله کودکان ضاد کنند نافع بود
 و شکم به بندد و مقلد سودا بود و مصلح آن رغن بسیار بود و پیرای
 مشوکونید سندر سپستان است گفته شود مستحل و آن لسان الحما
 فیلست گفته شود بوزیدان بعد از مستحل گویند و صاحب تقویم گوید
 در زبان مصر مسکسک مستحل محض بوزیدان مستحل کنند و این ۲
 سهواست بوزیدون و این تحقیق مستحل است و هم صاحب جامع گوید
 که این رضوان که بوزیدون تحقیق مستحل است و صاحب منهای
 گوید که بوزیدون در اهوانی باشد اما چندان سفید و مشکاف
 نیست که از آن مصر خطوط ندارد و صاحب منهای گوید که خشبی
 هند است و صاحب جامع همین گوید و این هر دو سهواست و
 بوزیدون بخیر از مصر هیچ جایی نباشد و در طرف هند در طرفی که
 بخطای بخلاق داده در هم می باشد اما مثال مصری نیست زیرا که آن
 آن مصری سفید سنگین و سخت است و از آن دیگر مواضع سبک و
 سست و زرد رنگ بود و آنچه صاحب منهای و صاحب جامع آورده
 اند که خشبی هند است و صاحب جامع گوید معصومانان آن نوع
 است که از طرف خطای آورند و بهترین و بی آنست که سفید و سبک
 بود و خطوط بسیار بروی بود و تازه باشد و طبیعت و بی که خشکست
 در سیم و در وی رطوبت فصلی هست و خالینوس گوید که ماست در
 سیم و خشکست و رافل و گویند که بقوه همین بود و بی ملطف بود
 و مفاصل و فقر ساق نافع بود و باه از نیاده کند و زهرها را سود مند بود
 و بیکد رماز و بی مستحل نام اصغر بود نافع بود جبهه خلطهای سرد

متحل

و بلغم و عصب را پاک گرداند و منی بغیراید و زنا ف حجه فرجه
 استحاک کنند و نریجه کنند است چون باشد یا با آرد برنج خلو
 سازند فرجه آرد و لون را بگو گرداند و منافع و بی در قوس و مفا
 مانند سورخاف بود و اسحق گوید که مض بود بانین و مصلح و بخور
 است و گویند تخم کز و قند و شربتی از وی دود در بود و در محلین
 بدل و بی دودن و بی بخت بود و یا بوزن و بی و نیم وزن آن
 زانباد و بی که طارح القز را بکشد و شیر بغیراید و مؤلف گوید
 که زنان شیراز و شیراز گویند و شحافل را هم شیراز گویند و بی صده
 را پاک کند و استسقا و سده حکر و سپرز را فاض بود و ورق انواع آن
 بسیار است و بهترین آن ارمنی بود و آن را نظرون گویند و افزینی
 و افزینی از ایشان بقوه ترقه و آرمی تنک و سفید بود و یاوردی و
 طبیعت آن گرم است در کز درجه دویم و خشکست در اول درجه
 درجه سیم و عصبی گوید که که خشکست در دویم جلا بی بقوه دهد
 و خلط غلیظ دفع کند و معض ماکن گرداند و چون بگویند و بازیرا
 و میخچ بیاشامند طبع را نرم دارد و باد شکند و بر جگر و بر صلاح
 کنند فاض بود و دیلها را نفخ دهد و چون باب خلط کنند و در کز
 چکانند با سرکه چرک کوش بیرون آورد و در داساکن کند چون
 سحر کنند با سرکه و بد آن غزوه کنند علقی که در حلق چسبیده باشد
 اخراج کند و با ادویه قانالات و در کز ماکند و بیرون آورد
 و در داساکن کند و اگر همین شکم و ناف را مالند و تریک آتش نیند
 همین عمل کند و اگر با شراب در کز چکانند کوب را سود دهد و رایی

صندرج و کما گویند

گوید که اگر در درم از وی ناسه در مردوغن زینت بیاورد و بر قصب
مالند انحاط تمام آورد و محصول گوید که چون بخت سخت کنند و
باعسل بسبب شد و بر قصب طلا کنند و خضیه و کرد آرد آن نغوطی
تمام آورد و در قوس گویند که بواسطه و ناصور که در مفعول بود
چون سخت کنند و باروغن کل بسبب شد و بر آن بخت نایل کند و بخت
آورد و بجهت استسقا با الخیر ضاد کردن ناض بود و اگر با عسل در
حشیم کنند سفیدی ببرد که کهن شده باشد و ارسطاطالیس گوید
که ناض بود جهت رحم زنانی که در بطن رطوبت در وی بسیار بود و
نصف رطوبت بکند و قوت دهد و زهرها را ناض بود و داء الثعلب
و داء الحیه و برص را ناض بود و چون سه روز زهر روز در دهن
باعسل بخورن سخته بیاشامند و چون بروغن بنفشه سخت کنند
و در گوش چکانند جهت گرم کردن بخت مفید بود و در حقه مهل
مسجل مقدار مستعمل از وی بکند و بود تاده در مرد و بسیار خوردن
لوت را سیاه کند و مفید معده بود و مصلحت آن ضم بر بخت و گویند
کلنکی با فاسد بود و بدل وی نمک یا نمک اندرانی و گویند بدل
وی بوزن وی شیب و دیسقورید گویند که بدل وی یک وزن نمک
بود و در بطن و رقیق است گفته شود بوقفا در داء است گفته شود
نوشاد شحم است گفته شود کرمنه السوداء و آن فاسد است
گفته شود بوزن بیونانی معنی آن کنیر الجبل است و آن سفال است
گفته شود بوزن بیونانی لسان الثور و کون بان است گفته
شود بوزن با و صج است گفته شود بوزن نوب انماهی زهرچرا

و اثر

و اثر اخا جوشان خواتند و انغین هم خواتند گفته شود در صم و گویند
باقلای شامیست بوجا حنثت که بایش روید تریاق پیش است
و از آن جمله زهرها و بیخ آن خرد است و گفته شود در صم و گویند
بیونانی کنیر است و آن پر سیا و شان است گفته شود بوزن بکیزادی
چون با خاکستر ز جانی که خون آید ضاد کند خون باز دارد و حله
و سخته و حراض و برص ناض بود و حاصه با ورق و آب حاض طلا
کنند و جهت مطحولات عجب مفید بود و جهت کذبکی اغنی خاصه
صحرانی آشامیدن و بر آن بختن جهت کذبکی سگ دیوانه
و با نظروت هرگز ندهی که باشد سودمند بود و چون با بوشان
بباید و در گوش چکانند که در گوش بود بیرون آورد و
مؤلف گوید که چون کمین کنند و کفی که بر روی آن ایستد بر نایل
مالند قطع کند بوالعبد کمین کرد کات چون در طرف مسین کنند و
باعسل بر بند ناض بود جهت سفیدی چشم و دانه و ریش و تارکی
چشم ببرد و اگر برین بختد و بر بخت حشیم بختد شکوری را ناض
بود در وی بول که در شب ظرف نشیند و چید روز بکزد و بر
حره بیا لاید و بنیدانند ساکن کند و چون باروغن و حنا سخت کنند
و زین بخورد بر گیرد در دهن را ساکن کند و احناق از ناض بود و
جهت کذبکی و اغنی و عقر و بحری و صحرانی و کذبکی سگ دیوانه
و با بوزن سودمند بود و جهت که و برص و خدا مر ناض بود و جهت
ماده که از گوش روانه شود چون با بوشان انار بیا میزد و در گوش
چکانند دفع دهد و کذبکی جهت حیوانات ناض بود بوزن بکیزادی

دنه

تلع

بوجا

بارشما دند و اگر بی پوست صبارشمارند و بیرون آورند و زده
 آن که متر است و سفیده سار و تر و ناهم معتدلند در گرمی و سردی
 و تر بود و غلیظ و نیم برشت رود تر هضم شود و غذا بهتر بود جهت
 حلق و سرفه و سل نافع بود و باه زیاد کند و زده وی بریان
 کرده قلیض بود و چون با عسل بر کف طلا کنند زایل کند و سوختگی
 آتش و نافع بود و منع ورمها بکند و در حته جهت قرحه امحا
 نافع بود اما در هضم شود خاصه معتدل آن و سوختگی که از آب
 گرم بود به شیم بدان بماند نافع بود و جهت جرحه و معتدل
 نیکو بود و اگر در سر که به یزد شکم به بندد و در سفاطاریا نافع بود
 اما در هضم شود خاصه معتدل آن و اگر ادمان خوردن و می کند
 کف آورد و مطبخ و می بد بود و شک کرده قلد کند و نیمه و نیم
 آورد اولی آن بود که فلفل و داجینی و زیره بدان جلط کنند و
 بعد از آن بخورند و بعد از آن ریحی و می بخورند و سفیده آن
 اگر در گوش چکاتد که ورم کرد سرد کرد و در ساکن کند و اگر
 بر سوختگی آتش بماند سود دهد و اگر صوف بدان تر کنند و در
 چشم بندند در در چشم که از کومی بود ساکن کند و در چشم چکاتد
 در در چشم را نافع بود و اگر نم مرغ و نیم خام بیا شامند گزندگی
 مار را نافع بود و نیم کره شامبد قرحه مشافه و کرده و خنوت
 سینه و نفت دم و تر له لاسود دهد و زهرها خایه مرغ
 آبی را گویند و شتر مرغ و مطه و بهترین وی آن است که تازه
 بود و نیم برشت معتدل بود در گرمی و سردی اما غلیظ بود و

نعم
 اگر
 ع
 ک

و زبور

و مض بود و بقیچ و دناح و دوار و مصلح آن سقر و نمک بود
 خایه عصاره باه زیاد کند بیشتر از همه بضر این
 عمل کند بیشتر محل خایه کبک بود و نیکوترین بیضه کبک نازده تو
 و لطیفتر از بیضه مرغ خانگی بود جهت نقره و بیضه تندر
 بود مرغ خانگی و کبک مغوب در معده و سنجع اوصاف ثلثه
 باشد و مض بود با صاحب که در دانه و مصلح آن مثلث بود بیض
 الماری و الاق حضایی بغایت نیکو بود موی را پیش بدترین
 زهرهاست و در غایت گرمی و خشکی و تیزی که دارد بر برض طلا کند
 نافع بود و جذام را با ادویه دیگر و او ستم قاتل و مهلک بود و مقد
 دانگی کشنده بود و تر طحاف و می بینی مو شاست و فاد زهرها بشک
 ماه دوین که از جد و راست روی از ستم افی رود تر خود کند و
 زروف سنبل نوعی از آن است گفته شود بیشتر موش بخواست گفته
 شد اما پیش موش حیوانست و مانند موش که معروف است بوقاره
 الیش و در رب درخت پیش جایگاه و آرد و نافع بود جهت برص و جذام
 و طریاق پیش بود و افی و زهر که باشد با الباعنا و الباعنا
 مولد نیز گویند و بنبول گویند و آن و ری است مانند ورق نارنج
 و در دریا بار بسیار و رفتید و بسیار خوردند و در طعم نزدیک بقر قزل بود
 جهت درد دهن سودمند بود و بوی دهان خوش کند و اشتها فی
 طعام باز دهد آورد و باه را قوت دهد و دندان را سرخ کرد و دندان
 آرد و ب دندان را قوت دهد و خون بن دندان باز دارد و معده
 و دندان را قوت دهد خائید و می و صاحب سنجع گویند که طبیعت

ن
 ر

ب

ط

و بی سرد است در اول و خشک است در دوم و نیم و فاض و محفوف بود و شر
 گوید که کرم است در اول و خشک است در دوم و نیم و فاض و محفوف بد
 هد جوت بخوردند و بعد از آن آب بیاشامند نفس را خوش کند و جوت
 نایل کند بعد از آن آب بخوردند و مفرج بود و غم ببرد و باید که با
 کلس صدف و شیخ دانگی و پاکه فوفل خوردند و اگر بی کلس بود هیچ
 طعم و بی نیاید و قند نجنه بخشد و بی خورا هل هندست طهزی
 گوید که بل و بی قرض خشک بود تا بقدر حاصل است ثبات اهل بی
 و در اربع گفته شود **تغیر** حرف است گفته شود تا کرب بنیان
 تبریزی و فیات است گفته شود تا عدوت بنیان تبریزی عاقور
 هاست گفته شود **تغیر** اذ خراست گفته شود نیز ذهاب است
 گفته شود **تغیر** کش است گفته شود **تغیر** بیارسی تدر
 خوانند و بنیرانی اردهی و گوشت و بی هترین گوشت **تغیر**
 بود و در منفعت مانند درج بود و گوشت و بی کرم بود و دماغ
 فظم را زیاده کند و آب زهر در خواص آورده است که چون هر
 و بی سحوط کنند جوت و سواس نایل کند و جوت گوشت و بی بنیان
 کنند و سه روز کرم بخورند و آن رحمت نایل کند **تغیر** آب الشارخ
 جزیره است که از جزایر روم و خاصیت آن آنکه اگر اندک از و بی
 در حل کنند و در بی کسی که علق بخلق آورفته رود بفتد علق
 تراب **تغیر** خاکستان مغاره کوهی که از بی شام از دهجه
 لشکر بخوار تب معده بود جوت بکثرت بیاورد و زیاده بیست
 بخورند و آن تراب **تغیر** خاکست که از چهار راه بر میگردد

طعام

در
 بی

محفوف

محفوف و معتدل و سبک تر می باشد با قلابی مصری و شاهی گویند و
 بهترین بی سفید فربه بزرگ بود و طبیعت و بی کرم است در اول
 گویند و گویند در دوم و نیم و خشک است در دوم و نیم و کلف و جوت و بی نایل کند
 و در بنجا و دها که بر روی بیاشوند و خزان بر صلابات را جسل و سر
 طلا کنند نافع بود و آن و بی جوت با عسل بخورند یا با سرکه بیاشامند
 کرم را بکشد در شکم و آرد و بی جوت با سرکه خرد کنند بر عرق انسان نافع
 بود و آرد و بی با آرد و بی با آب بر روی میانی کرم طلا کنند و جوت با آرد
 بدند و بر نارفارسی خرد کنند نافع بود و در بنجا که در سر بود و در بنجا
 بپزد و جوب و در نایب و جوت و آثارها که در بدن باشند و دافعا نافع بود
 و جوت با سر و عسل بیا میزند و زیت بخورد و جوت با سر بیاشامد حیض براند
 و جبهه بندازد و آرد و بی بشوید و جانی کند و هر آنی که بود از جرم و
 غبار آن ببرد و سده سپرز بکشد و جوت با سر و عسل و سرکه و
 و سداب بدند و جوت بگویند و با سرکه بیاشامند غثیات ساکن کنند
 مقدار سه درم مستعمل بود و طبع آن کرم را بکشد و بر نافع بکشد و طلا
 کردن همین عمل کند و با بیج مار جوت می باشد و کرم سفید که جوب
 داشته بدان به شونید البته نایل کند و اگر با آب جوت باشد و بیاشامند
 بول براند و شکم به بندد و آب ماسویه گوید که مفقوع از و بی نه شکم
 براند و نه مندر و بد بود و در شوا هضم شود و خلطی خام از و بی
 حاصل شود در عروق جوت تمام هضم نشده باشد جوت تلخی از
 و بی بیرون کنند غلیظ تر بود و در بر تر بخورند و بخورند و تلخی داشته
 باشد بود تر از معدن بگزرد و باید که با سرکه و آب کامه یا نمک و سوسن

لغزله بخورند و جالینوس گوید بدل آن در حلاله و زنت آن با قلا بود
و گویند بدل آن فوج است و گویند بدل آن شمع ار می است و چون
و ناسر که بدند و در مفاصل ضاد کنند نافع بود و در مفاصل بلخی خلیل
دهد و در خواص آب زهر آورده است هر دانه که قرد آن بسیار داشته
باشند و قرد آن بشیرازی گفته خوانند چون بطبخ ترس نبیند بایل
کند و شرف گوید چون ترس نباشد و بلخی بکنند و پوست و بچه
کنند و در یک مسین کنند و شیر تازه بر آن بزنند چنانکه از آبوشا
و بچوشانند تا شیر با ششف کند بعد از آن هم سنگ و بی روغن گاو
بر آن بکنند و بچوشانند تا منعقد گردد و از آن ضاد کنند مسهل
مره شود از آن و خلط خام گنج و بس اگر خواهد که مسهل صفا
بود در حرقه کنند که کرده و بار بیه ضاد کنند و این ضاد از اسه
طبت مکتومست و آن معلجه حقه طفلان و پیران که بخارا
روی مسهل نداشته باشند که صفت است بهترین آن چنین بود
و مبيض مدور و صغیر و در سودن سفید تر کرد و زود کو
شود و بر رهایی و بیض بود و کهن و تاریک نبود و سبطی
میان خصر و بنصر بود و چون بگویند و بزنند هیچ رسته بر سر غزال
نماید و تنک سولخ بود و باید که بوقت استعمال کردن آن غزل
و بروغن بادام جرب کنند آگاه بگویند و طبیعت او که مختلست
سیم و نافع بود جهت موی غنایی و مسهل بلغم بود تمام و
اندک از خلط سوخته و ک و ماس جویده گوید مسهل خلط
غلظ لنج بود و اجماع آن است که تنخا مسهل بلغم غلیظ و خام بود

صفحه

بسیار از این در کتابهاست

اما

اما تنخا مسهل خلط غلیظ نبرد و زود زرد و سیاه زهر بود مانند خرق
سياه و نار بقیوت سياه و مد او ای کسی که آن خورده مانند کسی که
حرق سياه خورده باشد و همان تدبیر کنند و ترید سفید بقیوت خیا که
وصف کرده شد نافع بود جهت در مفاصل که بلخی بود و رحم را
بان کرد اند شقیه تمام خوردن و حقه کردن آن نافع بود جهت در
آن نزد یک حصص آمدن و نافع بود جهت در دشت و دماغ را پاک کند
و بلغم لرج و معلج و مصروع را نافع بود در سرفه که از طوبات فر
معه بود سود دهد و علامت آن رحمت آن که خندان سرفه بیا
که کند یا خلطی لرج بیرون آید و حبابان ساکن شود و اگر با هیل
کالی خلط کنند و وانی نافع بود و مصروع را و بدل آن نیم و زنت آن
فار بقیوت و دانک و نیم آن صبر و دانک نیم آن خنظل بود و گویند بدل
آن تر می است و صاحب جامع در معزده گفته که بدل آن پوست بجز
درخت توقاست بوزنت آن و شربی از ترید نیم در هم نایک در هم
بوتر خباب بهترین و بی تکره سفید بود و طبیعت بی معتدلست
در حرارت و بودت اما میل اخلاص دارد و لطیفتر از قند بود و در
وی رطوبتی بود و تلین بود و نافع بود جهت نهایی کرم و سرفه و
سینه را نرم کند و تشنگی بپاشد و مسهل صفا بود برفق بخاصیت و
شریف اندوی ده درم تا بپست متقال بود و شریف گوید که کرم
تراست در اول خنظل را نیکو بود و اسحق گوید که مصروع سپر زه
و مصلح و بی تر هندیست و گویند بدل آن خار بپست که تخمین از وی
حاصل میشود و گویند که جواب و قند و گویند که بدل آن شیر خشک

ید

6

کندر تراب کندر زرد است گفته شود ترابان باد را بخوبی بجا است و گفته شد ترابان غاف است گفته شود ترافس کاه است گفته شود تراب اهلان شک است گفته شود تراب و ستاقیان قوام است گفته شود تراب ترک مویانست گفته شود تراب الحیه در کنج حشم کاه کوهی و بکوهی می باشد و از آن کاه کوهی یک زنی و در آن گفته شود شیرازی آنرا اس شک برات خوانند تراب پارسی خیرالنسب حجر النیس پارسی چندین کونید و جاکسو اهل حجاز شیمه خوانند و شیرازی و نهر حشمک کونید و بلفظ دیگر اطرلس و حبه السود این کونید و طبیعت شمشیر کوه حشمک و فاضل بقوه بود و در چندین نافع بود بخات ابو سهل آورده که چون بخات سخن کنند نهضت و بگریزند و بر ریش قضیب کنند و در یک شود و بهترین آن بود که فربه باشد و بخات سیاه و براف بود و شمشیر نیز خوانند و آن سفلیخ است و گفته شود قفاح پارسی سبب کونید و بهترین وی شامی بود و بعد از آن اصفهان پس قوفان و ملیطی و لخته قفه بود بد باشد و همچنین نارسیده و قه سرد و تر باشد و لخته ترش بود و قابض سرد و غلیظ بود و لخته شیرین بود میل بگرمی دارد و لخته ترش بود نه قابض شود و خند است در دویم و لخته سرد بود معتدل بود در سردی و تری رخ و قبول کند خاصه ورق آن و قفاح مقوی دل بود و مفرخ بخات لطیف کرد آن خاصه شامی و قوت معده ضعیف بدهد و اگر میان حیر بریان کنند سود مند و جهت فله شصت طول نافع و جهت

نجش
النسب
شونیات

اسهال

اسهال گرم و دوسنطاریا و سوبوق و می مقوی معده بود و دفع قی کند و سموم را نافع بود و قفاح شیرین چون پخته کنند و در حشم کشند که درد کند در داسان کند و قفاح هر تشنگی بپاشند که آن صغیر بود و قی باز دارد و طبیعت ببندد و رازی کوبد که قفاح مقوی فم معده بود و محرور را نافع بود اما طبی الهضم باشد و مفتح و اولی آن بود که چون از وی تعالی در معده بایند خوردند و مرق اسفند باج و مطحانات و اطباء کونید خاصیت نیا آورد بسبب ترشی و لخته عمض سرد بود و خلط غلیظ از وی جامل شود و از هر خلطی معتدل حاصل شود و شریف کونید چون ورق وی بکوبند و ده در مازوی بیاشامند دفع زهرهای گرم بکند و کزنده کی جانوران و شراب وی حبه کزندی عقرب و زهر که گرم باشد نافع بود و قوت معده بدهد و سلب نارسیده موله غفر و بنجا بود و اگر بزرگ رخت رسیده شود یک بود و لخته نه بر رخت سید نباشد بود و مجموع میوه الحین بود و ادمان خوردن وی درد اعصاب اعصاب الحاد کند خاصه لخته ریجی بود و لخته ترش بود و دفع مضرت آن بگرمی بخناع و کلقد کنند و در غرض این زهر آورده است که بوشیدن وی سود مند بود و سوسان را در لولون و قوت دماغ بدهد اما خوردن وی ریاخ در عروق و قفاح کند و او را جلد اعضاها باشد که بصل بکشد از زهر بلکه چون هضم شود و حریف که از وی حاصل شود بعضی مستعمل شود بر لایح لطف در عروق و بعضی در عضلات و چون تمندی در عروق از وی

نبند
آب

مفت اریز

نات
بک

هند

و اگر بی درینا بی کیش چنگی مانند که بشیر از کیش لغوج خوانند
هر غنچ که برابر آورند از وی بگریزد و اگر چشم وی بکند در وقتی که
زنده باشد و بر عهد و صند ناض بود و آن علت را زایل کند و نگذارد
که زیاده شود تبسول ناسول گویند و گفته تنکار دوفوع است
معدنی و مصنوع طبعیت آن که مضنکست و لطیف ناض بود جهت درد
دندان و کرمات بکشد و بخوردن با ندارد و نجایت و جلا آن بدهد
و لخته مصنوع بود صفت آن حدیثی است بکنوع گفته شود نمک یکروز
دیک جز ووقای و نوره سه جز و اگر نظرون کنند بهتر بود کنند بهتر بود
و شبرکان یا کاه و پیش آن مقدار که ویرا بوشاند برکت کنند و بچوشانند
آن مقدار که سخت شود بعد از آن با قتاب بیاورند تلخک شود و لخته
معدنی بود از جنم بیرون آید دوفوع است بکنوع پنج مانند و بکنوع پیر
و لخته بریده باشد از آن رخ خوانند و لخته نبریده باشد از آن یک خوانند
و باید که برین چوب کنند و در خانی که باد راه نیاید نگاه دارند تا ببرد
و از آن که خشک گردند نیکوتر بود تنوب صوب کوچک است گفته شود
و از وی قطران گیرند و زفت و تخم از اقضم قریش خوانند و نینوت نیز
خوانند و گفته شود قریش حل و فساد خوانند بیارسی قریش سوسنی
نایم مقام بخیر بود و در اصلاح الاوی غذای بدهد و معده بد بود
و خونی فاسد از وی متولد شود و بهتر است وی بزرگ و شبرین بود
طبعیت آن که است در اقل و ناست در دویم و گویند سرد است در اقل
و چون بخورند روزان معده بگذرد اما دیراز روده بگذرد و بول بران و
معدنه بد بود و بهتر آن بود که پیش از خوردن طعام بخورند و بعد از

و از آن

و از آن که بکشد بیا شامند و ورق آن و ورق لجنه سیاه و ورق انکور
باب باران بخوشانند و موی دندان بشویند سیاه گرداند و چون بگو
بند باریت و سوختگی آتش ضداد کنند ناض بود و اگر بخلج ووق و بی مضه
کنند درد دندان را ساکت کند و طبع پوست وی هب عمل کند و نه حامض مض
ات بشای و بهتر است وی سیاه بزرگ بود و ناسید و بچوب خشک
کنند قایم مقام سماف بود و طبعیت وی سرد و خشکست در دویم و
گویند تراست و کوبیده خشکی وی در اقل است و در وی قبض بود و دم
دهان و حلق را ناض بود و ورق وی خافرا سود دهد و عطارد وی
خشک کرده در بنطای بد را ناض بود و خشک کرده شکم به بندد و در
سطر یا را ناض بود و پوست درخت وی طریاف شوق کران بودن
و اب وی از ده درم جوب بیا شامند کدندگی و تید را ناض بود و
خوردن آن مفضل آورد و مصلح وی الحریض کوچک بود و لختی
گویند مضروب بنش و مصلح وی انار بود و قریش و قریش العلیق است
و بشیر از وی قوت سه کل گویند و در علیق گفته شود قریش قریش
گویند و بزرگ الصوة و قصیه و بشیر از وی تدری و با صفاتی ندامت
بکر مانی مادر هفت و به تبریز رینه و طبعیت آن که راست در
دویم و خشکست و عسلی گویند که تراست در اقل و قریش بخوانند
است در دویم و سخی سفید کلکوشا بهتر است آن زرد بود و ناض جهت
سرطانات که ریش نشاند باشند با عسل و آب طلا کردن و اگر با بیا
میزند و بر سرطانات ناخن ضداد کنند ناض بود ناض و در مطای صلب
و در مطای بن کوش و صلابت هت را ناض بود و در بنطای که در چشم بود

ورق

یا کنگد جوت با عسل در خشم کشند و جوت با شراب بزنند و بپاشانند
 باده را زیاد کند و اگر لعوق کشند نافع بود حصه خلطها غلیظ لایح
 که در سینه و شش بود **نوش** افول است بهترین آن سرد است
 و بلبل و خشک در دوزیم و آنچه شسته بود و فاضلاتین محققات
 بود و در بطن رافض بود حتی سرطانها و در دوزیم را سود دهد
 و منع قصول بد کند و در عرق خشم را بخورد در طبقات خاصه محول
 و بی و حق خشم دارد و در هر هم جهت ریش قضیب و خضیه و
 مقعد و در عطای آن نافع بود و گویند بد آن وقت آن شادانه
 و نیم وزن آن تو بال بود و گویند بد آن طحال جری بود صفت
 عسل آن بکیرند تو بال گرفته و بخته باب بسیار میزند و در صبر میزند
 که تنگ باشد نه مجایت و در ظرفی میزنند و آب باران بر سر آن
 کنند و در آب میخینند و آب آنکه رقیق لطیف بود باب بیرون
 آید و آنچه غلیظ و هل و روغن بود و در حرقه بماند و حلال آن آب
 باد و ظرفی کنند و در آب بر سر تو بال کنند و حیات که در اول و ثان
 عمل کنند بر آب بکیرند و تو بال و تو بال از وی بکیرند و اگر یکی در
 آب آن باشد بپزند و تو بال خشک کنند و استعمال کنند و در جوت
 جگر و کبد و در شوکران گفته شود تو بال را با طبع فراوان سخته
 بود و کت جوت می نامند گویند آن می در خند و بهترین آن
 مغزی بود و سیاه که میل سحر جی دارد و رقیق بود مانند برسی
 و او بی آن بود که پیش از خند تو بال بپزند جوت خواهد که
 در دوزیم خشم بکیرند و طبع آن که مختص است در سیم فاضل

کشت

دیکر

کشت نماید بخورد و خشونت اخفا سازد دهد و تار یک خشم زایل
 و جلاء خشم بدهد و اولی آن بود که حدت آن بشته شکند و خا
 صبت آن در اسطال بلغم و آب در داست و از اینان استعمال کنند که
 یکمقال سخن کنند و با یکمقال مثقال غلک النظم حب سازند و فرو برند
 مسحال بلغم بود و گویند یکمقال با ماء العسل بدهند و بی عمل کند
 اما بعد از آن قدری سرکه بپاشانند تا در اندرون مله تو بال الحید
 ثوبه تری تو بالها آن بود که چون آهن سرخ کرده گویند از آن در فتنه
 و آن بجهت و مقبض بود حصه ریشها بد تو بی از تو غانت و
 بر لعل اخراشد و رف و بی مانند ورق کبر بود کرد سه شکل و خلطها
 داشته باشد جوت بکند شیر بسیار از وی روان شود و بجای محرق
 بود **جوت** لجن تر است و بهترین آن زری بود جوت باز کرده
 بعد از آن آنکه میل بپزند دارد و بعد از آن سرخ بر سیاه و طبع آن
 گرم بود و لایکی و گویند که گرم است در لؤل یا التدا درجه دوم و
 خاموی سردی مایل بود و در وی حلالی بود بر بالیل ضاد کردن
 و بعضی رافض بود و لجن رسیده غذا بهتر از جوج مسبوها دهد و
 در دیکر رد و زری آرد و در عرق رافض بود و خشونت خلوی
 سینه و رشتگی که از بلغم بود ساکن کند و کرده و مشافه را سود
 دهد و اندمل و هر چه باشد پاک گرداند و خاکستر جوی و بی دو
 سلطانیا را نافع بود و اسطال را خوردن و هفته کردن بپزند و
 رم و لبن و بی کزندی مقرب و ریشها نافع بود مالیدن و نارسیده
 و با عسل کزنده کبی سگ دیوانه و ریشها که رطوبت از وی

تو بالوت

۱۱

روافه شود نافع باشد و همچنین ورق آف با کره و شراب بکزند که
 این عرق طلا کدکد سود دهد را خوردن الحیر این باشد از سموم
 و فضای و بی چون با گوشت کا و صلب بزنند مهر شود بد آنکه الحیر
 طبعی دارد ورق بی طبعی و چون بی طبعیت و لب و بی طبعی
 و ورق سخن قوی بود و لب و بی طبعی قوی لطیف و لب و بی طبعی
 کدکد و شیرین دارد و از آن سینه بکند مانند افخر اگر بر صوف بزد و
 در دندان بکند دندان را از خوردن کرم باز دارد و پاک گرداند و در
 چشم کشیدن با عسل حبه ابتدای نزول آب نافع بود و در الحیر قوی
 بود و مولد تر بود و معده را بد بود و مصلح آن سنجید ساده بود که
 بعد از آنک با شامند با شراب اترج یا ریاس و غذائی که خوردند باید
 که مری در وی بود بن یاسی الحیر خشک بهترین و بی دلی
 بود و طبع آن گرم است در اکثر وجه اول و معتدل است در تر و
 خشکی لطیف بود منفع و محلل بود و مظاهر صلب ضار کردن نافع
 بود و دماغ را نفع دهد و طبع و خشونت خلق و سینه و قصبه شش
 را موافق بود و شراب و بی سرفه کهن را نافع بود و سده حکم و پیر
 بکناید و کرده و مثانه را سود دهد و خوردن و بی از سم این با
 و چون باب و بی جو شایده عنده کنند خافق تحلیل دهد و بکناید
 و خونی بد آن بی متولد شود و ادناک خوردن و بی شش در بدن
 پیدا کند و سرد مزاج را نافع بود و درد شش و قطیر بول را بکوبد
 و سخن کرده بود و اقبال آورد و شکم براند و شش را از خلل پاک
 گرداند و مضر بود جهت حکم و پیر که مضر باشد و اولی آن بود

سین

نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد باشد بسبب آنکه هر چه لطیف و بی
 در بنان تحلیل رفته است و صفت و بی گفته شود حلوز صاحب مناج
 کوبد بند قاست و صاحبان جامع کوبند بند قاست مطلق و هردو هر کدکد
 بنا بر آنکه حلوز در رخت حلوز است و صاحب تقویم کوبد حلوز و هندب
 و مؤلف کوبد لخته محقق است حلوز جزا البر است و روغن و بران شش
 خات خراشد و اهل حیر الاغی ارجان و ارقان خراشد و آن بادام کوبد
 و شیران بی بنان خراشد و قایم مقام حلوز بود و در صنعت و طبعیت
 آن گرم است در درجه اول و کوبد در دوم و خشکست طاق و در وی
 اندک رطوبتی هست باه لایق دهد و بی را بفراید و در دشت رافع
 بود و کدکد کی عقرب و رینا را نافع بود اما شوار هم بود و در این حد
 بکند و مضر بود بسیار و مصلح و بی شکر بود و بدل و بی حلوز است
 حلوز حبه صبور یکبار است و در خاکفته شود حلیان بشار است
 و گفته شود حلیان الحیر خشک شایسته است و گفته شود حلیان حبه
 فرنیج بر دست و گفته شود حلیان قند است و گفته شود حمار
 ششم الحله است و قلب الحله است بسیار بی نفیر و رخت خرمایا کوبد
 و بهترین آن شیرین تر بود و طبع آن سرد و خشکست در اول و کد
 درد و بیم و قاض بود و سودمند بود جهت خشونت خلق و اسطال
 خون شکم و کدکد کی و بنور ضار کنند بجابت مفید بود و بی قوه
 احشا بدهد و جهت مرقه صفر نافع بود و مضر بود بسینه و خلق و بران
 معده بکزد و مصلح آن خرمایا بود یا عسل و کوبد بدل و بی حاضر بود
 حمار الحی حمار المضرات و گفته شد حلیان از است و سبوز یکبار بود

مصری

یند

نیز گویند وان سرخت و گفته شود چند پارسه بخ کسید و آن
بر بعضی ضلالت دارد و بهتر بود سبب آنی که از آن بپاشد اگر
آبی نیک باشد بخ آن نیک باشد و اگر آب بد باشد بخ آن بد باشد و
منفعت وی در برف نزدیک بکارد بکند اما بخیط لطیفتر بود ظاهر سلیمان و آن
و بخان سلیمان است و در گفته شود حمد خیمه خیمات گفته شد که
بنفشه است که بر خیمه مایل بود و معدن آن سه روزه معدنه روی
انتهاست اگر از صرف وی شراب بنیاشا مندمستی نکند اگر چه طریقی باشد
بندک و آنکه که با خود دارد از هر تن این بود و اگر در شب خامه خواب
بنهند از اختلاط این باشد باذن الله تعالی چیز نوعی از خیمات است و با
شقیق موی گویند و آنرا فاسین نیز گویند و از مخیلات تن الحوات
و ورق آن بودف تو شای تو فت ماند و خالت بی طعم و درخت وی
بسیار تنبر بود و در وی قوه جاذبه بود و از عمق بدن و شتر و حیوانات
بود جهت و ارام که دشوار تحلیل یابد و خزان بر و طبع وی تر و در میان
بود و عصاره رقیق و بی بد و مایه صلب ضار کردن نافع بود باره جا
و ماسیل فضج دهد و با شتر بر سر ضار کردن نافع و کندن که خوردن
و طلا کردن سود دهد و معدنه بود و شکم براند و غذای آن دهد و آنی
آن بود که بعد از آن سکین با کله کله بخورد و حبه بخت که شفا
مصرح ماند بزرگ و گویند از زمین زرخیز و گویند از اسودن زمین آن
زمین بر کنند و در میان اهل بیت عزیز باشد و گویند از ترکستان بخورد و مع
بودیم خلایق و نافع بود جهت و صیق الفس و حاق اسود دهد و مقدار
مستعمل از وی نیم درم بود و خطیاد و دفع استسکون و می و یکین و غیر

وان

هتر

طوارا

وان سرخ رنگ است با ندازه آنکست طبع تر بود و بزرگتر و گویند و بر اینام
یاد شاه خوانند که ویرا شاه خطی نام بود و گویند خطیسل الهات و
هتر و می رومی است که بغایت سرخ و خوش بو بود و طبیعت
وی گرم است در سیم و خشکست درد و بیم سده جگر و سپر و نکشاید و
حسین و بول براند و چون نیم مثقال با شراب بنیاشا مندمستی نکند اگر چه
کی عرق و همه کندنه کات بود و چون با سسایس بر بند و باب نیم
گرم و بر موضع کندنه که ضار کند نافع بود و اگر در خیمه از وی تن
بخورد بر کبر و بجه بیدارند و طریقی کندنه که طار و سکت دیوانه و
نهرهای کندنه بود و در جگر و معده و ذات الخیم نافع بود و
درد ارضای چشم بعضی اینون مستعمل بود و بعضی از آن کند
و اسحق گویند که مضرات اسپینه و مصلح وی اسقو لو قند دیون
بود و بدل وی را زنی گویند یک و زنی نیم اسار و نیم و زنی آن
پوست بخر و گویند بدل زنی را زنی مدحرجست و آب زهر و
خواص آورده است که هر زنی را که حیض نیاده بود و باز نه بند
بنا و خطی نام وی و می گویند بکوبند بناسر شند و بر دست بندند
خون باز آید و این بخار است و امتحان کرده شد مکررات و مجرب بود
قطر یون گویند و خایه سک آبی هم گویند و آن حسیه حیوانی
است که در آب زنده گانی میتواند کرد و هم بی آب و آن حیوان را
قند خوانند و بهترین آن بود که هر روزه بهر حسیه بنامند
مشق شود و بخشی آن بخار و شتر و صبح کند و آن که حیوانی بر سر
و بخون بر شند و در صفا و کوفتند و کندنه خشک و طبیعت بندید

مفسره

که خشکست در سیم و گویند در دویم و بی لطیف تر از همه منخات بود
 نافع بود جهت عصب سرد و فالج و رعشه و خنده و لقوه و بنای و صلاح
 که از سردی بود خور کنند و محلول هنج بود و حیض براند و بجهت سردی بیدارد
 و شیمه بیرون آرد و صاحب منطاج گویند شیمی از بی نیم و یک در میده
 شاید و صاحب منطاج گویند که چند سید ستر و قدی توخ بر پی بیاید
 حیض براند و بجهت و شیمه بیرون آورد و چون گویند و به پزند و بخار
 بکنند و در سیم کشند جلا دهد و چون ناسر که با شیمه مقداری نیم
 در مبخور و فراق نافع بود و وجه به شیمه نازد و زنت خود بر گیرد و باد هفتا
 سرد که در رحم بود سود دهد و بکند و بی عقب طلا کردن نافع
 بود و ناسر که آنجا میدن دفع سموم و ادویه کشنده بکند و سده که
 در اعضا باطن باشد بکشاید و گویا که سبب آن از سردی بود سود دهد
 و مقدار عدس از آن بروغ نارین بکند و بر طلا کنند و بر و عدس
 نافع بود و چون در دهن حل کنند و در اعضا مالند خرد و استرخاء و
 حیوانی و فالج و فقری سرد را بخایت سود میدهد و اگر با شامندین
 سگاهی سرد بود و خواص حیوانی و خواص ریخی خوردن و طلا کردن و
 حقه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود سود دهد اگر در
 اگر در قصب چکانند عسل البوی که از خلط بلغمی بود نافع و سود میدهد
 بود و گندی و کتاب ستمیافت آورده است که چند سید ستر که وزن
 آن بسیار میزند بکند و مکنده بود جدا بکند و این روز و بجد
 همچنین گویند و صاحب منطاج گویند و بی کشنده بود و در هفت روز
 و ملاقات آن بخي کنند شنب و فوننج و سپستان و عسل و بعد از آن

حاض

نزد

دو

حاض اترج بدهند که با وزهر و سیت با رین عافو که ترش ناسر که با شیر
 و بدل و بی بورت آن و نیم وزن آن فلفل گویند بدل آن مسک
 است چمن عصی الزی است و گفته شود جنتوری قطور است و
 گفته شد خنبل در دوشوق بسیار باشد و طبیعت آن گرم تر است در
 اول طبیعت و از م دارد و گرم من اجزا موافق بود و چون اندک نیک
 از بی حاصل شود و بدل آن هلیون است چند کال آن را با شامندین است
 و شمران نیک کلنک فارخواستد و منفعت و بی تنهیک است بختار
 حنبل الشرح حنثواست و گفته شود حنبل مطلق این است و گفته
 شود حنبل حنثواست و گفته شود و خنبل حنبل صفت است و گفته
 شد چون حنثواست بسیار سی که کاف گویند و طبیعت آن گرم است
 در سیم و خشکست در اول و صفت و بی آن بود که پوست ریختن
 بود و ورق بی و پوست و بی فاضل است و پوست آن در بی که در
 معر چسبیده باشد رقیق باشد و در بی فاضل بود و شکم بید و پوست خنث
 و بی حنثی بود بلالنج و معر جوز چون بخانید و بر و مسوداوی فزند
 که رین شده باشد نافع بود و صمغ و بی ریختن کرم نافع بود چون بر
 آن باشند و معر و بی و معر ساکن کند و شکر را بزند و چون با مری
 بخورند شکم براند و اگر بسیار بخورند کرم در رزح الفزع بیرون آوردن
 اگر با الحنجر و سداب بخورند پیش از آردینه قتاله با زهر آن بود و اگر بعد
 از آن بخورند هین سلامت و چون با نسل و پیان میزند و بر کنندگی
 سک دیوانه و کزنده که می فزند نافع بود و چون با پوست شتراب
 و رینت سوزاند و بر سر کوف کاف مالند موی سبک و بر و پیانند بر

سلامت

مالیک و لم التحلی بنیر نجایت سودمند بود و پوست اندرون و چوبسوز
و سحر کنند و با شراب بپوشند و زنجیر بر گیرند منع خرف حیض بکند و پوست
و پوست درخت ری و عی و ورق و می جوف و دو مثقال بپاشند منقظ طیران بود
را نافع بود و نظیر ندارد و شریف گوید که اگر گردگان سبز بگویند و خند
پاره خشت الحیدر در وی اندازند و یک هفته رها کنند و چند نوبت چسباندند
و جدا ناک خضاب کنند موی سفید را سیاه کند و صبحی عجیب بود چنانچه
و چون جبین و قوی بالان بالند منفعتی تمام بدهد و چون با آب جوشانند و آن
آب را مضغه کنند لخته را محکم کند و استخوانی آن را بیل کند و خوردن کرد
کاف که مزاج را مضروب و مغز و صلب آورد و زبان را کران کند و هر جنس
را زبان دارد و مصلح ری سکین بود یا خشناس و بادام و گردگان کهن
را نباید خورد که بد باشد و غثیان و عشی و ورد و کرب و تردیک بود کسی
که عضل خورده باشد و دفع مضربه آن بر آب فاکه ترش مثل آب غوره
و ربیاس و سبب کند و بدل آن جبهه الخضار بود و گویند جوشانده جوشانده
ناجیل است و گفته شود جوشانده کوز کند و عرقان و جوشانده کوز کند
بشیرانی کل کند گویند و طبیعت وی گرم تر است منی بفرزاید و فرزند
آورد و باه را بکشد و قطع منفرد میکند و قوی را بیل کند و منع آندوی
کل خوردن به کند و بر وزن گویند در وی قوه مرو مطفی بود و اندک عجب
نیز جوشانده جوشانده الطیب خاستد بهترین ری سخ و زبده بود و
طبیعت آن گرم خشکست در وی م شش را نافع بود و قوی دهان خوش
کند و قوه جگر و معده بدهد و خاصه هم معده را سودمند بود و قوه
باصره بدهد و شکم بندد و عسر البول را نافع بود و منع می بکند و درد

درم

بسم

الصب

سپرزکن را فام بود و استقلالچی اسود دهد و مقدار مستعمل از وی
نادود برود و بدل آن یکون نیم آن سنبل ~~الهی~~ بود و بدل وی بوزن
آن بیاسه بود و استخو کوبد مضروب نشیند و مصلح وی غسل بود تقویم
کوبد طبیعت نبیند و مسک بود و مصلح آن حلا ب کرم بود جوز را لاجل
نزه العود است و گفته شد جوز الفی مانند خرب سفید بود
در قوه و طبیعت آن کرم و خشکست معنی بلغم بود و رطوبت مقدار دو در
و در فالج و لقوه و مانند آن فام بود و بدل آن بوزن آن بوزن و جوز
بود جوز ماثم جوز نام کوبد و جوز اما نا و جوز خاقل و جوز مقاتل
و جوز دوت هم خوانند بصندی تورو کوبید و را نوره خوانند و بنار
کوز کنا کوبید و آن دو نوع است بکنوع سنبل جوز الفی بود و یکنوع
خارناک بود مانند سوهان خشر و لون پوست و بی سیاه بود و زرد
و سفید رنگ بزنود و دانه ~~طوری~~ بزرگتر از دانه بادنجان و از تخم
تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز و بی پر تخم بود و پوست
وی رقیق بود و سردی مانند سر بادنجان و تفاح بود و طبع و جبر
در چهار مویض بود حبه حرارت مفطره ملتبس چون فیرا طراز
و بی خورند دافع را راید بوی و سکر آورد و دانگی از وی صاحب مزاج
کوبد مضروب بدل و یکدر مار وی کشنده بود در روز و معنی و معنی
و منوماست و مسبت و محذوذ بود و مدارایان می گویند بانی که نظر
در وی جو شایده باشد ناروغی و بجز از آن شبر تاره بدهند با
سرکه که صغیر و لحدان و فوج کوفی در وی جو شایده باشند و
کوبند یکتفا از ناره وی البته کشته باشند و بنده اند در ناری یکی دهد

دانت

مستی زیاده کند جوز اللؤلؤ جوز الخوات و گفته شد جوز المرح کالج
 کوهی است جوز السرمه نیز ری تازه بود و شیرازی کوز کلاه گویند
 و طبع و جاسر و خشک است و فایده است که گوید که ماست در اول
 و خشک است درد و بیم بر فرق ضاد کردن نافع بود و با برینیم و اسیران وضع
 خون بکند و قوت اعضا بدهد و چون بگویند با الخبز و قتیله سازند و در
 بینی بزند کوشش زیاده بخورد و با شراب سودمند بود چنانچه علی بن
 و سرفه کهن و بلغم و سیان و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و
 بجهت شست و در آن آب نشیند ری که در رحم بود بیرون آورد و تا مقعد
 بیرون می آید نافع بود و صاحب تقویم کو مضروب بدل و اعصاب و مصلح
 ری غسل و روغن نادم بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و
 خالینوس گوید بوی دهان خوش کند و سدره بکشد و قوت معده بدهد
 و صدل سرد را نافع بود و چون با غسل و کلاب بر سر ضاد کنند و بسقوف
 و س گوید مقوی جگر و معده و سیرین و اموات و درد و در شقیقه
 را نافع بود و دهن را نیز کند و بوی سر که طبیعت را بیدار و از جگر و صفرا
 و قوت بدن زیاده کند و شویطانات از عرف بکند و اسحق گوید خفک
 آورد و مصلح ری غسل بود و بدل و صاحب مصلح گوید نیم وزن
 آن بوست آنار و نیم وزن آن کوزد سرخ و گویند به آن نیم وزن
 و جی اسهل و نیم وزن کوزد سرخ و گویند بدل آن نیم وزن کن ماریت
 و نیم وزن آن بوست آنار بود از فغانوات و آن سرخ است و گفته
 شود با الحامض شامه مامون گویند و قوتش نیز گویند
 و صفی الجاه گویند و روغن گویند بود ند کوهی است و گویند و روغن

بیابانست

بیابانست و گویند بک سیدان و شنبیت الحیه محق است و بی از
 بودنه کوهی است کلاه کوچک بسیار دارد مانند خرما که بخی میال
 و قضاة باریک دارد مانند قضاة از خر و بکها دارد بشکل برک
 جده کبیر و بیشتر در کوه بود و در این کوه پنهان باشد و طبیعت آن
 نسبت به طبع است که خشک است در سیم و گویند درد و بیم و محال و مقلع
 و سخن بود و قول براند و بجهت بیدار و سدره بکشد و بر عرف النساء
 با شراب و سوبی خضاد کردن نافع بود سینه و شش را پاک کرد اند
 و منع نفث دهن کند و اگر با نمک و سرکه بیاشامند مسهل کمور
 بلغمی باشد و اگر با سرکه بر روی بلغمی طلا کنند و ضاد کنند غلبه دهد
 و محال خون بسته بود و نالبل را تحلیل دهد و شش را و اگر طعام بکند و
 بخورند صنف حشمت نافع بود و قوت باصره بکشد و معده و جگر
 پاک کند چون سخن گفته و باب و غسل بپوشند و مقدار و مثقال
 بیاشامند قوی را نافع بود و قوت کرده بدهد و بخامیت را نیز بود
 درد دهن و حلق سودمند بود و مقدار و در مستعمل بود و جالینوس
 گوید فالج و لقوه و سیان را نافع بود و اندر و بلغم گوید چون بکشد
 سخن گفته و غسل بپوشند و بر سر طان طلا کنند نافع آید و همچنین
 اگر بحد و مد و حار طلا کند سودمند بود و اسحق گوید مضروب و شش و مصلح
 و بی فضا است و بدل آن یا وزن نیم آن صقر کوهی و گویند بکورت
 نیم اتمیوت با شراب و بی اشتها زیاده کند و هضم بکند و مسهل کرد
 و بلغم بود حلقه سور بخان است و گفته شود حار و خالص است
 که تخمین از وی حاصل شود و نبات کثرت در وی پیچیده شود

در
 این

حبیدارو

بفشه بود و بد لوی شفاقل حب الخروع بیارسی نیم لجنیرید خوانند
 نیشابور کثیر دیاب خاد و صفت خروغ گفته خواهد شد نیم لیان
 مصری بود و آن بجز مصر دیگر هیچ جانی روید و صاحب مناج
 سهو کرده است و آن هیو قاریت نیست و در صفت هیو قاریت گفته
 شود درها و طبیعت حب لیان کرم خشکست در دویم زانص بودجه
 بلغم و سودا و ورم که در شمش و سرفه و عرق النساء و صرع و سردی
 عسر البول و کز تنگی جان و زانفاخ بود و جوف بیاضامند و اگرچه شناختند
 و صف در آن آب نشیند سده رحم بکشد و حال نیوس کوید که در سر کهن
 و فو را سود دهد و در دمه و در روشن کوید برود و دمه را فاف بود
 و معز و موی و می بزدام النعلب طلال کرد و بد از الحیه بریاند و بیج
 موی را فاف دهد و مقوید و کوید فاف دمه دهد و اشتها طعم
 باز دید کند و بلغمی که در دمه بود باز کند و در پهلوی و جوف و فو
 فاف بود و مقدار مستعمل از وی دود بود و کوید مصر بود و مثاق و
 مصلح و می کثیر بود و بد لوی عود و لیسان و زیت آن کوید بکوز نیم
 و کوید بدل آن نیم زیت آن پوست سلخه و ده یک آن بسا سه جوف
 و جوف بزر کوید و آن فو لیت و گفته شود حب الخروع است و گفته
 شود حب الخروع کز ملاک خوانند و کوید و کز ملاک خوانند و گفته
 و گفته شد حب الخروع کز ملاک خوانند و گفته شد حب الخروع کز ملاک
 فاف است و کز ملاک خوانند و گفته شد حب الخروع کز ملاک خوانند
 کوید و جوف بزر کوید و گفته شد حب الخروع کز ملاک خوانند
 سرد است با اعتدال و خشکست و در آخر دجه از وی دویم و کوید

در نیم

در نیم معض فاف بود و در ایاسیوس کوید صرغ فاف بود و بود براند و
 کرده و مثاقه رافاف بود و اما که عارض شود در سر جوف دانگی از وی
 دانگی شوبز سوختند و بار و عن بنفشه بیامیند و دونا رید آن نخل
 کنند با سه بار را بکند و جوف کوید جوف یکجوز از وی خشک کرد و حق
 کنند فاف از وی از شیخ ارمی و بیاضامند کرم خاکه در شکم بود بیرون آورد
 و مصر بود بکرده و جوف بسیار استخوان کنند سبب شده او را و خند و درد
 سید کند و مصلح و می کلایسی بود و خالی نیوس کوید بدل وی عبد النعلب
 است حب السودا شوبز است و گفته شود حب السودا بیارسی به دان
 کوید بهترین و می آن بود که از به نیشابور و طبیعت و می سرد بود
 در دویم و ملیخی بود بی قرض فاف بود دجه خشونت حلق و قضیه شش
 و لعاب و می طبیعت و بیوست نایل کرد و اند و حرارت ساکن سازد و
 مقدار و در زمانه جوف بکوبند با نباتات و حب سازند با لعاب
 و می نایه نباتات و رغن فاف و بکوبند سرفه کرم را سود مندی بود و با حق
 کوید مصر بود بکرده و مصلح و می نبات بود و بدل وی بزر فاف حب
 بزر الحاض است و گفته شد حب القطن خنیف و جوف خوانند و بیارسی
 بنه دانه کوید و بهترین و می بزر مغز بود و طبیعت و می کرد
 تراست در دویم و کوید سرد است فاف بود دجه رغو و سینه را بکوبد
 و سرفه را فاف کند و طبیعت از ممدار و مقدار مستعمل از وی هفت
 باشد و کوید مصر بود بکرده و مصلح آن خیره بنفشه بود و بدل آن نیم
 لکن بود حب القدر بنفشه است و گفته شود حب القدر بنفشه است
 و گفته شد حب القدر بنفشه است و گفته شود حب القدر بنفشه است

بود و بجای املا سوز خوشبوی بود و زردی مکن بود و مضر و بی بجای سفید
 بود و معطر و اهلین و حجاز باب در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم خشک
 در ویم و استرخام محله سرد بجای سفید بود و تقویت دهد و هضم را
 یاری دهد و منتفی طویات کند و مقوی اخشاء سرد بود با غسل اعضا را
 نافع بود و باه را زیاد کند حب الفلفل سرد مان تریست باری نارادانه و شنی
 خواستد و بجای بیج و بست و بمقدار نزدیک بلو یا بود و در طعم و بی اندک تلخ
 بود و خوش بود بلون سفید بود و طبیعت و بی گرم تر بود در ویم و گوید
 خشک بود و قوت بد نظای می دهد و فریجه ای آورد و چون کبود و غسل
 طبرزد اضافه کنند باه را زیاد کند و ریاضت کرده بکوت بود اما مضر
 بود و مصلح و بی رعن کل و سرکه بود و اگر بسیار خوردن هضمه آورد و معده
 را بکند و اولی آن بود که باقی با غسل بخورند و بدل آن بوزن آن نوری
 سفید و چهار انگشت و زیت آن سخن خیم خیار و نیم و زیت آن ابل بود و
 گویند بدل آن بوزن آن مفاصل و بوزن آن حب صوب بود حب غار
 مانند مغز کویک بود بلکه مانند فتق و مخزن بدنی بود بجای
 سخت و لون و بی مزه و بی مایل بود و اندک عطریه در و بی باشد و طبیعت
 آن گرم خشک است در نیم و و منتقال آن چون شبنم بیاشامند حبه
 دشواری نایک و فقره که بکند یکنقال نافع بود حبه دشواری نایک
 و یکدیگر فول و حوض براند و کندی مجموع جانورانی نافع بود و قوت
 که در نایف جمیع نه ها بود و از خواص و بی آنست که چون تقیع و بی
 در خافه بپاشند مکرر کند و بی سودمند بود حبه سبز که از طو
 بود چون با اس بیاشامند و در سرکه از سبب بلغم و یاج غلیظه بود

نافع آید

نافع آید و اگر در و مله صحن کنند و بیاشامند در ساعت معصر یا سکن کند و بی
 مضر بود و بیکر و حوالی آن و مصلح و بی زشتک تازه بود و بدل و بی حبه
 بود یا معز یا دام تلخ حب الصنوبر کبارا و حله خورده است و درخت آن کویک
 از درخت حب صنوبر صغلاست و از سببش حیزد و درخت و بی سوز
 خوانند و طبیعت و بی گرم بود در اول و گوید در ویم و گوید معده است
 و در و بی اندک حرارت بود و سودمند بود حبه در دینت و در اعضا
 و رجنه و عرق النساء استرخاء و شش را پاک کند از هر خلطی که باشد
 و باه را زیاد کند و شبنم نازا براند و می می بفرزند و سنگ مثانه بیزا
 و سودمند بود حبه کندی عقرب با انجیر خشک و با کال انکبب و زیت
 گوید چون بکوبند و با غسل سرشند و هر روز بیاشامند حبه در ومان
 فالج حلا می یابند و استحقاق عمران گوید چون با غسل بخورند حبه
 کند و کرده و مشامه را از سنگ و زل یا کز داند و گوید طبیعت و بی گرم
 در ویم و تراست در اول نما سوزید گوید گرم است در ویم و خشک است
 در اول و مصلح بود و مصلح و بی خنثی است و شکر و بدل آن حب حبه
 بود و بوزن آن بادام معشر و بی ماسویه گوید بدل آن بوزن آن تخم
 معز حیزه است و گویند حیزه بی حبه حب الصنوبر صغلا کویک تخم
 کلج گویند و آن تخم نیست ضلالت شکل در میان غلاف جوز کلج بود و در
 طعم مانند حله خورده بود و طبیعت آن گرم خشک است در ویم منفع و محل
 بود و نافع است حبه استرخاء و فریجه ای آورد خوردن آن و طویات
 فاسد که در شش بود پاک کرد اند و قوت معده بد هر چون با شبنم
 ضاد کند چهار در و از و بی می بفرزند یا خاصه انجیر و قد بود مثانه

ند

ده

و کرده را قوه دهد اما مضر بود سپردن روزی معده را بگذارد و بسیار خوردن
 وی مضر کرد و تریاق و بحسب الزمان بود و اصلاح کذیدن وی آست که
 باب کر مغویشاند و با عسل بخورند محرومی مزاج با قند و بدل وی گویند
 حب الحلب معشر بود یا نیم روز آن مغز بادام معشر و گویند بدل آن حب
 صنوبر کنار بود حب الزاسینا حب جامع گویند مویخ است و سهو کرده است
 صاحب مضاج گویند ماهیه از راست گفته که آن تخمست رز و رنگ و
 طعم و بی نفع بود شبکی کرد بود مانند تخم خالصه و این تخم حبلی است و از
 کوهستان مدلت و از ادویه نیمی خوانند و اسن دو نوع است حبلی و ستانی
 و از آن ستانی را در باب راد و صفت اسن گفته شود و این نوع که گفته
 شد قوت موی بد دهد و از اوقات نگاه دارد چون بگویند بخورد و بدلت اس
 لشویند و اگر طلا کنند شکر حب المقتل مانند هند است و در قاعه گفته
 شود حب المقتل قوطم است و گفته شود حب المربا سی تخم موی خوانند
 و بهترین و بی بستانی بود و زویه فانه رسیده و طبیعت آن سرد خشکست
 و قباله گویند سرد و خشکست در دریم و گویند که بود و طبیعت بنده و منع
 نفت دم بکند و احتیاطا قوه دهد و بول براند و سرفه را بکوبد و مقدار
 ماخوذ از وی سه درم بود و صاحب حقوق گویند پنج درم ریشیانی اند
 نافع بود و کندنه کی ریشیانی و عقرب چون با شراب بیاشامند نافع بود و
 ریشیانی را سود دهد و خواه تر و خواه خشک بر کد ام را چون به پزند
 و با شراب ضماد کنند بر ریشیانی کعبین و قدمین را بکند و چون تر بود
 بگویند و با شیر بر درم حشیم ضماد کنند خلیل دهد و غریب و بر اسیر و در
 مقدار نافع بود و چون بد آن طلا کنند با عسل و چون تخم کنند و بر کف

رو

روبی طلا کنند باب سرد قلا غرافا نفع بود و اسحق گویند بسیار وی مضر بود مبتدا
 و مصلح وی صغ عربی بود و بدل وی آب و رق وی بود یا نیم و نفع آن
 صغ عربی گویند بوزن آن بخیل لیس یا سی افاده اند گویند و بهترین و بی
 ترش و زویه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و قاض بود و ترش و بی جود
 خشک گفته شد که بپزد و منع مواد صفراوی بکند و عنیان ساکن کند و قیاز
 دارد و مفعده که در اسود منده بود و قوه دهد و عصا و بی خاصه ترشی
 جود بپزد و با عسل بنهند و بکند یا میرند نافع بود جهت ریشیانی که در
 دهن بود و در معده و ریشیانی بپزد و گوشت زیاده در گوش را بزد و
 بی که ریشیانی باشد بنهند و بدل وی سماق بود حب المربا شراب است
 و گفته شد حب المربا دانه است به شکل فستق اما بوی ترشی تنک بود
 و مسهل شک و از فستق الهاویه خوانند و در طعم و بی تخم بود با قبض
 و بهترین و بی بزرگ و خوش طعم بود و طبیعت آن گرمست در نیم و گویند
 تراشت در اقل سود او بلغم را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
 حلا دهد و قابل و کف و نافع که بد روی بپزد شود و جوب و حله ما
 نافع بود و سده حکم سپین بکشد و صلاحه آن تر کند چون با آرد
 کرسته ضماد کنند و اسحق گویند مضر بود و حکم و مصلح و بی از فانه است
 و لیغور بد و س گویند بدل آن بوزن آن فستق النخچه بود و ده یک آن
 بسیار حب المربا غلبه است و گفته شود حب المربا بی دریم
 خوانند بهترین و بی فیه بود و طبیعت وی گرم خشکست و گویند معتدل است
 و گویند سرد است و قابل اصح آنست که در روغن عری باشد و حلا قوه
 دهد و صبری گویند که ماست در دریم و خشکست در اقل لخلل بود و بدل

اربع

بلند و چون بگویند و بر کف طلا کنند فاضل بود و گرم بکشد و جب الفرج بیرون آورد
 و سکه جگر و سپهر بکشد و فخر سیا سود دهد و قوی بکشد و در دهانی
 اندر دخی ساکن گرداند و رطوبت که در سینه و شش بود پاک گرداند
 و گویند مضر بود بدماغ که مریض است و مصلح و بی رتاج یا نیاس بود و بدل
 وی گویند مغز بادام تلخ سفید کرده بود حب الملوك ماهود افند است و گفته
 شود حب الیاس یا سی تخم زنیاس گویند بهترین و بی ناره بود و طبیعت
 وی سرد و خشکست و قابض بود در جهت حرقت صفراوی و جرب و عکله را
 نافع بود و بدل آن تخم حاضر بستانی بود حب الفرج یا سی تخم کزک گویند
 بهترین و بی آن بود که آب شیرین خورده باشد و طبیعت آن سرد تر بود
 در دیم و سودمند بود در جهت نهائی صفراوی و مقدار استعمال از وی سه
 درم و سرفه که در خشک را فاضل بود و چون بانیات بیاشامند تشنگی
 بنشاند و غسل البول که از حرارت بود بپاک کند و اسحق گویند مضر بود بشفافه
 و مصلح و بی تخم کرمش بود و خالیون گویند بدل آن در کثیر حلق اخویه
 کنیز بود حب الارش حرقت و بهترین و بی بالی است و طبیعت آن سرد و خشک
 است و سفید و بی کوحل رت دارد از سخی و تر خورد مضر بلخی یا نافع
 بود و چون بگویند و بر کف طلا کنند و قوی بکشد و در دهانی و بیاشا
 و بدل آن در ضار و عرف النساء است و بود و فاقی مفتح و بی در حرقت
 حب الفرج است و بی آن است و بی آن است و بی آن است و بی آن است و بی آن است
 است لیکن عمل شاه بن خوانند و لیکن عمل و شاهی بن خورده تر بود و هم
 حب الیاس است فاضل خورد و بهترین آن سبز بک تاز بود و طبیعت
 آن گرم و خشکست در سیم و گویند در چهارم و گویند و بی قوی تر بود از

خشک

جلا

خشکی و خوردن و بی معده را بد بود و در هضم شود و بخالد دهد و گرم و
 زیان دارد و سخی سینه و کرده بود و بول براند و شصت و مجامعت برانگیزد و بی
 با شراب یا طبرس که بیاشامند کزک یا رتاج را فاضل بود و جگر را پاک کرد اند و سپهر
 که از سردی بود و بلخی بی ناله فاضل بود و سحران و فاحه رطوبه را سودمند بود
 خوردن و از روغن وی مرهم سلطنت و مالیدن بر داء الجرب و داء الثعلب
 ضار کردن سودمند بود و جرب و بی چون بسوزانند و بر داء الثعلب طلا کنند
 موی بریانند خاصه موی سر و رقی و بی چون خشک کنند و بگویند و بپزند
 و غلاف سنگند موی را بریانند و در آن کند و میگویند و سخی و بی در فتنه
 ماستد مصطکی بود و در ناب صلا گفته شود آن مصرع بود و در دهانی باشد
 و شصت طحله بود و مصلح و بی سخی و بی رتاج که ترش بود و جلا
 مصلح گویند مصلح و بی خیره بنفشه بود و در کتاب ابدال آورده است
 که بدل وی مخرجه است و گویند بوزن آن مخرجه است و نیم وزن آن سحر
 با دهر و گویند بوزن آن بود حب الطنج بند الطنج است و گفته شد
 الیاس یا سی دانه امرو گویند بهترین آن بزرگ بود که بزرگ
 فیل بود و اسحق گویند که خشکست فاضل بود در جهت و شش و مقدار استعمال
 از وی چهارم بود و گویند مضر بود بکرده و مصلح و بی غناب بود یا بزرگ
 حب الزیب یا رتاج دانه موی گویند و طبیعت آن سرد بود و راقان
 خشکست در دیم و شکم بپزد و مقدار فاضل از وی تا پنج درم بود و مضر
 بود با معده مصلح و بی کنیز بود و سخی حب فاقه باشد و گفته شود حب الیاس
 غلو فاضل خوانند و بی سی خور گویند و بزرگی بخور و آن قوی از
 کلک است و گوشت و بی سکی تر از گوشت مصلح بود و از بر آنکه و بی بی

زنیاس یا سی تخم کزک

فا

بود و در وی غلظتی بود صاحب مناج کیدی گوشت وی کرم تراست و میان
منع خاکی و بط بود و غلیظ ریاح اسکر کند و مضرب و مفاصل و قوای هضم
بود و مصلح وی آن بود که باریت و سرکه و داجینی به پیزند و بعد از آن
حوائجی غسل و بنجیل مرغی خورند به و بی چون با آنک نملک و سبزه
کوبند و حب سازند مانند خود و در سقاویه خشک سازند و بناشته
و بر دارند چون بچ حب آنک باب نیم گرم یا شامند بناشته ضرب راغیا
ناخ بود و اگر پوست اندرون سنگد و خشک کنند و سخی کنند و با آنک
نمک اندر وی سخی کنند یکسان و در جیفیم کشند در ابتدا تر و آب هیچ
دو اینک تر از آب شود و اگر دل وی در خرقله بندند و بر کسی آویزند که حوائج
بسیار میکند خواب از وی را بیل کرد و در سنگد آن سنگی باشد چون بر
کسی بندند که عاف داشته باشد در ساعت بیدار آن با خود داشته
عود نکند و این بجا صتی که در پوست این عمل میکند و خوف و عید بود
عسر البول و املح بود و گوشت وی کوبند بخایت کرم و خشکست و آن
آن بود که باب و نمک پیزند و بعد از آن روغن بادام روی پیزند و اگر
حطه سردی مزاج بود خورند روغن کرد کاف و زیت و دوسه پارچه دار
خونخات و مرق مر قرا فاف بود حبالقا مر نخوش بود در دزده
الفار گفته شد حواله آن بر خاسف است و گفته شد حواله الفیل
حبو العنا نیز خوانند و آن مر نخوش است و بیارسی مر نکوش گویند
حبو البقر باو بخست و گفته شد حواله فلفل و خشکست و بر
بخشک نیز گویند بیارسی و فلفل استانی و گفته شد و قاحب بخانی
با بنجوبه است و گفته شد حواله آن فوئج و هریست و حبو التام نیز خوانند

و در فاف

و در فاف گفته شود و افواج فوئج و بنجوبه حواله است و گفته شود و آن
از فوئج و بنجوبه است حبو قمر و حبو قمرات شاهسفر است و گفته
شود حبو قمرات بنجوبه الحراسانیت و گفته شود باب با حب الشبوح
و ریحان الشبوح نیز گویند و آن مر و سبب دریم و افواج آن گفته شود
عشر ما سیرانی نخلست و گفته شود حواله التیس و ویر تراف فاروق
طبعی خراشد و آن مانند لوط بود و در لوز کرد نیز باشد و در یک طرف
دارد و در میان آن جبریت کوبام غراست و آن خوب مخلصه یاد آنه
وی و لون حواله التیس اغبر بود و سیاهی که مسرخی زنده و لخته نیک باشد
چون با شیرینک سرخ رنگ بسیار خوب سبز رنگ شود و آن از سنگ
بزرگی که پیزند و شیرینک وی و صلب مغزده کوبند که از طرف خراسان
حاصل میشود و این خلافت بخیران شبکاه در هیچ جای دیگر نیست
و این مؤلف کوبد لخته از خراسان حاصل میشود گان و لخته ای ضعیف
آورده که بخیران شبکاه در هیچ موضعی دیگر حاصل نمیشود افتاد این
کار گویند که سفند از دهشتی رسیده و بعضی طرف زرافان که از ای شکر
افتاده اند و در لخته ایافت میشود و اهل آن شبکاه گویند لخته در آن ناز هرات
چوب کراست و این خلافت تحقیق مخلصه است و گویند غذای آن کوسفند
مار باشد و مخلصه و آن سبب آن سنگ در شکم وی بندند و این حب
او را تراف فاروق طبعی خوانند و گویند در دزده وی باشد و این خلاف
است لخته محقق است امیر شیران وی بود و زوی بخایت عزیز بود و با
طراف پیزند و گویند که چون ویر بسیارند و سرخ و زرد و سبز رنگ بود و این
رنگها سبب معلوم کرد و لون او خوب سیاهی و مسرخی زنده شود و

بی

در شام مانند این سبک بسیارند از لک و دانا یاب مشکاف و این تواند
 کرد اینها را بی آئینست که سوزن را با نش سرج کنند و بر روی فصد اگر مضمون
 چون سوزن را با نش سرج کرده در روی دروی فرو بندد و در سباه از روی
 بیرون آید اگر حجر البس بافتد و در زیر که تونک سوزن زد کند باید و چون
 میرا یک از زبانها بسایند و بکنده کی مازلا کنند و حال در بخاندن
 انورن این گرداند و نام باشد حجه کزنده کی خاورن و شقای حیوانی
 نبات و معدنی خوردن و طلا کردن بغایت مفید بود و حجه صفت دل و
 بدن و حجه قوت ناه بغایت نافع بود و شریقی اجهه کزنده کی خاورن
 وضع شریک دارد و از هر صفت دل و قوه اعضا شریک دانی بود
 و اگر کسی هر روز از حیوانی که بخورد این باشد از هر آفتها و زهرها و
 این مؤلف گوید که هر کسی که ادمان خوردن بابت با و زهر کند باید که در
 هفته دو روز ترک کند و محرمی را جزا نیز سودمند بود بسبب آنکه بخاندن
 عمل میکند و بی نهایت که مریضی در دفع است بکنوع حجر بود معدنی
 و بکنوع دیگر حیوانی بود و از این ماری که برند و از یاد زهر با و مریض و مریض
 مریض و خراستد مانند و شدید بود که دفعه سرانجامی بود و در هر روز
 و چون آن کوشت جدا کنند زهر بود و چون از هر نوعی مدد نمایند
 حجر البس و خطوطه بر روی آن باشد که بلوت ماری بود خاکستری
 ننگ و آن نیز باشد که سیاه ننگ بود و مؤلف گوید اینان و بی حیات
 که بر جامه صوف سیاه یا کبود مالند سفید گرداند و چون مالند مالند
 سیاه شود و سفیدی نماید و حیوانی سفیدی ماضی زان نوع که حجر بود
 اوف آن نیز جدی و سیاه و خاکستری بود و بر شکم کین مریض باشد

مهره

و از یک

و از یکتا لافاد و منفاد بود باز داده و مؤلف گوید که اینها را بی آئینست که در
 میان آب بمالند از آن در صحن جنب حرکت آید و روانه گردد و هر روز کزنده
 و هر روز کزنده اینج نام بود خوردن و بخورد داشتن و بر موصیج خیم نبات
 و مریض را از حجه کزنده کی معقوب نام بود تعلق کردن جالبین بر کرد
 که چون بسایند و بایشان مندن نام بود گویند هر روز و دفع بر سر زخم میسند
 حجر هند و نوعی از شادخاست بلومی شادخاست هندی گویند و چون که اینها
 آید نافع بود و بواسطه اسود دهد و چون بایشان مندن کزنده کی معقوب نام بود و
 حجر البس و چون بر کسی بندد که در جواب ترسید دیگر ترسد حجر هند
 خراستد و صندل جدی خراستد و آن نوع است و مریض در زهرها
 گفته شود حجر الرجا یا رسی سنگی است که آستانه خراستد خراستد و چون
 که مریض بر سر که بکشد و بخارا آن منع خون رفت کند و در مریضی که مرا
 نام بود حجر الدایک سنگیست که در شکم خور و سر بایند مقدار باقلا باشد
 و اگر چنانچه برون آید بکینه شفاف بود نزدیک بلب اگر باب شنوید و آن آب
 بسفید دهند که سخت تشنه باشند سود دهد و غم و اندوه ببرد و شادمان
 سنگیست که در مثانه آدی بسیار خورد گویند سنگ مثانه بر ناید و گویند
 چون سخت کنند و در خیم کنند سفیدی چشم را بول کند حجر النار حجر لاص
 خوانند و حجر الرقاد گویند زان انواع است سفید و سیاه و سرخ و مریض
 زی سر بود و بخاستد خستک با خدای سطا طالس حکم گوید که اگر آب
 در شوال آید در خفته فیضه جلا نمایند و ناسا سفید و چون سخت کنند
 مانند عصار و بخار بر باشند خستک کرد و ناسا سفید و بخار بر باشند و شول
 و هر مریضی که بر مریضی بحال سخت آید و بر این سی سنگ آتش خراستد

معدن

سنگیست که در یک حمام حاصل میشود چون ابتدا بر طاق ضاماد کنند نافه
باشند و بهرین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود اینست حجر البقره و مصر
جزیره البقره خاند و جاد بر ج و کار نهوه گویند در میان نهوه کا بود و گویند
در شپردان کار هندیستان بود و آن مانند پیا و نهوه است در عمل باون آنچه
و آنچه در نهوه کا و گو سفند می باشد مانند زده تخم مرغ بود و عجیب بود
بشیرانی اندر زخاوند چون سخن کنند و طلا کنند بر جیره و نهوه و ریشها نافه
نافه بود و چون مقدار عدسی از وی سحر طه سازند باب پنج سلق حبه
نزد بخایت مفید بود و چون سخن کنند و بر موصی که سفید بود با شراب
سرخند و طلا کنند موی سینه بیرون آورد و اگر سبب دامه التعلب برص
بود اما موی سفید سینه نکند و مؤلف گوید بخایت کر مفرود و یاد های سرد را
سود دهد طلا کرد و خوردن حجر المکین قلا فطیس خوانند حجر المکین
بخایت حجر اللین لبی و چون باب سبب سفید بر ناک شیر بود و لون موی
خاکستری و طعش شیرین و چون باب سخن کنند و عصاره وی در زخمه
ملح کنند هر وقت که خواهند استعمال کنند طبعیت وی معتدل بود و
در قوت مانند سادج باشد و چون در چشم کشند منع سلا فطیس
از چشم بکند و ریش چشم نافه بود و در ابتداء و مکر طلا کردت سود
و نصف دم و خشونت مزاج نافه بود حجر عقیقه سنگیست که چون بسا
رطوبت آن بخایت شیرین بود و بقوه شادانه و متعنت حجر لبی در
هر حال سنگیست بلون زرد از بلاد مغرب خیزد بهترین آن بود که
برنگ عصاران بود و بر آن زرد بید شود و قوت قوه آن مانند شاد
بود اندک ضعیف تر و حجر لبی و مشفق و مسلی و قوه مانند یکدیگر بودند

کیموس

و حجر مشفق یا زهر زناک سببید و در چشم کشند ریش چشم را بکند و خشونت
مزاج و سورن چشم را به نزد سنگیست مغرب بخایت سست و زرد و آب حل
شود و کان مصرکات و جامها را بدان پیشوند و در موم روغن کنند و بنجا
ورفتن را سود دهد و در ضایع چشم بکار برند سودمند بود و بجهت نفث دم
و اسطال و در ممانه چون باب بیاشامند نافه بود و لون آن سنگ سبز
بود و تیره رنگ و چون از بخود برگیرد خون رقت دوام نافه بود حجر صلی البیض
سنگ جهود خوانند و آن سنگیست مانند ریتون و آنچه بزرگ بود
چون خایه کبوتر باشد و خطوطه بسیار بر وی بود و گویند از ملک شام
خیزد و اگر در آن بود گردنیز باشد و آن مؤلف گوید آن حجر بیست شجری مانند
سبد و در یامیرید و تر است و چون بیرون می آورند مانند حجر
صلب گردد و بهترین وی بنویس مشک بود نیم مثقال از وی باب کر و سبب
سنگ کرده و یک مثقاله را نافه آید و اگر باب برک تیره بود هرین عمل کند
و عسل البول نافه بود و لیکن بضعف معده بود و اشها ببرد و اسحق گوید مصر
بود سپرد و مصلح وی عسل است و هر مس حکیم گوید با خون فحاش سخن
کنند موی مزه بزیانده را بویاند و موی ابرو همچون سبیل بیرون نالند و
حال بنویس گوید طبعیت وی معتدل است و معده را سرد دارد بود و مصلح
آن تخم کرفس است و قوتش گوید چون مفقد قطع کند حجر شیب
حجر الشیفه اند و اهل مغرب ابو قلیون گویند و بیوناب اسطوخودوس و معنی
آن کوچی بود و آن خرد رنگ دارد بهترین آن سبز بود معده را نافه بود
بخایت جالینوس گوید که اگر قلاذه از وی سازند که موی معده بود
در گردن اندازند معده را نافه بود و میگوید و س گوید که اگر از ابرو ناف

مید

حجته دشواری زانکه نام بود اگر بر ناز بند چوب تعویذ بود حجر الخام
 طبع نمونهاست و گفته شود حجر الدمشق است و گفته شود حجر الدمشق
 و نوع است یکنوع لا جوردی و یکنوع سرخ بود بجای و چون دست
 بر وی مالند جریست پنداری و طبیعت آن گرم خشکست در اول مهمل
 سودا بود مقوله از حجر لا جوردی در اسطال سواد قریب باشد و چون مقبول
 بود غنی و شتابان نیارد و مفرح و مقوی دل بود و بدن از خلط سوداوی
 پاک کند دانه و در محل لند و سوداوی پاک کند و دفع بلغم کند و اخشا را
 پاک کرد اندامها محله بد بود و مصلح و جالبشون یا سلجقه بود و مقدار
 مستعمل از وی نیم درم بود یا نیم مثقال و بدل آن یکونف نیم آن حجر
 جوردی حجر النمر مصق است از بلیک ماده حاصل میشود و در نوزده گفته
 شود حجر الخالص و بقویده و بی عجب خستیت بر ستون چون کنیز
 و در افزون ماه شکم وی شکافند یا در سنگسایند بعضی مکرر است
 و بعضی الوقت و در پیوست یاد بر ستون کوشاله بندند پیش از آنکه
 خاک بر وی رسد چون در گردن مصروع از او زایل شود حجر النور
 و حجر الرضا هر دو فرقی نیست و گفته شود و ارشد بنویسند حجر
 الا جوردی لا جوردی است و گفته شود حجر المصق طبعی یا سخی آهن یا
 کوبند چون سبوا نند مانند سادخ بود در عمل و منفعت و بهتر است
 و جاسیاه بود که بر جی مایل بود و هیچ خلطی در مجامع و جرب آهن
 هتوت کند هتوت زیاد بود و بهتر بود و جالبشون کوبند که خشک
 است بجای اگر کسی رختن اخید و شکم مانده باشد چون با
 شراب یا شامد جرباک بکند و صحت خود بیرون آورد و مهمل

کوبی

کیموس غلیظ باشد و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال یا یک درم بود و کوبیده
 چون در دست گیرند در دستها و پاها و تشنج یا بلس که از آن گذارند سود
 دارد و حال صحت آورد و مقناطیس را چون بوی سیرابی رسد سست
 گردد و در بودن و چون در خون کسفتند یا زانند تین شود حجر الاحمر
 سنگیست سرخ بدون سید که بید بوزن فانی گشته است کلس است و
 گفته شود حجر شجری پس است و گفته شود حجر النمر حجر العقیق است
 و حجر السبعینند و این آنکه است و گفته شد حجر النمر حجر الدما است و
 گفته شد حجر النمر حجر البراست و گفته شد حجر النمر و زید الفهر
 و زید الفهر کوبند و لبین آن هرباک خوانند که شب در آن زین ماه بایند
 در بلاد عرب و آن سنگ سفید شفاف بود و آن چون بسیارند و مصرع
 دهیند نافع بود و اگر در رختی آورند که بر نیاید بار آورد و زینان بجز
 معوی یا خود نگاه دارند حجر در سقوبید و س کوبید سنگ سبز است و صاب
 مصالح کوبید بر روی نند و جالبشون کوبید مانند شیب بود و چون بسیارند
 مانند شبنم از وی بیرون آید و زینان خلیت بکند و عشب کوبید و زینان
 و زرد آن را بکند و ناخنه و تار یکی برود و جلابی تمام دهد و مؤلف
 کوبد انرا با سیسک یا سم خوانند سنگیست که در میان اسفنج میباشد
 و انحصاره الاسفنج خوانند و در سقوبید و س کوبید و رازی کوبید که چون
 با شراب یا شامد سنگ کرده و مثانه بریزند و وقت آن ندارد که ان
 مثانه بریزند حجر الناعاطر سنگیست که چون بسیارند مانند خرن بود
 بلوت و چون با شیر زنان و چشم بکشد و رومان و ساری آن آید
 نافع بود حجر اهراب سنگیست مانند عاج و چون سخی کتند و بر روی

نر

اسفنج

باشد که خندان و بی رطوبت باشد باز نیند و اگر ضار دکنند هم شاید و چون
 بسوزانند و بر دندان مالند جلاد دهد و بیارسی سکنک گویند و بشیر
 سکنک در حرا عا حرا لیسیت و گفته شود حرا الکک سکنسیت بخایت
 سفید در ساحل چرسند نیند و مهره که از وی حکاکات و خراطان
 تراشند از غلج سفید تر باشد و خوب تر طبیعت و بی سرد خشکست
 در کز دجه اول و اهل هند و سندن و بی تلک سارند و زبان بکرک
 بندند و صفق اند که سحر و جشم زخم بکنند و بر دشمنان طفر بکنند و اگر
 تلک بی خود دارند دروغ انقبیل انکس ستوان گفت و هر کسی که و بایند
 دوست دارند و باده شاهان هند و سندن از وی طفر بکنند و از
 آن اکل و شرب کنند و مدعا ایشان آشت که در مجلس که آن بود چک
 رفتن بی خود و فرج شدای بیقراری زبان مهرها از آن در وی بکنند
 و گویند موی را در آن کنند و مهره بی چون مراد بکنند بود و چون
 کنند و دجیم کشند سفید بی جشم بی برد خوراک قدیم و خواص دندان و
 سنون سارند دندان را جلاد دهد حرا لیسیت خوانند و قنبر نیز خوانند
 در قاف گفته شود مانند سکنی بود که در سفاقی خوانند و بایند بیقا
 دماغ و وی سفید و سخت چون بیاستامند سکنک که به بیزاند حرا
 القنبر قنبر است و گفته شود حرا طابله حرا غاطیس خوانند و
 از آن وادی شام آرند و آن را دانی را در قدیم قافان و کنون وادی نیم
 گویند و چون بر آتش بزند بوی سردی سوختگی کند و لون وی سیاه شود
 و بوی قنبر کند و سبک بود و صفیهای بزرگی بزرگی بود و بی در غایت
 بیست بود و صاحب مفرکه گویند بخوری مصرع اصرع آورد و مطب

حرا القنبر

مخارج

منهاج گویند بخوری مصرع اصرع بود و احتیاج رحم را سود دهد و در جراحتها
 عظیم کشت بر ویاند و نافع بود حرا الطیر حرا لیسیت و کوبند و آن سکن
 مرمر است و در مرم گفته شود حرا الکک شریح گویند در خواص و این حرا
 که بوی آن سکن هست که چون سکن بروی زنند سکن را بدهن بگرد و در
 دشمنی عمل عجیب میکند و چون خواهد با سمن آنکس هفت سکن بردارد و یکی
 بدان سکن بندد و بعد از آن دو سکن از آن بردارد و آب اندازند و آب
 از آن خورد آنکس هفت روز دشمنی بی عجب مشاهده نماید و گویند که در بیج
 کونرا اندازند همه بگریزند و اگر در شراب اندازند جاعی که از آن بیاشامند
 حنک و عربده و بدستی آغاز کنند حرا البیاسی سکن برای خوانند هر
 نیند بر آن دهن چوب بر سکن دیگر زنند و از آن کنند و اگر حق کنند و سنا سازند
 دندان اجابت سفید بکنند و آن تیشه چنان در سکن فرو رود که در کل زرد
 حرا الحرفی سکنست که در مصر بود و از آن سکن خرفی خوانند و در داری بکر
 سکنافد و صفات بزرگی بکرد و بجای قنبر استعمال کنند و در ستردن موی
 و چون دود را زنی سخن کنند و با سزاب بیاشامند قطع خون حیض بکنند
 و چون با غسل سخن کرده بر روی بستان بزند بر رویهای نلید سود دهد
 و ریشها اصلاح آورد و بخایت خشک کند حرا الحرفی حرا لیسیت گویند
 و آن از بلاد روم خیزد و سبک بود و بر روی آب بایستد و نجف و قنبر روی
 باشد و چون حک کنند و بیاشامند هرگز نده کی عقربا نافع بود حرا الاما
 سکنست که کفشکرات افتاد بای تیز بکنند نافع بود جهت لغات و ریش آن
 و لغات را بیارسی مالده است حرا لیسیت در مرم گفته شود حرا قنبر
 و بیارسی کوب گویند و در قاف گفته شود حرا بادجاست و گفته شد

است

بپارسی آهن گویند و آن سه نوع است شافو فاد و نره آهن و پولاد و پولاد
مصنوع و معدنی بود و پولاد طبیعی و معدنی شافو فاد است و سایر فلزات گویند
و این بود در زمست و پولاد مصنوع از نره آهن گویند و زنجار این فلز را میگویند
گویند و فایده بود و صنعت آن در آن گفته شود حبس الحديد ضعیف تر
از زنجار آن بود و در آن گفته شود و صنعت قبال آن در آن گفته شده و
آهن سرخ کرده در آن آب اندازند و با شتاب بسیار شامند شکم بیند و در
لوده و در مسیر و هیضه و اسهال معده و سلس البول و در معده
نافع بود و باه را قوی دهد خاصه آن که آهن کوب آهن تافت صورت
میانند و از آن در صخره اند و ماء الحديد نیز خوانند بگویند که یک ذره
بغایه مفید بود وقتی که نداند براده آهن چوب در سترابی که زهر
دان انداخته باشد اندازند مجموع زهرها بخورد و آن ستراب چوب
بخورند نیات ندهد و براده آهن چوب بخورند در شکم سخت و خشکی
دهن و درد سر آورد و مدد و ای آن بشیر فاد یا بعضی از ادویه سحره
قرچی بکند و بعد از آن مسکه یا روغن بسیار شامند و روغن بنفشه و
روغن گل و سرکه بر سر مالند و مقدار یک درم مقناطیس بخورند و اسراف
و سمه و روغن و در خواص آن در دهان که براده آهن بر کسی بیند که
خواب دندان خاید و دیگر بخاید حد ج خطم نارسیده بود که هنوز زرد
شده باشد حذات مرغ نیست که بشیر ای کور کور گویند و گوشت
او را باید خورد که عفونت در بدن نینداند و چوب و بی بالند شک
و کلاب خلط کنند و بسیار شامند و در ضیق النفس بغایت نافع بود
و چوب بره ای و بی سبز است و بی سر و خاکستر و بی تلخ بسیار شامند

حدید
مع الدال

نقرس

نقرس نافع بود و زهره و بی دسایه خشک کنند و باب حل کرده کسی را که
حیوان مودنی گزیده باشد اگر زخم از طرف راست بود سه میل در چپ کنند
و اگر از طرف چپ بود از طرف راست بغایت نافع بود و از مردم خلاصی یابد
حاصل این هجو نم گویند و نفع است سرخ سفید نفع سفید و حاصل
عرب گویند و بیونانی مونی و بیارسی صندل و ورق آن ورق بید مانده
کل آن بکل با سپن سفید بود مطلق و خوشنوی و بشیرانی با سه خواتند
نوع سرخ حل می گویند و بیارسی بند گویند و بشیرانی بیونانی است
نیز گویند و مؤلف گوید این نوعی از سداب که می است و طبیعت گرم و خشک است
در سیم و گویند در چهارم نافع بود جهت در مفاصل طلا کردن و چون
سجده کنند و با غسل و زهره و مرغ و زهره کبک و زعفران و آب لادن یا نه
در چشم کنند قوی با صره بدهد و اگر حاصل نداد ویه فلات و در بخورند
حب الفر عر لیکند و بیرون آورد و قریح را نافع بود و عرق السابو و ج
و در کربون فطال کنند باب آن سود دهد و سینه و شش از آن بلغم
لرزج پاک گرداند و باد می که در ده بود تحلیل دهد و نافع بود جهت سردی
دماغ و بدن و لیکن سرد و صداع آورد و معشبی بود و مسکروم صالح و
صاحب مناج گویند و بخت فو که ترش بود و صاحب قوی گویند و صالح و بی
قوی و در اجنبی بود و با لیسور گویند جهت فالج و لیسور و تشنج سر و علت
کرده و متافه و مسهل مراد سوطا و بی صافی کند و طبیعت نرم دارد و چون
گویند مسنی و بی فاستد مسنی جز بود و معقول گویند و بی صافی دهد و مع
جاء بود و در لیسور آورد و حیض و دل براند و قوی و آب و افاد گویند سودمند
جهت عاشقان سگری که دارد و گویند و از ده هرب بسیار سفوف کنند

مع الدال

باسوده عرق الشار السود دارد و دلیقورید و گوید در دیاهار و عرق الشار
 و هفت هفالج عظیم و انافع بود و بدل آن بوزن آن قره مانا یا تخم سداب
 بود اما حرمل عرب سفید که انامیونانی می خوانند پنج و بی مکتد بلونج
 بود و چون تخم کنند و بارون این سافرخه سازند و رشت آن خود بر یکدیگر قرار
 رحم بکشاید حریف عکوب خوانند و پیارسی کنکر گویند و این بلونج
 است و طبیعت و بی معتدل بود در حراره و تر بود تا درجه دوم و مسیح
 گوید کرم تر بود در اول و گویند سرد است و گویند که خشک است در دوم
 و چون برداء النخل طلا کنند موی بروی آنند و اگر موی دروغ سازند
 که آب کنکر خورد آن داده باشند و بر ریش که بر روی بیداشود بماند
 زایل کند و هله و رمضای صلب را چون طلا کنند رود تخم دهد
 و بول براند و ریش روده را سود دارد و بلغم بیرون آورد و اگر سبب بکنکر
 بشویند شیش بکشد و خارش سر را بکشد و چون بخورند و رمضای
 تحلیل و چون بسوختگی آتش ضا کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد
 و چون با شراب بیاشامند شکم بندد و رازی گوید با لوز یا ناده کند
 و کرده و مثانه را تنجیب کند و کند بخل را بکشد و آن نف را با دل بر
 بیرون آرد بخا صیتی که در می است و ضعیف کند و مصلح و بی آن
 است که در خیت مصلحت کند و قابل و این لطیف بر روی بزند و صفا
 منطاج گوید مفتی بود بخا صه کوهی و گویند مولد سودا بود و مض
 بود بدماغ و مصلح و بی رغن بود و ضا ب تقویم مفتی و مصلح و
 مصلح و بی مصلح بود یا سیلخه حرا یا خردل برست و گفته شود
 اشانت و گفته شد حیرا بر شیم است و گفته شد حرا الشار لکال

و گفته

و گفته شد حرف حب الزشاد است و گفته شد و سیانی مقلینا
 و جریب نقاء و پیارسی تخم سپنداف و تر و تیزک و شب خیزک گویند و بیونج
 فردا موس گویند و حرف دو نوع است یک نوع آن با سفانج ماند و یک نوع بر
 خورده دارد تخم یک نوع سفید رنگ است و تخم یک نوع سرخ رنگ و حراره سفید
 کمتر از حراره سرخ بود و جریب و بی فربه بود و طبیعت حرف که خشک است
 در سیم و گویند در اول درجه چهارم و منفع و معتدل بود و موی که رز و نگاه
 دارد خورده یا طلا کنند یا با آب سرشت و در رمضای و در رمضای انافع
 بود و عرق الشار خوردن و طلا کردن و عظیمی بپزد و خوردن و با عسل
 طلا کردن و ریش که انرا شعله گویند و استر خا و جمیع اعضاء را نافع
 بود خوردن و گزیدن با فو رات را خرد کردن و بچه بکشد و بیدار د
 اشامد و بخورد بکشد و چون دود کند از نده کات بکشد و جریب
 ریش شده قابل با آب نمک مالیدن نافع بود و چون بخورند در رمضای
 و باب کرم بیاشامند طبیعت بلند و قوی بکشد و حب القرح بیرون آورد
 و بادی که در روده باشد بشکند و بریان کرده شکم ببندد و تر حرا نافع
 بود و خا صه سخن نکرده سردی نکرده را نافع بود و بریان نکرده شکم ببندد
 و بلغم کرج از معده پاک کند و چون سخن کنند و سفوف سازند بر ص را نافع
 بود و چون با سرکه به هق سفید مالند نافع بود و چون با عسل بیا بزند و
 سخن کنند سرفه که از خلط عظیمه بود و چون سخن با عسل و طلا کنند
 با صابون نشینان بکشد و بشوید با لوز آورد و چون بکشد از عرق طلا
 کنند نافع بود و ورق آن چون خشک کنند بپزد تخم بود و چون تر بود از
 قوه تخم گوید بسبب رطوبت مانی که در سیم است و بی معده رسیده

پرا

لا بد بود و بجه بنیدارد و مصالح و بی صاحب مصالح گوید شکراست و صاحب
 تقویم گوید نبات نیکو بود با کلاب و بی خردل و تخم ترتره بود یا تخم جویبر
 و خردل حدوده مانند سوسمار است و طبیعت آن سرد یک طایع و دل و
 بیونانی او را سناکامند خوانند و از جمله سموم قاتله است خوردن
 او و مصلحت در خواص آورده که که دل خرد و تن چون خرقه سیاه بندد
 و بر صاحب تب رج بندد البته شفا یابد و خالینسی گوید چون سرکین و بی
 در شیم کشد و روشنی بیفزاید و دلیقوید و سرکین خوردن و عصا
 چون در وی مانند خاصه زان استرره را بجای نیکو صافی گردانند
 و مانند صیفی بود به تریب شکر او سفید بود و سبک مانند غلته بقیه
 و بنیرازی از سرکین مازنک خوانند حرا حاملا دت خوانند بیونانی
 و بیارسی آفتاب پرست و کرما سو خوانند خون و بی چون طلا کنند
 بجای موی که در چشم میباشند بجا آنکه برکنده باشد دیگر زوید و گوشت
 و بی سم فانی بود مانند وزغده و مصلحه کسی که گوشت و بی خورده باشد
 مانند معالجه کسی که در لیج خورده باشد و آن در صفت ذرا بخ
 گفته شود اما معالجه کسی بینه و بی خورده باشد باید که در حال
 سرکین باز در شراب بدهند و بی پاک بکنند و بدینا بر عن کا و بالند و سر
 و بی بنک تکیه کنند و انجیر خشک و مسکه و جنطیاناف روی بدهند
 حرب طلخ است گفته شود در فغان بهیج الفالاست و هسفار
 گویند و آن شک است و گفته شود شیر است و گفته و فردا میزند
 گویند نیز گویند از هر آنکه بطعم فردا مون بود و آن خروست و این
 نبات است که در آب روید مانند قره العین چون تر بود که در خشک است

سر سر

و د د د د د

و د د ویم و چون خشک شود که در خشکست در سیم و ورق و بی خخته و بی
 کنند خوردن بول بلند و اگر بر بشوید به شیب خمار کنند و بر روز بنویسد زایل
 کند حرجان حجل خاند و آن ملخ است که بال ندارد و سبز بود چون بکشد
 و باخته نمک سوده کنند و خشک کرده و با شراب بیا شامند کزنده کی عقربا
 بغایت نافع بود اما باید که که نه بنود و چون این عمل کند تازه بود خزا
 و جزات نیز گویند و آن زعفران است و دنیا روعه و حلیفه نیز گویند
 و آن در فوج است برنج و بستانی و مؤلف گوید نومی از سداب ترجمت
 بنیرازی از اگر خور گویند طبیعت آن که در خشکست مسخن مجده بود و
 طعام هضم کند و باد های غلیظه شکند و بلغمی مزاج را فاض بود و کند
 کب خاوردن از سود دارد خاصه کزیدن عقربا و بول بلند و تخم آن مشهور
 بزوف بود مانند تخم انجدان و بنیرازی از امیرک کان روی گویند و دریا
 گفته شود اما حار در چشم آورد و فاطح می بود و تشنگی آورد و معز
 بود در مصلح و بی باد بنویسد و بول و بی سداب حرارت استانی و رف
 آن مانند ورق کهنس و جز و کون و از این نوع جوی بی بود و طعم و بی
 بطعم زان باشد بود و تخم آن سبز یک و خوشنوب و خوش طعم سرد یک به تخم
 کز بود شک و بنیرازی مود دستک خاند و بجای نه بچسبد و بادها
 شکند و معده را نیکو بود و کرب و بی از حرارت بر می کز بود و غذا هضم
 کند و خازن ایل کند و مصلح مزاج بدن و احشای بود و زردی و بی زایل
 کند و سینه جگر و سپرد بکشد و مسخن کرده و مشابه بود و بی بول
 پاک کند و جهت بواسیر هیچ بهتر از این بود خوردن و صاف کردن
 و اگر ادماف اگر این کنند از بواسیر این باشند و در کمال نافع بود و دما

خ

و دماغ را سود دهد و بطوبی آن پاک کند خربیل مجنبت که از طر و نشام
 و بیت المقدس می آورند سفیدند که رنگ بود که بسیار می ماند بود و با یکی
 از وی کندنه کی عقر بر نافع بود و کندنه کی مار را بکشد و با یک نقل نخل یا نخل
 با ماء العسل یا سبزه که بخایت نافع بود حرار البحر زهر الحار است یا بجای
 کل سنگ خوانند و آن چیز نیست بر مثال طحلت که بر وی سنگ پیدا میشود
 و حرار از مهران گویند که زخم حرار را که قویاست زایل کند و صحت میبخشد
 و طبیعت آن سرد و خشکست بر رویهای که مطلقا کردن نافع بود و اگر بر روی
 که خونی آید خراش کند خون باز دارد و برق با خراش کردن نافع بود و در مری
 و برق را سود دارد جگر شکوخت و شکوخت نیز گویند و بنابر این جگر شکوخت
 و بسیار سیخ جگر و با صفتها میهر واد و در معزب حمض لا میر و آن تری
 بود و بستانی بهترین و بی بستانی بود و سبز ناز و طبیعت وی سرد است با
 اعتدال و خشکست در اقل و گویند که مست در اقل و گویند معتدلت در گرمی
 و سردی و عسبی گویند که خشک بود در ویم منضع و ملین بود و بر روی
 که مضار کردن نافع بود و بیشتر بندها و غفونت آن زایل کند چون با عسل
 خلط کنند و عصا وی در چشم کشند سودمند بود و در کرده و مثانه
 و عسل البول و قوی لجز را نافع بود و سنگ کرده و مثانه بریزند و باه را زیاد
 کند و می بفرزاید و در مری خشک بخیر کند و آب اخضر سود دهد چون
 یا شامند دفع مضرت او و به قتاله بکند و طبع وی جایی که بر لغت
 بود نفشانتند بکشد و گویند مضر بود بر سر و مصلح آن روغن بادام بود
 یا روغن کنجد تازه حشیشة الزعفران یا گیاه یا بکینه گویند رازی گویند
 قاضی بود و منع بطوبی بکشد مسکن او را بر بلغمی باشد و عصا را آن

نخل که به سبزه خوانند
 و در مری خشک بخیر کند
 و با صفتها میهر واد
 و در معزب حمض لا میر
 و آن تری بود و بستانی
 بهترین و بی بستانی بود
 و سبز ناز و طبیعت وی
 سرد است با اعتدال و خشکست
 در اقل و گویند که مست در اقل
 و گویند معتدلت در گرمی و سردی
 و عسبی گویند که خشک بود در ویم
 منضع و ملین بود و بر روی که مضار
 کردن نافع بود و بیشتر بندها و غفونت
 آن زایل کند چون با عسل خلط کنند
 و عصا وی در چشم کشند سودمند بود
 و در کرده و مثانه و عسل البول و قوی
 لجز را نافع بود و سنگ کرده و مثانه
 بریزند و باه را زیاد کند و می بفرزاید
 و در مری خشک بخیر کند و آب اخضر
 سود دهد چون یا شامند دفع مضرت او
 و به قتاله بکند و طبع وی جایی که بر لغت
 بود نفشانتند بکشد و گویند مضر بود
 بر سر و مصلح آن روغن بادام بود یا روغن
 کنجد تازه حشیشة الزعفران یا گیاه یا
 بکینه گویند رازی گویند قاضی بود و منع
 بطوبی بکشد مسکن او را بر بلغمی باشد
 و عصا را آن

و در مری خشک بخیر کند

بر اسبر زایل کند و سرفه کن و عصا آن با اسفندج بر حره و مثله طلک
 و بر سر و خنکی آتش سودمند بود و غرضه عصا آن کردن و در مری و بنجر
 نافع بود و در مری و بنجر کردن نفع را سود دهد و بسیار در مری و بنجر
 را صلاح آورد و مصلح وی نبات حنظل بود حشیشة الزعفران یا بکینه گویند رازی گویند
 گفته شد حشیشة الزعفران حشیشة دودیه نیز گویند و آن است و گویند
 ریونست و در لاف گفته شد حشیشة الزعفران غافست و گفته شود حشیشة
 بن رقطه یا بیاسی و رقی بنکو گویند و در قوت نزدیک بکشین تر بود و بهتر
 وی ناز و طبیعت وی تحولات بنشاند و بر رویهای که مطلقا کردن سود دارد
 و عصا تر وی حقه نفت در نافع بود حشیشة الزعفران یا بکینه گویند و گفته شد حشیشة
 شود حشیشة الزعفران است و شقاق آن است و شقاق آن نیز گویند و گفته شد حشیشة
 الاسفندج حشیشة الزعفران است و گفته شد حشیشة الزعفران یا بیاسی و رقی بنکو گویند
 و لاجب و لجم نیز گویند و طبیعت سرد است در اقل و خشکست در ویم و گویند
 سرد است در ویم و خشکست در ویم دفع صفرا بکشد و حراره بکشد و معده و
 کبر را نافع بود اما مولد ریا و معصن باشد و شکم ببندد و مصلح آن کلکین
 بود و صاحب تقویم گویند مضر بود با لاف منی و مصلح آن السیون و عسل
 حشیشة الزعفران یا بیاسی بود حشیشة الزعفران است و گفته شد حشیشة
 بن رقی بنکو گویند و آن بر انواع است مکی و هندیا و مشهذی و بهتر
 آن از همه و در مری مکی بود و نوعی هست که در شیرینان و رقی و باه نزدیک
 گویند میسازند و در میان آن از اهل مشک گویند و آن مؤلف گویند که استعمال
 افتاد که حشیشة مکی از بزرگ معذلات می سازند و طبیعت آن معتدلت
 در گرمی و سردی و خشکست در ویم و گویند سرد است در اقل و در هندیا

بن

نبرد

مع الحاد

مع الحاد

تخلیل و تبصیر مکران مکتی بود و صاحب تقویم مفزده گوید که هندی
اقوامی بود در همه حالات و حضرت هندی عصا را فلز هرج است و گویند
مصنوع است و نافع بود جهت ترشهای فرجه از روده و چه از خون که
از زنا آید بخیر قاعده و مجموع و درها حبشه و ریشهای دهن و گوش را
نافع بود و در چشم کشیدن روشنی بفرزاید و تاریکی ببرد و شقاق مقعد
و شیخ را نافع بود مالیدن و خوردن و حقیقه کردن اسهال کهن و ریش کرده
را سود دهد و چون بدان غرغره کنند حنق را زایل کند و چون زدن بخورد
بر کبد قطع سبالات رطوبات آن را ببرد و وقت دم و سرفه را چون باب
بیاشامند سود دهد و حضرت هندی گوید که کی سک دیوانه آتش میدان
و طلا کردن سود دهد و بر فاق سیاه و دره سپر را خاد کردن و خوردن
نافع بود و بدان آن بوزن آن فلز هر هست و قبل از خضر فو را و صندل و
مامی است مساوی و صاحب تقویم گوید سپر را غلیظ کند و مصلح
آن جاما و مصطکی بود مقدار شربتی از وی نیم درم بود حفا بر روی
است و گفته شد خطه فرقیه خوانده یا رسی شملین و سلیله و
طبیعت آن گرم است و از هر درجه اقل از خشکست و راقول و از رطوبت
خالی نبود و گویند که خشکست بود در وییم منج و ملین بود و درها
بلغمی صلب اند و روغی و بیرونی تخلیل دهد و سینه و سگم و خاوار را
نرم دارد و سرفه و ربو و عسر النفس را سود دارد و باه از زیاده کند
بادها بشکند و بلغم از سینه بیرون آورد و بواسیر را سود میدهد و
و اگر وی با نظرون بر سپر خاد کند نافع بود و اگر پیش از طعمه یا مرثی
بخورند شکم براند و با عسل خلطی بد که در روده باشد بپزند و چون

نخه

نخه بود غذا نشیند و آواز صافی دهد و چون سربان بشنوند خوار
زایل کند و احاب وی با روغن کل شقاق سرفه نافع بود و سوختگی
آتش را زایل وی دملها نرم دارد و در طلا کف بااد و چه بخایت
سودمند بود و چون طبع وی بیاشامند حیض براند و حشیش وی چون بخورد
در دینت و حکم سردی مثانه را و حکیدن بول و در دهم که از سردی
سود دهد و صاحب تقویم گوید محلل وی مقوی این بود و مصلح وی
روغن قسط تلخ بود حلزون نوعی از صدف است و در صفت و درع
و شیخ و صدف گفته شود حلت صمغ محروفت است و محروفت
را الحبات خوانند و راقه گویند و حلت را پیار سی انکس خوانند
و بهترین هنک و بشیر از پی انکست کنده و آن در روغ است ممتن
و طیب و منت منجن تر بود و بهترین و طبیعت آن گرم است و راقول
درجه چهارم در وییم و بهترین آن سر جزنگ صافی بود و چون بگردانند
لون آن سفیدی زند و آنچه معشوق بود سبز رنگ بود و آنچه بوی
تیز دارد متون خوانند و آنچه بوی او تیزی کمتر دارد طیب خوانند و چون
با عسل بپزند و در چشم کشند روشنی بفرزاید و ابدی بپزد و آن
کشیدن این کرد و آن نزول و تب ریح را بخایت مفید بود و بادها
سبکند و غوث سبکه که در اند دوف بود تخلیل دهد و بر داء النعلب
بر با سرکه طلا کردن نافع بود و چون با موم و روغن خلط کند و بر
ثالبل مالند نافع بود و با سرکه بقربا طلا کردن سود دهد و چون با
آب بگردانند و بیاشامند خلق را صافی کند و با الحیز خشک بر قاز
نافع بود و مقوی باه باشند و چون با سرکه غرغره کنند خلق را خلق

مع الفاء

مع الاء

بیرون آورد و بکند نه کی سکه دیوانه خادان و با خطیانا انشا میداد
 سود دهد و چون باریت بگذرانند و بکند نه کی اغنی معقوب مالند سود
 دهد و اگر با شراب و قفل و سداب بکشد بیاشامند گران را نافع بود و
 چون با سنگین بیاشامند شیرین که در اندرون بسته باشد بگذارد
 و صرع را بجا بی نافع بود و دفع زهرها حیوانات بکند و دفع زهر سر
 نیخ زهر دار و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و حیض برآورد و بجهه بندازد
 و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند و غوطه تمام آورد و اگر در روزه
 و سبق در شیشه بکند و چند روز بگذارد و بعد از آن بر قضیب بکند و
 مریه را عجب یابند و اگر در سوراخ دندان نهند در سنان کند
 و نیز بر بزند و اگر نیم درم بابلسان الحار بکند با ادویه که
 سمسک طبیعت بود بیاشامند و غل و بی قوی تر بود و قطع اسهال
 و لزجها خالصی که روح بکند و اگر نیم درم از وی و نیم درم سبک بی
 شامند و بدان ادمات کنند و خدر را بجا بی سودمند بود و
 درد مفاصل سرد را و بواسیر و مضرب بجا بی نافع بود و حبث المعرق
 بکشد و مضرب بود بکرم و معده و اسحق گوید مصلح آن اشتیاق است و صا
 قویم گوید مصلح آن جود بود یا فرقه بود و بدل آن محروث بجهت
 درم اخذات بود و بعد از آنکه باب بخور باشد تا چند جوش بزند و
 صافی کند بوزن آن حلیفه و فراست و خزانین گویند و گفته
 شده حلیله لبله است و گویند لایحه است و صفت هر دو گفته
 شود حسه قراست و بشیرانی کسسه گویند و گفته شود حلیو
 بیخ حاض بری است و در حاض گفته شود خلاف نوره است و گفته
 حلیو حلیو

بلور است

طیور است و گفته شد حلیو سورخا هند است و طبیعت ری کرم
 خشکست درد ویم و گویند در سیم نافع بود جهت تقریب و درد مفاصل و درد
 زانو ها را نافع و مقوی بدن بود و مسهل بلغم و خلط های غلیظه بود و حبث المعرق
 و کرمها بکشد اما سیرین را غلیظه کند و مسهل آن کاسنی و کینا بود حاما
 اما مو و ایمان گویند و بشیرانی ماهل و خزانند طبیعت وی کرم و
 خشکست درد ویم و گویند در سیم نان در نفع است بکنوع مشهور است
 و از اشیرانی ماهل و خزانند و بکنوع مانند پر سیار شاست جوش وی
 زردی بود که سحر می مایل باشد و بر آن سبز باشد خور و کلر وی زرد
 بود و کوچک و نبات ری مقدار یک وجب بود و بهترین آن ذهیب رنگ
 اونی خوش بوی منج و رمطای کرم بود و جوش بر پیشانی ضاماد کنند درد
 سر را بکند با باد روج بکند نه کی عقرب ضاماد کنند سود دهد و در چشم
 که از کرمی بود و دروما حضا چون باریت ضاماد کنند بجا بی سودمند بود
 و در در حرا چون در نفع از وی بخور بکشد و در طبع آن نشینند نافع
 بود و تقریب سود دهد و اگر کسی را کرده وی و جگر و معده بود جوش
 آن بیاشامند نافع بود و سنده حلیو بکشد و بدل براند و مقدار مستعمل از وی
 دو درم لیکن مصلح و منوم و مسکر بود از جمله مسکرات باشد و صلب
 تقویم گوید مصلح آن صندل و کلاب بود و اسحق گوید مصلح آن بجهت
 مصلح آن تخم کرفس بود و گویند بدل آن بوزن آن اساقوف بود یا بوزن
 وج و گویند بوزن آن زیره سبز بود و بوزن آن که وج یا بوزن آن جود نقل
 با سیر حذر تر همد است و گفته شود حاض بری بود و لبانی بود
 و بری اسلق بری خوانند و این بیشتر حلیو بود اما در خاک بزه و فین

سست بود و از آب و نافع طوطاف اندرون خوانند و بشیر از آب لهج از لعل و
کوبند در دفتر و در مفاصل هلاک کردن بجای نافع بود و سرفه صفراوی
اسود دهد و سبانی بشیر از آب ترشک خوانند مانند کاسنی و ورق
آن و در وی حوضتی هم بود و رطوبتی قضای لرج و بهتری استانی بود و
ترش و طبع آن سرد و خشکست در دهم و نهم آن سرد بود و لعل و در وی
قنبری بود تمام و دریا در صفت بند گفته شود و اگر تخم او پنبه از کنز دکی
عقب بیا شامند و بعد از آن عقب و می را بگردن حوضتی بوی می ماند
و ورق آن چون بپزند شکم براند و بپزند و بازیت بریان کنند و گشتن خشک
و اندکی زیره و آب انار و آنکه بوی ریزند شکم بندد و تشنگی بیند
و قطع نمی بکند و غثای صفراوی نایل کند و صفراوی که مر اخایت اسود
مست بود و حار دفع کند و از بوی کل خوردن پیرد و کند که عقب را نافع بود
و با شراب بپزند و بدات مضربه کنند در دندان ساکن کند و چون با
شراب بپزند و بر خنای بر خنای کنند و بر شهاب کوش سود دهد و اگر
با سرکه بپزند و بر سیر خنای کنند بجای نافع بود و چون حیرت مالند صحت
یابد و اگر لهج و می در کردن مالند خنای براد دفع کند و چون سحر کنند
و در بخور بر کرد قطع سیلان رطوبت که از رحم بکند و اگر با شراب
به پزند و بیا شامند بر خنای نافع بود و ریش مشافه را نایل کند و سنگ
کرده و مشافه بر بپزند و حبض براند و اگر به نقل لهج و می بکوبند و با آب
سبب بر شند لهج را سها از موی را بجای مفید بود حماض الماع
در آب روید و ورق آن بد رازی انگشت بود نزدیک هرق کاسنی
و سناق و می که حبک بود و بر سر می تخم سناق را نیک بود که بر خنای

وہیں

ط

و طعم و بابت طعم حاض و چون پخته بخورند شکم براند و تخم و بی چوب
سحق کنند و با شکر آب بپاشانند عمر نبرد و هضم را خوش دارد و قوحش زایل
کند و خفقان که در اجزای سودمند بود و غشیان رفع کند و معده مستر
با صلاح آورد و چون بپزند و بر اعضا مالند خارش زایل کند و تخم آن و
ورق آن خوب بخامد درد دندان را زایل کند و بت دندان محکم دارد و اگر
ادمان الکات کنند بر فغان زایل کند حص الاثر الکولست و گفته شد
حص الحصی و حص بر سبب و گفته شد حص حص حص حص حص حص حص
حص الحص امحاء الارض کوید و آن خنطین است و گفته شود حص
ه مسکاست و گفته شد حص بی رسمی نخود کوبند و آن سفیدی
ه سیاه و سرخ و کرسی خورد بزی و پوست ان و بر بی کمتر باشد و اندکی به
ه سرخی زند و میل بلجینی دارد و ستانی غذای نیگوید و سیاه بقوه تر
ه بود در احوال و بهترین آن سفید بود بزرگ و طبیعت آن گرم تر است
در اول و گویند خشکست در اول و طبیعت نرم دارد و بول براند و مینی
سفید و آب براند آیز و حیض براند و منجم بود و لوف صافی کند و در دشت
را سود دارد و نمشیرد و در میهای گرم اسوده دهد و روغن آن قویاً
را سودمند بود و آرد و بی ریش های یلبد و کر و جانش بدت را نافع بود
و فتح و میدرد دندان و در میان دندان نافع بود و آثار اضافی کند و
غذای شش به دهد زیاده از همه چیز و چون از آرد و بی و شیر هست
سازند و طبع نخود سیاه سنگ کرده بریزند و او را بول از همه نخودها
زیاده کند تا حدی که چار یا نافع مثل کار و شتراسب نه چون نخود سیاه
بخورند قوت بالا ایشان زیاده شود و سته حکم کشاید و چون سبزه خو

حی

1961

پسند

بکشد و با مالد باشت بخورند و صبر کنند تا نیم روز کرم سرخه بکشد و اگر
 باب خوسا باشد همچنان خم بخورند و آن آب باشت آب باشت است و بخورد
 تمام آورد و قضیب را قوت دهد و در خود سه خاصیت موجود است که
 مجامعت کردن محتاج باین سه خصلت است اول آنکه طبع خصلت است
 طبع می بود دوم آنکه کثیر الخذا بود سیم آنکه مولد ریاح است و دفع و
 هر غذای و دایمی لجه تقویت ناه خورند باید که در وی این سه خصلت
 باشد و این بخور است و زده تخم نیم برشت اما بخورد کسیر که حقه مشا
 و کرده داشته باشد بخالت مضاست و بخورد سینه بجه بنیدارد و جذام
 را نافع بود و کندنه کی جگر را وادویه کشنده و اولی آن که میان دو
 طغام خورند مضرت آن کم شود بخشتن و جرم بخورد قتل بود و معده
 و مصلح و می محبوب کل بود حمیر ابو حنا گویند و آن شجاع است
 و رجل الحار بنز گویند حجه بلخت اهل تمام لسان الثور است از قول
 صاحب مفرد و صاحب مناج کوبید حجر خمر است و آب نبات بجهت
 و نبات خصلت است و هفت هر دو گفته شود محض خصلت است و این
 اشناست و صفت آن گفته شد حمله فوجی از جبر است و گفته
 شد در جیم حاصم صاحب مناج و صاحب تقویم گویند که شتان
 افزون است و صاحب حاصم گویند از قول استخوان عمران که جویستانی
 است و در شام جوی نیلی گویند و نبات و می بخالت سبز بود و کل و می
 سفید و تخم و می مانند خرق بود و طبیعت و می کرم خشک است در دو
 و اصحاب بلع می را نافع بود و سده دماغ بکشد که از بلغم بود و نکام
 را نافع باشد و می گویند کرم تر بود و خشک از شاهسفر است و مقوی

دل بود
 خرم و می

کن
 سنگین

و تخم و می بریات کرده باروغن کل و آب سر و اسهال کهن نافع بود و صاحب
 مناج و صاحب تقویم گویند سرد خشک است در اقل حرارت معده و جگر
 کند و چون طبع و می بیا شامند با کلاب یا با سکنیت معده و جگر از خلل
 پاک و این مؤلف گویند صاحب مناج و صاحب تقویم خاصیت شتان افزون
 گفته و آنچه استخوان عمران گفته است خواص جویست و بسیار و می منافه
 را بد بود و مصلح آن کند و حمام است حمام به پاسی کوب تر کوبید جالینو
 گویند طبیعت و می کرمست و طبیعت بسیار دارد و کرمست و می کرده را بنک
 بود و می بقیق اید جنون و فلاح و نفقه و خدر و استرخای بدن است و بود
 و سروي همچون ما بر وی سوزانند و سخت کنند و در چشم کشند تا زایل
 و شب کور می را ببرد و در خواص آورده اند که در خانه که کوب تر باشد از خدر
 و فلاح و سیکته و جود و سیات امن باشد و دلقوید و کرم که خون رشا
 و شفا بین و جود در چشم کشند جرات که در چشم بود زایل کند و
 شرف گویند چون زنده همچون برهائی و می پاک کنند و بکند که کرم
 نهند بخالت نافع بود و این مؤلف گویند که در خواص آورده اند که اگر کسی
 کوب تر سفید را زهره و در چشم کشد دفع تاریکی و عشا ده بکند و اگر هدا
 و مشکند با کال کشت کوب تر دکا آورد و خون جام خاصه قطع عاف
 که انجیب دماغ بود بکند و بجهت و می بخالت کرم بود و کوب تر از کوب
 سبک تر بود و اولی آن بود که باب غره یا سر که بنند و چون بخورند معز
 خیار از می و می بخورند با تخم خیارین حار الا صاحب مناج گویند کرم
 خشک بود در سیم و صاحب گویند از قول استخوان که کرم تر بود و خاکسار کشت
 حکرمی باز است چون بر شقایق که از سرما بود بالند نافع بود و خاکسار حکرم

بادیت برخار برهند نافه بود و جذام را سود دهد و کوبش و بج و حکر
و بج چون بپزند و در طبع آن نشینند که از بی که انخسکی بود سود دهد و
بول درد کرده را بکوبد و این مؤلف گوید که اگر سپه خرد فرج مثال دنیا
صلاح آورد و لون آن موضع برون اعضا گرداند و کوبش و حکر بریان
کرده نباشد بخورند نافه بود و اگر سم و بج سود دهد صرع را بکشد و
اگر در بصر طلا کنند قلع کند و در خواص آورده اند که پوست پیشانی و بج
چون بر کوبی بپزند که ترسد دیگر ترسد و کوبند چرت کوبش و بج بکوبی
که گوید دیگر بکوبید و در خواص آورده اند کسی را که عقرب بکشد و از کوبش
برخیزند و کوبش با و از بلند گوید که عقرب مرگد در داری
بکشد تا بیل شود و خرد در کوبد و اگر پوست پیشانی و بج با مرصوع با
خود دارد تا بکشد و چون سال می شود باز دیگر بکشد تا بکشد البته
صرع آن و بج تا بیل شود و این نه گورده که چون خرد خرد سک و اعظم
ناخوش آید حار الوحمه یا رسی خرد کوبند عبد الملک بن زهر گوید
نزد بر چشم و بج کردت تحت چشم نگاه دارد و منج نزل آب بکشد
و این از خواص است جالینوس گوید که کوبش و بج چون فربه و جوان بود
نزد یک بکوبش آب باشد و بجایت غلیظه بود به و بج خورن و کف
مالند سود دهد و چون بافتن بجوشانند درد شست و کرده که از
ناخ و باد غلیظه بود و زهر و بج و رواء الخشب و دوائی مالیدن نافه
بود و اگر مغز سر را بکوبش و آنکین مدقوق را دهند چند روز نافه بود و
کوبش و بج چون بپزند باب نمک و فاجیه و بخیل و مرق آن بپاشند
و کوبش و بج آن بخورند درد مفاصل و باد های غلیظه را سود دارد و

کوبش و بج

کوبش و بج بسیار خوردن نمک و درد معده و بطور جوج ثقل پیدا کند و این آن
بود که اینی آن جاشات مسهل خوردن جوج شهر یار آن و مرقی خنطی
علم خوانند و تخم و بج را هبید کوبند و بجی بکشد و بشیرازی کوبش خوانند و بکر
مانی خزره کوبند و بلفظ دیگر خزره روبا و زو ماده بود ماده سفید و سست
و زرد شک باشد و چند آنکه سفید تر بود بهتر باشد و در بی سست و بج باید کوبد
بود که سفید بج زرد بج بکوبد بج زرد بد باشد اگر بد رخت خنطی از یک پیش
نباشد از یک بکشد بود و آن بزج و خنطی است بهتر آن سفید
رسیده بود و طبیعت آن گرم است درد ویم و خشک است در سیم و بخیل و مرق
و درد مفاصل و اعصاب و عرق النساء و قریب سرد را بجایت سود دارد و در مرق
از اخلاط پاک گرداند تخم و بج مسهل بخور غلیظه باشد از اعصاب و مفا
صل و مسهل مراد سود و صفر بود و قوی بجی بکشد و زور و بج سرد
و مالخولیا و وسواس و داء الخشب و داء الخیه و جذام را سود دهد خا
صه چون باادویه مسهل خلط کنند مانند فیتون و نمک هندلی
و صبر اسفوطی و ایاریج منقری و اگر طبع و بج حخته کنند همچنان در
ازد و درم تا چاردم ستاید قویج را بکشد و مراد سودا خام بیرون آورد
و نیز بجای آن نیم درم بود با عسل آدویه دیگر آنکین نیم بود و باید که
بجایت تخم کنند و بج و مسودمند بود بکشد کافیه و عقرب خوردن و
طلا کردن و حکایت کنند که اعراب را چهار موضع او را عقرب بکشد و درم
از و بج بپاشند و مال تحت پانت و در حخته کسی که قویج داشته باشد
سود دارد و بخور کردن بواسیر را نافه بود و چون زدن بخور بکشد و بج
بکشد و استخوان عمان کوبد چرت خنطی را بکشد و از روغن دمنه بکشد

و سوزاخ آن بخیر بکیند یا مگر کزیند و در کشت نهند تا چند جوش بزند پس
بر روی مالند سیاه کند و رها کند که رو سیاه شود و مسیح و شقی گویند
اصل جوش جوشانند استغفار فافع بود و کزنده کی افی را و خطی باید
که در کرمای کرم و مضافی سرد استعمال کنند و اسطال و موی آورد و مض
بود مجده و مصلح آن کیند مصطکی بود و بد آن گویند حب الحرم و گویند
بوزفت آن قشالجار یا قشفت آن حرم و گویند بوزفت آن حرم و چهار
دانک و زت آن قند حنا بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در
حال خورده کرد و طبیعت آن گرمست با اعتدال و گویند معتدلست در گرمی
و سردی و عسبی گویند سراسر است در اول و خشکست در دوم طبع آن نافع
است و رمضانی کرم را و سوزختگی آفت و شکستگی اخفوات و ریش دهن
و در مرقه ها خنقا کنند و نیم مثقال جوش بیاشامند قوی لیکشاید و از خواص
او آنست که جوش کسی را ابتدای بلبله بود حنا باب سبب شد و بکف پانی
وی نهند این باشد از اینکه آلهه در حشیم آوراید و اگر تخم و می بکیند
با عسل سبب شدند و لعق کنند و نافع را بغایت سودمند بود و در خواص این
زهر آورده است که جوش حنا با روغن و مسکه سبب شد و بر نافع نهند
و بران امانت کنند بیکو گرداند و اگر بای را بدان خضاب کنند با مداد بول
وی سرخ رنگ بود و مضر بود بخلق جوش بیاشامند مصلح و می کیند بود
حد قوی بشیرانی اند قوی گویند و بیارسی و پیوسته است بر می بود
و بستانی بود و بر او قشایا خوانند و بیوتانی لوطی اغریوب
گویند و محتای آن حد قوی بر می بود و بستانی را طریخی خوانند و بترین
و بی بستانی بود طبیعت آن گرم خشکست در آخر درجه اول گویند

در آخر

در آخر درجه و گو در درجه دوم و گویند ستم کف را نافع بود و روغن
وی در ده مفاصل را سود دهد و در دانت را و عصاره کبستانی وی با عسل
در حشیم کشت سفیدی را ببرد و بر بی و بستانی وی صحر را سود دهد و استغفار
اول و حیض بلند و روغن حبه بادها که در اجضا بود نافعست و اگر طفل
در حرکت آید چون در وی مال حرکت کند اگر در طبع وی ششید و می بکیند
و تخم زی مخرج باه بود و اگر آب وی بکزند که مقرب بزند و ج و زرع سنا
کند و اگر براضای سالم بزند لایع و روغن آورد و جوش حصاره وی سعط
کشد صداع آورد و خفاف آورد و منار آب آن بکشیند که هوکاسنی کند
حمام القوی شجرا است و ابو خانیز گویند و گفته شود حناء قریش
حراره الصلوات و گفته شد **خطه** بهترین آن بود که سبب می و
ششید می بود سیاه بد باشد و طبیعت آن گرم بود و سیاه بد باشد
و معتدل باشد در تر و خشکی جوش بگویند و بکزند که سک دیوانه
نهند سود دهد و جوش بخانید و به مامیل نهند بکیند روغن وی
قویا سود دارد و وی بهترین غذاها بود **حنا** انسان را و سبب است
و گفته شود خطه خند روغن است و خال او نیز گویند و گفته شود
حبت باد روغن است و گفته شد **حنا** مرعوب است و گفته شود
حوز رو می اگر و من خوانند و قوز گویند و آن در خشت که پوست
و بجار بود و کل و می که بود در درجه ستم و خشک بود در اول و دوم
وی ضعیف تر از کل و می بود و وضع و می که را بود و تخم وی لطیفتر از
صغ و انار و خوانند و ورق وی چون با سر که بر قوی خاد کنند نفع
سود دهد و ثمز می چون با سر که بیاشامند صحر نافع بود و قشیر

و بر می

مع الی او

خبر د واز ادراف کویند و هندی کجاء خوانند و گفته شد خاتم الملك
 ساد او است و گفته شد خاما که از صاحب جامع کویند خرم است و صاحب
 محتاج کویند فی ان مازدنیست و آنکه گفته اند اسد الارض اسم ما
 زدیست سهو کرده اند اسد الارض جز نیست و گفته شد و خاما الارض
 مازدیست و سبب اشتراک اسم سهو کرده اند و صاحب جامع کویند ان
 قول بعضی از متأخرین که اسد الارض خاما لاف مازدیست که ان مازی
 است سیاه پس بدین تقدیر قول صاحب محتاج محذور بود و خاما لاف
 نیز کویند خاما لاف معنی لوفس بیونانی سمید بود و عجوبی اشخص
 کویند و تیرینچا ادا دالف گفته شد خاما لاف بیونانی یعنی زینون
 الارض و آن مازدیون است و گفته شد داف ان خالید و خالید و میون
 کویند و آن دو نوع است بزرگ و آن بزرگ ان عروف الصفر خوانند و کوچک
 انرا مایرون خوانند و معنی خالید و میون دواء لطافی بود و بدان
 سبب این اسم بروی نهاده اند که برستون چوب بجه و بی در شانده
 نایناسود ماد برده و شاخ مایرون بیاورد و در آشیانه نهاده بجه تا
 بینا بینا شود و این ان خول است فنبارک الله احسن الخالقین خالان
 حفظه رومی است و گفته شد بسیار سیاهی کویند و در خند و وصفت
 و می گفته شد خاما لاف یا بجهت و گفته شد خاما لاف بیونانی
 صنوبر الارض است و ان کافیطو سرامت و گفته شد خاما لاف خاما لاف
 فون نیز کویند و معنی آن بیونانی بلوطه الارض است و ان کاد و سرامت
 و گفته شد خاما لاف معنی آن بیونانی خون الارض بود و آن خان کوچک
 الا است و افطی خان بزرگ و گفته شد خاما لاف سنیطیج است و گفته

لوفس

و بیون

۱۲۱

شود

شود خبر بزرگ الحرم است بشیران می شفتون کویند و با صفاتی کفی
 و تیرینچا سوادون و تیرینچا مازدیست و هتیرینچا آن سرخ کویند رنگ بود و شین
 و طبیعت آن گرم تر بود سردی را و صبه و اصحاب سود را سودمند بود و
 چون با مشرب و نبات بیاشامند بد مزاجی کند و لوزیانی کویند اند خبازی
 بیایری جزو کویند و شیدان بی نان کلاغ و آن نوع ملوکیه است و کویند
 ملوخیاستانست و ملوکیه بری و تیرینچا ان ملوخی بقوله الهی و دیه خا
 خوانند و ملوکیه کویند و آن طبعی بود و تیرینچا لطیفتر و خشک تر از نباتی
 است و طبیعت و می سرد تر بود در اول و کویند معتدلست در گرمی
 و سردی و قیاس کویند که خشکست و این قول دور است و رق و می بر
 کدنده کی رنور عقب ضا کردن نیکی شود وقتی که خام بود خاسه با
 زیت و ورق بر می نافع بود و آن بیون بر سوختگی آتش و حرق چون بروی
 طلا کنند و طبع و می زنا و در آن شفتی صلابت رحم نموده اند
 و معتدل و ورق و می چون نایج و می می شاستند زهرها و ادویهها آگشته
 و کدنده کی رنور را ضا کردن نافع بود و بول باید و تخم و می خلط کنند
 با خند قوقوت بر می بیاشامند با مشرب در مشافه ساکن کرداند و
 چون ورق و می پزند و بر ما میل دهند که محتاج بشکافوت بود
 بکشاید و ماده بیرون آورد و بدان گفته کردن از ع روده و معتدل
 رحل سودمند بود و انچه نباتی بود معده را بد بود و چون تر بود
 مشافه نافع بود و تخم و می حبه خشک که در سینه و شش جراحت
 شود سودمند بود و اگر پزند با روغن و ضا کنند بر روی میای کرمی
 کرداند و می نافع بود و سرفه را که از خشکی بود و خشونت سینه را و

مند

۱۲۲

بول براند و شکم و ورف و بی چون بخانید همچنان خام و با اندک شکم بر ناصی
که در چشم بود ضا د کند پاک گرداند و چون با لکیز ضا د کند به پیش چهری که
سبب آن از ترخی باشد و سوسه سود دهد و چون باریت بر کند که عصب
ضا د کند نافع بود و قضای و بی جهت روده و مثانه مفید بود و شکم نرم دارد
و فوئی از بخاری بود که مسهل و خام بود تا حدی که اگر باشد که خوب بیا
خبر بهتر آن بود که از کدم آفت نرسیده پاک و زبه صلب بود
و نان صمد و حوامی و شوار از معده بیرون آید و قیح در وی زیاده بود
و مولد ریاخ بود و سده جگر و شکم کرده و مثانه قوی کند و شکم بپزد
و نان خشک را سپرد غلظه کند و خوب که از او حاصل شود میل بسیار می
باشد و زود از شکم بیرون آید و نان حوامی بدت و زبه کند و نان که
بخاله بسیار داشته باشد و زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و ناخه
بخاله اندک داشته باشد حیدان و طیف فح زیاد داشته باشد و نان
خشک که شکم به بندد و نان و خشک و چون با نانک نکند و بقیه با حلال
کند و با لکیز و شکم نرم دارد و اصحاب قوی راسود دهد و غذا اندک د
و بدتر از انواع نافع بود که آنکند میزند و جرب و حکه و بواسیر قوی
کند و مصلح و بی ادھان و حلاوت و نبات بود بهترین نان سمید
بود و غذایش تر دهد و دیر هضم شود و بسبب اندک بخاله و در کف
معدله بود و بدتر از زبه کند و شکم ببندد و سده پیدا کند و اولی آن بود
که نمک و خیر تمام داشته باشد و با اسفید باج و تباحیات شور
خورد و بعد از بی حوامی و کدم و میان سمید و خشک را بود و منوط
بود در کثرت غذا و غلت آن و سرعت هضم و بطوان نزدیک شود و در

و در

هد

بشیرازی

بشیرین احوالی شکم ببندد و اصحاب کدر راسود میزند بود و دیر هضم شود
و مولد طبع بود و قیح بود و سده و شک کرده احداث کند و مصلح و بخار
و اطر فیض بود و بعد از آن ماء الحسل خورد و بخار رفت و خواجای کوان
و سلا کردت مناسب بود نان مرغ تر بود و دیر هضم شود و مزاجهای
خشک را سود دهد و مصلح و بی چیزهای شیرین بود نان بخیج بهترین
آن بود که از بخیج سفید خوب بپزد و طبیعت آن سرد و خشک است غذای
روده دهد شکم ببندد و دیر هضم شود و مصلح و بی روغن بادام و چون
بهترین آن بود که از جنایه و زبه بود و طبیعت آن سرد و خشک است غذای
روده دهد و مصلح و بی چیزهای جرب است خیر از آن الحوان است
و گفته شد خیر از آن کوف است و گفته شود خیر از آن بخوریم است
و گفته شد خیر از آن لیسار سی ریم آهن کوپید و شیرازی رفته
آهن بخوریم از همه خشکها بود و از آن خورشت خوانند و بهترین قوی از آن
پارهای کویک تنک بود که بر وی خنثی شود طبیعت و بی گرم و
خشک است در سیم محفط و طویات بود و محلل و رمهای گرم و سود
مند جهت خنثی است و مقوی محله بود چون با شراب که بیاشامند
خون بر اسیر قطع کند چون بخورد بکند به نشیم پاره منع استین شدن
نکند و رفت خون باز دارد و قطع سلس البول بکند و سفل از آن حکم کند
حلا کردت و چون بیاشامند شیر که در بستان بسته باشد بکشد و ۲
مانکی مشعل باشد و خب الحديد بقوت مانند بخار الحديد بود و چون
با کتجیب بیاشامند منع مضرت در ای که کشته باشند بکند مثلاً
زیره و از خوردن خب الحديد هاب عارض شود که از خوردن پاره

براده الحديد وعلاج او هات کنند که کسی براده خورده باشد واولی آن بود
 که مدبر کنند صفت آن بگرد خشت الحديد و سخی کنند و در سرکه انگوته بپاشند
 چهارده شب اثروز بعد از آن خشت کنند و سخی نمایند و باروغن بادام بریان
 نمایند پس اعمال کنند باه را زیاد کند و در سبزه تحلیل دهد و معده و
 حکر و اعصابی که بختف محتاج بود و قبض و قهقری و قرحه امعاء و مثانه
 را بغایت نافع بود و بدست الحديد مدبر الطریقی که چک بود و بدست غیره
 حرف بود خشت الفیض فقره بود بهتر آن بود که سبز رنگ و تنک بود
 و قابض باشد و در روی خرب و تخفیف بود و جرب و سحبه و ریت را نافع
 بود و چون در مرقه کتد مع خون آن ناصور و بولایت میکند خشت الفاسق
 در قوت نزدیک است خشت الحديد و مس سوخته اما صغیرتر است خشت
 بود خشت رسا قوت وی مالتد رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و
 خشکست نافع بود در همه ریش چشم و بدست آن اسفند لاج رصاص بود خرف
 افشیت است و گفته شد ختم الکحل که سید استخوان پشایی کا و آبیست
 و گویند شاخ مال است و گویند مرغی میباشند بیانی و در میان چوب
 و زنگار است و بغایت بزرگ چنانچه و این نوع بزبان ایشان ختم خوانند
 و گویند شاخ و سیت خفاء البقر زبل القراست پیارسی سرکین کا و خول
 چون بر روی مضای غلیظه فخذ تحلیل دهد و اگر بسوزاند و بر بی فزند
 با سرکه خورند و در و مجموع زهر کا نافع بود چون بخورند و جو کره
 بر بدن فزند و بپاشند تا خشک شود بعد از آن بر گیرند و دیگر باره
 بنهند چند نوبت و چون بر نفس طلا کنند با خاکستری سودمند
 بود و بگردن کی بسوزند و بخل بغایت سودمند بود و مستقی بدان طلا

کره

کردن سود دهد و بهتر آن بود که در فصل بهار باشد و چون خشت
 کنند و بسوزانند مستقی بیاشامد بغایت نافع بود و اگر زن بران بخورند
 زادن بر وی آسان گردد و بچه مرده بنیدان و بچه زنده بگردد و در خواص
 این زهر آورده است که چون تا لیل بیدارند قلع کند خدای عینک است
 و گفته شود خدای الیابز الیخ است و گفته شد خدای الیابز اسفند سفید
 و گفته شد خدای الیابز الیخ است و گفته شد خدای الیابز است و گفته
 شود شروع پیارسی سید الیخ است و بشیر الیابز است و بهتر آن
 که خرب بود و طبیعت آن گرم خشکست در ویم و گویند تر است و سخی
 گویند گرم خشکست در سیم مسهل بلغم و فوچ بکشد و فوچ و لقه را نافع بود
 و صاحب مصلح گویند شربتی از وی مقشور بود و صاحب تقویم یا زده در
 حب بود و لعصاب را نافع بود و هر صلابتی که بود چوب بیاشامد خرب
 یا ضاد کنند نرم گرداند و سی درم از وی سفید کرده چون سخی کنند
 بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت مائی بود و وقت آورد و غنیان زبان
 دید کند و ورق چوب بکوبند و با سونق خلط کنند و بخار نمایند و در مضای
 بلغمی و در مضای گرم که در چشم بود سود دهد خواه چخته و خواه
 خام بنقرین و در مفاصل چون ضاد کنند نافع بود اما خوردن وی مضرب
 سینه و مصلح وی کثیر بود و خواص زغار گرم گویند و این امعاء الار
 است و حرار از وی گویند و آن گرم سحر بود که در زمین مناک باشد
 و در شیب کل و طبیعت گرم خشکست و خشکی آن در درجه سیم است
 چون بکوبند و بجرحت اعصاب ضاد کنند و سه روز بپاشند بغایت
 سودمند بود و گویند در ساعت سود دهد و با سیه که مرغ آبی در

ض

کنند در کوشش را نافع بود و چون با شراب بیاشامند بول براند و بر فانی
 نافع بود و سبک کرده برین اند اما معر بود با عصاب دماغی و مصلح و
 روغن بادام بود و در بزرگ کردن قضیب اثری ندارد و خاصه چون
 بگویند خنک و سخت کنند و با روغن کنجد طلا کنند خنک و عسقر است
 و گفته شود و صاحب مفرد که بگوید قوی از حرق است که بزبان بریدی
 نالعب خوانند ^{خزوب} خزوب گویند و خزوب الشوك و قصب قش
 نیز گویند بسیار سی که گویند و اهل شاه معزب گویند و عریب نبوت
 و گفته شود خزوب شد بسیار سی که گویند و مشیر از سی که گویند
 آنچه خشک بود بهتر از تر بود و طبعیت و می سرد و خشک است در دم
 بود و گویند که است در اقل شکم به بند و با وجود شیرینی محده لاده
 کند و در بول کند خاصه در عرقه الخیب پیورده باشند و خالیون
 گویند چون تر بود شکم پیندد و در بول براند و در هضم شود و چون
 نارسیده بود بر تایل براند بدان محکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از
 و می چرخ درم بود و روغن گویند غذا بدین بدهد و معده را نافع بود و
 اسهال گویند سودمند بود و هبه اسهال با فاطمه و قوت بدن بدهد
 و امحال پیاک گویند از اخلاط الجنی فاسد اما محققا عصاب بود و
 مصلح آن لعاب به و نبات بود و صاحب مصلح گویند فاسد صلب را
 کم میکند مصلح و می ماء الحسل بود و جلاب و بدل خزوب نازد می
 بی سوراخ بود بوزن آن و گویند و گویند طراشت و گویند قوطه بود
 آن خزوب خیار سفید است و گفته شود خزوب ^{مک} سحر هسطه است و
 گویند خزوب شامی که کار زوی است و بطنی که راست است و خزوب

نبی

خزوب

خزوب مصری قرطه است بنحیق و خزوب هندی خیار سبز است
 و در هند بکنوع خزوب شامی باشد که نجابت بزرگ و نهان است
 چنانکه شاخی از وی مقدار یک کر بود و زیاده خرد و بهترین آن است
 بود تازه و زرد سرخ رنگ و چون بگویند زرد بود و طبعیت آن گرم
 خنک است در چهار و خاصیت و می است که چون در عصیر
 انکور اندازند بحال خود بماند و بخوشد و چون بگویند و بر دماغ دارند
 عطسه آرد و چون بر قصب طلا کنند نافع بود و بر دماغ خلب همین
 سبیل خاصه بر می و بر عرف النساء درد سیر و هر در می که مزه
 باشد چون خواهند که مایه محقق بدن خزوب کنند بظاهر بدن خاد کنند
 سود دارد و چون می کنند که کاب گیرند و خوردن و می دفع بلغم کنند
 و چون با عسل یا با موم که خنک بازیت بیاورند و بر وی مالند روی
 را پاک کرده اند و در میهای مزمن و خزان بر آخیل دهد بخار چون
 با گوشت و سکنجبین بروی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضار کردن
 نجابت سودمند بود و مؤلف گویند اگر کسی قوبا داشته باشد که
 بهیچ زایل نشود بکیرد خردل کوبیده و قوتی که اخام بیرون آمده باشد
 و کرباس پاره را بکشت پیچید و بر قوبا بکشد که خون را بکشد و
 بعد از آن خردل کوبیده بر آن مالند و در آب بسیار روی بیرون آید و سخت
 یابند و محترق است و از می گویند اگر کسی درد دندان دایمی باشد
 که بی ورم بود چون سختی کرده بر دندان مالند عجایب بید و چون بر
 و صرطلا کردن سود دهد و ضار کردن بر سر جهت زخم است
 نجابت نافع بود و سده مصنحات بکشد و در دانه های چشم جهت

نف

جهت شکوئی سود دهد خاصه چون بکوبند با آن تانند و با عسل در
 حنیم کنند و چون با فوده بخورند و با شراب بپاشانند که نکشد و آن آب
 و میا در در کوشی یادندان چکانند در در ساکن کند و سپردن کارند و
 خفاق رحم را سودمند بود و باز باده کند و شجایی که نایل کند و
 مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و خرد لی بر تر با خلط بدن وی
 شود و به ترکی اورا بخوبی خوانند و همه معطش باشند و در در سر آرد
 و باید که وقت خوردن نمک هندی با وی اضافه کند و بپاشا
 مند و صاحب تقویم گوید مصلح وی ضد ل و کافور و کلاب بود و بدل
 آن دو وزن آن حب التیاشاد بود و گویند دو وزن آن فم اسلخ
 بود خردل بزی لبنا است و گفته شود خردل با سوسن و فم اسلخ
 که آنرا سفید اسفند خوانند و خردل سفید گویند و گفته و آب
 مؤلف خردل سفید و جانت سفید بود و حب آن دو مقدار حب مرغ
 بود و این غیر حضرت خرق بنیان اهل دمشق که خردل فاسحت
 خور و خیر و ج خوانند و آن خندان است و گفته شد آخی است و
 بوست وی مستعمل است و به جگر ماند و گیاهش لبنا است و
 مانند و درانی ساق وی چنان نکشت بود و طول خرق بیا
 نیل نر بود و از بیج وی و شجایی بسیار رسته بود مانند آسار و
 و نوعی هست که رسته ندارد و املس بود و جانت صلب بود و بهتر
 آن بود که سفید بود و زرد و سفید شود و لعاب داشته بود
 و در حال نبات بکزد و سحت و طبیعت آن که در خشکست در وسط
 درجه سیم و ثوبس گوید که در خشکست در دریم فلیج و صرع و

و در مفاصل را سودمند بود و منفی بلغم و اخلاط سرد بد بود و معده
 را پاک کرد آنرا از اخلاط مختلف مثل بلغم و سودا چون بخورد بکشد
 حبس براند و بجهت بپندارد و لبن و میا بر جگر و جرب و فو باطل کردن
 نافع بود و در شایفات جهت دفع تاریکی حنیم مستعمل بود و روشنا
 بپزاید و اولی آن بود که بکرطل از وی دو پاره کنند و در سه رطل
 آب بپزند و خورسیانند سه روز بعد از آن بپزند تا در آنک بماند و
 صافی کنند و خرق بپزند و در رطل آن عسل مقفی بر سر آب آب
 کنند و بخوبی شاستد و کف آن بکینند و چون تقویم اشربه رسد فرو
 گیرند و شربتی از وی ملقعی بود و باب کر مراب سالم بود و
 این کسی که بپاشانند و اگر سحر کرده بود و بوی آن بد مانع رسد
 معطش باشد و سرفه بپیدا کند و اگر سحر کرده بپاشانند مضر
 بود و تشنج و کد بپیدا کند و قی آورده و قوت و خفاق باز دید کند
 و افراطه کردن در او و امیان را نکشد و مقدار مستعمل از وی بیج
 طبع بود و کسی زیاده از وی خورده باشد بمان و میا چون مرغ
 بخورد بپزد و صاحب تقویم گوید که مصلح وی در وقت تار و
 حلیه بود و صاحب مصلح گوید مصلح وی مصلح بود و مد و ای
 کسی که خرق خورده باشد برف مرغ کنند و بوی هائی خوشن کسی
 که آن بپاشانند شاید که مده و می خالی باشند و از خواص وی
 آنست که چون با سوسن و عسل بپزند و موخ بخورد بپزد و در
 هم کلاب و خزانیر بود و بدل وی جزیالقی بود یا ما فی ذهره
 جز قاسود خرافت و می زیاده از این بود و ورق وی بود

حنا مانند اما شکسته تر و سیاه تر و سفات کوچک بود و یکی سبید
 تر بود اندکی سبجی مایل مانند خشک داشت بود و بی سیاه
 بود و در بینها دارد وید کره بود و پوست بجز وی مستعمل بود و وی در
 مینها می خشک روید و چون ناستیکی از وی غباری بیرون آید
 و نهیون آن بود که میان لایحه و فو بهی بود و سیاه کرد و اندرون
 کره محو بود و لون بیرون وی سیاه بود مانند سعد و بی
 اندک در شیه داشته باشد و با خیال رنگی خاستد و رجل الناعمی
 گویند و مالینو دیون و مالینوس خواستد و طبیعت وی گرم و
 خشک است در سیم گوشت مرده بخورد و با سرکه برده حق طالع کردن نافع
 بود و سوسا و مالینو نیز نافع باشد و چون با صوم و کند و
 رفت با روغن کند و نظر آن بیامیزد و در حرب مالند نافع
 بود و چون با سرکه بزند و آن جهت در دندان معوضه کنند
 در دساکن کند و بخورد کردن همین عمل کنند و اگر دندان دیار
 خت آنکو روید و از آن آنکو شراب سازند مصل بود و چون با
 داروها پیچیم کنند قوت با صوم بدهد و دفع سودا کند از
 جمع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و در علتهای مزمن که
 محتاج بدان وی مسهل بودند مانند مانیا و صراع و شقیقه بجا
 نافع بود و مرقه صفرا و مرقه سودا بیاورد با ساقی تربت از می نیم
 در بود تا نیم مثقال با فو بجز و صحت را و می که ملطف معده
 را سودمند بود و بعضی در سبجی خواستد یا با شراب
 شربت بعد از آن بخواب بزند یا بجز و مرقه آن بپاشانند

مسهل بلغم و صفرا بود و سودا بود و اما مضر بود بکره و اسطالسیا بید کند
 و باشد که خنات آورد و مقدار و در مرقه شنج احداث کند و مصلح وی
 در استعمال کردن و فو را بکیر بود و قطرا سالیون و سفر بود و بدل وی نیم
 وزن آن کندش و نیم وزن آن ماهی زهرج و گویند بدل آن کند شربت
 و پوست بجز کبر سنا وی و گویند بدل نیم وزن آن مالینو است و چهار
 دانگ وزن آن غایقون و گویند بدل آن کیچ سرو اندیک و اندک جلع
 سرکین مرغ و خروس بود و مجوی سرکینا سخن نجف بود و مصلح قولنج بود
 چون با شراب یا با سرکه مسر باشند و بپاشانند و تراب فطر خافق بود با
 غسل و چون بپاشانند بوزن یک مثقال با سبجی نیم مثقال بلغم آورد و سرکین
 خروس چون سخی کنند و بپزند که یک سکنه بوانه سبک بزند سودا
 حر الفار سرکین موش بود بر داء النخل طالع کردن سود دهد
 خلصه چون با سرکه بود اگر با کند و شراب بپاشانند سنگ که برید
 اند و اگر از وی شایف بمانند و گوید کات بخورد بکیرند شکم براند و چون
 به بزند و در آب آن نشیند عسر البول را نافع بود و اگر پیچیم کنند سفید
 چنیم بود و مرقه بر ویانند و رطوبت ترسیده پاک کند و در دقلایت
 گفته شود و مرقه صفرا و بلغم است و گفته شود خمره بیطخ است و
 گفته شد خمره صفرا و بلغم است و گفته شد خمره بیطخ است و
 مسیری بود و بجز آن مانند سنبل بود و جوی وی هم سنبل مانند و در
 طبیعت و خاصیت نزد یک سنبل و در بلغم وی اندک خنات بوده
 خرد حله الحفاسات و گفته شد خمره صفرا و بلغم است و گفته شود
 خمره صفرا و بلغم است و گفته شود خمره صفرا و بلغم است و گفته شود

هر طمان گفته شود خرفه شمرش است و گفته شود خرفه طمان
 بنومهاست و گفته شده خرفه میان چند سید متر است و گفته شده خرفه طمان
 خرفه خرفه خرفه طمان بود و طبیعت خرفه سرد و خشکست و جلاد
 هنده بود خامه خرفه شود و خرفه طمان خشک چون سحر کنند و با
 هم بد آن تخم تره تیره گرفته طلا کنند بوق و کف و نشن زایل کند
 و مریخی که از آن سبازند جراحها زود بصلاح آورد و جرب و قرحها
 را بجاست سود مند بود و خرفه تنور بر نفس طلا کرد نافع بود و با
 سرکه طلا کرد بر قنار جرب و حله و شفعه و حصص سود مند بود
 و خرفه عصاره چینی دندان را جلاد دهد و خرفه مضرب با عصاره دما
 و مصلح آن روغن بنفشه بود و مقدار استعمال از وی یاد رود و مریخی خرابی
 خبری بر میاست کشید از وی اردانه گویند طبیعت وی گرم لطیف
 بود و مسخن دماغ سرد بود و چون بیاشامند سوء المزاج را نافع بود و
 حکم سپرز و چون بدان بخور کنند هر چه می کنند که باشد زایل کند
 و مسخن رحم بود و مخفف رطوبت است که از آن روان شود و حرارت
 گراند و نیکو بود و چون زدن فروخته از وی بخور دیگر آفتن کرده و بفرمایند
 الله تعالی و این عجب است و چون سحر کنند و با آند و دومی دیگر
 بسببشند و بر جراحات ضاد کنند تحلیل دهد و حله است
 و گفته شد و حلونیز گویند و آن چیست نزد یک بزرگ است و کوسه
 مضاع بود و حلان مدد ولون و می اندک بسیار می و منبری و منبری
 زنده خرفه بسیار می گویند و بهترین آن مخرب بود و طبیعت آن
 گرمست و محقق حشو چون است و گفته شد حشو بسیار سی کاهو

گویند

گویند بر می بود و بوستانی بود و بهترین و بی اشتیاق بود تازه و بهین و
 طبیعت و میسرد تر بود در سیم و گویند درد ویم حرارت معده را نیکو بود
 و خواب آورد و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکو تر از خوب
 بود که از قبول دیگر حاصل شود و میسرد بی دارد حبه آب کردش نافع
 بود آنچه نشسته بود فاحشیت در وی زیاده بود و اگر در میان شراج بدن
 شغل کنند مسخی مکر کند و وی زود هضم شود و تشنگی نباشد و با سرکه
 اشها ی طعم را زد دید کند و بر قنار نافع بود حبه و ریه های کمر و بر جرح
 طلا کرد و برونی ضاد کرد سود دهد و بخواب زایل کند خفاخه خرم
 خوردن و خراجه بخته و قطع سیالات می بکند و در چشم که از گرمی بود
 ضاد کرد سود دهد و تخم وی چون بیاشامند سود مند بود حبه کسی
 او را حله بسیار یافتند و قطع شهوة جاع بکند و کاهوی بر بی لب و لب در
 قوت بیاورد لب خنک است سیاه بود و قطع سیالات می بکند مانند بوی
 ستانی و نیم در میان لب بوستانی و نیم در میان لب بر می سهل کوی میانی
 بود و حبه کزنده کی عقرب و بنیلا نافع بود چون بیاشامند و کاهو
 بسیار خوردن چشم را ضعیف گرداند و تاریکی آورد و جواس را تیره
 کند و مصلح وی هلیله مریخی بود و اولی آن بود که تخم فوفیا با بنفشه
 کنند و آب زان بانه در چشم کشند و کاهو مضرب بیا و مصلح وی کوش
 و بغض بود آشپا است و هو میوس و ابو حنبلین گویند و الف گفته شد
 خرفه است و گفته شود حشو اش میسرد بوستانی
 بود و بهترین آن تازه و زیه و طبیعت وی سرد تر بود درد ویم گویند
 در سیم و عسجی گویند سرد و خشکست و در ویم سود مند بود حبه سرف

این حشو
سفر الحار

که مریز له سینه و رطوبات معده و فشت درون با دها می آید که فرود
از سر و با غسل مینی زباده کند و مقدار دود و مناج در دست حمل شود و جب
و می شکم ببندد و آب و می اشکم بپاشد و می منجم و غذا از کد دهد
و مصلح و می غسل بود یافتند و صاحب تقویم بسیاری از وی مرضی نشن بود
و مصلح آن مشکلی بود و پوست و می آن دانه منجم بود و چون بزین آب
آت بنسوزند و وی را ضا د کنند و پیشانی بخوابی را نافع بود و بیخ و بیخ
بیا شامند و بیخ شاند تا به نیم باز آید نافع بود حبه حکر معلول و کسی که
در شکم وی خلط غلیظ بود صاحب تقویم گوید بر وی بود و مستانی و
صاحب مزاج گوید بر وی مرضی بود و بهترین و می تازه نریزه بود
و طبیعت آن سرد و خشکست در سیم و گویند در چهارم و گویند بر
در چهارم خاصیت و کلاوی آنست که ریشها چشم را می کشد و
خفتناش سیاه چون بگویند خورد و با شراب بسوزند و بیا شامند حبه
اسهال و رطوبات مزمن که از حر آید نافع بود و چون باب خلط کنند
و بر پیشانی و صدقین ضا د کنند بخوابی را بکشد و چون ضرر دمی در
در رواروهای چشم استعمال کنند سود دهد حبه حرارت حکر بغایت
نافع بود و مقدار مستعمل از وی بخمید و بود و دلیقوریدوس گوید چون
مسوزانند و خاکسوزان با روغن کاسر که بر جرب طال کنند و بجای
روند و نشینند تا جوف فرود آید بغایت نافع بود و چون سحر کنند و
با سر که بسوزند و بر صدقین طال کنند در سر که آن گرمی بود و از حرارت
آفتاب بغایت سود دهد و وی منجم و بخند بود و مرضی بود و نشن
و مصلح و می غم را زبانه بود و صاحب تقویم مصلح و می روغن زیتون
بفرسای را

و ترجی

زیدی

و ترجی بود خفتناش میفن افزونی گویند و معنی آن خفتناش زیدی
بود و بدان سبب بدین اسم خوانند که چون زید سفید بود و بجای ار
قلبا خوانند و نبات و زرق و می و تمر و می مجموع سفید بود و تخم و می سهل
بلغم بود و در طبیعت رقت و نزدیک بخیا چنگ بود خفتناش خفتناش
خبر می خوانند و خلاف آن مانند شاخ کا بود بدین سبب و برامقرب
خوانند و نبات و می در کنار دریاها روید بر قوس طلال کردت باشد نافع بود
و چون بخور می بیا شامند باب تابنیمه باز آید و طبع آن بیا شامند سود
مند بود حبه علت حکر که از خلط غلیظ بوده باشد خفتناش خفتناش
مفرست که گفته شد شکمیت عسل خشکست که از کوهستان فا
رسوزند از حد دود کا زون در میان حب و طبیعت و می کر خشکست
و کر می و خشکی و می زیاد از غسل بود و مصلح و می اقوی بود از غسل در
همه حال و بدلان بوزن آن عسل و نیم وزن کن بکین بود و گویند بکین
نیم عسل خشکست مفصل است و گفته شود خشکست از وی بود که از وی
خاله نکرفته باشد خشکست که در سیاه سوزنست و گفته شود خفتناش
جوب کرج است از هند و سنات خیزد شاخ او و با حطای با دام میاند
بوست تنگ دارد چون او را شبنمی سه سویش کنند و سفید و سبک
باشد هر چند تازه تر بود بهتر و طبیعت سرد و خشکست خفتناش
خفتناش الکاوی گویند بصدل سخ مانند املاک رنگ بود نزدیک باسی
و صفت کد و کادی گفته شود و طبیعت آن نزدیک بود بکافور حصیه
بهترین آن خایه خرد می بود و زید نایک و بدی حصیه بحسب حیوان
بود و طبیعت و می کر مریز بود گویند بر دود و می نایک بود

خاصه خالصه خزيس فربه مني سيزايد ووي دستار هضم بود خاصه
 كه از حيوات بر بود و مصلحت آن اخذان و فوئج كوهي و نمك بود حصي
 بهترين شيرين و زده بود كه از وي بوي مني آيد طبيعت وي گرم تر بود
 و در اول شنج و تمدد و فلاله را نافع بود و شهوره جاع را كنيزد بخاطره تمام
 آورد و مقوي باه بود عظيم و قاييم مقام اسفيقور بود خاصه باشراب
 و مقدار شرب آن وي يك مثقال تا دو مثقال بود و صاحب مفرده آورده
 است كه شرب آن دو مثقال و صاحب مضاج و صاحب تقويم گویند و
 صاحب مضاج و صاحب تقويم گویند شرب آن و صاحب مفرده گویند كه
 بيطار است و در جامع آورده است كه آن پنج است و در اینجا در قول
 صاحب جامع معتبر است و بدل آن بوزن آن تخم جرجير است و وزن
 آن بوزن دو و گویند بوزن آن تخم جرجير و نیم وزن آن تخم الخیر
 و گویند بوزن آن تخم است و دو وزن تخم جرجير و صاحب تقويم گویند
 نم معده را موافق نبود و مصلحت آن عصاره انسان الحل و سكر بود حصه
 بخت مانت هضمه الكلب و آن دو فوئج بود كوچك و بزرگ و مانند
 بلبوس بود شكل اما نه رازي مایل بود و آن روي بر فوق روي و به
 بود و یکی لاغز است و گویند فوئج بزرگ او را چون مرد بخورد و وزن دیرینه
 آورد و اگر فوئج كوچك او را زن بخورد و وزن دیرینه بیاورد و طبيعت
 و بیا گرم تر بود و در فوئج بزرگ رطوبت فضلي هست محلل و مضای
 بلغمي و ريشه هاي پليد خورنده را نافع بود و قلاع را سودمند بود
 و غله و ناصور را گویند چون بخورند باه زياده كند و چون خشك شود
 دفع شهوره باه بکند و جالبينوس گویند که فوئج بزرگ بخورند باه زياده
 کند

الغلب

الكلب

کند و اگر فوئج كوچك را بخورد دفع آن بکند برخلاف يكديگر و وي سخن
 سدينه و شستن بود و مصلحت آن ضح عرب و خنثاش باه بود حصه
 حليوب است و گفته شد و بيوناي سوسيطس خوانند حصه الحما
 خايه كوساله است چون خشك کنند و بگویند و بياشامد بخورند تمام
 آورد و مقوي باه بود حصي الكلب خايه بزرگي است چون خشك کنند
 و باشراب بياشامد نافع بود حبه كندنه کي افحي حصه خندیدست
 و گفته شد خنثی خزینه نارسیده است شيرين و هوگبگ گویند خنثی
 درخت مقل است و گویند مقل مکی است و گفته شود خنثی بهترين وي
 سبز كوهي است كه كل وي سفيد بود و آنچه ستاي بود در الزداني خوانند
 و بتي را تخم المريج خوانند و بيوناي الباد كل وي كثير المنفعه خوانند
 طبيعت وي سرد و تر بود و گویند که مبرد باعندال و در وي نلين بود
 و انقباج و انخاف و تخليل و برهق طلا کردن بر كه سودمند بود و قتي
 كه در آفتاب نشینند و در هوا ظاهر تر گردانند و آنچه در رب كوش بود
 و خنازير و بيلالات و ورم پستان كه از كرمي بود و در مصعد كه از
 كرمي بود و در فواصل را با بيه مرغ آبي طلا کردن نافع بود و عرف
 السنه را سودمند بود حبه عسل البول و فوله امغان سنگ کرده و
 خلطهاي خام غليظه و عرف السنه و عصاره خاصه چون باشراب
 حبه باشند و چون با بيه بط و مرغاي بگویند و با صمغ الطم زب
 بخورد بر كرم حبه و صمغ و انضمام آن بخايت سودمند بود و علم ان
 خواهر خشك و خواهان بگویند و با سركه بر اعضا طلا کنند دفع مضرت
 كندنه كات بکند و در لبقور و سبب اعضا منكر بود و مقوي

وسه درم از وی قریح را نافع بود چون بیاشامند خون حیض فرود آرد
و چون براند حبه لؤلؤ سودا را بجای نافع بود و صداع و شقیقه را ضم
کردن نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الخبث ضار کردن سودمند بود
و اگر ورق وی با آنکه نیدضا و کتد بر کند که جای نافع بود و بر سخی
آتش هم چون و خطمی جهت سرفه کمر سودمند بود خاصه چون با آب
کمر لغاب وی بکینند و با قند بیاشامند و ورق وی در ضار ذات
الخبث و ریه سودمند بود و بوی ستیج وی چون بیدند مفاصل و اعضا
صلب را نرم گرداند و ورق وی چون خشک کنند و بگویند و بدان سرو
دریش نشویند سیکور گرداند و پاک و تخم وی یکجز و آرد استخوان خرما
و جز و با سرکه سرشند بر ورم قضیب ضار کنند تحلیل دهد و صاحب
منهاج گوید بکثرت از حبه قریح نافع بود چون بیاشامند و مؤلف گوید
خطمی کوهی جهت فقری کمر ضار کردن بجای مفید بود چون با
نات صغوف کنند یا با حلااب کر خورند و اسحق گوید مضمون مضمون
بشیش و مصلح آن عسل است و صاحب تقویم گوید که مضمون مضمون
و احشاد مصلح آن غصارة زرشک بود و بدل آن گویند خیار سیب و گوید
بدل خطمی سفید نیلوفر است خطم و سمه است و گفته شود خطم
بپارسی برستون خوانند و طبیعت دماغ وی خاکستر و فری گوید
سرد و خشک است احشاد را زیان دارد و مصلح آن عود هندی قریح بود
و دلیقورید و سی گوید جو یکین در پیچ خشک است وی و قوی که ماده
در افزون بود و شکم وی شکافند و دستک تازه در شکم وی بود یکی
یکی رنگ و یکی مختلف رنگ بود از هر رنگی چون در پوست کوساله

سندند

برستون

سندند یا پوست کوسفند کوهی با پوست کوهی پیش از آنکه خاک بر وی
نفتند و بر باز وی مصرع سبندند یا بر کردن وی مصرع از وی زایل شود
و خوردن وی در شای چشم مفید است و اگر سوزانند و خاکستر وی در چشم
کشند با صرة زرقه دهد و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند بهتر بود
اگر با عسل سرشند و سرکه و کمی که جرب داشته باشد یا دانه یا عسل باشد
در حمام طلا کردن و بنشینند و با عرق مرود آید بعد از آن با آب بشویند
بجای نافع بود و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و در دهان وی بیاشامند
خناق را نافع بود و در ماع و وی چون با عسل در چشم کشند در ابتداء نزول
آب بجای سودمند بود و چشم وی چون سخی کنند بر روغن زیتون و بر
ناف زت مالند هنگام رقاس او را در مفاصل بکیند و آب زهره را خاص آورده
است که چون بکینند برستون یکی از ویکی ماده و با آتش سوزانند و در آب
اندازند که کسی که آن شراب بخورد مست نشود و چون وی چون بخورد
رن دهند چنانکه نداند شهوة و بشق وی زایل کند و شیخ الزینس گوید
سرکین وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد و مجرب است و در ساطا
لپس در منافع اعضا حیوانات گوید زهره رستون چون بدان سحوطه
کنند موی سر و پیش که سفید باشد که سیاه گردد و دندان را هم سیاه کند
پس چون خوانند سحوطه کنند دهن را بپایان شیر ناز کنند تا دندان را
سیاه نکند و سرکین وی چون بزهره کاویا میزند و بر موی سیاه طلا
کنند بی هنگام سفید شود خطم خطم است و گفته شود خطم
و طوله که گویند و پارسسی سپهر گویند و شبیر از وی مو را گویند و شبیر
گوید که چون بکیند و بر خطم را که کاف بیش از بلوغ مالند و دیگر موی رستن

موی بکند و چون در روغن کجی شستند آن روغن عرق النساء نافع بود
 خاصه چون حیدر نوبت مکرر کنند و گویند چون بپزند و مرق آن بپاشند
 شکم براند و درد و رگ را سود دهد و خاکستری و روشنائی چشم زیاده
 کند و آب زهر در خواص آورده است که چون سروی در ظرف مسین یا
 آهنین با روغن دمنق بزنند چنانکه مهل شود و صافی کنند و روغن بر
 دارند و بر قنبر و فالج قدیم و رعشه و درماتش و بومالند بخات نافع
 بود و زحمت زایل کند و اگر دنی دشوار زاید زهر چون در فرج زن مالند
 در حال بنا و زایان محروب است و اگر دماغ وی در شیب پای با لخته دانه
 را برانکند و اگر باب جی شستند تا محراب شود و بسور اخ قنبر مالند بول
 براند و اگر طبع وی در آب زنگ کند و در آن شستند صاحب بلب را بخات
 معید بود و دماغ وی چون بسوزاند و سحر کنند و در چشم کشند سفید
 که در چشم بود زایل کند و سرکین و میچون بکوبد و با طلا کنند سود دهد
 و دماغ وی چون با آب پیان در چشم کشند سودمند بود جهت نزول
 آب و اگر سروی در شیب خامه خاب بنهات کنند کسی زایل کند
 و اناناد بخواب نرود و خواب سروی شوریده کرده و اگر دل وی
 جیب کند همین عمل کند و اگر سروی در بچ کبوتر بنهات کنند هر چه
 کبوتر که در آنجا بود بد بکری جانزد و در آنجا الفت گیرند و اگر سوراخ
 حورل موش بزند همه موشان از آنجا بگریزند
 لام و صفت لسان گفته شود خلاصیای سیدی گویند و خلاص
 لمجی هر لیم است و گفته شد و خلاصیای از صفضا است و وضع
 وی از ورق پیرون آید و بهترین آن بود که در کنار چشمها ریخته
 بد

طبیعت

طبیعت وی سرد و خشک است و سوری و ورق وی سرد قابض بود بی آنکه
 بکزند و در وی تخفیف بود و خاکستری و بخات و بی عفت بود در
 نسبت خون بر عضوی ضاد کنند تر کرده وضع وی و ورق بخات جلا
 دهنده بود و خاکستری با سرکه بر نایل و مناله ضاد کردن نافع بود و
 ورم پستان و در شیطا و غلبه حرارت که در ورم کرم بود و جلا و آب که چون
 باب آن در حمام بنشیند بخات نافع بود و آب و صداع را زایل کند و آب و
 و بخات نیکو بود جهت ماده که از گوش کشوده بود و روانه بود و شمر
 بر ضربی که بحدفه زده باشد بصادات نیکو بود و قطع خون رفت بکند
 و صمغ وی جهت صنف بر سودمند بود و آب و بی جهت سده حکم
 نافع بود و یرقان و مقدار استعمال از آب و بی نسبت در مرق و استعمال
 مضر است پس اسبق و مصلح وی کلاب بود **خلع** اسم درختیست که
 در کوه میباشند و بجم از آن میکنند و از آن درخت کن میگویند و کاسح کوچک
 دارد و از غوای رنگ است و طبیعت آن خشک بود در ورم و حرقه
 دارد خلای و تهنه است بخات و گفته شود خل پیارسی سرکه
 گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف کرم سرد و سردی بخات غنا
 بود از کرمی و بهترین وی خرمی بود و طبیعت وی سرد و خشک است در
 سیم و گویند سرد است در اقل و خشک است در سیم محد که مرانی بود
 و اشها باز دید کند و قطع خون رفت از هر عضوی کند چو بپاشند یا
 آن عضو که خون از وی روانه بود و بدان بنشیند و یا بریزد و یا در
 آنجا نشیند قطع خون بکند و چون بر سر بزند در سر نافع بود و خوردن
 وی هضم را قوت دهد و اشها طعام باز دید کند و صفراوی مزاج را

شلا

کرم

را نافع بود و بدان مضمضه دندان را محکم گرداند خاصه چون با شیب میانی
 بود بن دندان محکم گرداند خاصه چون با کلاب نیم گرم مضمضه و چون
 صوف بدان ترکند یا اسفنج بر جراحت دهند منع و مضایکند و درینجا
 که در بدن پیدا کند از حرق و نماله و جرب تر و سوختگی آتش و قوا و بواسیر
 و زخا حین با بعضی ادویه موافق این زخما را طلا کنند بجای مضید
 بود و درینجا بلیه خورنده و چون دایم سرکه کشویند زایل کند و چون
 بشیم ناشسته بدان ترکند و با روغن کل بر سر دهند در سرکه اجزای
 اقیاب بودن زایل کند و بخار می استسقا را تحلیل دهند و اگر آب کوش
 را زایل کند و طنین دفع کند و اگر در کوش چکاستد گرم آن بکشد و بر
 گذشته که جاقولان بر موضع زخم گرم کرده دهند و قی بدن سرد شده باشد
 بسبب ستم آن و اگر بدن گرم شده باشد سرکه سرد بدان موضع ریزند
 بجای سود دهد و جهت دفع مضرت ادویه کشنده که مکرده بیاشا
 مند خاصه مضرت افیون و شوکران و خاقق الهمز شیر که سته بود
 و خورن در شکم و چون با نمک بیاشا مند نافع بود و جهت دفع مضرت
 فطر کشنده و چون بدون عنبر کنند فطر سلان فصول اینچنین
 بکند و خنات و لطافت را سود دارد و علق که در حلق چسبیده باشد
 بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظه بود و شکم خشک کند و تشنگی
 بنشانند و سپوز را نافع بود و معده را دباغت کند و ماده تیز دفع کند
 چون بر روی ریزند جهت درد دندان که از سردی بود و کوفتی بود سو
 دهد اخلاط از کوفتی بود بسبب گرمی و آنچه از گرمی بود بسبب سردی
 و بخلاف که دوی هست و این خاصیت که دوی است در عین

احتمال

در این

و می است در عین دوی نیست و سرکه که از آنکو بخورند بکشد سود مند
 بود جهت کزنده کی سک و دیوانه اما سرکه مضر بود بسبب دای مزاج و بی
 خوردن و می صراحت ضعیف گرداند و عصب بلایان دارد اگر ایمان کنند
 خوردن و می را با استسقا بخامد و چون باقند و آب ممزوج کنند مضرت
 و می مکرر بود و صاحب تقویم گوید مصلح و می روغن بادام بود و قند
 بسیار سی سرکه عضل گویند سود مند بود جهت عرق السناس
 و تشنگی نفس و رو و چون بدان مضمضه کنند بن دندان محکم سازد
 و کند دهن را زایل کند خاصه چون هر بامداد بناشتا و دودنه از آن
 بیاشا مند و چون در کوش چکاستد گرمی کوش را نافع بود خاصه که بر
 دروی بود و چون بناشتا بیاشا مند خیم را بوشن گرداند و دندان را
 محکم گرداند و آن را صافی کند و در دود معده را نیکو بود خاصه چون
 طعم در معده و می هضم نشود و مضر و عسل سود مند بود و کسی را
 که مژه سودا بر روی غلبه کرده باشد و سنگ مشافه بریزاند و خنات
 رحم و صلابت سبز و در و رگین را بجای نافع بود و لون را صافی
 کند خاصه در زمان نقاهت و درد و غضب زایل کند و از دود در
 ابتدا کند تا بلبست در مهر و روز قدری میافزایند صفت بکیر و اسفل
 سفید پاک و بکار چوبی پاره کنند و در ریهان کثافت کشند و چهل روز در
 شایه بیاورند و بعد از آن یکم از وی در هشت من سرکه آنکو بری
 اندازند و شست روز در آفتاب دهند در تابستان از اول سرطان
 تا آخر اسد و اگر در فوی در سرکه بجوشانند در دیک شکی تا عضل
 مهلا شود و فرو گیرند و صافی کنند و بعضی بکن عضل در پانزده

من آب انکور یا شانه مرکه کند و در افتاب بپزند و بعضی که گفته
در افتاب بپزند اما آنچه در ماه در افتاب بماند قوت و بی غالب بود
و خاصیت و بی زیاده شود خلاصه سبب بخت اهل وادی العرب و
والقرون کوسید و بخت اهل مدینه سدی خوانند و بی چون سبز
بود در اندرون طلوع است و بی صلح تر از بلج بود و آنچه رسیده بود
مسجل بود و آنچه نرسیده دمسک بود حسن و بیارسی موش کو گویند
و شیرازی انکشت بر یک و آن جاف و رست کور در زیر زمین باشد و گویند
که این هست پنج نباتات و اشجار خورده و در شیب پیاز و کند نانیشتر
باشد و طلب بوی پیاز و کند از سوراخ در آید و اگر خواهند که دیگر گویند
پیاز یا کند نبرد سوراخ و بی بپزند بیرون آید و بر آب بپزند و بی اجله
سموم قاتله است و آب زهره و خواص آورده اند که خون که در
کونی و بی بود چون بر خنان بر طلا کنند طلا کنند بخت نافع بود و
خازیر را بکند و اگر سوری بسوزانند با ققطار حق کنند و کسی
را که بینی کنده بود در بینی و بی دمن کند بینی ببرد و کسی که نب
رج دارد چون بروی بندند شفا یابد و مهمل ریس گوید گویند و ماغ
و بی چون برغن کل بکند از بند و بر برص و هق طلا و طلا کردن
شفا یابد و هر چیز که از بدن بیرون آید چون بماند از آب کنند
خلط حبابان گویند و خرق خوانند و آن خیر است و در دیکر کشته
درین و فوای کرمان و کونان و ولایت کردستان بسیار خورند
و بنک پزند و همچنان آنها مانند یا قلا و صنی و عدس پزند
و خورند و در چهار چون ترم خون ناخفته خورند اما دوا را بود

برکد

بی

دربان

و بریان آن قوم که خوانند و بزبان شیرازی مشو گویند طبیعت آن
سرد خشکست و غذا ناک دهد و خون بدان و بی حاصل شود و مولد
سودا بود و اعصاب را مضرب و بخت تفاق بود و چون طبع و بی و
عسل یا شامند خلطها بد از اما بپزند و حیض بپزند و محل و ملین
فضول سینه بود و اگر کا و بخورد مانند کمرسته بود در منفعت و بی
و نوبی از و بی هست که از و بی بزرگ تر بود و ناخفته شاید خورد و
بر آب پیاز خوانند و آن نوع بری بود و چون زنان بخورند شیرشان
بفزايد ماء الحب و از اما و مود و لاج و صربا و طلا
و عقار و قهوه و قرق و حیل و بنید خوانند و بیارسی شراب و
بی گویند و بنید از و بی سکی خوانند و بخت آن بود که قوام و بی
معتدل باشد و لون آن زرد بود و بی شوی بود بی آنکه ادویه
در و بی کنند و مطبوخ است بود و کهن و از ناخانی خوانند و
طبیعت و بی که خشکست درد و بیم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود
و دشوار هضم شود لیکن کوشش زیاده کند و آنچه سفید بود
و رفیع غذا کمتر دهد و محرومی مزاج را موافق بود و اگر رار
بپزند و شکم نرم دارد اما شراب سرخ متوسطه بود میان سیا
و غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم بپزند اما مشافه
و کرده را موافق بود اما آنچه در و بی فنی بود در و بی ادرار
بپزند زیاده بود و مصدع و مسکر بود و آنچه عفض بود شکم
به بندد و در و بی موافقت اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلا
مواذ بود بکند و آنچه ملین بود و مضرت و بی باعصاب کمتر بود

و ادرا بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضروب با عصاب و حواس اما لافند
طرح بود لیکن چون بغایت کهن بود و رفق و سفید بول براند اما
مصدع بود و اگر بسیار بود مضروب معده و آنچه تازه بود باد انگیز بود
و دشوار هضم شود و بول براند و بهزیم آن بود و گفته شد در اول
سودمند بود جهت سهولت کبابی و رمد بلغمی و غشی و شخاف ن
هرها بود و هضم را نیکو کرد اند و جو میکند تشنگی ساکن گرداند و بول
براند و طبع نرم دارد و اگر از راه کتند روی مضرت بحقل رساند
و سپردن صغیف کرد آند و حکم نیز و مطل باه بود و شصت و غذا ببرد
و سیاق آورد و رشحه و ربح و خمر هضم بصبر و عصاب و
سرع و سکنه و مرکب مجاجات آورد و بجا و اگر نباشد خورند
بعد از بخور با و کارهایی سخت خنای آورد و التهاب و امجا
و مداوای وی بقصد کنند یا بجای و اگر خواهند که مستی کمتر کند
دب غوره یا به چشم کزنب نقل کنند و غذا کمند خورند و فالوده قد
خورند و سیاه و بنویسند و اگر محرومی مزاج بود بازار مری و بسبب
کنند کا و جوار و طالع و قدال پیش از شراب خورند و ادش غوره
و آتش سلف و انددانه خوانند و دفع مضرت وی شراب الیج
یا ریاب کنند خمر تری و خشک بقدار کم بود و قلت و لذت
و ناره وی کم بود درد ویم و کهن وی کم و خشک بود و در سیم
و در وی قوه متضاده بود مرکب از کم و سرد سرد میا جهت حمی
صت بود و کمی وی جهت عفونت و کمی طبعی از جهت کم
که دارد و در وی قوه حلا بود و جذب ماده بلغمی بکند از عمق

بدن

سهل

بدن با هرات محل بود و منضج همه و رمها بود خاصه دما میل
با نیک بیامیزند و اگر مراد کنند بر روحی و یا بر روی که در شیب باب
بود نافع با سطل و چون معتدل بود در آب جوشانند و بعد از در غشا
صاف کنند و دانگی تا شیر و طبوخی زعفران و دانگی فند در
مقدار سی درم از آن آب حل کرده بیاشامند تسکین بخا بکند
و تشنگی نشاند و چون خمر در آب حل کنند و دانگی و نیم وزن آن
روغن بنفشه یا او بیامیزند و بدان غرغره کنند سودمند بود
جهت و ریاضت و جلق و چون در آب حل کنند و از آن حلا بیاشا
ند و قطره چند سر که بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال
بکند و سوجانست و گفته شد و دفع است برین و کوچک
خان کوچک سیوانی خاما افطی گویند و بطینه بدقه و گفته شود
در باب باد رصفت اثر آن که از آب ابل گویند و آن دیگر گفته شد
نفوت هر دو محقق بود و ممل و محال تجلیل معتدل و قوت خاما
افطی مبرد بود و مسهل بسبب رطوبتی ماه که در وی هست
لیکن معده را بد بود و ورف آن چوت چون بدیند مانند ترها
دشمنی بلغم بود رمت و ساق وی چوت تازه بود بچوشانند
همین عمل کنند و اصل وی چون با شراب بچوشانند و با طحام
خورد مستقی دهد سود دهد و اگر کسی با افغی رده با شد دنیا
بغایت نافع بود و اگر باب بزند و زت در آن ستیند صلاحیت
رحم نرم گرداند و بحال صلاح باز آورد و نرم وی چون با شراب
بیاشامند همین عمل کنند و چون بر روی مالت سیاه گرداند و زت

و بی چون تر بود ناست چون بیا میزند و بر روی مکر مضاد گفته و
خلک آتش و کده کی سک دیوانه بغایت نافخ و چون با به برهنه
ضاد کنند نافخ بود حنجره حمات و گفته شد در حاضنه اداری
حکمت و گفته شود در باب زال در دوحسنه اوراق گفته شود
نام حسد لحدیدی خواسته و آن حجر سیاه رنگ بود و آن دو
نوع است از مواد ان و زنجار صلب بود و تیره رنگ و چوبه
باب بسیارند حکم آن رزد بود مانند زرنج و آن چه ملاده بود
صلبی آن بغایت نبود و جواهر آن پاک بود و اگر باب ساینده
حکم آن زنجیر بغایت سرخ و طبعیت هرد و سرد بود و آن نوع
از آهن است یا سیم گویند و محکوموی طلا کنند بر روی
حره یا بر مرغ سودمند بود و حراره آن نشناخت و ضایع سنا
که دانند و هر دو نوع این خاصیت دهد و در روی مطای دموی
وصف او بی خاصه نوع ماده که تبرید و تسکین در روی زیاده
بود از محک نوع تر شد و نوعی از کاسنی بر پی بود اما بغایت
تلخ بود و از آب جمید خوانند و ورق آن بکاسنی صحرا می ماند
و نمروی و گرومی و ساق وی بهر جهت سبیل لیکن قدر بی کو
حکمت بود و بر روی صحنی پیدا شود مانند مصطکی مقدار پامان
و قوت وی مانند کاسنی استانی بود اما سبب تلخی وی
که زیاده است بخفیف در روی زیاده بود و صرخ وی چون
سخن کند و با بر بیا میزند و در خاک پیچند مقدار بتونی وزن
بخود بگیرد و حضریاند و اگر نبات وی همچنان با پنج بگویند

فبعض

و با غسل آب سرد شدند و قهقهه سازند و چون آب بگذرند و با قطره بیا میزنند
و برنج مالتند سودمند بود و صبح و میاموی زیاده که در چشم بود زایل
کند و بچ و می همین عمل کنند چون تر بود و بینی در وی فوج برسد و رطوبتی
که در آن حبسیده باشد در آن میاموی زیاده که در چشم بود جفاستد می
زیاده کند و چون با شراب بیا شامند کزنده کی افی را نافع بود و آب و می
چون با شراب بیا شامند چخته شکم به بند و وضع وی باب کاسی
حل گردد و در چشم کشند با دسبل که که در چشم بود زایل کند و شفا دهد
و اگر دود و میاموی با حنیا شامند یا بگذرند کی افی طلاکت نافع بود
و اگر آب و ق و می بر بیا سیر طلاکت قلع کند و لبن و می در چشم هر عمل
صالح میکند خاک لوت کوبند و آن حفظه روی است یا روی
کاکل کوبند و طبعت آن که خشکست تر بود و لزج و غذای و می سرد
تراز غذای کند و از بچ غذا نیکو تر دهد و طبعت بند و معدة را
نیکو بود اما ضاخ بود و چون با سرکه بزنند و بر جرب تر خدا کنند قلع
کند و اگر طبع وی هفتنه کنند نافع بود حبه قرچة امعا حشی
برد احتیاج است و نبات بربی پتلس و ورق و می مالتد ورق کدنا
شاهی بود و ساق و می املس بود و از انبار یقین خوانند و بر روی کل
سمنید بود و بچ و می داران بود و کرد شکل بطریق سلف و حقی بود
و گفته شد در اصل الحشی و طبعت آن که خشکست و کوبند سرد
بود و دلیق و بدوس کوبید چون بیا شامند بول و حبض براند و چون دو
درم از وی با شراب بیا شامند نافع بود حبه در سحرها و سرفه و
بچ آن چون خشک کرده بسوزانند و خاکسند و می خافند برداء النحل

زابل

موی بویاند بعد از آنکه بسوی باره بموضع آن مالیده باشند و اگر
 محرق کنند و روغن زیت دلخاک کنند و برایش بزنند تا بچسبند و بر شفا
 که از سر مانده بماند نافع بود و بوسه خنکی آتش همین سبیل و اگر آن
 روغن در گوش چکانند درد گوش زایل کند و اگر بی درد و اگر ورم و بی
 وکلوی و جگر آن بموضع که جاف زان کزیده باشند ضا د کنند سودمند
 بود خاصه با شراب و بامیزند و اگر بیج و بی باد ری شراب بچشانند
 و بر دماغ و ریه ها بد و ریه ها که در سینه پدید آید و ریه ضعیفه
 ضا د کنند نافع بود و چون با سوبق بیا میزند سودمند بود جهت و ر
 مه آ که در استء آن ضا د کردن و اگر بی بکیرند و در گوش مخالف
 چکانند در دندان زایل کند و اگر کسی با بچسبند باشد در آفتاب
 خفته یا که بالذنبک و آن بیخ طلا کنند بخات سودمند بود و اگر
 شری و کلوی با شراب بیا شامند بخات نافع بود جهت کزیده کی
 عقرب و شکم براند و بیج جرت بر قویا طلا کنند زایل کند و اگر بر تریب
 بچشانند و در گوش مخالف چکانند در دندان زایل کند و اگر بیج
 کنند با عسل و شکر مستقی ضا د کنند نافع بود و ساق و بی چون بود
 بزند با سرکه و زیت بچشانند بر قویا کمال نافع بود و استسقاء این
 نافع بود بسیار و بی ملر آورد و مصلح و بی آب هندی بود یا غوره
 خند بقیون شربست که از عسل و شراب گهن و مثلث سازند بااد
 و به ها و طبیعت آن که مضطکست خفشا شیرازی جز گویند
 خوانند اگر باریت بچشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن کند
 و همچنین است اگر بخون کنند و در خواص آن آورده که خفشی چون در

و در

خفشی

در غیب که بزند مرده شود و چون باز در غیب سر یک کند زنده شود
 و اگر سرها خفشا در بیج کبوتر بزنند میان کبوتر و اجتماع پیدا شود
 و مقرف بزنند و شرب کوبد اگر موخ و بی باره کنند و میل بدان فرو برند
 و آن را خوب در جبین کشند قوت باصره بدهند و تاریکی زایل کند و اگر با
 ریت بچشانند و در گوش چکانند و بدان اذیت کنند که بی که بود زایل
 کند و اگر خفشی را نیم کوفته و بموضع کزیده کی عقرب بزنند در زایل کند
 به تریب خولجان آن بود که سرخ رنگ بود و سطر و ملکه بود و آن بچی
 که باز از بی اینیانه سازد و بلب در یاها بوقت بچه کردن و ازاد خانه
 باز بیا بید و بی از زمین بریان خیزد و چون زین بریان آب بر آید است
 کسی از این آب در خانه باز اندک بپزند و بشویند یا که باره کنند و
 با طراف برند و از اسهال و درو حوانند و بترکی از اعراض قات گویند و طبیعت
 و بی که مضطکست در ویم و کوبند در سیم معده را سیکو بود و در قویا
 زایل کند و در کرده را نافع بود و باهل زاده کند و بی دهاان خونی
 کند و طعام را هضم کند و عرق السنار سودمند بود و بول بپند د
 و چون از سردی مشا د بود کرده و صرعل و صدا را که از سردی بود و
 سرطانات و خنار بپزند در هابی و در دهاا بلخی و سوداوی بدر را
 نافع بود و بادها سبکند و بلخی مزاج را نافع بود و طویلی که در وحد
 بد نشن کند و تحریک منی کند و هیجان آن و قدیمی در هان گیرند
 و بخوبی آورد و صاحب جواهر گوید یکدم از وی سخن کنند و بر سر چا
 بکثیرا و افشانند و نباشتا به با شامند در قویا باء بخات سودمند
 بود و عجب و انجور و بی آنست که در هر یک و کاسه که بود مکس

کرد آن نکرد و وجهه معده و جگر سرد بخت نافع بود و قوت اعضا
باطنه بدهد و گویند مضرات بدل و مصلح وی گنایند و چیزهای
جرب و طاحب تقویم گویند مضرات حجاب و مصلح وی صندل و بنا
بود و بدل وی قرفه و قرفل بود و استخوان عریان گویند بدل وی داغچی
بود ^{خوخ} پارسی شفتا گویند و بهترین آن که استخوان سهل
از او جدا شود و وی زود تر هضم شود و آن نوع را آلو گویند و از معده
رود ترکیده و لخته صلب بود و استخوان برکشت چسبیده بود غلیظه بود
و در هضم شود و طبعیت وی سرد و تر بود و در آخر درجه دوم و گو
مید در آخر درجه اول ملین بود و در وی قصبی بود و لخته خنک و ملین
بود و معده که مر اسود دهد و لخته عفش بود قابض باشد و لخته خشک
گند قصب در وی نیاده بود و لخته خشک بود و بپوشاند طبع وی بیاشا
مند قطع سیلان فضول از معده و شکم بکند اما خشک و وی در هضم
شود و لخته تر بود و رسیه استها طعام باز دید کند و کرم خشک بود و
مناجرا و باه نیاده کند و تنها محرقه را سودمند بود و حراره بنیشتا
و تشنگی نابل کند و مناد وی چون مناد زرد آلو بود و لذیذ تر از
وی بود اما غذای وی غلیظه تر از غذای بود و رفوت وی زود
متحقق شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن و بپوش
نخبل مرغی خورند یا غسل یا شراب ریجانی و اگر وی با جگر وی بگو
بند و آب وی بیاشا مندرج القح و کرمها بکشد و خر افرو
گویند سادج هندست و گفته شود خر و فلیق اسم قافله است و گویند
هبل بواس و آن قافله کوچیک است و گفته شود خون سیا و شاد م

الاجوز

الاجوز است و گفته شد در باب الف در اربع و در و ال نیز گفته شود
خون ^{سرمه} سم الحار است و بنیزان می خورند گویند و بیارسی خنزه
و آب و قافله است و گفته شود جرض و رف مقل و محار و نا کبل و امثال
انرا خوانند و ^{خوخ} طین مختوم است و گفته شود حسیغ و جرب
الفطن است و گفته شد خیار را قند خورند و بنیزان می خیار بالک
و بیارسی باد رنگ گویند و طاحب منخاج گویند لطیف تر از خیار بود و
سرد و قریه و در وی اندک قبض بود و استخوان عریان گویند سرد تر بود
و سقیل تر و غلیظه تر از خیار بود و وی طبعیت وی سرد تر بود در دوم
و سودمند بود جهت تنها محرقه و در وی تشنگی نباشد و سرد
احشای وی بود و آب وی چپ بکشد سی شقال یا چهل یخ شقال
بادیه در سر سیامانی بیاشا مندرج مسهل مرار صفر بود و از خوردن
وی خلطی بد متولد شود و بهترین وی که کوچک بود که تخم ری یق
بود و افضل وی آب وی بود و موافق جگر و معده کرم بود و غافقی گویند
آب وی لطیف تر از خیار بود اما جرب خیار در هضم شود و بخت
سرد بود و خوردن وی تشنگی آورد و در معده معده و خاصه و مصلح
وی غسل بود یا مویز و جوارشی که در خیار کنند در وی بود اما لخته
سریله برورند بخت سرد بود و حرارت نباشد اما در برده معده بماند
و اولی آنکه بعد از طعام غلیظه بخورند مانند آن ماست و استخوان
و امثال آن و باید که بعد از اسفید نایج خورند و پوست وی خشک
کرده مقدار چهارم چون نای بیاشا مد و سوار می بروی آسفت شود
خیار ^{سرمه} پارسی و هندی خیار خنجر خوانند و وی هندی و کابل

و مصری بود بهترین و می هندکی بود که له و سیاه رنگ و سیده بود
و فلوس می برات بود و پوست می رفیق بود و اولی آن بود که در غلاب
که خواهند استعمال کنند در همان لحظه انقل پیرون آورند و استعمال
کنند طبیعت می معتدل بود در حراره و تر باشد و گوشت گرم است و
و گوشت سرد است محل و ملین بود جهت و معالکرم نافع بود در احشا
بود خاصه در حلق باشد چون بدان غزوه کنند و باب کشین تر و خا
بر قضا نافع را نافع بود غزوه کردن و طلا کردن بر فقر و و ر
مهای گرم صلب و مفصل سود دهد و در حکم را نافع بود و پاک کردن
و چون با نم هندی بیاشامند مسهل تر شود بود چون با تر بدیا
شامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون باب کاسنی و یا باب غن
الغلب بیاشامند بر قانرا و در حکم گرم را نجایت نافع بود خاصه
چون آب کشوف اضافت کنند و اسهال می بی رحمت و ادیت بود
تا جدی که اگر زن آب کشوف بخورد هیچ زیان ندهد بلکه نژاد
بر می اسان کرد و مره محرقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند و سینه
و قوی بکشد و سر بی از فلوس و می اینچ در بر تابانده درم بود
و اسهال می بقوت جادیه بود و گوشت بلز و جت و کسی را که
امعاء می ضعیف بود و اولی آن بود که از ایشان استعمال بر غن
با دام حریصانند و یا رغن بادام بر شربت ریزند و اسحق گوید مضایف
نسفل و مصلح و می آب غلب بود و صاحب تقویم گوید مضر بود مجده
و غنیات آورد و مصلح آن مصطکی و انیسون است و بدل می صاحب
مصلح گوید نیم وزن آن ترجیحین است و سه وزن آن مویری دانه

وقدری

وقدری نرید خنجر بی افواج است کینوع خنجر سیاهست و از خنجر
خطای خوانند و کینوع بنفش است و از خنجر میزانی خوانند و
هفت رنگ و کینوع سعبی است و کینوع سرخ و آن بر می بود و آن
خرامال است و گفته شد و کینوع آن زرد است و بهترین آن زرد است
باز می خنجر شینان می خوانند و در بخداد و موصلا از اضعیف خوانند
و طبیعت می گرم بود و گوشت گرم خشکست در اقل و گوشت در و هم
و بوی کردن کل می محلل باد های غلیظه بود اما دماغ و سردی دماغ
و رطوبت از نافع بود و کل می چون خشک بود قوت می زیاده بود از تر
و طبع می حیض براند و و در رحل سود دهد و چون در طبع می شستند
بچه مرده و مشیمه پیرون آید و اگر بیاشامند مفید بچه بود بسبب
حرارتی که در ویت و قوت کل می و تخم می کیسات بود و اگر در و شفا
از تخم می بیاشامند حیض براند و باد معده و امخار نافع بود و فوق
لا سود مند بود و اگر با عسل بخورد بر کینود بچه مرده تبا کند و مرده
پیرون آورد اما اینچ می در قوت مانند ایشان بود لیکن غلیظ بود
و طبیعت نزدیک بود و و بر اجون خشک کرده با سرکه بر سر پیرون رخ
سند خداد کنند نافع بود و بکند از فقر سرا و و می که در مفصل
بیداشود و نجایت صلب بود و چون خداد کنند سود مند بود و طبع
می سرکه در دندان را سود دهد و کل می چون در موم و و غن
کنند شقاق مقعد و انگشتان را نافع بود و چون با عسل بیامیزند
قلاع را زایل کند و خنجر سیاه که از خنجر خطای خوانند طبیعت
می معتدل بود سود مند بود جهت بادی که در سر بود و نوع سرخ را

سخت

صفت آن در منفعت آن بسیار است اما در افواج بخیلند سرخ و زرد که
منفعت آن گفته شد دیگر چیزی که حیلات منفعتی در او مشهور
باشد نیست که از آن یاد کنیم مگر کسی بپزی تجربه معلوم کرده باشد
و صاحب تقویم گوید که بپزیدن وی مصلح بود و مصلح آن روغن و
سرکه باشد **خبر** خبانی است بپزی جزو گویند و قدیم الملک نیز
است و در خباز میگویند **خبر** هیل بخواتد و هال بپز گویند
و بهترین آن تانه زرد به تیز بود و زردی گوید در وقت ماستد قرقر بود
و لطیفتر از قافله بزرگ بود و طبیعت وی که خشکست در شیم معده
و حکم سرد را سودمند بود بجهت معده سکو تر بود از قافله بود و قی به
سند و غذای هضم کند و این ماسویه معده را از خلل بلغم پاک
کند و اشتیاء طعام بآرد بد کند و نافع جهت و جبهه سردی خاصه در
دماغ و قوت سرد دهد و آب سوسا گوید جهت بهق که در همه تن
بود بخابت سودمند بود بجز زان وی و بجز و کندش و بجز و خم تره
تیزه کوفته و بخته بجعل برشند و طلا کنند و گویند مضر بود با حشا
محرومی و مصلح آن شیر تخم خرفه و سنگبین بود و گویند و پراچند
الاجی خوانند **خبر** از لایق اس بری و گفته شد در صفت آن در
الف و منفعت آن بری که از امور اسفر خوانند در میم گفته شود
باب حب الزان و گفته شد داخ ابرج
داخ افزونک نیز گویند و بشیرانی لنگ خوانند و آن کوه کیلویه
که از ولایت پارس است خیزد و در هیچ جا و موضع دیگر خیزد طبیعت
وی گرمست و معتدل بود در تری و خشکی می بیناید و مشهورست

جماع

جماع بپز گویند و در مضمون نیز گویند و آن داخینی است
و گفته شود در اری جیت ماستد جو بار پکت و در تری و طبع تلخ بود و
طبیعت وی که مو خشکست در دویم و گویند سرد است و بپز گویند که
است در اقل و خشکست در دویم و بهترین وی سرخ رنگ بود که وی
خوشبوی تانه و وی قابض بود و پند خنهای را از ترشی نگاه دارد و
ملکیت صلابات بود و شکم به بندد و در مقعد را سودمند بود بخابت
استرخای از اجون طبع وی نشینند و اگر در زمان وی بگویند و بپز
جرب کنند و سفوف سازند بواسطه راجات نافع بود و دفع زهرها بکند و اگر
در طبع وی نشینند مفعد و رحم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود
و سخت ناید و اگر بعمل برشند و لعن کنند که مای بزرگ و کوچک بکشد
و بسیار خوردن وی گفته بود و ملا و ابی و میخی و اسهال و شیر تازه و
چیزهای جرب بود و صاحب تقویم گوید سنده آورد و بواسطه و در مصلح
آن حمزه بنفشه بود یا هلیله فند و بدل وی در خلیل صلابات
چهار دانگ و زف آن بادام و نیم و زف آن اهل بود الا در آب نی شاید که
اهل استعمال در ای سیوفار بقونست و گفته شود در استیجات
فند و خوانند و بنیان بربری از وی و لفظ دیگر است از جوس و آن
سبز خزان است و در پوست و می خراقتی و در کل حدی و در جوب
وی عفوصتی بود و بعضی گویند جوب سبیل وی است و این خلا
فست و لغیه محقق است پوست وی ماستد قرصه بود بشکل امثال
شیرینی خباز وی سبز بود و سرخ تر ماستد خون و بهترین آن بود
که کرات و زف بود و لایق بر جی زرد چون پوستش باز کنی بلون

بپز

خون بود و خنبوی و ستر بود و در طعم و بی اندکی تلخی باشد و هوای آن
 در غشحات بود که امکس بود و تابان و بجای تلخ باشد و سفید رنگ
 بود و هوای داشته باشد و طبیعت و بی کرمست در اقل و خشکست در
 دویم و گویند سرد است محلل ریاح بود و مصلح عفونت و قطع خون بکند
 و سگم بنبد و چون طبع و بی با شامند و چون شراب بپزند و بدان مضمضه
 کنند فلاح را نایل کند و ریش بد که دهن باشد و دندانها را دارد و
 استرخای عصب را بجای نافع بود و اگر دراد و حیه فرجه کتد چه
 بنیدارد و عسر البول را سودمند بود و رطوبات غلیظه را شش کند و
 مقدار مستعمل از وی یک درم بود و تاد و درم و سودمند بود جهت فتح معده
 و چون حق کنند و بد و غن جیزی بسر شدند و در کوش دهند که کوش
 بکشد و چون حق کنند و مخرج بسر شدند و بر دانات دهند در ساکن
 کند و جالبینوس گوید عفومات و نزلات و سواس سودانی نافع
 بود و معده را پاک گرداند و اسهال گوید مضر بود بکبد و اصلاح و بی پد
 و قی گویند و صاحب تقویم گوید محقق بود اعصاب از مصلح و بی صنع
 عربی و کثیر بود و بدل و دلیق و رید و بی گوید در سود مندی استرخا
 عصب فوزن آن اسار و دنا و جوار دانک و دنا آن نداند و نیم وزن
 آن در ریخ بود و شافور گوید بدل آن کرمان است و اگر کس گویند
 بسااسته است و این صحیح نیست الخیه محقق است طایفه است و گفته
 شود ^{تاریخ} جالبینوس گوید بهار فلفل است تحقیق بهترین و بی
 آنست که ستر بود و طبع فلفل باشد و طبیعت و بی کرم خشکست در
 سیم و گویند خشکست در دویم و گویند تر است در اقل محلل بود و

در

و مرضهای سرد را نایل کند تا یکی جنیم و شبکی رجا نایل کند و هضم طعم
 بکند و قوت معده بدهد و باه را نباده کند و قایم مقام رخیل بود و جهت
 کنند که بیانی آن خوردن و طلا کردن با رغن نافع بود و جالبینوس گوید
 معده را پاک کند از رطوبات لزج و سده حکم و سپرز را بکشد و د
 لبقوید و بی گوید معروف الشا و قری فالح را نافع بود فوس گویند
 شست بدهد و شهورت زیاده کند اندو ماخر گوید نافع بود جهت زهرها
 کسده و کندنه کبابی و صرع این مفید بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم
 بود و مضر بود بکبد مصلح بود و صاحب مزاج گوید مصلح و بی صنع عربی
 و صاحب تقویم گوید مصلح و بی صندل و کلاب بود و بدل و بی فوزن و بی
 فلفل بود و گویند و گویند فوزن آن رخیل و فوزن آن در بناد که بهترین
 و بی سلاف بود و خنبوی و سرخ رنگ نیز بوی که در طعم و بی شیرینی
 بود و طبیعت آن کرم خشک بود در سیم و گویند در دویم و گویند
 رغن و بی کرم بود و در غایت لطافت است و مصلح عفونت بود و
 زکام را سود دهد خوردن و بی و کحل کردن تا یکی جنیم را نایل کند
 و مفرج قلب بود و در وی تر یا قیه هست و چون با مسطکی به پندت
 آن بیاشامند فواف را نایل کند و بخورده کند تمام آورد و هضم طعم
 بکند و در معده که از سردی بود را نایل کند و بادها را شکند و رغن را
 نافع بود و در معده را بکشد و سینه را پاک گرداند و سده حکم را
 بکشد و قوت معده بدهد و استسقا را سودمند بود و در رحا یا
 روده تخم مرغ نافع بود و زهرهای کندنه کات را سودمند بود و در
 رحا بار و بر کندنه که غریب با الخپضاد کتد نافع بود و چون سحق

مصلح

در

یه

کرده با سرکه برقی باضاد کنند نافه بود و چون با غسل بر کف مالند زایل
 کند و سرفه که با سودمند بود و درد کرده و عسل بول را فاسد کند و
 اولی آن بود که او را بگویند و با شراب برشند و قوی سازند مرد و سینه
 خشک کند قوت وی پانزده سال تمام و فراطه گوید قوت انسان را نگاه
 دارد چند آنکه در حیات باشد و دهن را نیز کند و خالکینوس گوید معده
 و دماغ را از فضول بد نگاه دارد و پاک گرداند و سیات ببرد و دلیقوی بد
 گوید چشم را روشن کند و حیض براند و گردش سر را نافه بود و عسل گوید
 نفوس را نافه بود و استرخاء عضله و روش گوید برقرار نافه بود و صرع
 و جهل سرد را و مقدار مستعمل از وی یک گرم بود و گویند مضر بود مثانه
 و مصلح وی اسهال بود و گویند مضر بود بسپرد و مصلح وی چینه
 بنفشه بود و بدل وی پوست سلیمه بوزن و نیم وزن آن کتابیه یا
 اهل با زرب و گویند بدل آن دو وزن آن کتابیه بود و بنیاد وقت
 گوید بدل آن بوزن خولجان بود و گوید و وزن آن اهل بود و غرق
 در چینی ریشه را بغایت سود دارد در شک نوعی از مرادست و در مری
 گفته شود در بر میان بقم است و گفته شد در روی سوله است
 و گفته شود در بق اقوس خواستد و آن چینی است مشک
 و دانه مورد و عطاردات شیراز و برامریج عسلی گویند و چون
 لشکرت عسل از جایت چسبید در اندر وقت وی بود و بهترین
 و میانه امس بود که لون اندرون وی کرافت بود و لون بیرون سیا
 که بسوی چینه رند و طبیعت وی که خشکست در نیم و گویند در نیم
 و در وی رطوبتی فضلی بود و غیر نفع و استخوان گوید که مرادست و محمل

و ملین

هی

و ملین و چون بر بازو و بر ناخن تبا شده نهند قلع کند و بر روی
 سود و بلغمی خداد کرد نافه بود و چون با زنج و موم خلط کنند از سینه
 وی و بر روی نهند زایل کند و مجموع و دما را نافه بود و اگر با کند ریا
 میند و بر رویهای که نهند نافه بود و اگر با نوبه بسپرد نهند سکه از آن
 و بلغم و عرف النساء و فقر را نافه بود و چون نیم در مری استخوان کنند
 و جذب بطوب از غم بدت بکند و فوس گوید خلطها در اعضا بکند از آن و قوت
 اعضا بدهد و رطوبت ظایل کند و فریون گوید محمل اخلا فاسد بود و
 که در ریه جمع شده باشد اما مضر بود بقلب و از خوردن وی نزار
 در شکم پیدا شود و مقصر آید و دود را وی آن بود که باب و غسل
 غی گویند و گفته کنند و سکنجین بپاشا مند و گویند مصلح وی
 بالنگو و کار زبان بود و بدل وی نیم وزن و عاق قو خا بود و در
 تحلیل و رطوبت چهار آنک و زن آن جوز السرف و نیم وزن آن
 اهل در سی پارسه و شای خرمائی گویند و بهترین و بهترین
 بود که از سیلان گویند و آن آتش ندیده باشد و آنچه از رطب قال
 گویند و شای خوانند و طبیعت آن گرم تر بود کلف زایل کند و چون
 با قسطه و نمک بدان مالند و طبع نرم دارد و غذا دهد لیکن خلط
 غلیظه و خونت عذر از وی متولد شود مصلح وی بادام و خنخاش
 بعد از آن سحله سکنجین ساده با مغز کاهو خوردن را قوی گفته
 و گفته شد دلب و ایند است و گفته شود در دودار و دودار
 نیز گویند و گفته شود در حاج پارسه ما گیاه گویند و مرقی خا
 نکی نیز گویند و طبیعت وی گرمست دماغ زیادت کند و عقل بفر

د باب

ید

و دملغ و بی جوت با شراب بیاشامند منع خوی که از جوت دملغ آید
 بکند و آواز صاف کند و کزنده کی جافان پدید آید و جوت بکشد
 و همچنین کرم بر موضع کزندگی نهند و زیان زیان بد کند سودمند
 بود و منع سریان ستم بکند و مرغ قذایی فاقهات بود شاید که او را
 خوردن و بی کند خداوند آن ریاضت و کدواوی آن بود که بعد از
 خوردن و بی منع بخورند و دملغ و بی مرغی زیاده کند و شریف کزید چون
 مرغ نرجه با مسکه بپزند چنانکه عطر شود و کسی را که سرفه خفک
 بود جوت بخورند زایل کند و اگر مرغ با مسکه آنه فرجه کنند و از ده
 روز بعد از بکشد و بی مرغی بیرون آرند بخورند و در اعضا بخورند
 بالبد بخت نافع بود و اگر کسی مالخیلای سوداوی داشته
 باشد طلا کند نافع بود خاصه چون سه نوبت بیای طلا کند
 و چون مرق به دریا بشامند کسی که لوب و بی زرد بود و سلب
 آن معلوم نباشد هفت روز هر روز یک مرغ حار بی بخورد و آن
 و بی جال تحت آید و ج صاحب جامع گوید نباتت کسور
 دیار بکربتاک افروز خوانند و این در سبب نباتت روغن گوید
 فاضلترین مرغ بری بود و این گوید سبب نباتت از اطنی خوانند و
 بعد از وی شجر و روسمان بسجمل و دالاج و طیهوج و سبجو و
 شقیسن و مرغ الحام و دشتان و فواخت طبعیت اینها کرم و خشکست
 دجس لوبیاست و گفته شود دجس کوبند سکی است و کوبند
 دهن البسما است و هر دو بدین اسم خوانند و بی پارسبی
 از آن کوبند و سبب نباتت و الم و آن قوی از جاب و نبات طبعیت

آن سرد و خشکست در دریم و کوبند در سیم و کوبند کرمست شکم بپند د
 و بوله براند و غذا اندک دهد و اگر سبب نباتت بپزند خشکی وی کمتر بود و
 غذا بسیار دهد لیکن شک کرده و سته بپزند و مصلح و بی قند بود
 و سوتی کوبند و بی قطع اسجالی که از صفرا بود بکند و اسحق کوبند مضر است
 سببش و مصلح و بی مصطکی بود و شاید کوبند بدل آن به جنت دخان
 بیای بی درد کوبند مجموع خانها محفف بود و در وی و بی اندک بقت
 ناری بود و بقت ترین و خانهای دخان قطرات بر بقت پس میوه بعد
 از آن مرعجانان کند و دخان کند و باد و بی و در چشم استمال کند
 و منع موی زیاده که در چشم میروید بکند و دخان بطم سودمند بود
 حجه رطوبتی که در چشم بود بی آنکه مدد بود و دخان قزایر کرم بود
 و قطع سبب کند و روشنائی چشم بپزداید دراج کوبند و بی معتدل از
 آن کوبند فح و فاخته بود و لطیفتر و فاضلتر از کوبند تندج بود و حرارت
 کثر و معی زیاده کند و شکم بپند و فم زیاده کند و مصلح ناقصان
 کابود و دراج سبب نباتت کبک کربواته در آن نین کوبند و بلجه
 اهل مشام خوش است و گفته شد در الحنجره بهترین و بی دردی
 شراب کهن بود و طبعیت و بی کرم خشکست محلل اولام بود کلف
 و غش زایل کند و از نهایی که مانند عدس بر روی بود جوت
 نباتت و با شنان خلط کنند و هر روز روی را بدان بشویند و بی
 پالک گرداند و جلاد دهد دردی سرکه را کوبند و چون خشک کند
 و بسوزانند مانند دبدبج یا در دیک کوبند و بر سر آن بپزند
 و غایت سوختگی و بی آن بود که سفید بود و بشویند مانند قویا

سوخته و روی محرق و معض و مسخن و معصف کوشه زیاد که بر
 رینجا بود خورد بارانج بر سفیدی ناخن طلا کردن زایل کند و چون با
 روغن مصطکی یا رانج بپایزند و بر روی مالند و یکشب رها کنند و بوی
 سرخ کند و آنچه شسته بود آثار دامایل و رینجایی آن بدو و بوی خوش
 زایل کند و آنچه سوخته باشد با مورد تازه بر شکم و معده طلا کنند
 حکم کرد اند و منع سیالات رطوبات از ایشان بکند و چون ضاد کنند
 حیض باز دارد و مسکن و روحایی گرم بود در رنج صاحب منجک کید
 نفع است پادشاهی و روی به قرب آن روی بود و از رانج عقیق خوا
 از هر آنکه شکم عقیق بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام
 بسیار باشد طبیعت وی گرم خشکست در سیم و عیسی گوید در دیم
 بادها بشکند و کندنه کی جانوران زهره را نافع بود و درد رحم که
 از سردی بود سود دهد حقا نرا که از سردی بود زایل کند و بادها
 غلیظه که در معده و رحم و امعاء بود لطیف گرداند و تحلیل دهد و
 بر کندنه کی عقیق و رتلا بالجنین ضاد کردن و همان خوردن نا
 بود و تقویت دل بکند و مفرح باشد و طریاق همه زها باشد
 و اولی آن بود که با شراب سیب منوج کنند تا سختی وی کمتر بود
 و بجهت خفقات با قدیمی کافور خلط کنند بجای نافع بود و خاصیت
 وی باقی بماند و آن زهره را خواص آمده است که چون قطعه ای
 در اندون خانه بپایزند طاعون در آن خانه نبود و اگر سوراخ کنند
 و در میان دروی بپایزند و از میان هر دو یک حامله بپایزند و بپایزند
 و بیکاه طرد و آنهمه آفتی محفوظ باشد و اگر دشوار باشد بر روی

اسنان گردد

اسنان گردد و زود بزاید و اگر بپایزند بر روی و سردی بر پیمان بسته و
 بوی سوزخ کرده را باشد بد را زای این شود از خواص پادشاهی بد و از رسیدن
 در عیال و این از خواص است و سفیان اندلس گوید مسخن دل و معده و حکم
 بود و هضم طعام بکند و سودمند بود مالنجولیا سودای امعایی را و مقدار
 مستعمل از وی یک درم بود و آنچه گوید در درم بود و هم او گوید مضر بود بر مصل
 آنرا یا نه و قد بود و رانجی گوید بد لوی در بادها می که در رحم باشد
 و پیدا شود بوزن وی در باد و دود آنک و زین قرحل بود و شافور گوید بد
 و بی عاقبت قرحاست و گویند بدل وی دو وزن وی سوزخات بود در او مشتقوت
 از جلا حضرت نبات وی بدرجت زیتون ماند لیکن از یک کوه کونا که تر
 کوه بیه و رقیق وی بوق زیتون ماند در از تر و تنک تر و بجای خنثی
 و کلوی سفید بود و تخم وی بقدر رکسند که جکین بجای صلب و
 لون وی مختلف بود و جی وی بد را زای یک کر بود و شیرین انگشت
 و در کوهها روید و در طبیعت مانند بزرالنج و قلع و خنثی است سیاه
 بود و مسک بود و اگر نباد خورنده کشته بود و غنیات و فراق و معض
 و اسهال حوت و عیسی آورد و صفت بود و کشته بود از چهار قنای
 هفت روز در وی انگشت که آن خورده باشد بی کند تا معده پاک
 کند و همان معالجه که در بزرالنج گفته شد در دار شجره القبر خوانند
 و بپایزی درخت پسته گویند و بشیر را سفیدار و سیم قندی کل گز م
 و در صعدان کجشک و در اندس شجره السم و بخار الا مشکر و غرض آن
 اودیت و صفت عرب گفته شود اما ورق در در وی قبیض بود
 و جلائی و پوست اوقاض بود و سرد تر از رقیق وی بود و طبع اصل

و بی چون با سخوات شکسته بطول کنند فسخ دهد و پوست ستوری چون
یکمقال باب سرد باشد یکمقال با صابون محلول بود و وقت
و بی چون سخت کند و با سرکه بجرب ریش شده مالند سودمند بوده
ست و بی چون بجراخات چند سودمند بود و اگر بکوبند و با سرکه
سرسند و بر برص طلا کنند نافه بود و بی چون بر آتش خند و سوز
در طوبی که از وی بیرون آید بگیرند و در گوش چکانند که از بخوری
در انخاف شده باشد را بکند و عصاره و قوی چون در گوش چکانند
نیم گرم و سه گوش را تحلیل دهد و اگر با عسل بامیزند و در چشم کشند
تاریکی چشم را بکند و طوبی شری چون بروی مالند جلاد
تمام بد دهد و صبح کوبد و ورق و بی سرد و خشک بود در درجه اول
در ثمره العلیق است و گفته شد در وسط از در و مطا پس کوبند و
معین بلوطی بود یا سرخ بلوط و آن چیز است که بر دخت بلوط کهن
چیده میشود مانند سرخ اما کوچکتر بود و در وی جلادیت بود با
اندکی پنزی و تلخی اما اصل وی با وجود شیرین و تنزی و تلخی
عقب بود و قاض و معین و در غایت حرارت باشد چون بکوبند
ناجیه هجرات و بر موی خا کتد سودمند بود در آب دستنوبه
است و گفته شود در اسه کوبند و تصد است و کوبند و نیمی از بلبل
ست و این صحیح تر است و هفت هره و گفته دستنوبه
بلبله اهل شام و کوبند با رسی دستنوبه و او نیمی از بلبل کوچک
است و بکوبند و بی وادمان بر وی و بی و مانع را کرم کند و سده
و بی بکشد و باد بی که در وی بود بشکند و گوشت و بی بطعم

طبی

طبی العظم بود اما بکوبند و بی سودمند بود اگر خشک کنند و روی
بدان بنشیند پاک گرداند و جلاد دهد و قوی است و آن دو قوی است
بر بی و بصری و هر دو را هم الحاق خوانند و بیاری می خندند و شیرازی خن
سرد و بصری و بی سبز بزرگ و قوی بود و بجای تلخ باشد و کل ری می مان
کل سرخ بود و رنگ و نمره بی صلب بود و طبیعت او گرم خشک در سیم
و کوبند خشک و بی در د و بی بود و کوبند در اقل بجای محل بود
و اگر طبع وی در خانه نباتات قطع بر لغیت و ارضه بکند و بی محل و
رمای صلب بود و بجای و جرب و در دشت و نافه کرد و نافه بود
خاصه چون ورق و بی بپزند و مانند مرهم بر روی و اوجاع مذکوره
ضم کنند و تحلیل دهد و آب و ورق و بی چون بجرب و حله طلا
کند سودمند بود و چون با شراب و سلاب بجوشانند و بیاشامند
سودمند بود و کندن کی جات و لاف زهر را را مفید بود و مقدار استعمال آن
و بی نیم گرم بود و مفاسل را نافه بود و فقا و بی و ورق و بی شتم کتد
حیوانات بود از آدمی و اسب و استر و سگ و غیره و اگر دخی در آب
بجوشانند و از آن آب آشنان را دهند کشته بود و اندکی از وی
کرب آورد و بیچش و باد شکم بکشد و آب که نقی در وی رسته
باشند بد بود و فقا و بی بجای معطر بود و ورق و بی چون با
بیاشامند بیند و بی لایند و بر یک رطل آب نیم رطل ریت کهن بر سر
ریزند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و بعد از آن سمن و طی
موم سفید بر آن روغن خند مانند مرهم و آن مرهم بجرب و حله
طلا کتد بجای کمال مفید بود و اگر ورق و بی خشک کنند و بکوبند

و بر شش افشاستد خشک کرد اند و وی شش را بشی که داند و حوالی آن
را و مداف کسی آن خورده باشد با ششهای چرب و حبصها و لعاب بر
دروغ کل و کنراص و زعفران و گند و شکر و عسل و قند و ملا
و در ششها انکوری اضافت کند چینهها بچرب کند و قطامان و
مشک را میسج است و کفنه شود دقاق در صفت کدر گفته شود پیله
دلب بپارسی خیار کوبند و بنیرازی و دجنا پوست وی و جوز وی
بخایت خشک بود و در درجه اول سرد و چوب وی سرد بود و خشک
و ورق وی چون تر بود با شرب پیزند و بر چشم ضار کنند آب رفت
از چشم باز دارد و ورمهای دلخنی و ورمهای گرم را که در زانو بود سود
دارد و اگر نیک بگویند و بر دشتهای فلسات سود دارد و خشک
آتش را نافع بود و پوست و با چوب ناسر که پیزند و بدان مضمضه
کنند نافع بود جهت درد دندان و غموی چون تر بود با شرب پیاز
گذنده کی خافو رات را سودمند بود و چون با پیله بر سوختگی آتش
نهند نافع بود و غباری که در وی و در غموی شسته باشند بخایت
بد و مضر بود با واز و حواس و شمش و باید که استیقانه از پی او بخورد
و پوست وی جهت برص نافع بود طبع و رق وی درد چشم را سود
هد و خاکستر وی ریخته ای چشم را پاک کند و صاحب قهقریم گوید
مصلحت آن سود دهد یا قرفه و در آنچه و جوز وی با پیله برگذنه
کی خافو رات ضار کرد نافع بود و پوست و چون سوزانند حلال
تمام دهد ناخوبی که بحر را شفا دهد و چون ورق و غموی بخور
کنند در خانه خفنا بگیرند و لبوت قوی از سوس بر پی است و

و این معروفست بسف الفراب و بدین سبب این اسم بر وی نهاده
اند که در تحت آن مانند سیف است و شکل ورق آبها بود باریک و رو گوشت
تر و سیاف وی مقدار یک کر بود و کل وی سرخ رنگ بود و در سفره نایون
خوانند و بعضی ناخار چون خوانند و کتیون نیز گویند و اصل وی مثل
دو چار کر چک بود زیر یکدیگر آنکه در شیب بود لاغر باشد و آنکه در بالا
فربه و در وی قوت جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بخار این پنج
را نافع خوانند و زنان بخار دجه فربهی استعمال کنند و جهت
جلای روی چون بدون بشویند بخایت لون را نیکو گرداند و در بخار
بسیار بود و از ران و پنج بالایی از این ران بخور و بکوبد و محض براند و
چون با شرب پیاشا مندرجاء برانگیزد و پنج شیب وی چون زنان
پیاشا مندرجاء شصت ایشان بکند و آب زهر گوید چون پنج و میخ
بیاستد در شرب و صاحب فواسیر هر روز یکبار از آن پیاشا مندرجاء
را خشک گرداند و اگر پنج وی خشک کرده بسپارند و هر روز مقدار یک
درم با ماء الحسل پیاشا مندرجاء عمل کنند و یک شکر است که بوی
آن کل بریزد آن را حاصل شود مانند تخم سرکه و سرخ رنگ باشد و چون
چخته شود در طعم وی شیرین بود و در دشتا عرف الدیک خوانند
و این مؤلف گوید رعم شیخ الرئیس که تخم کل است و لبس قوی اصف
کوچک بود که همچنان خام نکسود خورند و در صفت صدف گفته شود
دلق و صاحب مصلح گوید فروزی مانند سمور بود و سختی وی
معدن بود و هر آنکه طبیعت حیوان وی گرمست و تر است و این مؤلف
گوید اگر چشم راست و بر بر خفه کتان بسته بخایت رب بپزند

زند

آن تب زایل شود اگر چشم چپ اول بندد آن تب باز آید و اگر چپ
 بواسطه بر روی آن نشیند سودمند بود و لغز ماهی بزرگ است سیاه
 رنگ و سردی مانند سحر است و دندان دارد و از اجزای الجرج خواست
 و در جگر و کولک ماهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون به و بر آید
 و در خفگی که شخم وی بیرون کرده باشند و در آن جوشانند و در گوشت
 چکانند کرب را بکند و گوشت و جگر و غلظت بود و در هضم شود
 و تمیمی گوید گوشت وی مانند گوشت سگ آبی بود و غلظت و در
 هضم و تولید سودا و کیسوس بد کند و دندان وی چون بر
 کی دگ او بیند ترسد و چون به و بر آید در دهان مفاصل را سود دهد
 و ماده جگر را ماست و گفته شد دماغ شیخ الرئیس گوید و
 بهترین مغزها مغز مرغ بود خاصه که وی و مغز بهترین مواجی نره
 و کی ساله و شیخ الرئیس گوید که لا مصلح کسی بود که زهر خورده یا
 شد یا کونده ویران کرده باشد و بقرای گوید مجموع مغزها سرد
 تر بود و خون سرد لزج خلطی غلیظه از وی متولد شود و چون
 هضم شود بدن را فربه کند و دماغ را زیاده کند اما مولد تابخ
 بود و اشها ببرد و مخشی بود و نزدیک هضم شدن بر معده افزوده
 بالیده شود و بی آورد و شکم نهم دارد و آنچه بیان کرده بود در
 بران معده بگذرد و از آنچه رسیده بود و مصلح و بی نفع و معتبر
 فلفل و خردل و دانه چینی و سکه بود دماغ دالبرک و لدجاج
 مغز خروس و مغز مرغ خانگی چون بخورند بر کندنه کی ماء نافع
 بود و چون بسر شدند بگرد آسیاب و مقدار پا قلابی بخورند خون

دفعی

رفت از بینی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصه آن صحنون آن
 حجب دماغ روان بود و دماغ الجرج مغز شتر است چون خشک است و با
 سکه بیاشامند صغیر نافع بود دماغ البط و صغیر مقدر را سود دارد
 دماغ ابن عمر دماغ را سوگویند چون خشک کنند و با سکه بیاشامند
 شامند صغیر را بجا نافع بود دماغ الجرج دماغ الخیل مغز شتر است
 محرق و مخن بود دماغ الجرج مغز شتر است و چون با عسل و
 چشم کشند در استدای نزل آب بسیار نافع باشد و خاکستر آن
 روغن آبی چشم بفراید و مغز وی تازه چون در کف پای مالند با
 را برانگیزد و صبا در مضررات جالینوس صبا خوانند و صبن
 گوید بر طایف جرج است و گویند تحقیق که ماهی است سیبیا گویند
 و گفته شود در سبب و لسان الجرج و آن نیز گفته شود
 و گویند شیان خوانند و دملالتیت و ابداع و دملالتیت و بیا
 رسی خون سیاه و شان و جرجی فاطم الدمر مؤلف گوید این سه
 نوع است جگیده و حبشی و تازی و بهترین آن جگیده بود و صافی
 که قطعاً جوب در وی نبود و طبعی و بی سرد و خشک است
 و قابض بود و خشکی و بی در دهم بود و شیخ گوید بر وی
 و بی در شیم بود و چون گوید خشکست در اول و گرمست در دوم
 قوت معده و جگر بدهد و شقاق و مقعد و سنج امعاء را سود
 دهد و قطع خون نفع بکند از هر موضع که باشد و چون
 نیم در مایه وی بروی زده تخم مرغ صغیر نیم برشت بیاشامند
 شکم بپزدند و سنج نافع بود و در دانه های چشم قوت

چشم بدهد و جراحتی تا نه سودمند بود و روضه گوید ریشها
و دانهها و بندها را نافع بود چون بران افشانند و جالینوس گوید گوشت
در جراحتها بر ویانند که در امعا بود و بر ظاهر بدن اما شش را بد بود
و مصلح و بی ضعیف عربی بود یا کثیرا و بدلی و بی درهه مصلی کاهو بود
یا عصا کاهو و گوشت دهنش را و مولف گوید و بی مصلح بغم بود و از
جزیره سقوطه خیزد و این مولف گوید هر چند خون سیاه شود او برید
در این روزگار مغشوش بود بکند مکرانگی که خالص بود در خون
و او کرم و تر بود و هر یک بجای خود گفته شود در این بیاری خون خد
گوشت گویند نافع بود جهت بهق و کف چون کرم بدان طلا کنند
و منفع و رمضای کرم بود بزودی بزودی زود و چون باقی بریای
کنند درجه امحال نافع بود و قطع اسهال منفع بکند و چون با
شراب بیاشامند سموم نافع بود در امال خون کوفتند کوهی
و کاکوهی بود چون بریان کنند نافع بود سمها را که بیسکاکت کرده
باشند و در وسط یا را سودمند بود و اسهال کهن و کسی که زهره
خورده باشد در این خون را سوچند طلا کنند بر خنایر و بر
و مصلب مفاصل تحلیل دهد در اسهالات خون سنگ نشین است
انچه بری بود چون با شراب بیاشامند صرع سودمند بود در
خون آدمیت چون کسی را حجامت کنند بکیرند آن خون را و با آن
نشان بر سرشند و با صنداب بن و غسل طلا کنند بهر ریش که در
اعضا باشد خاصه در ساق و ریشها که آب از وی رود با صلا
آورده در القاد بیاری خون کهنه گویند و چون در میان شراب کنند

و بخورند

ج

و خورند زود مستی آورد و این از خواص است در امعا خون گاوماده
بود چون بجراحت ریزند خون بندد در امعا دم قرار است که گفته
شد منع موی زیاده که در چشم بود بکند وقتی که بکشد و بر موضع
ان طلا کنند و بی اتوی بود از دم صفدع در منع موی رست
در امعا و الوشاش و الشش و الخون کبوتر و خون و ریشات که بیاری
کند گویند و خون شفیت که بیاری بوشار گویند و خون مرغ خا
نکی بهترین بود که از حیوان سلیم الطامع همه این حرفها کرم بود منع
و مصلح که بسبب سقط قتل کنند با روغن گل ببالند و زهر نشانند و از حبه
جراحت چشم در چشم بکند سودمند بود خاصه خونی که از
بال ایشان گیرند و خون فاضله و کبوتر قطع خون رفات از مصلح بکند
در امعا خون گاوماده باشد و او از جمله سمومات بود و از خوردن
و بی عسر النفس و وجع خلق و مری و سخی زبان و غشایان سخت و
کرب و اضطراب پیدا شود و بخاف کنند و کذا را آورد و درای
با سهال و خفه کنند و فی در امعا خطر است باشد که بخاف اغامد
و بعد از خفه ادا و بیجا که نافع بود جهت فرو کردن مانت بیخ لاجدا
و بوره و خلث و خاکستر چون انچه در سر که و غفل و افهها در سر که
دهند و خاکستر و غم کرم و عصاره عویج و علامات خلایع
و بی آن بود که از او بروی مانند عضلات چینی بیرون آید و او بی
آن بود که بر شکم و بر مده و بی آن جو با ماء العسل ضد کنند و اگر
خون سرد هم چنان کرم کرم بر روی مصلح با سو تو ضد کنند
تحلیل دهد در امعا صفدع خون و زغ است که شیر از بی بک گویند

ن

کرب

و بهترین و بی خون صفدع رزد بود و سر من موی بکند که در
 چشم باشد چون بر کشند و بجایان طلا کنند دیگر زود خاصه خون
 صفدع سبز کوچک چون خاکستر و یا چون درو زانند و در بینی دهند
 خون رفتن از بینی باز آرد و علی ابن العباس الحویلی گوید که چون خون
 بر موضع دندان طلا کنند دندان بر یابد و غیر موی گویند که چون صفد
 و خون و یا بر دندان نهند بیفتد و این محبت است و این مؤلف گوید
 اگر چه باقی در میان علف صفدع بخورد تمامه دندانهای و بی بیفتد
 و در آخر با خون آفتاب پرست است و آن فواید اعضا به است خون او
 منع موی زیاده که در چشم باشد بکند چون بکشند و بر موضع آن
 طلا کنند در لفظ خون شب پرست چون بر پستان طلا کنند بخار خود
 نگاه دارد و نگذارد که بزهد شود و در لفظ خون حیض پاک است که بید
 مسکن وجع و تقریب بود و چون بر جراحت مالند نافع بود و چون زن بخود
 بکشد منع آلت بکند در لفظ خون سک دیوانه است سود
 مند بود جهت گزندگی و بی و سم سها را مینه و گویند که چون
 آورد و منع موی زیاده که در چشم بود بکند و جای نوبت گوید دروغ است
 در لفظ خون خروید است چون کرم بود بود و طایفه نهند زود
 بخته کند و این زهره را خواص آورده است که خون و بی چون در چشم
 بحدان آنکه موی زیاده بر کیده باشند دیگر زود و شریف گویند
 چون خون و بی دیوانه بیاشامد عاقل شود در لفظ و لعل و درون
 خون اشیا که چون در چشم کشند حرقت با صره بدهد و اشیا فواید
 از عصاره است و صفت هر و گفته شد و دوال نیز گفته شود

خون

در موی خون چندانست و سود مند بود جهت دی و همچنین مرق و بی و گوشت
 در لفظ خون نیز گویند و نشیون بی دکه خوانند بهترین آن بود
 که از آن کرمی گویند چهار ساله در وقت که آنکس بکند خواهد گرفت و
 دیکر سنگ بیاورند و حلق و بی ببرند و خون او را و آخر میل بریزند
 و از میان خون بکیند و در دیکر رها کنند تا سرد شود و بعد از آن
 قصه ها سازند و بگذارد تا خشک شود و از غبار نکهدارند و در جای
 نم بگذارند و چون خواهد که استعمال کنند حبه سنگ کرده و مشابه
 سه درم از وی و کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا در آب کر
 گوئی در وقت که وجع ساکن بود سنگ کرده بریزند عجایب و این از جمله
 عجایب است و چون کرم بود بر روی کرم طلا کنند فوج دهد و المخر
 خون تراست چون بجل بیاشامند دو سطلاد یا نافع بود و چون
 بریان کنند سود مند بود ستم سها را مینه چون با شراب بیاشامند
 در لفظ خون بر را گویند سود مند بود خاصیت صرع در لفظ الفار
 خون موش را گویند چون بنالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند در لفظ
 خون خون است و آن کرم بود و تر بود مانند خون آدمی و گوشت و بی
 مانند گوشت آدمی بود بطعم و قلعافزق نمیتواند کرد که کسی که آدمی
 خوار بود در لفظ خون خلست و او منع رعاف که از حجب دماغ
 آید بکند در لفظ خون خروید و منع است سود مند بود جهت
 خونی که انشای دماغ بیرون آید در لفظ خون خروید و منع
 بیاشامند صرع نافع بود در لفظ خون و لبت نیز گویند و آن در
 الاخوان است و گفته شد و تقریر خواست و طبع آن کرم و

فس

خشکست و در قوفه مانند نرگ بلک افوی از وی چون سخن کنند و با سر که
 بجکه اعضا طلا کنند زایل کند و چون سخن کرده بر موی غلظه نهند
 رفیق گرداند و نرم و پیار سی شوره گویند و شیرازی با قو خوانند و
 آن خدوع چینی است و از اجابت خطاب و حب مسالامین نیز خوانند
 و این سه نوع است چینی و هندی و بحرایی چینی آن بمقدار اشتیاق
 بود و بحرایی بمقدار بد اخبر بود و میل بحرایی دارد و فقط سیاه
 بیان باشد و هندی انجینی که چک تر بود و بحرایی بزرگتر بود و
 مغز آن میل بزرگی دارد و بعضی گویند حب الملوك نذات و
 این خطاست حب الملوك ماهودانه است و گفته شود و طبیعت
 دند گرم خشکست در چهارم بهترین و بی چینی بود پس بحرایی
 هندی و شرقی از وی یکجبه و نیم بود نادر و حبه و گویند از د
 دانه نانیم درم و آن مسهل طویات و سودا و بلغم بود و آنچه در
 مفاصل باستد او را نشاید که در گرمای شهرهای گرمسیر مستحل
 کنند الا در سردسیر و طبیعتهای سرد و مصلح و بی آن بود که
 پوست از وی باز کنند بکار و باید که لب بزرگ و بی بند که اگر
 لب به پوست و بجا رسد سحر لب زایل شود و سفید می ماند
 بر صید اگر د و باید که مغز و بی بکیند و در اندوی و بی مانند
 زبان کج خشک چینی بود از این دانند و مغز وید با قدری بنشاست
 و وقت کلا سرخ و زعفران و کنیر و زانیا نه بگویند و اگر خواهند
 که باادویه مسهل مزوج کنند باید که با ت بد و عصاره غافث
 و عصاره امتی و مانند آن که همان مزاج داشته مستحل کنند

و اگر

و اگر با شیر خرو مسکه خورند هم شاید سودمند بود جهت مزه سودا و
 بلغم و مسهل خلط خام بود و در مفاصل را زایل کند و سیاهی موی را
 نگاه دارد و نکند از د که زود سفید کرد و عسجری بن علی گوید که سیاه
 آورد و باید که بعد از آن باید که شیر تازه بود و غذا آب گوشت باب
 سبب یا غوره و قدری بنید بر آن افشانند و اگر ماهی خورند شاید که
 اگر حسوی سازند از برنج و جو مختل بر روغن کل با فاع بود و گفته اند
 و شکر نیز گویند و گفته شود دواء الحیة جنبطانات و گفته شد
 و سر زین خوانند و آن خنیش است که در میان کندن روید و
 بشیرازی تخم از آن کاس گویند طبیعت آن گرم است و را اول خشک
 است در دویم و گویند سرد است و ملین و در چهارم که در اول بخان
 صلب باشد و چون برداء الدخبل ضاد کنند سود دهد و این مولف
 گوید که اگر در سر یا چشم و نبات مصری بنامیند و در چشم کنند
 دانه که در چشم برآمده باستد تحلیل دهد و چون با آرد بخراب
 ضاد کنند سودمند بود و عذوب ناصوری بود که در نزد یک چشم
 پیدا شود و یاد ریخ چشم و یاد و دودمانی مسهل گرم بود و بی
 مضر بود با نشین و مصلح و بی کثیر بود و بهترین و بی سیاه رنگ
 بود و عصا که از خنیش و بی گیرند باید که باره بنامیند و خشک
 کنند و بعد از آن استعمال کنند و در دهن مقبل باشد و
 گفته شود در میم و میم جز برست و بی آن شفا قائل است و گویا
 خنیش کیه گویند و گندک یا نیز گویند و خنیش و یا بخان دوست
 دارد و گویند در قوخم کرفس بر دست و خلافاست بیونانی و غیر

و روض نوبی از آن است و شیرازی بدان گویند و صفت آن
 در قوالب گفته شود و در غوغا و در قوبری و در وایا اغز باین گویند
 و در قوالب صفت همه گفته شود و بهترین دو خانانه زرد رنگ بود
 و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک است در اقل و گویند که خشک است
 در ویم معض را ساکن کند و در معض را ببرد و سحر الحفال را بخت
 نافع بود و شربت از وی بکند و بود و او سده بکشد و فضلهای غلیظه
 را بخی از سینه پاک کند و سرفه که اسباب آن بود را بکند و
 کندنه کی سقر را نافع بود و چون به بزند طب آن بیاشامند و بر موضع
 و بر موضع کندنه کی ریزند و روض گویند قوت معده بدهد و ضم
 طعام میکند و موی زیاده که در جالینوس گویند شصت باه را بکشد و
 بغوطه تمام آورد و از نیاسوس گویند استرخای مفاصل را نافع بود
 و سنگ مثانه ببرد و غولش گویند که مطایب جالینوس را بکشد و
 با شیخ اریغ یا باترس بیاشامند و در وقت آن و در قوبری
 گویند نهج شصت جاع بود و مدد ملت و صاحب تقویم گویند
 معض مشابه بود و مصلح آن مصطکی باشد گویند طا
 لیقراست و گفته شود و بار گویند کالج است و گفته شود و در
 و در العبا عین خوانند و آن گرم است سخ رنگ که در دخت بلوط
 یاسد و وی صدفی شکل بود کوچک مانند دخن و و جالینوس
 گویند چون از دخت بگیرند و سخ رنگ سرد و خشک باشد در ویم
 و در قمر صفت آن گفته شود و در ویم به پارسی گرم است و در سیم
 خوانند چون سخن گفته خشک کرده سه درم از وی حصوی که

آه

آه کند م بود اضافه کنند و بیاشامند چند روز پیانی لون روض
 روی بخت سیکو کرد اند و بدن را بزمه کند و اگر یکی از وی خشک
 کنند و در حوضه الحوائی سبند و به محوم آویزند بخت سودمند
 بود و در عربی بخت است و گفته شده و در قوبری بخت است و گفته شده
 و در حوضه نوبی از سوس بری است که بیونای کسوتون خوانند
 و آن لبوت است و گفته شده و در حوضه نوبی از سوس بری است که بیونای کسوتون خوانند
 و در قوت مانند زربخ و در دخت بلوط عمل میکند و آن سبز رنگ
 بود و چون بگویند و بر موضع ضام کنند کوش را بکشد و اگر بر وی
 یا دملی که محتاج بود بخت شکافد و در آن سبب که آهن یافته در
 اندازند و آن از مقویات باه است و آن در حدید گفته شده و در
 پنج زوگست و در قوت گفته شود و در حوضه نوبی از سوس بری است که بیونای کسوتون خوانند
 شد و در حوضه نوبی از سوس بری است که بیونای کسوتون خوانند
 گویند که مانی و فزنی بود بهترین آن فزنی شیرین باشد و ترشی
 شیرینی او را امتحان کنند که او را سالیند و بر وی آینه کنند
 و در آن کنند ناخنک شود و اگر آینه رنگ بر آورد ترش بود و اگر
 نه شیرین و در آینه فولادی امتحان کرده شده و اخصی است در
 آینه ضم ترش هم از دخت و باعث رنگ منسود گویند مراد همان
 آینه فولاد است و طبیعت آن سرد و خشک است و در طبیعت نزدیک
 به قوتی این مؤلف گویند که این یک نوع که پدما بن ضعیف آور
 ده است که کرمانی است از ولایت فارس و شبانکاره میان سیرجان
 و شیراز و از خراسان نیز آورده و بخت فزنی بود فزنی خوانند

رفقانی

ن

القوس

خوانند بدین سبب که در وی مثل جوهر بلالک نقشها باشد و فرزند
 بلجت تاریخی جوهر شمشیر و فرزند دهخ شیری از مخادن زرباشد
 و بخ نیش از مخادن مس مستعد میشود بر مثال قوتیا و مبرور
 ایامی بندند و بعضی مانند بر طایست و خلیفه و لون آن
 بسبب بود بعضی سبز تر بود و بعضی بزرگ تر و هیچ در مخاد صفت
 اکسیر بکار دارند از برافاد لون اگر بزرگی شکل در او افکند در
 بخته شکل برود و شیرین وی سودمند بود جهت سفیدی چشم با
 مرادید ناستند و قوتیا ای هندی از هر یک مساوی کوته و منته
 برید و حق کرده مانند سوره که در چشم و وی از جاده سومات
 بود و اگر کسی زهر خورده باشد یا اولیا شامند یا و نهر آن شود
 و اگر کسی زهر خورده باشد بخور سم مهک بود و اگر بر موضع گذاشت
 عقرب میگویند در ساکن کند و اگر حق کرده و قدیمی با سر که بگذارد
 زنده و بر قوتیا که از موه سود باشد به مانند زایل کند و سفحه را که
 در سر و جیب اعضا بود سود دهد و هست درخت غایت و گفته شود
 در غار و من شریح است و بیاری روغن شیره گویند و شیرازی
 روغن خوش و در شریح گفته شود و روغن زعفرانست و
 در مرکبات گفته شود او را و من او را می است و گفته شود
 در من البت و اول از دخت بلسان گیرند بعد از طلوع شمس شوی
 از آهن سازند و در زیر هر یکی شق کنند چنانکه بدان جایگاه
 که روغن است برسد و ترشح بیاورد کند و روانه گردد و گویند به
 نیبه حاصل میکند و گویند شیشه منیا زنده که هر یک بخ مشقالان
 هر پیغمبر

بکیرد

بکیرد در شیب هر یکی که بشکافند میباید و بزند و بهتری آن بود
 ناه بود و قوی آن قوی و امتحان و بی خیانت کنند و بشویند اثر بر
 صوف نمایند و اگر بماند مخشوش باشد و اگر بر شیر چکانند شیر
 بلند و اگر باب چکانند و حل کنند مانند شیر شیر سفید شود
 و اگر بر اینیم بچکانند و اینیم سوزانند و بر شد خاکستر آن
 و در آب اندازند و بن آب نشینند و این شیر بلسان خوانند
 وضع بلسان بگویند و حقیقتاً آن روغن نیست بلکه ضعیف
 است و آن موضع که بلسان را بخا خیزد در قدیم باغ فرعون
 بوده است و این روغن الشمس خوانند و بلسان از مخزن هزوت
 عسی است و تخم از اجاب بلسان خوانند گفته شد و صفت
 عود گفته شود و حب آن بقوه تر بود از عود و امتحان آن جای
 دوز و کند ناگردد و مولف گوید این امتحان معتبر نیست که
 بروغن مخشوش کنند سوزن افروخته میشود و غش آن
 بروغن صوب بر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن جانا و شمع
 کدخنه و رانج جهت آنکه چون کند نابان چرب کنند و با ش
 دارند برافروزد و مؤلف گوید دیدم که غش آن میوه
 سائله کردند و کی فرق نمیکرد و طبیعت آن که خشک
 بود و رستیم و گویند درد و ویم و لطافت و بی از حب و عود
 زیادت باشد و چون در چشم کشند جهت زایل آب نافع
 بود و روشانی چشم بفرماید و سروی چرا سود دارد و چون
 زنجیر بکیرد با موم روغن کل مشیمه بیرون آید و بچه بیند آید

ل

و چون بیاشامند بول بیرون آورد و عسر البول را نافع بود و دفع سوم
بکند مثل خاق النمر و امون و کسی که نظر خورده باشد و کزنده گیجا
نور از چوب دودانک از وی با بکینه نافع است در وی جوشانیده
باشد بیاشامند بجایت سودمند است که کرده بریزند و موضعی
ببخشد رانافه بود و مؤلف گوید جهت رعشه مزمن بجایت نافع
ناشد و مجرب و بدل آن بوزن دهن داوی یا نیم وزن آن روغن
نارکیل و دانک نیم آن زیت کهن و گویند بدل آن روغن رازی
است و نیم وزن آن آب کافور و این ماسویه گوید بدل آن
یکوزن نیم آن روغن زیت است و ابو حیان در حمید نه گوید
بدل آن دو وزن آن روغن زیت خالص است و گویند حب بلبلان
چون بگویند و در روغن رازی بجوشانند بدل آن بود و گویند بدل
وی روغن کاه است که در او مرغی تصایا شده در آن دهن
القول است و پیارسی از روغن گمان خوانند و در آن دیدار
گویند و معنی دیو از تجلی است و آن نوعی از اصل بویا
مقل و از اصنوبر هندج و عیدک وی مانند عیدان زرباد
بود و شیر بود از لبن وی بود کر متیز و محرق و مصطقی و کرکی
وی کمتر از خشکی بود چنانکه پوست او در سیم بود و این
مؤلف گوید او را بھندی کرکی خوانند و استرخاء عصب و
فلج و لقوه رانافه بود چنانکه هیچ چیز بهتر از وی نباشد و مر
ضهای سرکه در دماغ نباشد و شکسته و صغ رانافه بود و شک
کرده و منافه بریزند و طبیعت بنده و در طبع وی شستن است
خای

صغور

مفعد رانافه بود و بواسطه خند فوقی است و گفته شد دینارویه
خزار است و گفته شد دیو یا اصل النور است و گفته شد دینار
سیرانی بن الکثوف است و گفته شد دیو یا اصل النور است که
با پوست بزند و در وی و در جاس است و در جاس هم خوانند و آن سر
نوع است یکی معریف بود که در جبره قدیم از جایی بیرون آورند و
آن نوعی از طب است لیکن صلی سنگ بود چون آب خنک کنند
و نوعی دیگر صلی است که از مس کیند خالص چون بکند آن آب بر وی
ریزند و چون بیرون آرند آن بوند در زیر پهنه بایند و نوعی سیم مر
قناست که مسبوز است مانند کلس و کون وی مانند نقره است
و خالینوس گوید طعم وی و قوت وی مرکب بود و قبض وی زیاده
بود و مخفف بود و سودمند بود جهت ریش که در دهن نباشد چون
تنها مستعمل کنند و اگر با عسل گرفته بود خنق را سودمند بود جهت
ریش که در دهن نباشد نافع بود و کمی ششهای زیاده بخورد و در شها
بد را که در بدن بود چون ضح الطم در او بیا مینداید و مورد روغن
گند و استعمال کنند با صلاح آورد و چون با سرکه سحق کنند و بر
موی غلیظه افشانند رفیق گرداند و نرم دیک بیایمی خروس
گویند خضیه وی زود هضم شود و لحو کوش و کمی کرم و خشک
بود و فقره گوید مرف وی رعشه و درد مفاصل رانافه بود خا
چون با شنب سفایج بیان بزند و صاحب مفعال گوید با شنب تنها
ببزند تا آنکه آب بماند و آن آب بیاشامند و مرق خروس بر روی
سودمند بود و چون سفایج و شنب اصفه کنند و قوی رانافه

و عاند

بی

لخورد

بود و با حشک دانه مسجل بلغم بود و چون با چوب های قابض پزند
 مسج را نافع بود و چون با شیر پزند فرجه مثانه را سود دارد و چون به
 شکافند بعد از آنکه کشت باشند و گویند چون نده بود بکندگی
 اخي دود کنند نافع بود و پوست که اندرون سنک داک و می نویسد
 پوست تنک که می اندازند اگر خشک کرده سخن کنند و با شراب بپاشند
 در معده نیکو بود و مؤلف گوید با نبات قدری سخن کرده سفوف سا
 زند همین عمل کند و این مؤلف گوید اگر مخزخوس باشد که بخورند قوت
 با صر دهد و خطر زیاده کند و خاطر روشن کند و میاق آنرا حشر الحک
 خوانند و جبرامقه نیز گویند و مسئله الراجی هم خوانند و این نوعی
 از امارت که در شیرازی گویند و ساق و می دراز بود و خا
 ناک و ورق و می مانند ورق صن بود و خا ناک و معنی دنیاقوس
 حیات بود و چون خشک کرد دلون آن سفید گردد و چون شکافند
 در میان و می کره های کوچک بود طبعه و می و بیخ و می خشک بود
 در دویم و چون بیخ بگویند و با شراب بخورند تا قوت او مرهم شود
 و به مقدار زیاد کتد شقاق را زیاده کند و اگر بر صورت نهند سود دارد
 و کل و می خرا خشک و خرا تر و اما نیکوتر بود و چون بگویند و در
 میان حرفه پاک بندند و در میان شیر نهند و به انداختن آنکه هیچ
 نماند و آن شیر و شیر دیگر کتد مجموع بنید و یکبار و اگر در آب
 بالند همچنانکه گفته شد و سه بامداد با شاع یا شامند سپرز را
 نافع بود و چون بخورند و بخورند سخن بود و بول براند و اگر جوشا
 نیده ضا دکتد بر موضع که قطع خواهند کرد منع حش بکند و کتد

شیرازی

شیرازی مرک موش علی خوانند و مؤلف گوید این رزج مصعد
 است و کسی که آن علامات آن و مدا و می آن در رزج گفته شود
 اکله را سودمند بود و هر دیش عض که باشد گوشت زیاده بخورد
 و بواسیر را قطع کند و بوی کند آن ببرد و می از جمله سمومات فائده
 است بانی الذان ذاتی الاسکندرانی
 معنی آن بیوانی غار الاسکندرانی بود و لبقوریدس گوید و برق آن
 از ورق مورد بزرگتر بود و نرم تر و بغایت سفید و غریزی در میان
 ورق بود بمقدار پنجم و می و می در کوه ها بود و بیخ مانند بیخ
 مورد بود لیکن بزرگتر و خوشبوی باشد و چون بیخ و می بکینند
 شش درام و با طلا یا شامند نافع بود و دشوار زانیدن و چکید
 کمین و کسی را که بجای کمین از و می خون آید و جالینوس کو طبیعت
 و می بغایت گرم است و در طعم و می تلخی باشد و حی و بول براند
 دما ذاتی معنی آن غار الاض بود و دلقوریدس گوید و ورق آن
 مانند ورق غار بود و لون سبز بود و قضبان و می یک کن باشد و می
 و می کرد بود سرخ یک پیوسته و ورق و می چون تنک بگویند و ضا
 دکتد صداع ساکن کند و انتهاب معده و چون با شراب بپاشند
 معض را سود دارد و عصا و می چون با شراب بپاشند بول و
 حیض براند و چون زنت فزجه سازد بخورد بکیرد همین عمل کند و جی
 لیسوس گوید قوت مانند ذاتی الاسکندرانی بود و عبد الله ابن
 صالح گوید ورق میان ذاتی الاسکندرانی اول بچن بود و با
 قضبان باشد و خاما ذاتی ورق آن کوچکتر بود و از قضبان

جدا بود و مابقی علامه مانند یکدیگرند و اقول این حیوانی عجیب
 مانند غار خاسته و ری آن و انچه محقق است نوعی از مازدنی است
 که ورق آن چمن بود و مازدنی گویند و پیر براد او خوانند و گفته
 شد استعمال کردن و میابد بود و در فصل جلد سلخات هند
 و گویند جوی چون بسوزاند و خاکستر و جی نیم مرغ برشند و طلا
 کنند بر شفاف کعبی و لکنتان را سود دارد و حبه شقایق که زانرا
 نزدیک حیض آمدن پیدا شود بخایت نافع بود و آب این دهر
 گوید که مکس الثانی بود هر مکس را از حیوانی باشد شتر و گاو و شیر
 و اشال آن و اصل آن گرمی بود و مکس از سرگی آدمی حاصل میشود
 و اصل ایشان آن گرمی که کوچک بود که ایند نضاع ایشان بیرون
 هر حیوان که باشد آن گرمی از مکس میشود و زنبور و هم او گوید
 چون بگیرند مکس بزرگ و بدن و می شعیق که باشد در مش
 حک کنند حک سخت زایل کند و اگر مکس بگیرند و باز در نیم مرغ
 سحر کنند نیک و ضار کنند بر چشمی که گوشت و سحر دارند و این
 و می چسبیده باشد که بیوانی که ساین خراشند ساکن کند در سلفه
 و اگر حک کنند بر داء الثعلب حک سخت داء الثعلب را زایل کند
 و اگر بر کندنه کی عقرب و زنبور ببالند سخت درد ساکن کند و لقمه
 بد و س گوید چون بر کندنه کی زنبور و عقرب و خال ببالند سخت
 لوبت بر موضع کندنه کی بخایت نافع بود و این خاصیت است و چون
 بسوزاند و بر داء الثعلب و بر داء الحیه طلا کنند موی بر ویانند
 و خاکستر و می سرد و خشک بود و از این حیوانی است از مکس بزرگ

نقد

نقد زنبور سرخ اما بار یکتر بود و بخایت سحر نک و قطعه سیاه بر آن
 باشد و آن ستم قاتل است و مؤلف گوید در حوالی همدان و کر و در آن نواحی
 بسیار باشد هر یک مقدار زنبور بزرگ و بر نبات شبنم شسته باشد
 و غذای ایشان شبنم بود و بخایت نافع باشد و آب حرا و جوی
 خواهند که و بر استحال کنند بگیرند و در کوزه نریزند و سر آن کوزه
 بکتابت پاره بگیرند و از آن کوزه برسد یکی که سر که براف جوشد دهند تا
 بخار سر که بر آن رسد خنقشان بگیرد بعد از آن مستعمل کنند و این مؤلف
 گوید در حوالی راجه و نیز باشد و بهترین و می دهنی نیک بود و طبیعت
 و می بخایت گرم خشک بود چون بر نایل طلا کنند فاح کند و اگر در
 موم روغن کنند برص ناخن را زایل کند و ناخن تپا شده بیندازد
 و بر بوق و برص و با سر که طلا کردن نافع بود و با خردل سحر کرد
 طلا کنند موی بر ویانند و در مسطای بگذارند چون بازیت بپزند تا
 غلیظه شود و بر آن طلا کنند و بر جرب و قویا طلا کردن نافع بود
 و این از وی چون با دویئه مصلحه باشد او را بول بگیرند و گویند
 اگر بازیت بخورن مانند موی بر داء الثعلب بر ویانند و اگر بر کندنه کی عقرب
 نیمی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یک هفته در افتاب
 بپزند و بعد از آن قطره در گوشت چکانند در گوشت را سود دهد و اگر
 را برید و روغن و محلول و میاهی بلخی بود و صلب و هر کسی که
 را برید بخورد کشته بود و علامت و می آن بود که موم مضرب و نه
 و حوالی آن پیدا کند و قرصه مثانه و بول بپزند و بعد از آن
 خون و گوشت پاره بجوش بول بیرون آید و سوزش سخت و اسهال

متعجب و غشای و اختلاط عقل و سوزن خلق و افتادن در وقت برخا
 ست و عشی و تاریکی چشم و طعم دهان مانند قطران یافتن ظاهر
 شود سه طبع از اینجا قرحه متافیه پیدا کند خاصیت با وجود
 آنکه سنگ کرده بریزاند و اگر خواهند که در مداومت عمل کنند یک
 طبع از او با ادویه مصلحه مانند کنیزک کنند و مداوی کسی که
 که آن خورده بقی محقنه و شیر تازه آشامیدن و حمامات و روغن
 بادام شیرین و جلاب و مرعهای جرب و بیضه نیم برشت کنند و صا
 تقویم گوید مصلح و محب کالج بود و طبع مخمور و بدلی و کوبید
 طنبوت است و کوبید گرم درخت صنوبر در بهمن یا جاورست
 و بشیرانی در خوانند و آن دو فرع است سفید و سیاه بهترین و بی
 سفید بود فرجه و طبیعت آن سرد و خشک است محف بود طبع
 اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضاد سرد گرداند و خفاف
 پیدا کند و خند فوق است و گفته شد ^{طیف} ورق الخطا سرکین برشود
 بود چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود نایل کند و قطرا
 سالیون است و گفته شود قوی از سداب برتست و بوی بد
 دارد و کل و پی نذر و خوش رنگ بود و چون بکوبند و ورق آن
 بپاشانند در اندام روغن و آب و در محک را سود دهد و
 در قوی نباشد که در کوهها و خند صغار وید و قضبان و بی
 محف بود و سخی مایل باشد و صلب بود پیکره و بنزدیک کره
 ورق لا مانند ورق از خربار بکثر و اطراف و بی بسیار بود مانند
 ذنب الخیل و بیج و صلب بود و طبیعت و سرد بود در اول

و خشک

و خشک بود درد ویم و قابض بود خصوصاً عصاره و محف بود بخیر
 محف لزج قطع خون بکند هر گاه که رود و جراحهای عظیم چون
 چون بروی ضاد کنند اصلاح آورد اگر چه در عصب بود و قوی را نافع
 و قرحه امثال و مجموع آن آن شکم بکند و چون باب بپاشانند
 سود دهد و عصاره و بی رعا را نافع بود و بیج و بی و شیش و بی
 سرفه و عسر البول و نفس را نافع بود و در همه محله و حکم و استسقا
 را بجای معنی بود و بی قوی اخلیه النین بود و بسیار متعجل
 کردن و بی مرخی اعصاب بود و مصلح و بی حمیه بنفشه بود
 ذنب الخیل لسان الحل است و گفته شود از این سبب بدین اسم
 خوانند که خورشته و بی بدین موش میماند و در حقه او
 بی فحش است و صاحب جامع سهو کرده است فطافون غید
 خشکست و در آن وقت گفته شد و ^{حیات} دلائل و در و راست و گفته شود
 و دلائل و شکامیت و گفته شود ^{و طافون} و این اسم بر چند
 چیز واقع است بچند قوی و بیخی الثعلب و بر بر فضفه و بیج
 ملحنه و هر یک در باب خود گفته شود و شد و دلائل و دلائل
 اوراق خوانند و این طریقی است و طریقی لیون هم گویند و
 گفته شود ذهب پیاسی ز کوبند و طبیعت و بی معتدل
 بود و لطیف و فوس گوید گرم لطیف بود و نافع بوجه در دل و
 تقویت آن و حفات و در ادویه داء الثعلب و داء الخیه طلا
 کردن نافع بود و خاله و بی در دهی گرفت در دهی را نافع بود
 و در چشم کشیدن قوت باصره بدهد و روغنهای بپزاید و اگر

الوان

سلب درین هر بامداد در چشم کشند بخالت مصید بود و بخالت
و بی بی لجه سوهان زده باشد دراد و بیه جهت دفع سودا
بخالت مصید بود و محلول و بی لطیفتر بود و اقوی از بخالت او
باشد و صاحب صفح کوبید مقدار مستعمل از وی قیر الی بود و
کوبید که مضارست بمشافه و مصلح و بی مشک است و غسل
و صاحب تقویم کوبید مضارست بمشافه و الت بول و مصلح و بی
حب الاس و شاه بلوط بود و شربتی از وی دلگی بود و دلجو بود
کوبید نافع بود جهت خزن دل و اندوه و غم و نادی که در دل بود
و عشق و فتنه که از شدت سودا بود و نافع است عظیم درد دل را
و غاس کوبید بد زانجه کند و سرگردش را نافع بود و جذام را
سود مند بود و چون بخالت در ضادات مسهل گفته و عرف النساء
و قریب و فلیج را نافع بود چون باادویه بیاشامند مثل سفیاج
و کادریوس و سود مند بود همه دردهای سودا و بی را و مقوی
اعضای اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر بزهر کوش کسی را
سورخ زدن دیگر فراهم و اگر پاره زخا ص بکوبد بی بندد دیگر
نترسد و صرع کرد و بی نکرد و کسی که دلخیزد باشد و لعل
بشرابی خوی در کوبید چون انگشتری زدن در انگشت گفته
زایل کند و هم در خواص آورده اند که اگر بیدار ز سرخ در ده
رطل زنبق اندازند عوض کند و اگر و اگر هر جسم که باشد بکامل در وی
انداختن عوض نکند و این مؤلف کوبید شرف زرد بدیگر جواهر گزاری
بدان مثل نماده اند که شرف انسان بجمادات و از خاصیه ای

کشد انور

وی

و بی لجه بخوبه در آمده و حاصل شده و معلومست چشم را روشن
کند و دل را شاد دارد و از آنکه داشتن او جز در زیاده شود و فرم
تیز کرد و مردم مهادر کند در کارها و اندیشه و رای صواب نماید و
داشتن را قوت دهد و جوانی نگاه دارد و بی بی دیر آورد و عیش خوش
دارد و عمر بگذارد و دارنده او پنجم مرد مات عنین باشد و آرزوها
حاصل شود و چون کودک خرد را بدار و در شیر دهند از استه
سخن آید و بر دل مردمان شیرین باشد و بت خوشنیت مردمانه
بود و از صبح امین گردد و اگر ننگ زدن در پای بندند در شکار و پر
نشیند و از کوزه زدن آب خورند از علت استقامت امین کردند
درب پیاسی گرگ کوبید سر آن چون در بیج کبوتر بیاورند
هیچ حیوان موزی گرد آن نکرد و دماغ وی چون بکرازند با بیدار
و روغن زیت و در بدن مالند نافع بود جهت هر علتی که در ظاهر
و باطن بدن پیدا شود از سردی و اگر چشم وی بکودک بندند
نترسد و اگر گرگی را دفن کنند بنزدیک دهی هر چه گرگ بنزدیک
آفاده نکرد و اگر سر کین و یا در پوست بنی کنند که پاره از ویرا
گرگ خورده باشند بندند و بر خالص صاحب قوی بزند به کشا
محبوب است و سر کین و بی چون بران صاحب قوی بندند بر سمان
که از چشم کینش بود که بعضی از وی را گرگ خورده باشد بخا
نایع بود و اگر چشم غریب در پوست ایل بندند و در لای و بی بیاورند
همین عمل کنند و اگر انبوی کوچیک از فقره سبازند و انبوی را بشیرازی
مسره خوانند و باید که فو کوشده داشته باشند و مقدار پافلا

عوض

ید

ند

بی

در روی کتد و صاحب و جح بر خود بیاویند نافع بود بحالت و این
موجب است و بکراه امتحان کرده اند و گویند که چون سرکین و پراخ
گتد و در اینوی کتد و بر خلق صاحب خناق بندند که بسبب آن
از رطوبت بود نافع بود و این زهر در خواص آورده که کرب خاك
مخورد و گیاه مخورد الا وقتی که رنجور شود همچنانکه سگ و همه
حیوانات را قوی از عضله و غضب بود بخیر از رو باه و کرب
که قوی است از استخوان بود اگر ذنب گرگ را در جای که علف خور
کا و بود بیاویند مادام که آن ذنب آویخته باشد اگر چه کا و
باشد قطعاً بکشد آن نکرد و اگر در موضعی سرکین او بخور گتد
موشان از آن جای که جمع شوند و اگر زنت بر سر بول شاست آن
نک هرگز اسبن نشود و اگر غضب راسف و بر آب بکشد بزیت
و باره صوف بیاویند و زنت بخورد بکشد شصت و بی متقطع
شود و اگر آنکی از زهره و بی با غسل و آب شرب بیاویند تنها
گهن را از آب کتد و اگر کسی خشم او را بخورد در صرع از او ایستد
وضع صرع بکند و هیچ صنایع و کدنه کرد و بی نکرد و از آنکه
و زردان امین باشد و این ان خواص است و شیخ الرئيس گوید
که زهره منع شمع و کنار بکند و ریشها غضب خاصه که از
سر بی بود و جوف معوطه گتد بدلت نزلهای سخت را نافع
بود و این زهر آورده است که چون کرب اسبی را بکشد و از روی جدا
شود آن اسب از مجموع اسبان در وقت سبق گیرد و سوره بی
دام الشعلب و دام اللخیر نافع بود بود چون بدلت بماند و

حافظه

حافظه گوید که اگر آد می خون آلود بود و کرب لوی خون بشود
ضد وی بکند اگر چه اصله داشته باشد و در بیلوانی و شجاعت
نظیر داشته باشد نافع است که قصد او کند او بخورد و هم او گوید که
اگر سرکین در موضعی که کوسفند بود دفن کند مجموع بمیرد و اگر نکا
نامه به پوست بزی که محضی او را کرب خورده باشد بنویسند
قطعاً در میان زن و شوهر موافقت نباشد البته و پوست و بی خشم
های و بی چون جمع گتد و بخورد نگاه دارند بخشم غالب آیند و
محبوب خلایق گردند باب الرأ و اعند
بیا سبی ربوند گویند و مؤلف گوید که بیخ بسیار است و صاحب
مضلع گوید که دو نوع بود چینی و خزاسانی و خزاسانیست معر
بود و براند الذواب و آن زهر بی چهار پایان مسخ است و بی
خسته آدمی و این مؤلف گوید سه نوع است چینی و خزاسانی و
هندی و هندی کرب و زنت و سرخ رنگ تر بود سرخ تیره و صفا
بزرگ و به ترتیب و بی چینی بود که چون سخن گتد بزرگ و عضلات
بود و چون شکستند اندرون و بی بطریقه کوهان بود و این را
راوندی خوانند و ستمها بزرگ مانند سیم اسم و باید که قطعاً
سورخ در روی نبود و گویند طبیعت ز بی که داشت و گویند
معدلت و مسیح گوید که کرم است در ستم و خنک است در
در دیم و چون سخن گتد و بکاف روی مانند یاسر که زایل کند
و چون بیاویند با دها را نافع بود و نصف محله و درد
کرده و مثانه و رحم و درد جگر و معض و ورم سبز و عرق

ح

وف

کاو

الناس وفنت الدم که از سینه بود و ربو و قتی و فوات و خفقان
و قحه امحا و اسهال و تبخا دایره و سحوم و کذندگی که خافران
را نافع بود و شربتی از وی دود و مصلوب و گویند آن را آنکه نالیدم
و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و چون با شراب ضار کنند بر
درمطه کرم منمن بگذارند و جالبینوس گوید سودمند بود در
مکد و سپرز و سده حکم و امحا که شاید و خاصه در حکم که
من من شده باشد درد و ورم و ضلالت از نافع بود و قوه
حکمر زبانه از همه اعصاب دهد و انباسوس گوید نافع بود با
سجالی که از صفت معده باشد و شیخ الیس گوید چون رخت
وی بماند جهت تنخی که در عضله خاوت شده باشد
و درد انزای آن و مچول گوید که چون طلا کنند میانه دو
شانه خوف از دل برود و سفیان اندلس گوید مقوی اعضا
بالطنه باشد و سده حکم و طوبت فاسده را خشک گرداند
و طبعیت را پاک گرداند از باجم لرج و خلط خام و اسهال
سودمند بود و سک کرده و مثانه بیزاند و خجالت نافع
بود جهت درد مثانه و قول براند و انواع اسهال را که از
سده ماسا بقا بود و حکم و با از ۲ رطوبت بسیار بود سو
دمند بود چون با صبر باشد و محل وی اقری باشد و هر
جنب با هلیل که کابی جهت تنقیه دماغ سقینه تمام دهد
و ذهن را نیکو گرداند و صدح بلجی زایل کند و اگر انبازة لوی
غادیه که نایبی اضافه کسه و محل وی اقری بود و سودمند

خواه تنخا و خواه با وی بخورد و فالج و علقها که انسدی دماغ
بود نافع بود جهت قولج بلجی و ریحی و اطراف و طبعیت و
تخلیل ریح بکند و نب ریح سوداوی و صفراوی را نافع بود
و قولس گوید که بدت را پاک کند از همه حار قضا و ورمها کرم
را نافع بود و درد سپرز و حکم را نافع بود و یوجنا گوید که در حکم
و سپرز و ورم معده و درد شش را نافع بود و بواسیر و باصور که
در مقعد باشد چون متحرک است با انزوة مفید بود و گویند که
مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن نیم و زنت آن
در افند مخرج و بوزن آن ورق کا سرخ و سنبل و زنجی گوید که
بدل آن در معده حکم و بکوزن نیم آن کا سرخ و بیج یک و زنت
آن سنبل بود راجح نالید است و گفته شود در زنجی بیج
و بوسانی بود و بستانی را ملوثون خوانند و بیج را فو با و شات گو
و بهترین آن بوسانی بود نازه و بیج که خشکست در ستم و قول
گوید که کرم است درد ویم و خشکست در اول و بستانی که خشک
بود و بیج را بنیزانی حواله خوانند و ورق و بیج بستانی بود در
اول و تخم و بیج و بیج کرم بود درد ویم و خشک بود در اول
و سده بکتابد و بوسانی چشم سقزاید و خاصه صمغ و بی و سو
دمند بود جهت نزول آب در نزد یک فزود آمدن آب و از با
نه چون بخورد و شپرز از باده کند و تخم و بی هرب عمل کند و چون
بیا شامند با با چون بزند و اگر طبع وی با شراب بیا شامند که در کبی
جائز است را نافع بود و طبع وی حبس و قول براند و محل را بلج

وچوب سرد بیاشامند تباعشان و التهاب معده را ساکن کند و بیخ
و براچون بکوبند و با عسل بیاورند و بکند که کی سک دیوانه نما
د کتد سودمند بود بخابت و آب رازیانه چون خشک گتد و در
کحلها کتد حجه روشنائی چشم بخابت نافع بود و آب رازیانه
چون بخیشانند تا در سید جوش بخورد و کف بگیرند و با عسل و آب
در چشم کتند و یا با سیخ منقح بر لب آب بکند و روشنائی بپذیرد
و بیخ و بی در معالجات اقوی بود از ورق و بی و انخم و بی و سیخ
گوید که سده حکر بکناید و سپر زار بکناید و بی از وی سک
کرده بریزاند و قطعه ببول راناض بود و تباعشان مزمن را دفع کند
و شریف گوید انقول خلاصه بطبی آدم علیهما السلام که غم را یا
مقدار بکند و بر بایکمال فند سفوف سازند و هر روز از آن آله
امتاب عمل آید تا آنکه بیخ سرطان رسد مداومت نماید هر سال
این عینه که گفته شد قطعا بیمار نشود البته اگرچه بی طبیی رسد
خواص وی بجهت باشد تا وقت مردن و شیخ الرئیس گوید که بطبی
الهضم بود و غذای بد دهد و سودمند بود حجه تباعش مزمن و
استخوان عریان گوید که زایج داخ معده بود و تخم و بی خشک
کرده سده بکناید و کرده و مثانه را بک بود و بادها شکند و
در بطن و سینه که ان سده تولد کند یا ریاخ غلیظه نافع
بود و مسخ معده بود و رطوبت آن بزد آید و کوبند و در مقعر
گوید که کندنه کات تخم رازیانه ترا چن کتد که تا چشم ایشان
مقرت گیرد و انخی و مار که زمانات در موالخ بوده باشند و بعد از
ان

و مثانه

که بدر

که بد رانند چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود را بدان
مثالند تا روشنائی چشم ایشان قوه گیرد و سنجان الذي الهما
هذا و استدها الیه و رازیانه محروم مزاج را صداع آورد
و صلیح ان صندل و کافور باشد و بدل آن تخم کرفس اقارب
و بی اقوی بود و سک کرده و مثانه بریزاند و بفراناشفا دهد
و حیض و بول براند و شکم ببندد و طبع وی با شراب کندنه کجا
توران راناض بود و بکندنه کی سک دیوانه طلا کردن سودمند
باشد رازیانه آسینون است و گفته شد و روی بیز گوید را
و برانخیل شاهی خوانند و با حجه انسر جناح خوانند و کلورخ
نیز گویند و آن دو نوع است بکوبستانی بود و آن فیا جوش است و
گفته شود و یکنوع دیگر بی بود و آن بر شکل فلجوش است و بیخ
انرا بزی اندوز گویند و طبعی آن گرم خشک است در دیم و گویند
در سیم و در وی رطوبت فضلی بود و بهترین آن بود که سبز و تا
زه بود و سودمند بود حجه و رطوبت و عرف النساء و درد مفاصل
که از رطوبت بود و جوت و چون باروغن بزند و بدان طلا کتد و اگر
در حقوقات کتد نافع بود حجه دفع اخلاط لزج که در سینه
و شش بود و انزج تمام بدهد و جوت طبع وی بیاشامند بول و
حیض براند و اگر بیخ و یا مرغی کتد و با شراب بیاشامند معده را
سک بود مرغی حیات کتد که اول خشک کتد انده کی و بپزند
و در آب سرد خیسانند و بر آن در شراب بهند و صاحبها
نه چنپ آورده است و در مرکبات گفته شود و شیخ الرئیس گوید

ج

نافع بود چه لایحه که از سردی بود و بمنزج دل باشد و مقوی آن و
مقطع اختلاط بلخی بود و باه برانگیزد و سودمند بود جهت اخراج
مفاصل که از رطوبت بود و آب مناسوبه گوید که نافع بود جهت
تقطیر البول که از سردی بود و مقوی میماند باشد و دلیقورید
و س گوید که گذشته کی جانور این نافع بود خاصه مصری و مقدار
دو درم و عرق وی سرفه و عسر النفس سودمند بود و فقی که
باعسل بود و چون با شراب بنزد و ضما دکتد عرق السرا شود و مند
بود و مناسوبه گوید که اگر زن در شیب خود دود کند حیض با
دارد و اگر بکوبند و با عسل بپوشند و یکمشتا را بیاش منده مسخن
اعضاء متالم باشد که سبب آن سردی باشد و مضوری
گوید سده حکم و سیر بکشد و بسیار خوردن وی خن را سیاه
کند و منی کم کند و شیخ الریش گوید که مصدع بود لیکن درد
شفیقه با خنجا را زایل کند و خاصه نظول کردن و مصحح وی
سرکه بود و گویند و مصحح وی مصطکی بود و حماما و گویند که
خیر تقشند و بدل وی ایرسا بود و امک مرکب است از مار و
پوست انا و زاج و صمغ و دوشاب با عسل و طبیعت وی
سرد خشک و گویند که مرطوب است و وی فاضل لطیف بود و در
مرکبات گفته شود راحی بیونانی همه عکهارا بدین نام خوانند
راتنج راتباخ و رتباخ و رشیده و رخیه نیز گویند و آن خنخ
صنوبر است و این سه نوع بود لیکن سائل بود که منقذ نشود
و لیکن صلب بود ساده و نوع دیگر صلب بود و بعد از آنکه با تش

خنخ

خنخ باشد و از آنکه متونی خوانند و بنیدار بی رنگباری خوانند و
و بهترین وی سفید می بود که بر دردی زنده اندک و بی مانند
بر بی صنوبر و طبیعت آن گرم خشکست و عیبی گوید که گرم
در سیم و خشکست در اول محض بود و محل بود گوشت بر ویاند در
ریشها لیکن مصلح الم بود و ریشها را اصلاح آورد و با کلندر و عروق
و امثال آن و مسخن اعصاب بود و مصلح وی موم و روغن و آب
حی الحالم بود و بدل آن علك النظم و قنه است و گویند بدل آن ز
کهن بود رازی صاحب جامع گوید رازی سوسن سفید است و
چند قول دیگر آمده است که قطن رازی و دیگر گویند که رازی کنا
ست و هم او گوید روغن رازی از چهار انکود رازی گیرند و گویند
روغن بندک است و گویند روغن سوسن سفید روغن رازی
است و مؤلف گوید که رازی کل رتی است و صاحب مصلح گوید
رنتو سوسن سفید است و صاحب جامع گوید که رنتو یا سوسن سفید
است و هر دو خلافت و اگر گویند رنتو نوعی از سوسن سفید
است روا باشد و راسا سوسن است گوید چون خشک کنند و
سوزانند و بگویند نیک و با عسل برده ام الخشب طلا کنند نافع
بود راق اللک کلیم مانند بچه سگ را و از آن سوز کوش است چو
او را بکوبند سوخته و با سیاه خن برده ام الخشب طلا کنند نافع
بیونانی را با مقاومت گفته شود رسیا مؤلف گوید که ما
گویم است که از طرف هر من میا و رند دیگر مسیر و یا میاشند
میخیزند و آن وی تازه ماهی می سازند و هینان خشک نیز می

فت

ج

خورند و طبیعت وی گرم و تر از ده بیات باشد و هیچ باده بود و معدّه
را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و هیچ روی مغز کافور بود و غلبه تشنگی بر
و گفته شود رب السعده سوسین است و در عین گفته شود
نوعی از افشین است لیکن کوهی و گفته شد ریه بندد و هدایت
و گفته شود ریه و مؤلف گوید که حیوانی است مانند غنک که
دریند و نوزای آن بسیار است و از خایه کبرک و پاریسی دملک میزک
بای رانجه کذکات زهر دار بود و لون وی زرد بود و نباتی هست
که بویانی قاصد بود و نافع بود جهت کندنه کی ریتلا وان نبات را
هم ریتلا خفاست و در فاکته شود هیچ شیخ الزیسی گوید هکله
است که قایم مقام بقله یماست و سود مند بود جهت سل و طبع
نافع بود جهت تب ریح و بنجاء منتفه و مسخ گوید که نذیب است
و مؤلف گوید بختیور نذیب است و از اسر و ترکشانی خواستد گفته
شود رجل الغرا در شام رجل الزانغ گویند و آن از اصل وی و فوولست
خجله حشایش بود شکل پای کلاغ باشد و چون بپزند نافع بود
جهت اسهال مزمن و درد شکم و خاصه اصل وی و فوولست گوید
که اصل وی چون بخورند فوولج را نافع بود بی آنکه مضری بوی
رساند و درد نیست و آن در نوزال بجای نافع بود اما اصل
وی که مبرد در آخذ درجه اول و خشک است در اول درجه دو
و شریانی از وی جهت فقرس چون تنجا جردان و در مناسد در
باشد کوفته و بچنه و اگر جتی از جهت مفاصل استعمال کنند آن
بکدر نایمقال شاید و در مفاصل همان عمل سورجیان کند بی مزه

سجده

رجل خامشجار است و در صفت ابو جلسا گفته شود ریه را بقله الحفا
گویند و گفته شد رجل حقا رجل القصو و رجل الزان و هر دو رجل
الغراست که گفته شد و در مصر رجل الغراب اطرلال است و گفته
شود رجل قمر رجل الفلوس نیز گویند و آن قافلی است گفته شود
رحین نوعی از مصل است و بشیرانی فرق طه خوانند و ابن ماسویه
گوید که طبیعت آن گرم خشک در د ویم و معدّه گرم را نیکو بود و خلط
بندان وی حاصل شود و اگر شافه از وی بخورد بر کبرند شکم براند ریه
خست که بشیرانی مرد را خوار گویند و بشیرانی خرد گویند چون
زهر و برادر کوش مخالف چکانت بام روغن بنفشه و یا در شقیقه
جانب مخالف بمالند درد کوش و شقیقه را نافع بود و گوید که تراچی
سعو طه کنند یا در کوش ایشان چکانست جهت نادی که ایشان باشد
نافع بود و اگر زهره و یا با کلاب در جنیم کنند سفیدی جنیم را ببرد
و آن بر کین اثر در شب آن بخور کنند بچه بندازد و اگر باریت خلط کنند
و در کوش چکانند کراف کوش را ببرد و زهره و یا بر کندنه کی و عقب
و زینور بمالند نافع بود و شریف گوید کوش و یا چون با خرد خلط
کنند و خشک کنند و بخور کنند در شیب کسی بزبان بسته باشد
هفت بار مکرر بکشد یا بذات الله تعالی و چون بر وی انبال راست وی
بگیرند و در میان پای زنت آستیت دود کنند اسان بناید و در خور
این زهر آورده است که چون بر وی بخور کنند در خانه کندنه کان
زهر دار بکوبند و اگر سرکین و یا سرکه کنند و بر وی بمالند لون
آن متغیر شود و نافع بود و حکم و یا چون بزبان کنند و بخور کنند

کرکال

ص

و با سر که حل کنند و کسی که جنون داشته باشد بدهند تا بخورد
 هر روز سه نوبت و سه روز چنین کند بی در پی صحت یابد و پوست
 زرد که در اندرون سنگدان و بی بود چون خشک کنند و با شراب
 بپاشانند سودمند بود جهت هر سستی که باشد و اگر سردی برین
 که دشوار زاید بیاورند اسنان بزاید رخام نوبی از اجال است و آن الو
 بود زرد و سیاه و حرمی رنگ و سفید و بهترین بی سفید بود و شریف
 گوید که طبع آن سرد و خشک است چون سه روز هر روز یک مثقال
 حق کرده مانند و بجعل بشوند و بخورند منع و ملطفا بکنند که در اعضا
 ان هیجان خون بکند بیدار گردد و چون سبوانند و خشک کنند و بر جل
 حتی که خون از وی آید و روانه باشد قطع خون بکند و منع قهر
 نبیند و چون خلط کنند جزوی از وی با جزوی مشاخ بر سوخته
 با آهن طلا کنند و در آتش بپزد تا سرخ شود و بعد از آن بیرون آید
 و در آب نک اندازند آهن نه بود و اگر از زلی که تواریخ بران نقش
 کرده باشند بر سر قبرها بپاشند و خشک کنند و کسی که عاشق بود بر اسم
 محشوق بپاشد محشوق را فراموش کند البته و صاحب مناج
 گوید که کرم بود درد و بیم و خشکست در اقل و سودمند بود جهت
 سفعه و داء الخاب و حرشاد فاست و گفته شد و بیاری
 سبندان کوبند و تریزک نیز کوبند و طبعیت آن گرم خشک
 است و لطیف کرمها را بکشد و با دها را خلیل دهد و قطع بلغم
 بکند و مضر بود معده و مثانه و قطط بر لب احداث کند و
 اولی آن بود که محرومی مناج یا کاسنی و گاه هر خورد رصاص و

بیاری

بیاری از زین خواست و بنیر از بی قلجی و بهترین و بی صافی بود و طبعیت
 وی سرد و تر بود و کوبند که خشکست و محرق آن اسفند باج است و
 لطافت در وی زیاده بود و تخلیل و تلین و صفت حرقات در باب
 الا لاف در صفت ابال که آن سرب سوخته است و سرب رصاص سود
 بود و سردی و بی زیاده آن اسود بود و قلجی را قنطیر و سفید بر هم کوبند و
 اگر صفت تنک سازند از سرب و بر عاند بندند تا کمرگاه منع احتلال
 بکند و اگر آن صفت بر بشور که از عقب پیدا شود ضعیف زایل کند
 و هر ماده که پیدا شود از امتداد مثل خیارک چون بروی بندند بکند
 زائد و ورمهای مقعد که بارش بود و بواسیر و درمهای که از عقب
 و نهاردستان و رفته مثل سرطان و با عصا که در غایت سردی
 بود و روغن زیت یا روغن کل سرخ یا روغن بد و یا روغن کل سرخ چون
 بیاض اضافه کنند و آن صفت را بدان روغن حل کنند و بمالدن نافه
 بر و براده و بر اجون بپاشانند همان علت حادث شود که از
 خوردن مرد اسنک از سبب بول و غایت و نقل معده و امحا و دفع
 در ایشان و ضیخ النفس ناجیه که غنای کشد و بالادین پیدا
 کنند و لون و بی رصاصی بود و مداوی و بی بی کنند بطبع غم
 کرم و شبت و لجن و پوره و ماء العدس و غذا اسفند باج بپزند و
 سنان خلاص آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود و
 شیخ الرئیس گوید که بون حک کنند و رصاص را با شراب باریت نافع
 نافع بود جهت ورمهای کرم و این زهر آورده که اگر باره رصاص در
 دیک اندازند هر چند که آتش در شیب آن بر آید و زردند کرمی که

المش
الشی

در آن دیک باسند بخته نشود و آنکس تری صا صر کند و بدن وی لاغر
 گردد و اگر رطوبت در بدن باشد که رنگ بر آرد و بعد از آن روغن
 را در دیک مالند رنگ نگیرد هرگز و صاحب خلاصه گوید که الرطوبی
 اندر صا صر برد خنک کنند که شمره در وجود شریحی هیچ بپزند و شمره
 زیاده گردد در طب گرم بود در ویم و تر بود در اول حراره و بی کمتر از
 رطوبت بود و هر چند که حلاوه زیاده بود حراره نیز پیشتر بود و اسحق
 گوید که گرم تر است در ویم و غذای وی زیاده از غذای سبز بود و
 بهترین و بی جنبی بود و هیرون و بعد از آن زرد و طب فسخ در
 شکم پیدا کند مانند اخیر تر و خشک همچون خرما و طب بود و
 رطب محله سرد را نگوید و منی بپزد و طب را نرم دارد و
 سرخ من اجل و رطب و خرما مضمند دندان و گوشت بن دندان بود
 و مض بود حیره و آنرا و خونی که از وی حاصل شود بد باشد و زرد
 متعفن شود و مصدع و مولد سده بود و مصلح و بی با دام و خنک
 بود که با وی بخورند و بعد از آن مغز گاهو بلخیا رسکه یا سنجبین
 خورند رطب مضمضه است و بیاری رطب خوانند و چون خشک
 شود رفت گویند و علف نیز گویند و گفته شود در فارغی لابل
 شفا بی گویند و آن خنیش است که دانه و بی چون دانه مورد
 بود و در وی حلاوه باسند اندک و طبع آن گرم است در
 اقل درجه تر است در ویم و جالینوس گوید که گرم است در اقل
 و خشک است در ویم و لطیف چون شتر مرغی چنانکه هیچ مضرت بی
 نرسد و لیکن ستم جا نوزاد نهر فار بود و طبع وی موی باسیا

کر

کند و چون خم و بی را با شرب یا شام صده کذند که جانوران
 سودمند بود و سیلان طوایف رحله نام بود و بی مض بود با خفا
 و اعصاب و مصلح و بی قرفه بود با سنبه الطیب و عیال قسطاریون
 و فارسطاریون نیز گویند و آن چیز است تیره رنگ به مقدار مائش اندکی
 بزرگ تر و چون پوست از وی باز کنند بزرگ به مقدار مائش بود و
 صلب و طعم عذس بود اندک شیرین تر و طبعیت وی گرم خشک است
 و کبوتر و برادوست دارد و گاو مشک نیز گویند و گاو و بی را بسیار دوست
 دارد و هیچ چیز گاو را مانند وی مزه نکند و دبو مشک نیز گویند
 و گویند نوزی از گرسنه است و مؤلف گوید تحقیق گرسنه است و د
 کاف گفته شود در عباد حیوانیت دریایی و دلفین و پدوس
 گوید ماهی دریانیت عذر بود و چون بر سر کسی افتد که صداع
 مزمن داشته باشد ساکن کند و چون بخورد برگیرد و معده را که بر
 می آید نافع بود و اگر از آب بجوشانند و آن آب را بر مفاصل مالند
 درد را ساکن کند و بی الیاء و بی الیاء است و گفته شد و رخت
 حبابا است و گفته شد و رخت دانه است که در میان کدومه
 می باشد و آنرا از کدومه جدا کنند و مض بود خوردن و بی و شیرازی
 از اجبه خوانند و بیاری حراست گفته شود رغو القریاف القهر
 و زبد القهر نیز گویند و آن حجر القهر است و گفته شد رغو الحامین
 اسفنج است و گفته شد رغو الحامین گویند و قوت و بی زیبا
 از ملح است و محلول و ملطف بود رغو در قایت حرارت و حرارت بود
 و باسند که بسوزاند و رغو سلخفات بحر است و گویند سلخفات

برخی گفته شود درین راقه بگوید که هفت آفریده است و بعضی
گویند که لعلی برقی است و بعضی گویند که خضبه الثعلب است
و صفت هر یک در جای خود گفته شود رقیون خنات گفته شد
رقعه هر دوایی که حیرت کند از راقعه خوانند مثل اخبار و تنبؤ و
و حاما افعی و راقعه خاص اسم بختیست سحر و جادو و طبیعت و بی
سرد و خشک و چون بگویند و بگویند انان به بیضه نیم برست سه
روز بیای بخورند نافع بود جهت کوفتی که در بدن پیدا شود و جن
که در بدن قاض شود سبب افتادن بازخم یا بر داشتن چیزی ثقیل
رقاع الیما بخور الفی مانند امانتی شکافته بود مثلث شکل باشد
و بهتر وی آن بود که رسیده بود و بهتر آن بود که رسیده بود و
طبیعت و بی گرم خشکست منقح بلغم و رطوبات معدیه بود خلطها
علیظ لرخ بیرون آرد و مایع الخالی از شیرین است و بهتر آن
بزرگ شیرین رسیده بود و ملس و طبیعت آن سرد بود در اول
درجه اقل و تن بود در آخر آن و گویند که مر بود باعتدال و در
وی حلای بود باقبض و ملین بود و دانه وی با عسل در گوش
راناف بود و بی سینه و خلق از مر دارد و معدیه را جلاد دهد
و حقا از اسود منند بود و موافق معدیه بود و قول براند و عصبه
و بلچین در شیشه کنند و در افتاب تا غلیظ شود و در چشم کنند
روشنایی چشم بیفزاید چنانکه کمتر گردد بهتر بود و دانند
و بجا بد بود و قنق و مایح در معدیه پیدا شود و گویند مصلح و بی
و بجا نازش بود و رازی گوید که اندکی نفخ دارد باشد که غوطه

آورده

آورد و محتاج باصلاح نسبت از همدانکه نفخ و بی زود بگذرد و
کل و براچین سبز اند و بر جراحت باشند سود دارد رطبان الحامض
انار ترش و بهتر آن بزرگ آب دارد و انواع انار غذا نیک دهد
و قابض بود و قابض ترین اجزای وی کل وی بود و انار ترش سرد و
خشکست درد و بیم و گویند معتدلست در رنج و خشکی صفر است که
و صنع سیلاب فضول از احشا بکند و دانه وی با عسل قلاع را نافع
بود و عصارة وی ناخن را نافع بود و دانند و بر اچون در آب باریک
خوبی است منع نفث دم بکند و بی حقا از اسود آرد و حلای د
بد دهد و التهاب معدیه را بشناسد و حکم که مر اسود منند بود و نهارا
نافع بود و سوزنی و مصلح آرزوی زنان آسین بود و در وی
ادرا برول زیاده بود از انار شیرین و سوزنی بی جهت اسهال صفر
سود منند بود و قوه معدیه بد دهد و حکم که مر موافق بود و آب
وی با پوست جو در دل را ساکن کند و انار سبز تازه ترش و شیرین
و پوست از ثنایان جدا کنند و در دهان سنگین بکنند و بگویند
بابیه بفضلات نیم رطل با بیه درم شکر یا شامند طبیعت براند
و قبض و مر صفر براند و معدیه را قوه دهد و شراب و بی دقت
وی خارا نافع بود و قشکی بشناسد و عشیان و بی باز دارد خلصه
منفعتی و بی بسیار خوردن و بی سهوت را مضرب بود و انار دانه ترش
شکم را بزرگ بدهد و صاحب نفقویم گوید انار ترش مضرب بدستند
و آوان و صاحب مصلح گوید دانه وی بد بود و بخشن خلق و سینه
و مضرب با مفا و معدیه و مصلح و بی حلای عسل با فندی بود

وی

بود و هر چند پیران را نباشد اولی آن بود که زنجیل پرورده یا ترنج بر
 روده خوردند و نان السعاح شش است و گفته شد و نان الامونجی
 از هوای قیومیت گفته شود در باب ها و در دمشق اند و شام خوانند
 و نان الحج درختیست که بد رخت انا مانند که چکنر و سب قلقل دانه و
 نیست و مغاف پنج دیت و صفت هر سه گفته شود و ماد پارسبی
 خاکستر خوانند و مجموع مخفی بود و ماد ^{الملک} حلا دهنده بود و معفن
 و روشاخی حنیم بفراید ^{الملک} خاکستر چوب بلوط بود و او قاضی
 است و خون بندد و چون مجریک بداند و هر نام را دنا شام سوز مهر
 روز دود و مر را با شراب سیب پس شدند و بیاضا مسود مندی بود
 حبه محده و در این رخت نجایت نافع بود و ^{الملک} خاکستر چوب الکرم
 رزاست و بهترین آن بود که از درخت بر بود و طبیعت آن سرد
 خشک بود و گویند که مر بود و ریش روده را نافع بود مقدار نیم در
 و گویند که مضر بود و نبشش و مصلح و بی کثیر بود چون ناس که ضاد
 کنند کندنه کی خا نوزان و سکت دیوانه را نافع بود و اگر حق
 کنند و خرقه کنند و بر هوا سیر ضاد کنند کندنه کی خا نوزان
 و سکت دیوانه را نافع بود و چون سرد شود بدل آن دیگر گرم
 نهاده پیای و بدات ادمان کنند نجایت سودمند بود و چو
 با نظروف و سر که ضاد کنند نافع بود حبه کوشن زاده که در
 پوست حصیه پیدا شود و چون بآزین و سر که با سیه که ضاد
 کنند حبه شد عضله و استرخای مفاصل و شقعه اعصاب
 نافع بود و ^{الملک} خاکستر نجاست و بهترین و بی بنطی بود و طبیعت

آن را

آن سرد و خشکست و گویند که مر خشک در سیم و گویند سنده که آن
 حرارت بود بکشد مقدار دو انگلی از دجی و گویند مضر بود نبشش و
 مصلح و بی کثیر بود یافتند و ماد ^{الملک} خاکستر آشفانه بر سوت بود
 و بهترین آن بود که در موضعی باشد که بسیار هوا باشد و صفت سرد
 خن و بی خیانت بود که در کوزه کنند و بکل حکمت گیرند و در تنور بکند که آتش
 تنر باشد دهند بکساعت و بعد از آن بیرون آورند و بخور کنند و طبیعت
 آن سرد و خشک بود نافع بود جهت دشواری زادن مقدار یک مثقال و گویند
 و گویند مضر بود نبشش و مصلح و بی سکجی بود و ماد ^{الملک} و صاحب
 منجاف گوید صفت سوختن و بی بیاضا است که در کوزه کنند و بکل حکمت
 بگیرند و در تنور آتش بن دهند بکساعت و بعد از آن بیرون آورند و
 بخور کنند طبیعت آن گرم بود در دویم و منفعت آن در سیم گفته شود
 در سرطانات و صاحب جامع گوید که صفت سوختن و بی بیاضا بود
 که دیک مسین را در آتش دهند و سرطان نده را در آن دهند و به سوزا
 تا که خاکستر شود بدارند و استعمال کنند ^{الملک} خاکستر چوب یا
 فلا بود و نتج که نباشد چون سوزانند و خاکستر آن ضاد کنند و یا با
 لند در حمام را نافع است سیاه که در بدن باشد بپوشد و ریح بهرام است
 و گفته شود و ناصحاب منجاف گوید آنرا است و گفته شد و طالع
 جامع گوید درخت غار است و صفت غار گفته شود و بهرام کاهی
 که کرد بر آن برن بسیار باشد و بهرام و بی بیاضا بود و آن طریاق
 کز دماست و ماد ^{الملک} سوره است که از انهد و قوی بیاضا و قوی
 می و سبد و شیخ محرق و ماسیران سازند و در ^{الملک} و بهترین و بی بیاضا آن

آن بود که از حیوان معتدل در رطوبت گیرند و طبیعت آن گرم
 نباشد و غلیظه و آن غذای بسیار دهد و منجی بپزند و مصلح
 اصحاب که بود و سریش را چون بپزند و حرف آن حقه بکنند امحا
 سفلی ترکند و کرده و لخصاب و بدت را نیکو بود و باه را زیاده بود
 چون در وی اندک حرارت و پوستی باشد و خوردن وی مضرب بود
 بود معده از بهر آنکه دیر هضم شود و اولی آن بود که باد لجنی بخور
 و بعد از آن مصطکی و سرکه سفید نرتر از سرکه بود و سبز تر از آن
 سرکه بود و برین قیاس و فی الجمله غذا خدای بود که اندک سختی
 داشته باشد و غذای بسیار دهد و قوه بدت ضعیف دهد
 چون هضم بروی منوی شود و باه را زیاده کند و ضعیف را اگر آن
 کند و کسی که معده وی ضعیف بود نشاید که خورد که قوای بود
 و قوای سخت و گوشت زبان سبکتر بود و گوشت خدین غذای
 بسیار دهد و چشم خرب تر بود و زودتر بگذرد و دماغ سرخ تر
 بود و زبان را با نمل خورند و چشم را نیز با نمل خورند و زیاده
 و گوشت خدین و بن گوشت را سرکه و سحر و لجنان و خرد لجنان
 و اولی آن بود که پوستها و مغزها را و صفا چند آنکه امکان بود
 خورند و اگر از رو غالب باشند با سرکه و خرد لجنان و مصلح
 دماغ در صفت دماغ گفته شود اما سرهای ماهی خشک نمل
 سود کرده و خشک کرده را چون سوزانده شفاف که در
 معده بود و ملازه و ورمر کرده و در مصلح و مانند آن را نافع
 بود و در جبهه الماء است گفته شد و در سبب و سخت گویند و

ملک

خاس محرق است و بسیار سبب سوخته گویند گویند لیکن روی سو
 خته گویند و بهتر آن مصری بود و طبیعت آن گرم بود در سبب
 و قابض بود و محقق و ملطف و سهل آب زرد بود و در خرابات موی
 اسخا لکند و در شفا را پاک گرداند و با صلاح آورد و چشم را جلاد
 هد و گوشت زیاده بخورد و در شفا بد که در بدن بود منفع کند
 رویان ارباب است و گفته شد حفته آن را اهل معزیدس
 خوانند و اهل اندلس قزوت و ابن زهر در خواص آورده است که
 چون بگویند و با خود سیاه بریاف خداد کنند حب الفرع ابروت
 آورد و گویند چون خشک کرده سخن کنند با فلفل و در چشم کنند
 شب کوری بود و ماسر جویه گویند که مر است با اعتدال و منجی را
 زیاده کند و شکم را نرم دارد و صبری گویند بیش از آنکه نمل شود کنند
 باه را زیاده کند و غذای صالح بدهد و با نمل شود کنند یا کهن
 کرد مولد سودا بود و خنک آورد و لذی گویند که دشوار هضم
 شود و معده را بد بود و اولی آن بود که اصلاح آن سرکه
 و عدس و کرویال کنند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفجل
 مسهل خورند و اگر محرومی مزاج بود در عقب آن دقت آنک منع
 خورد و اگر حجه باه خورند نشاید که با سرکه خورند و بعد از آن
 که بخته کنند یا روغن کرکج و زرد تخم مرغ و پیاز و کدونا
 قلیه سازند و تناول کنند و مسخن کرده و رحم بود و باه را زیاده
 کرد اند روش المار که سرکین خراست خواه سوخته و خواصه سوخته
 قطع سیلان خون بکند خاصه چون با سرکه بیا میرند و اگر سرکین

ناره بپاشند و آب انرا در پیچ کنند راع را زایل کند و همچنان چون
 سرکه بر روی افشانند و پیوند هین عمل کنند و چون نروده بپاشند
 و آب انرا بپاشند سنگ کرده و میخانه بپزند و سرکین اسب هین
 عمل کنند و سرکین علف خورده چون خشک کنند و با شراب بپاشند
 سند گذشته که عقرب را بخایت نافع بود و مولف گوید که اگر خشک کرد
 و بر آب بکوبند و بر آب بکوبند و به بزند و گوگرد سحق کنند و در روغن
 کجند خربسانند جهت جرب ترش ببالند و با نامداد متصل و جود
 از ان عده که گرفته بجام بزنند و پیش از آب ریختن ببالند و بعد از
 ان آب برین نافع بود **درست البرد و سرکین استر بود چون دود**
 کنند در شب ز فنجانه مرده و مشیمه بیرون آورد و با عنب
 الشعلی است و گفته شود رشی بپزند و آرد خواتند و طبیعت
 گرم بود و غلیظه و مصلح و با غسل بود یا دوشاب و صفت وی
 در سمس گفته شود **در هجافا حرقان** گویند و ان سم الفال
 و تراب الهالك نیز گویند و آن سکن و گفته شود در شین و هجافا
 در لغت بعضی عرب به زعفران است و گفته شود ریاح
 رانج است و گفته شده است **ریاح** پارسه ریاح گویند و قوه
 وی مانند قوه حامض بود و اترج و غوره و هجرب آن فارسی بود
 و شاخ ها از سطلر آید اردار و طبیعت آن سرد و خشک است
 درد ویم و صراره بپاشند و مسجی را باز دارد و خار را نافع بود و طرا
 و و با نافع بود چون عصاره و برادر چشم کشد و شانی میفکاید
 و وی اسطال صفر کند و حصه و جدی را سودمند بود و بوی

نافع

خشک

را نافع بود و غنیات ساکن کند و قوت اعصاب دهد و معد
 و حکم که مر اسود دارد و آرد و حج با نماله و جود طلا کنند نافع بود و ضا
 منجلی گوید مصل بود سینه و فوایج آورد و مصلح اترج مرین بود و ضا
 تقویم گوید که محف اعصاب بود و مقطع باه و مصلح و با شراب بود
 با انیسون بود و بدل و با حامض اترج بود یا غوره **در پیانی شش**
 گویند و صاحب منجلی گوید که مرین بود و مصلح الاضطام و طبیعت
 بنبد و غذا الالب دهد و میل به بلغم بیشتر است باشد و مضروب
 با اصحاب کذ و بقراط گوید که بجموع ششها سرد و تر بود و روفس گوید
 که که مرین بود و دشوار هضم و اصلاح و با حیوان کنند که سرکه و ک
 بپوشانند و بعد از ان بریات کنند و بهترین شش شش بره و گویند
 گوئی بود و شش بره بچون بی نك بریان کنند و رطوبه که ان و با
 روانه شود بکیرند و با لیل خشک که بر اعضا بود طلا کنند و بدان
 ادمان کنند البته زایل کند و اگر هین رطوبت را بر قویاء خشک مالند
 نر میگرداند و شش مصل بود معده و الاله بول و مصلح و با حب الاس
 و شکر بود **در شش دوبا** بود چون با سرکه عضل بخورند و جو
 و طبیق النفس را سودمند بود **در شش خوک** و شش
 بچون بسوزانند و خاکستر از آن بچوبی که دوبا و حادث شود سبب
 موزة نافع بود و اگر هینان با سوخته گرم بوده برات نهند نافع بود
 و شش خربز را ب عمل کنند و منع نریمان بکند و خاکستر شش خور
 را چون بجرحت افشانند سود دهد **در شش خوک** بود چو
 خشک کنند و بکوبند و بپاشند صنوبر النفس و سرفه را سودمند

و با

رسید البحر فلومن بلا سوس آن چیز نیست که در ساحل دریایا بسند مانند آبکینه
 چون تر بود تخم کتد و بر نفس ضا دکتد بخایه نافع بود و شقاق
 دردست بای باشد سبب سرما بدان ضا دکتد بخایه نافع بود
 و بر شیش گفته شود **رحمان** بجان الملك و صمیران نیز گویند و بپا
 رسی شاهسفره گویند بواسیر را نافع بود و در شیش گفته شود
رحمان جعفره و جاهوسلیمان نیز گویند و آن نبات بود
 که در کوهستان فارس و اصفهان روید مانند شبت تر و ورق
 وی مانند ورق خطمی بود و قیاح وی کوچک بود مانند لبلا ب
 بر دخت پیچیده شود و وی محف و ملطف بود با سر که بر جبهه طلا
 کند سودمند بود و بر روضاء بلجینی و قنبر و بواسیر طلا کردن
 نافع بود و بجهت لونه نبات نافع بود و بر کزنده کی عصب و سایر
 حائزان طلا کردن نافع بود و چون باریت روغن کل خود بر گیرد
 حبه در دهان بجای نافع بود و آب ماسویه گوید طبیعت وی
 گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را سودمند بود و بسیار خوردن وی
 صدمع آورد و مصلح آن روغن سیوف و کافور بود و بدل آن من
 نکوش و گویند بدل آن نیم وزن آن شیخ است و نیم وزن آن
 عنب الثعلب است **رحمان** بجان دارد نیز گویند و آن اذان الفا
 است گفته شد **رحمان** کافور صمودی و شجره الکافور نیز خوانند
 و بسیار سی سوس گویند و آن نوعی از دخت است و نبات وی
 بیشتر در خراسان بود و کل وی مانند کل خرما و ورق وی مانند
 ورق کاسنی و کلهای و ورق وی بوی کافور دارد چون بسوزند

یاد در سر

یاد در دست بماند خواه خشک و خواه تر و طبیعت وی گرم خشک است در
 دویم و بر عیدن بسیار ادمان آن رطوبت را از لاشاء دماغ بکشد و
 چون ادمان بدان نمایند اخلاط غلیظه که در ریاست تحلیل دهد
 و بوشیدن آن سرد مزاج را نافع بود و **رحمان** صاحب مناج گوید سنگست
 مانند سرطان و طبیعت وی سرد و تر است در دویم و رشف رطوبات
 انحصینم کند و جلاد دهد و در شقاق بیفزاید و مؤلف گوید که آن
 نوعی از سرطان بحرست و در سرطان گفته شود **رحمان** نراری
 خوشبوی باشد **رحمان** سعادت گفته شود **رحمان** بسیار سی بر است
 و شریف گوید چون بر مرغ طار بسوزانند و بر جراثیم افشانند خشک
 گرداند و بهای بزرگ باریا دهنده بود در ج و در علاج بدی و
 منافع هر موضع از مرغی گفته شود و یا صفت و غیره **رحمان**
زاج با انواع است سفید سبز سرخ سفید زرد و زاج سفید را قلند
 خوانند و شوقار گویند و بوی نافع خلقیس و زاج سرخ را سورجی خوانند
 و زاج سبز را قلند و قلقت گویند و زاج زرد را قلطار و بسیار شی
 راج شتر دندان خوانند و بهترین آن مصری بود و برف مانند
 زنج بلخشی و چون در دست بماند زود زنده شود و پاک بود
 و گفته باشند و نوع دیگر از زاج سورجی هشت که بسیار سی زاج
 کفشکاف گویند و بسیار زنج زاج سیاه و سیوایی مایه طرا و ما
 صلیط را نیز گویند و جالینوس گوید که قلطار جهت کهن کرد
 زاج شود و وی معتدل ترین زاجات بود و معروف و بی الطفهر
 قات بود و زاج احمر و اخضر و سفید و زرقه مانند بکد بگردان لیکن

اختلاف در غلظت و لطافت است و لطیف تر بزاج سفید است و
فوت تر بزنجب و غلیظ تر بزنج و قلقطار متوسط است در میان غلظت
و لطافت و زاج دیگر هست که بویانی بوق کوبند و به تریب آن قوی
بود که لون آن مانند زرد بود و طبیعت گرم خشکست در ستم و همه
زاجات در طبیعت مانند یکدیگرند و بی قاض بود و محرق و
خشک رسته احداث کنند جرب و سفحه و ناصور و عاف و ریش
کوش و سده مده آن را نافع بود خاصه چون فیل را بحبل ببالند
و هلقطار بگردانند و در کوش دهند واکله که در دندان و بینی
و در دهن بود و ریش آن را سود دارد خاصه سوری نافع بود و
ان خوردن زاجات سرفه سخت بیدار کند نالجه بی که سارگشت و
و مداوی آن شیریناز که کنند و مسکه و قند و مانند آن و خوردن
نالجه محض شش بود نالجه بی که بکشد زان در خست که انرا
مران خوانند و گفته شود در ميم زان و قی زینق است و گفته شود
زنجب بسیار سی موی کوبند و هر غر که خشک شود زنجب خوانند
الاحضا که غر الرطب خوانند و زنجب غنچه خوانند و به تریب
آن خراسانی بود بزرگ و شیرین و کوش و بی گرم تر بود در اقل
و دانه و بی سرد و خشکست در اقل و خشکست در دیم و بادانه
خوردن آن در دما معار نافع بود و معده و کبد و دست دارند و
کوش و بی کرده و مثانه را نافع بود و بیری دهنده بود در اقل
سهله چون در مران و اوصاف کنند و چون بی دانه بود
شکم براند و آن نوع که لاغر بود قبض و حراره در وی کمتر بود

و معده

و معده را قوت دهد و طبیعت سبب دهد و محرق دم بود و مصلح
و بی خیار شیر بود و کوبند شیرین تخم نوزک و اخگر کوبند که حده دم
را بشناند و قول او اصح است و کوبند که مضر بود بکرده و مصلح و بی
عذاب بود و موی بدن را نرم کند و هیچ مضره و اذیه نرساند
مگر بجز در بی مزاج و مصلح و بی سکنجین قندی یا از خوا که ترش
چیز بجز بی مزاج آن خورند و در لیسورید و کوبند که چون کوش
و بی بخورند موافق فضله ربه باشد و سود مند بود حقه سرفه
و اگر کوش و بی با فضل خلط کنند با باره جادوس و به بضه بر
بان کنند و بحبل بخورند با غر از دهن بیرون کشند و چون بی
میزد با ارد با قلا و کمون و صمغ کنند بر و مرکب که عارض شود
بر اثبات عجاایه سود مند بود و چون بحق کنند و با شراب خلط
کرده بپاشانند نافع بود هر چند در بدن پیدا شود و در پوست
نظاره بدن و اگر طلا کنند مثل جدری و دیشی بی شهدیه و
فندقات که در مفاصل بود و در سرطان نافع بود و چون با جوا
شیر صمغ کنند بر فقر صغرا و بی نافع بود و چون بر ناخن که
حبسند چسبانند رو فلع کنند و موی غذا زیاده از آن کورده
و جلا بی موی کثر از جلا بی اخگر خشک و اطلاق آن کمتر از الملاق
آن بود و عبادا که موافق تر بود موی از اخگر خشک و معده و بدل
آن کس مشرب است زنجب الخیل موی بی است گفته شود صاحب جامع
کوبند که حب الزاس بود و این سهواست و شیرازی موی زنجب
نشد زنجب بی سی کف دریا خوانند و آن بیخ نوع است و یک

بکینوع شکل اسفنج است فربه و سطل روی مانند بوی مانند بوی
ماهی بود در ساحل دریا بسیار باشد و نوع دوم شکل ناخنه ختم
بود با اسفنج و بسیار و بخوبی بود و بوی وی مثل طهلب بحری
بود و سیم شکل گرم بود و از امسین خوانند و بشیرازی گرمی آن
خوانند و چهار سون جریک مانند بسیار بخوبی و سبک باشد و مؤلف
گوید که آن اسفنج است گفته شد و نوع سیم شکل مانند مظهر بود
که او هیچ بوی نباشد و باطن وی خشن بود مانند قشور ظاهر
او امس و بهترین آن وردی بود که برزدی زرد و طبیعت آن
گرم خشک است در سیم و گویند که تر بود و داء الثعلب را نافع بود و
چون بسوزانند و با سوزاب سخ رنگ بقوام آورند قوام دقیق و بر
وی داء الثعلب طلا کنند موی بریانند و قویا و غنازین و جرب و بقی
و هر علته که در جلد پیدا شود حبه آن سودمند بود و چون با
موم و روغن کل استعمال کنند بشه رطوبتی کنند و کف سیاه و اثری
که بر روی اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سیم که گفته شود عسری
و سنگ کرده و در مقل که در مثانه بود و درد کرده و استسقا و مرصع
را سودمند بود و حیض براند و باقی انواع آن منفعتی دیگر
دارد که گفته شود و شد و ایشان باشد و جلابی دندان بدهد
و موی بر داء الثعلب بریانند و یکینوع هست که سفید بود و
طبیعت آن گرم است و خشک است در دویم جلابی حنیم بدهد
و با ادویه که مناسب بود سفید که در چشم بود زایل کند البته و قلع
آن بکند و مقدار مستعمل از وی دانگی و دو انگ بود و مضر بود بر مصلح

وی کثیر بود و گویند مضر بود بر موی و مصلح آن روغن کد بود
و بدل وی بودن و بی حبال قیتور و اگر خواهند که او را بسوزانند در
دیک کلین ناخنه کنند و روی با بسوزانند و شکاف آن بکیند و در
نور میان آتش بچند و چون خفته کرد و بیرون آرند و بوقت خلعت
استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا محلول
کنند رند البحر بیونیا در روغن خاسته و ادرا فیس و ادرفین
گویند و بسیار غافرا و آن کرد بر کرد بی جمع میشوند و در دریا
مانند میخ بود و در میان فی و کبایه یاسند و لون وی مانند حجر
اسبوس بود و شکل زرد الجری است و بسیار سوراخ دارد و طبیعت وی
گرم بود در چهارم و غنازین که تنها استعمال کنند باید که ادویه
خاط کنند که کس حقیقت و می کنند و قوت و عید اگر محتاج باشند بجهت
بیرون شاید که استعمال کنند لیکن بجهت اندرون احتیاز باید کرد به
سبب شده قوت که در دست و دلقوریدس گویند که بجهت جرب
و آتش سوخته طلا کنند و کف و قویا و سورها و مانند آن بخایت
سودمند بود فی الجمله و این حد بود و قتل مزاج بد که عارض شود
در اعضا با مزاج سبک کند و عرق النساء سودمند بود و با وی گویند
که جنیم را جلاد دهد و در معیتان را ساکت کند چون گفته باب
طلا کنند رند البحر القراست گفته شد و با بیسی مسکه گویند
و شیرازی مشک و بهترین وی تانه بود که از شیرین کبرند
و طبیعت آن گرم است در اول و تری و میان یاده بود و صفح و محل
بود اگر بر بدن طلا کنند بدن را فروجه کند و غذای وی بدهد و

وجراحات العصاب را سودمند بود و در وقت کوش وارتین ودهن
را سیکو بود و اگر بولنه کودکان به مالند سودمند بود جهة رستن
دندان و هله و رمها که در دهان بود فصح دهد چون با عسل خلط
کنند و لعن کنند سودمند بود جهة خونی که از شش حاصل شود
و ذات الحجب و رافیه الریه و در شش را نجابت نافع بود و بدان
هفته کردن در حمام صلب را که در رحم و امعاء و شش بود سود دهد
و اگر با ادویه بود پیش روده را نافع بود و جراحها که در لصاب و
حجب دماغ و مغز متناهی باز دید کند سودمند بود و در شش را با نان
کر دانه و گوشت بریانند و فح زهرها را بکند و چون برگزیده گیاهی
مالند نافع بود و سرفه سرد و خشک را نجابت نافع بود خاصه چنان
باشکرم و مغز با دانه خورند و ذات الحجب و شش را نجابت نیکو بود
منح حرث و ماده بکند چون پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار
خزرون استعمال آورد و معشقی بود و مرخصی محده باشد و مصلح وی
چیزهای نافع بود و گویند مصلح وی فایده قندی بود و نافع بود
جهة خنوبت خلق و قویا و سفحه خشک و خشن چون بدان مالند
و قرحه منانه را مضر بود یا نافع با بویه نیم برشت و الحبه تازه
بود و معشقی ادویه بدل زیت بود و در معشقی بدل شحم و دغا
یعنی دوده و میاجون بکینند انجیر اخ مالند دوده روغن بون در
ادویه حشیم استعمال کنند و عقیق بود و قرض اندک و روی باشد
و قطع سیلان ماده حشیم بکند و ریش از آب آن گرداند و بجای
صحت آورد و با دو قویا لطیف است و آن عرق است که در میا

جانوری

جانوری کیند شکل کرچه اما سروی کوچک بود و از کرچه رقاد خور
و طبیعت و حی گرم بود در شیم و محمد ل بود در رطوبت و بوستا و بو
بیدک و مالیدن آن صدمع سرد و در سقیقه و بکام نافع بود
و یک قطره از وی در ده درم شرابی که مفرج بود بکند و بسیار شامند
خفقان را از آب بکند و صفت در رافخ دهد و دای عمل نجابت کمال دارد
و اگر زنی دشوار زاید بکند و از وی با بکند و در غضرات در مرقم
فربه کنند و بسیار شامند زادن بروی اسان گردد و بیل پیارسی
سرکین گویند و مختلف بود سبب اختلاف حیوان و اختلاف اشیا
لیکن نوع تنها خاصه اسان و جموع نبلها محال و سخن صحیف بود
و در اسان آن سرکین که از طفلان بیرون آید بستانند و خشک کنند
و خنک کنند و با هم چیان و رف مامینا و هم چیان بنایه در حشیم کنند
سعدی حشیم را بکند در چند روز و بهترین زبل طفلان آن بود
که از طفلان بکیند که محمول بود از تحلیل و اگر غسل بستر شد و
بدان خشک کنند خنق زوجه را نافع بود و یاد رخلق دمنند
هین عمل کنند و همچنین کسی که در محلول پیدا کند و نزدیک مرگ
بود چنانکه بقصد افتد از خنق سخت چون نبل خشک کرده بود
آن را غسل معجون کنند و به خلق وی طلا کنند نجابت و کمال متفقه
دارد و عجوب است و باید که غذای آن کودک سه روز با آب تنوع
بود که نمک خوش کرده باشند و شرابی که اندک خرا می باشد
روی دهند سه روز با آب با غذای محمد و در روز چهارم زبل
و میا بستانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و

اختلاج

غ

ص

و همچنین اگر غذای وی کثرت مرغ و درج بخته باشد باب سودمند
 بود و باید که از غذای که رطوبت بسیار داشته باشد نگاه دارند و اگر
 ندارند در فعل و قلت نت مانند فعل بل کلاب بود و بل اطفال بن
 رکتین طریقات کسی باشد که بیکان زهر در وی زده باشند زبل لا
 چون خشک کنند و با عسل بپاشانند سودمند بود جهت نهایی
 دایره و کزنده کی خافونک وادویه کشته و تلف کنند و یقارن
 نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحر کنند بر مواضع عفنه
 باشد زایل کند زبل الصلوی سرکین مخلوق است چون بپاشانند مصرع
 را سودمند بود زبل الصلوی سرکین مخلوق است بهر وقت و کف زایل کند زبل الصلوی سرکین
 سرکین عضایه طلا کردن لون را نیکو گرداند زبل الصلوی سرکین
 است سفید می خیم را زایل کند و باب غوره چون غززه کنند
 خافونک نافع بود زبل الصلوی سرکین بهترین آن بود که از سگی گیرند
 که استخوان خورده باشند گیرند و آن با عسل نافع بود جهت
 ریشها که و خشک بدان کردن خافونک زایل کند و جهت دفع
 اسهال با شیر کشامیدت سودمند بود و خاصه چون دوسط
 را بود و جهت قوی و بدان حقنه کردن باب گرم نافع بود و
 دلیقود بد و س کوبید چون بیکرند در تاستان بعد از غروب آفتاب
 شاره کک خشک کنند در سایه و با شراب بپاشانند و باب
 شکم را بیدد و سرکین سگی که استخوان خورده باشد آنچه
 سفید بود و خشک و کنده نبود از خشک کنند و نگاه دارند
 و چون خواهند که استحال نمایند جهت ورم خلق و خافونک

نافع بود

نافع بود سحر کنند با ادویه نافع بود و اگر با ادویه که محلل بود
 محط کنند و رمطای بکند از زبل الصلوی سرکین کرک آن
 بود که از خار گیرند و سفید بود و در وی استخوان و موی بود قوی
 را نافع بود خاصه آن کرک که استخوان خورده باشد در غایت کمال
 نافع بود و مجرب است و اگر بزرگ یک خاصه بپایانند هم این خاصیت
 دارد و اگر در پوست ابل با پوست کرک گیرند و بسیار بپایانند بپاشانند
 کشی که بعضی از آن کرک خورده باشد سحر بود زبل الصلوی سرکین
 سرکین کومک بهترین آن بود که از زبل الصلوی سرکین که ترخ خورده باشد
 فو با صق و کف را سود دارد زبل الصلوی سرکین کجینک است باب
 کنند زایل کنند کف بود اندوی و چون بلعاب دهن برشند
 و بنالین طلا کنند زایل کند و نالین را بنیازنی کون خراشند زبل
 الزجه سرکین مردار خوار گویند چون دود کنند در تیب
 حبه بپندارد و چون بازیت بپایانند و کومک چکانند کرانی کوش
 را زایل کند زبل الصلوی سرکین کومک کرمر از همه سرکین ها بود و
 سودمند بود و در هر مرض که سرد باشد چون باد جو یا میز
 محلل بود و چون با سرکه بپایانند خنار بر اسودمند بود خاصه
 بزرگ کتات کوفته را با وی اضافت کنند و چون با عسل و بزر
 کتات خلط کنند و رمطای صلب نفع دهد و خشک ریشه که
 حادث شود از آتش پاری زایل کند و چون بازیت بپایانند
 سوختگی آتش را نافع بود اما سرکین کبوتر که در خافونک و بر جفا
 دارند بجای نافع بود و سرکین کبوتر کوهی و صحرایی را

حده تحت تر بود و سرکین کبوتر را در بسیار مرضها استعمال کنند خاصه
در مرضهای سرد که احتیاج سخت بود و چون با حرف و خردل بیا
میزند کوفته و بجنه استعمال کنند قریباً و در مفاصل و سفحه و در
شکم و درد کرده را نافع بود و چون با آرد جو بیا میزند و در آب بزنند
و با سرکه غسل بزنند و ضاد کنند بر دمل و خانیرو و رمهای صلب بکازانند
و با صلاح آورد و چون با آرد جو بیا میزند و باب بپزند و اندکی قطران
اضافت کنند و با هم سحق کنند که تا مانند شود بر برص فزند بکازانند
پاره و سه روز بکار کنند و بعد از آن بر دارند و دیگر پاره تازه کنند و
چندان این عمل می کنند تا زایل شود و اگر باب بپزند و کسی که عسر
البول داشته باشد در آن شنید بخایت نافع بود و درد شفته
را طلا کردن سود دهد و چون با سرکه بر مستقی طلا کنند سود
مند بود و همچنین اگر با سکنجبین بیا شامند نافع بود سرکین کبوتر
سرخ بود چون دو درم با سه درم دارچینی بیا میزند بیا شامند سنگ
را و مثانه را بریزاند و چون بسوزانند و در خرقه کتان کنند که تا
ماند خاکستر شود و با آن بت بیا میزند و بر سوختگی آتش طلا کنند
نافع بود و گویند کبوتر که بز کتان خورده باشد سرکین او را بیا
شامند سنگ کرده بپزند و این عجیب است و سرکین کبوتر در
هفته قریب بکشد زبل الفیل سرکین فیل است چون زن به بنیم
پاره بخورد بر کبر هرگز آستان نشود و اگر بخورد صاحب شکر
را نافع بود زبل الفیل سرکین اسب است و او همین عمل میکند که سر
کین خرکه گفته شد در وقت ذبل الدجاج سرکین مرغ خانگی است

اگر

اگر دود کنند سودمند بود چنانچه درد دندان و موافق کسی بود که دارو
های کشته خورده باشد و اگر با سرکه بیا شامند قریباً و بکازانند و عرب
ز بر جلد نوبی از آن مرده است و طبیعت آن سرد است درد ویم و خشک است
در اقل با صره رافقه دهد دیگر منافع او در صفت زرد گفته شود زجاج
آکنیده است و طبیعت آن گرم است در اقل خشک است درد ویم موی بر
و یاند چون با روغن زنبق طلا کنند و در روی قبضی و لطافتی بود و
سفیدی چشم را زایل کند و بوشنایی بپذیرد و چون بسوزانند و در عمل
اقوی بود و لخته سوخته بود سحق کرده سنگ کرده و مثانه بریزاند چون
با شراب بیا شامند و اگر غیر عرق استعمال کنند بد بود و صفت سوختن
وی آنست که در کوره آهنکات نهند و بد مند تا سرخ شود نزدیک
کدخت لب برین آورند و در آب قلب اندازند و بعد از آن سحق کنند
و استعمال کنند و گویند سوختن وی چنان بود که تحت کتد و بر روی
حمه آهن کنند که سر آن کتوده باشد و آتش خم در شب و بی
کند مقدار سه ساعت و دائم تحریک آن کنند و بعد از آن سحق
کنند بخایت استعمال کنند زوار جدار است و گفته شد زباد
بزبان هندوی کور خوانند و بزبان اهل مکه عرق الکافور گویند
و بی بیخیت که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و بلفظ دیگر
سطراک خوانند و در طعم وی تلخی بود و لخته در تری بکار پاره و
چون شاند تلخی وی کمتر بود و لخته پاره نکرده باشد تلخ تر بود و آب
شکوت بود و طبیعت آن گرم خشک است درد ویم با سوز و گویند که
آرد و محلول را با ج غلیظه و خلصی در احماد بدن را فربه کند

د قلع بواسیر بکند و بیان و شراب بکند چون در دهن بکند و قی بکند
و کزنده کی جانور از نافه بود نالجه دی که نزدیک جد و آید و شکم
ببندد و مضج و مقوی روح باشد و مقوی دل بود خاصیت قوه
قبض و تلطیف و از ادویه تر یا قات کبار بود و مقوی روح باشد که در
حکمر باشد و سهل سودا بود و شتی از وی بکند و باشد و بدل براند
و سودمند بود حبه مصطی سوداوی و حقان دل و فساد حکم
و غم و وحشت و در بیشتر ملج منافع مانند دروخ بود و محدث ترا
خنک گرداند و چون در دهن بکند و بدان ادمان کتد و در دانات را
نافع بود و بری بد را ن دهن زایل کند خواه سبب و جراحی بود
و خواه سبب غذا و آب زهر در خواص آورده است که چون قی بود
بکوبند و در شیب پای بمانند هر علمی که در سر بود زایل کند
از صداع شقیقه و امثال آن و چون در خانه بخور کند و در آن
خامه بکوبند و بان بیاید و اگر بر صاحب داء الفیل طلا کتد نافع بود
بر ک حصو چه که بشیران پی کوی کوبند موافق بود و دلیقورید و
گوید که نافع بود حبه کودکان که ترخ و عرف النساء و قری
دفاع و جرب کودکان و در داء عسل بر شند و طلا کتد چند
نوبت زایل کند و جالینوس گوید که در در کین و حقون و عرق
النساء و قری و فالح و صرع که سبب آن رطوبات بود و چون
با عسل بپاشند نافع بود و صاحب مضاج گوید که بیار
خوردن وی مضرب بود بدل و مصحح وی فنیج بود و صاحب تقویم
گوید که مصحح وی سنبل الطیب و ناله بود و دلیقورید و گوید که

که نافع

که نافع بود حبه برص کودکان و عرف النساء و قری و فالح و جرب
کودکان چون در داء عسل بر شند و طلا کتد چند نوبت زایل کند
و بدل آن را زی گوید که در داء و ای کزنده کی جانور از نافه
عسل طه جانور از و باد های غلیظه یکونیم آن در روغ عقی
بود و چهار دانگ و زف آن ققنوت بری و نیم وزن آن دانه ا
ترخ و گوید بدل آن شیطیج و اسن است و در روغ کوبند که
درخت انج است و مؤلف گوید گوید که درخت که در دوات کا
دروست بیار باشد خاصه در شاد و ورق و بی مانند و ورق
زیتون دو گل و بی مانند قرص آینه زده بود و در وقت آن که شکفت
و ورق و بی سبز بود چون بکوبند و عصاره وید با میخج بپاشند
عرف النساء و عسل النمل و طمث را نافع بود و خون سبه از شانه
بیرون آورد و کزنده کی جانور از نافه سود دارد و مضرب و منانه
و مصحح وی شمع حب الاس و بلوط بود و بدل وی وزن و بی
قنطریون باریک بود و وزن آن تخم خیارزه و وزن آن حب الانج
و گوید که بدل آن نیم وزن زعفران بود و در داء عسل بر شند
و محرق بود شامی و وی ماده بود و زین بود و بیار سی زراوند
کرد گوید و بصدی کجور خوانند و زیناد را نیز کجور گوید و
بهرین آن بود که بلون زعفران بود و بجای نریج و طبیعت
آن گرم است در آخر درجه دویم یا اول سیم و خنک است در
دویم و گوید گرم است در دویم و خنک است در سیم و وی اقوی
والف بود انطوی و نافع بود حبه ربی رصع دو سوا و فو و قری

چون دود همان وی بیاشامند نافع بود حجه گذند که چای در آن و
 ادویه کشاده و جاذب سل و شون و سحطام بکند چون ضاد کنند و همان
 اعضا بیرون آورد و صغیر سود دهد و دندان را خلا دهد و دفع اخلا
 بلجی و امراضی بکند و چون ضاد کنند در اعضا بیکان و غیره از آن
 اعضا بیرون آورد و در دندان بپاک کند و گوشت بر وی یاند و چرکها کو
 راپاک کند و در مسپرنه و دهن و حنجره و در دهان و ریه و ریه
 شامند نافع بود و دماغ و حنجره را از اخلاط بپاک کند و در سر
 و در شقیقه را که از سردی بود سود مند باشد و برفان صفرا
 و بلجی چون با عسل بیاشامند درد و کین و عرق النساء و قنبر
 و فالج و دردهای مزمن که شده و نافع بود و صاحب منطاج
 گوید که مضر بود بسپرنه و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید
 که مخفف اعضا بود و مصلح ری و رغن بنفشه و کدو بود و مقدار
 مستعمل آن وی یک مثقال تا دو درم بود و بدل آن وزن آن در نیاد
 و دود آنک آن تبیاسه و نیم وزن آن قطعه و استخرا گوید که بدل
 آن نلوند مرچ و یکون نیم آن ریزند چینی بود و او شد شجره
 رستم خوانند و از سطوح و خیالین گویند و اهل اندیش قنقار و مستعمل
 نیز گویند و سیوفی ذکر خوانند و در قنطاریس نیز گویند و وی
 تر بود و صفت آن بود که هم رنگ نلوند و مدحرج باشد و آن
 انکست از سطوح تر و طبعیت وی گرم است در سیم و خشک است
 درد و هم گوشت بر وی یاند و حجه صرع و کد را شامیدن بجایت سو
 دمند بود و لون اصافی گرداند و سینه را پاک گرداند و لسان نافع

در دندان

در دندانهای ترغن شده با صلاح آورد و دندان و لب دندان را پاک کند
 این طریقی که در آن بود و اگر کوفته و چینه سبک بر شد و بر سیر ضاد
 کنند نافع بود و اگر با سکنجین بیاشامند و یا ضاد کنند بر کدنه گی و
 عصب و دهان و لب و حجه ادویه قتاله بجایت سود مند بود
 و چون با فلفل و مر یا شامند زبان نفسار را پاک گرداند از ضول بسبکه که
 در رحم بود و حبض بر اند و حجه مرده و زنده را بیرون آورد و اگر مزاجه
 از وی سازند و رنجور ببرد همین عمل کند و کرام در آن و حب القمع
 را بکشد و اگر با رغن طلا کنند شیش را بکشد و حجه نطفه نافع
 بود و حجه را سود دهد و چون با آب ساق و عسل بیاشامند در دندان
 عمیق را هوار کند و با صلاح آورد و استخرا گوید که مضرات بچکر و مصلح
 وی عسل بود و بدل وی شیطرحبست و گویند که وزن وی زر
 نیاد و رازی گوید بدل آن در قنچ ریح و تخم انجبه در شکم و در
 محده و در راسخا و در سپرنه بود و وزن آن زیاده و نیم وزن آن
 اندر و گویند نیم وزن آن این بار پس بود و گویند که نیم وزن آن
 فلفل بود و دود آنک آن سفایح و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن
 آن در نیاد و زشت رنگ نیز گویند و آن این بار پس است و گفته شد
 زینبج الواسیت و آن سبز در تیره و سرخ و ویدج و سعید و هجر
 آن زرد بود از منی که صفها بر روی یکدیگر بود و با لون زرد بود مانند
 طاق ریزه بر آف و بر وی کوب است از وی آید و بیاسی از رنج بدشتی
 خوانند و طبعیت آن که خشک است در سیم و سوزنده بود و در
 قبض مضر بود و لایع و گوشت زیاده بخورد و موی سبز و اگر بایه

ب

بر جراحت ها ضند فح دهد و جرب و سفحه ترا نافع بود و اگر بارت
بر موضع خن که مرده باشد بسبب ضرب طلا کند نافع بود و بارت
کهن تنبلی کشد و باروغن کل جهت بواسیر نافع بود و اگر بصوم روغن
گند خالصه در پنج سرخ حبه ریش بلبل و دهن واکله در روی بود ۲
سود دهد و خوری کوری گوید که در پنج سه نوع است در سرخ و
سفید نوع سفید کشته بود اما زرد آن است که اگر خون مرده بر موضع
بموضع نافع باشد بسبب زرد طلا کند آثار آن بر نوع سرخ در
فلد فینون نیکوتر بود و اسحق گوید که در پنج رز راجح تخم کزک در
میان شیر کتد و هر مکر که در روی افتد میرد و نوع سرخ چون تخم
و حصا که راتج تر می شود و بر شیب جل طلا کند بعد از آن
که موی را کنده باشند هر کس موی بر نیاید و دلقور موی گوید
که قوه در پنج سرخ مانند قوه در پنج زرد بود و چون بار راتج بیاورند
و ب داء النعلب طلا کنند زایل کند و در پنج را بر اعصاب طلا کردن
کاف آورد و مصلح و بی آن بود که بعد از روی برنج و خنق طلا کند
و در پنج مصحح کشته بود و از خوردن و بی همان عارض شود و اگر
شک و اکسیران از آن پنج سفید خواست و مداد و بی کسی که در پنج ۲
مصحح خورده باشد بی و آب گرم و روغن بادام کشد و بعد
از آن آب گرم و حلاقی و روغن کجد و یا روغن بادام و طبع برنج
و مرغهای جرب مانند آب گوشت از مرغ و روغن با و ام و
شیر تازه و لغا بابت دهند و در آن گوید بدل آن در پنج سرخ و نیم
وزن آن از پنج زرد و صاحب تقویم گوید معجون اخلاط بود

و مصلح

و مصلح و بی هلیله زرد بود مقدار ماخذ از وی بخورم بود و تنبلی
کردن در پنج حیات بود که دیک زکری بنشانند و بر آتش بزند
و در پنج را در آن کنند و دائم تحریک میدهند تا آن زمانی که لون
آن متغیر شود و بیان کرد دو بعد از آن فر گوید و سرد کرد است و سحق
کنند و بوقت حاجت بکار برند زرد رطل الجرا خواست و این
اسم بهر آن نهاده اند که بوی ماند و هندی پنج خوانند و بیارنج
سرو تر کثافت گویند و طبع آن گرم خشک است در آخر درجه دوم
و به حاجت مصلح و مغوی دل بود مانند زرد بسبب عطری
که در وی هست و تا طیفی و قبضی و تقویت و قهرج زیاده تر دهد
و چون باروغن کل و بنفشه سحوطه کنند در در سه که از سردی بود نافع
باشد و در قوت مانند سلیمه بود و کبابه و محله و حکم ضعیف
را سود دهد و اوجاع اعصاب را نافع بود و محلل با دهای بود
که در مجموع بدن پیدا شود و شکم را بندد و مصلح و بی حلاقی
نیم گرم و بدل و بی در این بود و گویند سلیمه و کبابه و گویند که
بدل آن سنبل است بقوه جوز بواسطه لیکن لطف آن ویت زرد
و زرد که آب حسیقت و در عصر گفته شود زرد را قبله مبارک
است و قبله لبه نیز گویند و بنیان سیرانی و گفته شد زرد قوی
رجل الخراست گفته شد زرد رطل ریناس است و گفته شد زرد قوی
سقوط خوانند و آن اترج است و گفته شد زرد حیر است
که اسانتر کار یکت خوانند و در صفت حیوانات گفته شد
و گوشت و بی غلیظه و سودا لکن بود و این مؤلف گوید که او

در زمین فرو به بود و سر او بیشتر ماند و شاخ او بناخ کا و زو
 او بیست یلنک و سینه او سینه کا و و گردن وی بجایت در
 و دستهای دان و پاهای گناه و دنبال وی بدنبال آهو ماند
 و گویند نافهان جینی باغرا فوجش جمع شود و از ایشان زرافه
 بوجود آید و حال آنکه زرافه تن شتر دارد و سر کا و گوی که چک
 و سبب کا و دنبال شتر و دندان خرد و وی و خال خال طریف
 و دوسوی باریک و پاهای حکیم گوید که در جانب جنوب است
 آنجا که اخطه اسوات و در تابستان که مای که حیوانات مختلف
 جمع شوند بر سر آب سبب تشنگی گاه باشد که بعضی بالغین
 خوش و اشکال آب پیدا شود مثل حیوان در زرافه و سمع و عیار
 و غیر آن سمع بچه کرک بود و از گهتار و عیار و بچه گفتار بود
 از کرک و زرافه از حیوانات غریب است کاری از او نباید بخیر
 آنکه صورت عجیب دارد کل نباتات که در کو هتات جبر میثا
 و شیرازی از اصفه خواستد و از جهت رنگ زرد سائمان استعمال
 میکنند آنرا جان جوی خوانند و صا و دهقان و کرک و سحر الصفا
 لیه و خلوق گویند و بهترین آن نازک بود که بجایت سرخ بود
 و تیز بوی و آن از ولایت فارس از کوه کلبویه خیزد و آن بهترین
 انواع زعفران است و جان خراسان که معروفست به یلنکها
 و جانان رود آوری و زعفران فرنگی که مشهور است بمصر
 بود بیشتر قلب بود و طبیعت زعفران که است درد ویم و خشکست
 در اول و مؤلف گوید که که است و رتیم و خشکست در اول و

و در وی قبض بود و محل و منجم بود و مصلح و منجم غفونند بلغم و
 مقوی احشا و لور اینکو گرداند و حشیم راجلا دهد و تاریکی را بکند
 و آب رفتن از وی باز دارد چون ناشیرن نان در حشیم کشد و چون با
 ادویه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند حبه و در دندان نا
 فع بود و صماد از وی چون استعمال کنند درد رحم و معده را نافع بود و
 وی مقوی دل و معده و منوم بود و با در اینک و در اینک و در اینک و در اینک
 بکشاید و چون زنج که دشوار بود مقدار که در مباد زرد و تخم مرغ
 بیاشامند در سیاحت یا رخند و محرو است و صاحب منجم گوید
 که بکدر و نام بود و چون با شراب بیاشامند بجایست مسنی زیاده
 کند و هتج خشک تا حدی که بد توانی کشد از غایت فرج و وی
 دایم محده بود بسبب عضویت که دارد و مقوی محده و حکم بود
 و قوه پشت بدهد و درد و رگین و رگین را نافع بود و مقوی دماغ
 بود و کرده و مفاد را پاک کرده اند و سپر را بجایت سود دهد
 و چون بپزند و آب از این برینند بی خوابی را نافع بود که بسبب آن
 بلغم شور باشد و در مملکه در بن کون و حوالی آن باشد و حبه
 چون بدان طلا کنند نافع بود و اگر با ادویه خلط کنند خون آن را
 ویه در جمیع بدن بکند و در سر که از سردی بود و شش و حبه را نافع
 بود و رشی از وی از نیم در مالت در م بود و اسحق گوید که مضر
 بود بشش و مصلح وی استیون بود منوری گوید که مصلح و
 و معشقی بود و مصلح وی عصاره زشتک بود و مصلح و منوم
 و چون سه مثال از وی را باب بیاشامند کشند و در پیچ و میج کو

که هضم طعام بکند و رازی گوید اشتیاء طعام بود بره و مغنی بود
 در خواص این زهر آلوده است که در هر خانه که ابرینیم باشد
 ساما بره و بخار زرد و رازی گوید بدل آن بوزن آن قسطه بود و بود
 آن دانه انج بود و دانگی نیم آن سبیل و شمشک آن قشور سیخه
 و گویند که بدل آن دوزن آن مقل و دوزن آن بود زعفران و قلع
 است و کج بین گویند و اور بخاود و ثلث جبهه هم گویند و دخت
 و بر املک خوانند و رعد و رانی لکک خوانند و جالینوسی
 از اهل یون خوانده است و بهترین آن سیخ بود و آن بستانی بود
 گفته شود اما نوع زرد را طبیعت زرد سرد و خشک است و قاض
 از بخار بود و مده را نیکو بود و شکم ببندد و قبول ببندد و براند و مکن
 صفرا و خون بود و قی باز دارد و قوه مده بدهد و جگر گرم تر بدهد
 و صاحب تقویم گوید که غذای بدهد و مقوی و سمن بود و قوه
 پشت بدهد و داء الفیل را نافع بود و لیکن مضر بود و مریخی
 مده و مصلح و کلسکر بود و در مده و اسه و دلم از رازی است حال
 کنند و مصلح و قوی بود و کرده را بد بود و مصلح و جالینوسی
 است و او جی آن بود که بخایت رسیده باشد و رعد و رانی لکک
 خوانند و بهترین آن کلسر خوانند و بهترین آن رسیده بود
 و طبیعت آن سرد و خشک است و گویند که تر و مصلح بود و مده
 و کرده را بد بود و مصلح و رازیانه باشد و زعفران حد الحدید
 و زنجار حدید خوانند و بهترین آن زنگ آهن خوانند و از آن آهن
 گویند صفت آن سبانه سوسن آهن و از آن بر روی صیفه کنند

و نم

و نم کنند باب و بخند ناخنک شود و بگویند و آنچه ماند دیگر باره
 نم کنند و بخند ناخنک شود تا از زمان که همه زعفران شود و از آن
 ساختن آن بسیار است و این نوع که آسان بود گفته شد طبیعت
 و جی سرد و قاض بود و چون کهن گردد گرم خشکست در دویم و چون زن
 بخود برگیرد قطع خون رفت بکند و چون زن بیاشامد منع الکبت کنند
 و چون با سر که بیامیزند و بر حوضه و بشیر به بندند سودمند بود و خنه
 و داحس که بر ناخن در آید نافع بود و خشونت لسان و بواسیر که
 بسته باشد در موقع سودمند بود و بن دندان محکم کرد اند و چون
 بر فقری بندند نافع بود و موی بر داء الخلب بر یاند و غیره
 سفید است و در میم گفته شود و آن سه نوع است جی
 و جری و جلی و بهترین آن راق صافی بود و پاک اعلی و طبیعت
 آن گرم خشکست و عرق الشا و فقری و مفصل و فاج و باد هائی
 و باد هائی سرد و درد را بخاود از آن نافع بود و جدام را طلاء کرد
 بخایت نافع بود خاصه چون بدان ادمات کنند و مقدار یک در
 تاد و در مراستمال کنند و اسحق گوید که مضر بود شش و مصلح
 و جی کشرا بود و بدل آن جاب و شیر و علك البطم و گویند که بدل
 آن قطران است و جی یا بس نفت تر است که خشک میشود به
 طبیعت خود را از پوسفاسی خوانند و بهترین آن سیوه و آنز کرد
 بیوت خز نوب است و آنز صوب است و از بر بزمیدهد و
 طبیعت آن گرم است در اول و خشکست در دویم و گویند که
 گرم است در دویم و جالینوسی گوید که گرم است در سیم و جی

خفکن از رفت رطب بود و وی قوی را نافع بود و در تنجاء فاسد را از
 رطوبت پاک کرده اند و گوشت در پنهان بر ویانند ملین و منفتح و محلل
 حنهای بود و بر موضع ضرب طلا کردن نافع بود و منخ و رطوبت طبع
 بود رفت رفت تراست و آن روانه بود و در مرهمها کنند و از قبل
 قیر است و انیسونه و غیر آن و از انواع صنوبر بگیرند و رفت نزدیک به
 بقطران بود و روغن ویدافنا لادن خوانند و آن حیان گیرند که در
 وقت حین آن رفت صوفی پاک با لای آن بیاورند که تلخار
 بدان متقاعد شود و چون بسیار کرد آن سون را بپاشانند یا در ظرفی
 یا در قوع و بنیق بزنند که تلخار که از روغن رفت خوانند و چون
 باارد جو بر داء العلقه ضار کنند صوفی بر ویانند و اگر بر خنای بزنند
 نافع بود و منخ لخلط غلیظه بود و برص نافع بود و ملین و
 ورمهای طبع و قوی را پاک کند و چون باشکری خوردند سینه را پاک
 کرده اند و اگر بر پیش چهار پاکی و بر جوب ایشان باشد نافع و تبت
 بر هر عضوی که خواهند طلا کنند فربه کرده اند و بر شقاق با پی
 طلا کردن نافع بود و وقت دم منخ کنند و مسهل بود و شریف
 گوید که چون بر رفت تحفه کنند کندنه کی مار و عقرب را نافع
 بود و چون میان سر بر آشد و روغن رفت طلا کنند علق که
 جلق حبیده باشد بیرون آورد و صاحب منخ کوبه بگیرند از
 روغن و کدو درم و طبع با غسل بپاشانند طریاق زهرها بود
 و بر کندنه کی افی طلا کردن سودمند بود و دوده وی قره چشم بر
 ویانند و برش از آن پاک کرده اند و در حقه مانده دخان کنند بود

روز

زنجبیل

زنجبیل بنیان اندلس غناست گفته شود ز لایه شیرازی زلیج خوا
 و حلخه بن گویند و آن سبکتر از لوزبیه بود و طایق و زود تر
 هضم شود و سرفه تر سودمند بود و رطوبت سینه و شش متولد
 سخت بود و مصلح وی بعد از وی سبکترین خورند یا با الیخون و
 سده حکم تولد کند کسی را که مجاری و حکم وی شک بود و در
 اسطاطالسی گوید که ز جعد و زمره هر دو یک جنس اند و در معده
 ز راز مغرب زمین خیزد و طبیعت وی سرد و خشکست و خاصیت
 آنست که چون بپاشانند مقدار هشت حبه کندنه کیانور
 زهره را و از زهرهای کشفه خلاصی یابد و باید که بس از آنکه
 زهر روی آن کند صوفی بریزد و پوست رها کند و اگر از وی کردن
 سدی سازند و بانگین پیش از صرع با خود دارند دفع صرع بکند
 و چون در کردن کرم کان بپاویزند خاصه در زمانی که انصرع
 از صرع امین باشد و آب ماسویه گوید که نافع حبه خورن رفت
 و اسهال چون بپاشانند یا بپاویزند و محمول گوید چون ز جعد حل
 کرده بپاشانند جز امیر نافع بود و در خواص آورده اند که چون
 انخی نظیر زج و زفره اندازد آب انجمن وی روانه کرد و گو
 که کور گردد و این خلافت چون سخن کرده با دوریه که حبه سفید
 استعمال کنند بپاویزند نجاست نافع بود و ادمان نظیر بدان چشم
 بی چشم زایل شود ز جع مغنیت که بدان صید کنند و بیارسی
 جیح گویند و شریف در خواص آورده است که گوشت وی خورند
 و مدت بدان کردن ضعف دل آورد و حقان نافع بود و زهر

بنلید

سپید

ویراجون در کمال کتد تا یکی چشم و شکو ری را زایل کند و سر کین
ویراجون بر کف و فاش طلا کتد زایل کند و خیل بهتر آن
ویراجی بود که لون او بر روی مایل بود اندکی و طبیعت ویراجی
بود در آخر سیم و خنکست در و نیم و آب ماسودی ماسودی گوید که
کرم است در خورد رجه سیم و تر است در اول سودمند بود جهت سده
حکمر که از سردی بود و فحامت رافقه دهد و محال ریا غلظه تو
که در معده و امحا باشد و حکم معده را نیکو بود و جالبیون گوید
فالج و نفوق و انغاز را نافع بود و مجموع در دهان که از سردی بود چون
عسل بر شند و با دویه قوی بیاشامند و قوی گوید که عرق
النسا و فقر را نافع بود و فالج و جود و خدر و سده و مغ را و خلاط
بلغمی را نافع بود و دیکری گوید که کرمها را بکشد و بیخ امحارا
نافع بود و در سردی شقیق صرا که از سردی بود چون سخن گویند و
بارون خیری طلا کتد نافع بود و چون دود و مران ویراجی باقند
باب کرم بیاشامند و سهل الخلاط لاج بود و در چشم کشیدن تاریکی
زایل کند و خوردن ویراجی حفظ بفرزاید و رطوبت آن تو لاج خلق
بر آید و کندنه کی طافران زهر دار را نافع بود و تیزی معده را
کند و معی بفرزاید و بلغم و مرقه سودا بیرون آورد و مقدار دو
در مران ویراجی مستعمل بود و اسحق گوید که مضرت علق و مصلح ویراجی
عسل بود و بدل ویراجی بوزن ویراجی در افلفل بود یا فلفل سفید و کون
بدل ویراجی بکوزن نیم مالهی زهر است را نافع است و گویند که
بدل آن عاقر قرحا بود و خیل الک فلفل الماء است و ورق ویراجی

ورق سید بود اما بجایت زرد باشد و قضبان ویراجی سرخ بود و
طعم زخیل بود و زخیل الکلاب از بر آن کوبیده که سگ را میکشد
و طبیعت آن کرم است در سیم و خنکست در اول و چون بر کوبیده
و با تخم ویراجی بر کف بزند که بر روی باشد و برنش کهن بزند و طلا
کتد زایل کند و اگر بر روی مطای صلب طلا کتد بکند از اند زخیل و زخیل شامی
بلدی را نافع است گفته شد زنبق کلیت سفید که اندرون کلی و
دوسه شاخ زرد باشد و قد آن شاخ که کل دارد یک کز باشد و زیا
نیز باشد و هر شاخ چهار پنج و شش و زیاده بین کل باشد و ویراجی
عظیم خوش دارد و بر آن بر آن شاخ دارد مانند برک مورد در آن تر و
بر آن اصلی ویراجی بر آن کاسنی بود لیکن سطر بر بود و صاحب
جامع گوید که زنبق هو در محل المرابا لیا سیمین و خطا کرده است و
آنکه صاحب جامع گوید هو السون الابيض نزدیک است گفته است
که سون ابیض است و اگر گویند که زنبق نوعی از سون است شیا
و مولف گوید که زانقی زنبق است و باقی همه خلافت و طبیعت
ویراجی کرم است در اول و سجد است در تری و خنکی زنجار بیانی
زنگار گویند و بیونانی فطواس و معنی آن عرو است و آن
دو نوع است معدنی و علی و بهترین آن معدنی بود که از
حاصل میشود و از بیونانی یا شفا دلفس و معنی آن دوده
بود و طبیعت آن کرم خنکست در چهار مر خورنده گوشت صلب
بود و حریب و بهی در صرا بجایت نافع بود و در همه مرهم
استعمال کنند چهره را شفاء یلید که در بدن بود و قوه را

سرخته است لیکن بخاران و بجا میوه تر بود و چون در بینی
دخول یابد و کند بینی را زایل کند و باید که دهن را آب کند تا لطفه
آنرا بخوار یابد و اگر با آدویه که نافع بود جهت چشم و ناخن چشم
را زیاده کند و رطوبت از خشک کرد و بواسطه و ناصور که در
مقعد بود چون با آدویه و روغن کل یا میزد نافع بود و چون با
عسل بپوشند و یا با سرکه بپزند سودمند بود جهت ریشهای
اعضا خشک مزاج مانند پیش دهن و استخوانی لته و ریشهای
و گوش و بشرها را سودمند بود جهت اخافان چون با عسل و جشم
کشد و بخاروی مضروب و مدلولجات شبنم را که کتد و مسکه
و بجا از جمله سموم قاتله بود چون بیاشامند از هر آنکه چون
حکمرسد تقطیع افتاد خال آن کند و مضروب معده از هر آنکه
معده عصبی است و عضای و خوردن و بجا معصن سخت و لایع
قوی در حلق و قسطیح در لثا و پیش پیداکند و حق آورد و مفا
او آن بود که حلاوت را ب کرم و روغن بادام و لعلات و مرقه
حرب بیاشامند و بدان آن برون آن اقلیمیا و نیم وزن بخورند و
زنجفر بسیار سی زنجفر خوانند و شیرازی زعفران مخلوط بود
و مصنوع لایع مخلوط بود بیونانی میضوب خوانند و آن حجر
الذبق بود و بیونانی قیسای خوانند و آن قنبار بود و آن
از کرم زبق سازند و آنچه مخلوط بود از کرم سازند خنجر به
معدن زبق رسد و مستحیل شود به زنجفر و قوه زنجفر مانده
اسفندج بود و گویند که بقوه سادج بود و طبیعت آن معتدل

بود

بود در حرارت و دوی قوه تحلیل بود و گویند که کرم خشک
دویم و گوشت در ریشها بریاید و مبرد و در خار بود و جالب
گویند که سرد است در دویم و خشک است و در مرکب و معده را نافع
بود چون با روغن کل و کلاب طلا کنند نافع بود و اینها که در
سرو لب پیدا شود چون با اسفندج رصاصی و روغن کل بپوشند
و بدان طلا کنند بخایت کمال مفید بود و چون در مرم کتد و جگر
آتش را سودمند بود و جراحات را با صلاح آورد و اگر در وزیر
اکله نافع بود و بر ریشها عفن و چون در دانه های چشم است
کتد بقوه تر از سادج بود و وضع خون رفت بکند و وی از سحر
قاتله است و چون بیاشامند همان عارض شود که از خوردن
سبق مصد و مداوی و بجا بپوشانند و بجا جرب و شمشای و لایع
در مداوی زبق گفته اند کتد و گویند و بدان آن مرده است
بود و گویند سادج با اسفندج و زعفران شمع خراست و گفته
شد در خراست طبیعت آن که خشک است در سیم محلل ریاح
نفخ بود و کزنده کی عقوبت سودمند بود خوردن و طلا کردن
و عصف منی بود و جرب و جگر را نافع بود و مضمون بپوشانند
و درد سینه و شش را نافع بود چون با عسل کف گرفته بیاشا
مند و چون سحق کرده با روغن بر طلا کردن در حمام خزار نافع
و شیش را کتد روان شلیم است و گفته شود ذواق را ذوق
است و گفته شود که زبق است زوفا یا بس کیا هست که بپزد
حنا مکی ماند و آن جلیب و پوستانی بود و بهترین آن بود که از

ل

که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود بزقای مصری و
طبیعت وی کرم خشکست و رستیم و لطیف بود و مخاطی و بی
چون با لجن بود در کوشش و نافع بود و بادها که در کوشش بود
تخلیه دهد و چون با سر که بپزند و بدان مضربه کنند در د
ندان را ساکن گردانند و چون با آب و لجن و عسل و سداب بپزند
و بیاشامند نافع بود جهت درم شش کرم و دیو و سرفه که
و تن له که از سر ریزد مجاری و سینه و در شواربی نفس و کرم بکشد
و حب الفزع و اگر با عسل لغو کنند هم این عمل کند و مسهل بلغم
بود و داء التخلب و داء الخبیه و ریش روده و عرق الشاربا
سود دهد و مخلوط **را نافع بود** و درده معده و سینه
و درد مجاری و راهها و سحر امحا و سد حکم و قلع را نافع بود
و چون طبع ویرا با سکنجبین بیاشامند مسهل کبیر غلیظ بود و اگر با
قره مانا و با ابرس خلط کنند مسهل را دهانی قوی بود و چون با
لجن و ظروف بر سر ضاد کنند بکشانند و با شرباب صفت و صفا
کرم ضاد کوه نافع بود و چون با آب بپوشانند و ضاد کنند بر
خون مرده که در زجر چشم بود بکشانند و چون با طبع لجن بیاشا
مند خنثی را بجای نافع بود و لون لیکو گرداند و چون با
شراب بیاشامند جو شایسته حین روز متواتر استسقا و
کندگی خا نور از نافع بود و چون با آب بپزند و بر چشم نهند
نافع بود جهت نزول آب و مقدار استعمال از وی چهار روز بود
و اسحق کرید که مضر بود بیکر و مصلح و بی مزه عربی بود و کوبند که

و کوبند

و کوبند عذاب و بدل آن بوزن آن بر سیاوشان و نیم وزن آن صند
نکوش است و وفای رطوبت و سختی که بر دبال مشحون می آید میشود
سبب کبابی که شیدارد و استسقات بود چون بخورند بسبب حذت و
قوت آن شید و رخ بر دهنه ایشان جمع میشود و باشد که روان بود
از اینند و بقوام آورند و کوبند که هرگاه افی را بخورد قوه طبیعت
ایل که داخل سمت حرکت کند که نافع صرستم بکند عرق سیا
برشانی ری جمع میشود و کشف کرد از دق با جراحی و این نوع
بجای نافع بود و طبیعت وی گرمست در اقل و کوبند و رستیم
و تراست در ویم محل ریح او را مصلب بود چون بران ضاد کنند
و چون با بوره و لجن بر سر ضاد کنند سود دارد و استسقا را
نافع بود و جهت سردی حکم خوردن و طلا کردن سودمند بود و
محل صلابتی بود که در حوائی مثانه و رحم باشد و نافع بود جهت
سردی کرده و چون با الکیل الملک و مسکه بیامیزند و زن بخورد
بر کبد حص براند و بجه آسیا بیرون آید و چون با آب مرغ آبی
بیامیزند و بر ریش کوبند و ریش قصب و مضعد و رحم و بیامون
از اسود دهد و شنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید که مؤلف
صداع بود و مصلح و بی رغن کل و سرکه بود و مؤلف گوید که لخته
مصنوع بود بکوبند بشمها که در میان آن کوسفند بود با جرن
ران در دیک کنند و بجوشانند با قدری آب تا جریها بر آن
آید و رها کنند تا سرد شود پس از آن بردارند و استعمال کنند و کوبند
بدل آن محرق ساق کاو بود **لجن را** در امور است گفته شد

در بنیاد است و گفته شد زهره المالح نباتیت که در نیل مصر بر روی
آب باشد و در آبهای استاده و در رهنهای نیز باشد و در زمین
شورین بود و بهترین آن بود که زعفران رنگ باشد و بجای متغ
بود و در طعم و بجای شورجا و گند که بود و محل و مصلحت باشد
و مصلح ریشهای پلید بود و حویله بود و در طبعی که از گوش آید
و چون باب و ثواب بیاشامند شکم براندگی معده پدید بود و چون
با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود فی الجمله در حدت و تلذیح
مانند نمک بود زهره المالح چینیست که چون مس در بکار آید و
در گوریان زمین ریخته و آب بریزند که تانند و اجزای
مس جمع شود و کفی گردد مانند نمک و از آن زهره المالح ساخته
و بهترین آن بود که سفید باشد و ریح اکال و لذاع و قابض بود
و گوشت زیاد بخورد و کرمها کهن شده را زایل کند چون سخن گفته
و در پیش گوش دهند مسهل آب زرد بود و بواسیر خشک کرد
و در ریه تحلیل دهد و ریشهای پلید عفن را با صلاح آورد
و چون با شراب بیامیزند و بدان تخمک کنند و ورم ملازه را
بکدازند و ریشهای پلید عفن را با صلاح آورد
که کرم بود و لخته ناریه بود بجای سرد قابض و زیتون سبز
بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن گرم خشکست و زیتون
سیاه زیاده از زیتون ها غذا دهد و طبیعت و ریح و کرم
خشکست و زودتر از سبز هضم شود و چون با سحران بخورد
حبه ورم و ریشهای پلید عفن را با صلاح آورد و لیکن حویله و

خوب

بخوبی آورد و صداع و خلط سوداوی از وی متولد شود و اولی
آن بود که در میان غذای خورید و سرکه کس بعضی شرب می
میکند و مفیدی معده بود و از شیطاطها باز دید کند و قوه ذکر
بدهد و باه را زیاده را گرداند و زیتون کوهی گرم خشکست و از اعتم
خوانند و زیتون المالح لخته ناریه بود سرد بود و قابض و لخته
رسیده بود معتدل بود در حرارت و قوه اشتها دهد خاصه چون
با سرکه بود و چون سخن گفته و صداد کنند ریشهای پلید را پاک کند
سختگی آتش را موافق بود و زیتون سبز طبیعت را بیدد و معده
دباعت کند و قوه ششویه غذا دهد و دهد خاصه نکود و ریح
امداد بر هضم شود و غذا بد دهد و چون در سرکه دهند زود
هضم شود و سنگ را بیشتر به بندد و غیر نکود و اسحق گوید که جو
پیچ در میان آب و ریح بیاشامند نافع بود جهت متغ سفر و کوه که مضر
بود بشتی و اصلاح و ریح بکشد و عصاره زیتون را چون
زین بخورد یا بخورد بر کمر سیلان رحم را نافع بود و چون از آب زار
و معجز استخوان و پیرا چون با سیه و آره بیامیزند و بص نافع غذا
کنند دایل گرداند و نمک آب که زیتون بدان نهاده باشد
چون بدان مضمضه کنند بن دندان و دندان که متحرک بود محکم
گرداند و لخته تازه بود بلون یا قوت بود معده را سبک گرداند و
لخته سیاه بود و رسیده معده را بدود و زود تباه شود و لخته در
نمک آب دهند لطیفتر از آن بود که در آب دهند و هیچ درخت در
عمر درخت از درخت زیتون نیست و گویند درخت زیتون که

فلطین

د رفلین است کشته یونان است زیت پیارسی روغن ریتون
خوانند و لخته شیرین بود آن ریتون رسیده گیرند و طبیعت آن
گرم تر بود گرمی معتدل و لخته از ریتون سرخ گیرند متوسطه
بود میان رسیده و نارسیده و لخته آن ریتون عبر گیرند از ریت
انفاق خوانند و طبیعت آن سرد و خشک در آن گویند که
در وی رطوبتی بود معده سبک بود و لخته از ریتون برنجی گیر مانند
روغن کل بود در آن خالها و سودمند بود حبه حرق و تری و جرب
و قویا و صداع و دندان منقرض کننده بود و معده را گرم کرد و سوسه
سرا بیل کند و اگر هر روز در موی مالند نکلارد که موی سفید
شود و لخته زیت کهن بود بقوه روغن خروع بود و لخته تازه بود
گرم است با اعتدال و میل به طریقت داشته باشد پس اگر بشویند
معتدل بود میان تری و خشکی و شستن و بی جان بود که در
آب شیرین کنند و بدست برینند چند نوبت و صفائی کنند و بعد
از آن استعمال کنند و جالینوس گوید که زیت گرم است در دیم
و کهن و بیرون در چشم کشند تا یکی چشم را بیل کند و بنفوس
طلا کردت را بیل کرداند و لخته شسته بود موافق در داء عصاب
و عرف النساء بود و با جواب خوردن در داء و مصل بود با آب گرم
خوردن و فی بود و شیرین و معتدل کردن کس نه هر یک کند و زیت
الافاق را زیت الاصح گویند و بهترین و بی تازه بود و شیرین
و معده را سبک بود و دندان را محکم کرداند و چون در دهان
نگاه دارند منع عرق بکند و چون در یک مسکن کنند و بچون

و بخواهم

و بخواهم آورند صفت وی مانند حنظل بود زیتها منع می
بلند آن بهر آنکه زود در بدن بخورد کند و تلین طبیعت بکند
و حبه قوی که سبب آن از ورم معده بود و با آن سده که
عارض شود از جیح یا بس بدن خفته کنند سودمند بود و زیت
کهن کسی که در چشم وی باطل بود یا در اجزای وی رطوبه
غلظه یا ردیانی باشد چون در چشم کشند را بیل کنند و قوه باصره
بدهد و روشنائی ببقیند و زیت یک سال کهن گردد و هر چند
و هر چند که بکند رد فاضلتر شود و اگر کرده بر کزنده که عصب
بمانند در حال بود را ساکن کند و بدن زیت کهن گویند روغن
فروع بود و گویند که روغن خال و در ادویه قتاله زیت الحی
زیت الکلب خوانند و آن ریتون برنج است و گفته شد زیتون
ماذریون است و گفته شود زیت رطل رقت است و یونانی
امور عی خوانند و عجیبی عکرا الذیب و پیارسی در وی زیت گو
چون بپزند طبیعت آن گرم خشک است در دیم صفت آن در عک
الذیب گفته شود زیت کازیت الافاق است و اهل عراف
زیت رگای گویند از این سبب که بیشتر میاورند از شام و اهل
مصر زیت غلبی گویند و در عین نوعی آن درخت غیر است در
دمشق که بر میبندد و در غیر گفته شود زیتون گویند که زیت
الافاق است و اهل مغرب اقصی الاجان و ارقان خوانند
و درخت آن در نوع است بکثرت بود خار ناک و نمران
مثل بادام کوچک بود و روغن از وی میگیرند و درخت ویر

بند

شیراز چن خوانند و مینوع دیگر با دام کوهی است و شیرازی
 خرن خوانند و عربی لوز الدبر گویند و زیت سودان عین
 زیت هر جان است و آن زیت است که از بلاد سودان آورند
 بجایت گرم بود و سودمند بود همه در دها و علقها سرد اما
 در صنعت لوز الدبر در صفت ~~مقرر~~ گفته شد در کتات است و
 گفته شود زیت صراست و آن حیوانست کوچک مانند مرغ
 و شیرازی خروسک خوانند و شب آواز کند و به صرصر گفته
 شود زیت سیاه گویند و او را نام بسیار است بلخه اکسیریا
 العیان العیط الزمزمه الحی الحاء الاق السحاب
 النور الزادوق الروحانی عین الحوان الامین لعل
 الدین الفزار الروح النافذ الطیار و این مجموع بزبان اکسیر
 بااست چون نام مصعد باشد و این اسمها دارد چون مصعد
 باشد طلق الحاجی تند بل آدم رکه الاسد خوانند و شیرازی
 حیوه خوانند و بهترین آن بود که زنده نوره استعمال ناکرده
 و بجایت همیده بود و اگر در گرباس باره کتد و بفشارت بدین
 آید و آن گرباس سیاه باشد که استعمال کرده باشند و طبیعت
 زین گرم محرق بود و گویند که سرد و تر است درد ویم و وی
 فاض بود و مقول وی همه شیش کشن مرد مخصوص دارو
 و شیش و فردان حیوانه را زین هرب بکشد و فردان شیرازی
 کنه گویند و باره عن کل بهجه حرب حله نافع بود و خاک وید
 چون باطعای سرشند موش را بکشد و چوباسر که بر جرب و حله

راناض

راناض بود و خاک ویراجون باطعای سرشند موش را بکشد و چون
 و چون بر جرب و حله طلا کتد موش را بکشد و دختان وی راناض
 بدست کند مانند فالج و لقوه و ریشه و کرب و عقل را زایل
 کند و جنبه آثار یک کند و لون را زرد کرد اند و جنبه اندامها پیدا
 کند و بوی دهن و خشکی دماغ آورد و در هر موضعی که دود وی برود
 مار و عقرب و کزنه کان بکزند و اگر بکزند بپزند و بپوشند کشته
 بود و اگر بپوشد رادر کون کبی بپزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد
 که بصر الحامد و سبکته کشد و مداری و بی آن بود که میل از
 زرد کوش وی کتد تا بپوشد و بی چسبیده بیرون آید و آنچه نه
 مصعد بود و نه مقتول چون بیاستامد در حال از شیب برین
 آید و مضروب زیاده نماند و چون زنده بود و علاج کسی که
 ریون مقتول خورده باشد مانند علاج کسی بود که مرده
 است و زنده باشد و مؤلف گوید که صفت تصعید بسیار است
 و بکنی گفته شود بستانند زین و باهم وزن آن اسرب و یا
 قای و بسایند و باهم چندان زاج سوخته و هم چندین خشت
 خفته و چون مجموع رنگ بزبان کرده و ده را بر صلاک بسایند
 و آب حاضر از جرابان میریزند و آهسته آهسته میسایند تا
 بجایت سوده کرد پس از زبان کتد و یاد رشتنه یاد در
 دیک توکل اند و ده کتد و سینه و باشتن نرم کتد و دیگر بشتا
 سید و محاض ارج و دیگر و دیگر بزبان کتد باشتن نرم آهسته تو
 جنب کتد و بعد از آن بسایند و در شیشه بکلیت کتد

بت

و مضجعه کنند سه نوبت که تا سفید کرد دمانند دانه صراپد
 و آب سم قاتل است و مهلك بود با السب ساج
 صاحب مضاج کوبید که هندی بود و روی بود و آنچه هندی بود
 ماهیون خوانند و ما لاسیرین و ما شیران نیز گویند و آن دخی
 است و آن دختیت مانند گردگان و بر روی آب پیدا شود و پی
 لینی بود مانند عدس الماء و بهترین و بی آن بود که تازه بود
 و دیگر روی بز روی مایل بود و دیگر روی دیگر بشیر و آنچه روی و بی
 قوی بود و آنچه روی و بی ساه بود بزرگ تر فضل بود و طبیعت سا
 دج گرم است درد ویم و گویند که تراست و رازی گوید که کوه
 که گرم است درد ویم و گویند که تراست و رازی گوید که گرم است
 در سیم و خشکست درد ویم و آنچه خاص و بی آنست که جوف
 بر جامه بر آگند از شش یا آب گرداند و اگر در شب زبان خند
 بوی دهان خوش کند و معده و حکم و اسودهد و در
 دگر نزم و در د سپر و روده را نافع بود و مقوی و ممتن بود
 و درد معده بادی که متولد شود و در شوار زادن را سودا
 و مشیمه و تحسین بیرون آورد و چون در زیر دامن بخور کنند
 زن و چون با سر که بر شکم طلا کنند حص و شیر براند و متوه
 سودا و صفرا را نافع بود و درد دل و خفقان را نافع بود و بول را
 و بوی بخار را بکشد و قوه و بی نزدیک سبیل الطیب است الا
 از او تر است و مقدار یک شقال مسخن بود و اسحق گوید که مض
 بود نبش و مصلح و بی مصطکی بود و مض بود مثانه و مصلح

وی شراب به بود و بدل و بی بوزن و بی سبیل الطیب و گویند
 که سیخه یا طالیفر ساد او را قنطاری خوانند و معنی آن ساد او را
 و بی رسی سواد القضاة بود و حتم الملک نیز گویند و شیرازی بگوید
 داوران گویند و صاحب مضاج کوبید مرغیت و صاحب جامع کو
 که جزیست مانند صمغ که اندرون بیخ درخت گردگان بخور شده
 یابند و مؤلف گوید که جزیست میانی درخت بطم کهن بوسیده
 می باشد و آن را آب بن خوانند و صاحب جامع از درخت
 جوز تاد درخت بطم سهو کرده است و بهترین آن بود که در جی ما
 یل بود و طبیعت آن سرد است درد ویم و خشکست در سیم و
 گویند که تراست خون را بکشد و خوردن و ایند و ضد کردن
 یا بخورد در گرفت و چون بخور کنند و نیم در ماری باب السلف
 الحلب یا شامند خزن را بکشد و قطع اسهال بکشد و اگر بر که
 بر شند و فزنجبه سازند و زن بخورد بر کبد خزن رفتن را قطع
 کند و قوه رحم عروق و آورده آن بدهد و همین اگر با بلسا
 الحلب یا شامند یا بدان هفت کشته کنند و حمل همین عمل کنند و اگر
 خشک کنند و در آب و رف مورد سید مقدار یک مثقال سه
 در میانج در مرد و عن مورد اضافه کنند و زن موی خود
 را بخلاف بکشد و موی را با آب مورد که از دروی حل
 کرده باشند ترک کند چنانکه بخورد و قوه موی بدهد و اما
 قطه منع کند که خاصیتی که دروی هست و اگر بیای خوانند
 مقدار شش مثقال معده و اسهال پاک گرداند و اگر بدور م

حنیه و ذکر با سر که خری طلا کند نافح بود و دلیقورید و س
 کوبد که بحاجت موی رافه دهد و خوردن وی مضرب بود سپین
 و مصحح وی و غفران بود و بدل آن هیزن آن فیلزهرج و دودانگ
 آن بچ خبی بود ساج شریف کوبد درختیست که دهند و ستان
 میبایستد و هیچ درخت از وی بزرگتر نیست و چوب وی سیاه و
 صلب بود و این مؤلف کوبد درخت ساج بزرگ بود و هر یک
 مکنند مبری حیوان که مردی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران
 و کوههای روم درختیست که از اسب خوانند صد گز بشود
 و زیاده بچوب آن درخت با ساج برابر دارند در سختی آب یابی
 داشتند و بزرگ ساج خوش بود و نرم و نازک و صفت ساج هر
 رنگبار و دهند ستان بود و طبیعت آن سرد و خشکست و چوب
 بسوزانند و در آب مامیشتا اندازند و بعد از آن سخی کنند
 و بینند و در چشم کشند قوه حدقه بدهد و درم احیاناً نافح
 بود و چوب چوب وی خشک کنند و با آب سرد بر سنگ بمالند
 و بر صداع کرم ضاد کنند درد زایل کند و همچنین بر رویهای
 صفراوی و دموی را مالیدن بکند از آنده و خاصه چون بآبی که
 طبیعت وی سرد بود و از شر وی روغن سازند که معروف
 بود بروغن ساج و غش نافه مشک بدن کنند و در آن عوض
 کنند و پیدا باشد الا روغن وی زیاده کند و قشاده چوب
 وی چون بیاشامند کرم شکم را بیرون آورد هفتی که در وی
 است ساقه بپزد و با شاف است گفته شد ساسا رکت بزرگتر

است گفته

است

است گفته شد سوار خوانند و صاحب جامح کوبد که وزغ
 است و سحر کرده است و غنچه ملک است و سم و سامر ابر موی
 نیست و شیرازی خاقانک خوانند و با صفهای مالوایی و طبع
 آن کرم خشکست و بهتر آن بود که سبانه بود و بعضی مالای
 کوبند کوبند و حبه کدنده کی عقب چون شکافند و بر آن بزنند
 درد ساکن کند و چون خشک کنند و بازیت بیامینند و بر سر کل
 طلا کنند موی برویاند و بول وی و خون وی فتق کوبد کات را بجا
 ناض بود چون بپزند و در آن نشاندند و همچنین بول وی و خون وی
 با قدری مشک در سوراخ قضیب کوبد کات چکانند فتق را بجا
 میبایستد بود و حکم وی را چون در سوراخ دندان بزنند درد را
 ساکن کند و چون بکوبند و بر موضع سهام بزنند بیرون آید
 ساسا لیوس سینه لیوس نیز کوبند گفته شود ساطل شاطل
 نیز کوبند و شاتل نیز کوبند گفته شود ساینج ساینج نیز کوبند
 و آن فلاح است و گفته شود ساطل سو فطون است گفته شود
 ساهند از وی از اعضا است و چهار پای دارد و در کون نشادر
 بسیار باشد و دین وی کوناه باشد و آن بزرگتر و چمن تر از
 ساهن بود و کردن وی باریکتر و لون وی البیض بود از
 سیاه و زرد و کوبند که در آتش اندازند سوزند و اکثر و دین
 آن سیاه بود و کوبند چون سنگ بروی زنند کارگر شود و
 از جمله سموم قاتله است مانند زراچ و محالجات و چاما
 نند محالجه زراچ بود و علامات کسی آن خورده باشد

در دمه تحت پیدا شود و ورر شکم و گزار و اجناس بود و ورر
زبان و اختلاط عقل و لون اندام سیاه گردد مانند باد خان
و منفعت وی در جردون گفته شود ساق البقر چون بسوزانند
و بگویند و بیاشامند نافع بود جهت خون رفتن از شکم سیاه
مخاطبه و غیظان بر گویند و معنی سپستان اطباء الکلبه بود
و جری د بوجوانند و بهترین وی صحرایی و تازه بود و فربه
و صغی بود و طبیعت آن معتدل بود و گویند که سرد بود
و گویند که گرم بود و تر و نافع بود جهت سرفه که از گرمی بود
و خشکی و سینه و خلق را نرم دارد و شکم براند و تشنگی بپاشد
و مسهل سودا بود و منقی بدن بود و مقوی آن را معار از
احلاط بد ببال کند و ذراده ویه مسهل است بگویند و نفع آن کم
که از سبب خون یا صفر بود و آنچه از بلغم شود بود سود داد
و مقدار استعمال آن وی سی عدد بود یکی غذا آنک دهد و
مولد بلغم بود و گویند مضر بود بکبد و مصلح وی آب عذاب
بود صاحب خامع گوید که سنگست سیاه براق و انهد
و شان آورند مغرب شسته است و صاحب مضاج گوید بیکاه
سنگست مانند کهن با در جیب کاه بکلی سیاه و براق بود و مؤلف
گوید که آن دو نوع است یک نوع از بندر فحان آورند و آن آبی
است که محرور اتمام صخره گردد و ضعیف شود بتاثر شده هوا
و یک نوع از جیلاف آورند و آن کانی بود و بهترین آن در بند
بود و پارسسی شیه گویند و بهترین آن نیز گویند و بهترین آن

شوق

شوق گویند و طبیعت آن سرد و خشکست و شریف در خواص آورده است
که هر که آن با خود داشته باشد از چشم بد امن باشد و اگر آن
جهت درد سر یا بینند درد سر نایل کند و این مؤلف گوید که آورد
اند که سبب هجیان در آتش برافزورد که هیزم و از وی فقط آید
و ارسطاطالس گوید که کسانی که مسن باشند و در چشم ایشان
ضعیفی باشد مانند خیال یا مانند مکس و با هم چون ابر چینی
در برابر چشم ایشان آید و چیزی کند آیه از وی سازند و برابر
چشم خود و نظر خود دارد از سبب و منظور نظر کرد است آن رحمت را
بکند و از نزول آب آینه باشد و هر که مبه از وی با خود
دارند از علت آتش امن باشد و میلان در چشم کشید روشن
بپزاید و قوه با صره بد دهد سج الارض شجر الحن و گزیزه الیزیز
نیز گویند و آن بر سیاه و شامست گفته شد سج السجود
است گفته شد سجلا یا سحیست و گفته شود سجود سجود خلال
مأمون نیز گویند و آن از خلست و گفته شد سجود که خشکست
و معده را مقوی بود و سده حکم بکشد و باد را از شکم و
مصرع را نافع بود و مضر بود محروری مزاج و تب آورد و هضم
طعام بکند و بخاصیت قطع بلغم لزج بکند و سده بکشد و سرد
بیاری کنار گویند و آن دو نوع است یک نوع خار دارد و یک نوع
ندارد و آنچه خار دارد از اتصال گویند و آنچه خار ندارد غیر از
گفته شود و بهترین آن بود که ورق وی سبز بود و بهین بود
و طبیعت آن گرم خشکست و دخان وی بغایت قاض بود و

سدر

سند

و صاحب منصلح گوید که ضغ و جخز از نایل کند و موی را سرخ گرداند
و ملین و در بود و محلل و سخت گوید که دود دراز و موی مقوی امعا
بود و مضر بود بسدر و مصلح و پائیز بود سداب بحری فنج گویند
و مخارج نیز گویند و آن احتیاج و تری و جلی بود و طبیعت سبز
تیز و بی که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آن که تر
باشد کرم خشکست در دویم و خشک آن کرم خشکست در سیم و طبیعت
بی در درجه چهارم گویند در سیم و دستان محلل و مقطع خللا ط
غلظت لیم بود و بیق زایل کند و تالیله و چون بخاید بوی
سبز و پیاز قطع کند و محلل خنایر بود چون بران ضاد کنند
و فالج و عرق النساء و درد مفاصل را خوردن آن ضاد کردن
آن نافع بود و حبه سلع مزمن و باسویق ضاد کردن سود
مند بود و حبه عاف بلینی با سرکه ضاد کردن نافع بود و
خوردن ورق و حیانتها و بالخر خشک و کردگان دفع سموم
بکند و موافق مزاجان بود و چون با شدت خشک بزند
و بیاشامند معضی ساکن کند و چون استعمال کنند حیانتها
ذکر وقت در دفع سموم و درد بهک و سین و دشواری
هش و سرفه و ورم کرم که در شش غرض شود و عرق النساء و
درد مفاصل را نافع بود و چون با نیت بزند و بدان حقه کنند
فتح امعاء قولون و فتح رحم و فتح امعاء مستقیم را نافع بود
و چون سحر کنند و با غسل بپوشند و در فوج زنان با مقعد بپا
ند سودمند و درد رجم که اخشاف بود و چون نایت بخور شاند

و بیاشامند

و بیاشامند کرم را بکشد و چون نمک بود و غیر نمک روشانی چشم
بغزاید و د ر حنم کشیدن همین سبیل و چون بروغن کل و سرکه استعمال
کنند صداع را نافع بود و چون سخت گشته و در بینی دمنده
خون را بایزارد و چون با نظرون بود بحق سمید را بمالند زایل
کند و بالخر بر استفا طبعی ضاد کردن نافع بود و چون ضاد کردن
با ورق غار نافع بود حبه ورم کرم که در این غرض شود و
چون باشت میانی و غسل بر فو با نهند سودمند بود و
عصاره و بی چون در پوست انار کرم کست و در کون چکانند درد
کوش زایل کند و چون با آب زان یا نه و غسل بپایزند و در
حنم کشند ضعف حنم را نیکو کند و اگر با سرکه و اسفنداج
و روغن کل و حبه و نمک و روغن تر که در سر بود بمالند
نیکو بود و شریک گوید که فالج و هق و رعشه و تشنج را نافع
بود و چون هر روز یکد و ساز و بیاشامند و اگر از آب طنج
و بی مقدار سکر حبه با بشت در غسل بیاشامند فراق
زایل کند و عجب است و اگر بیاشامند و یا ضاد کنند حبه
گزنده کی عقرب و مار و ریتلا و سگ دیوانه بخالت سو
دمنده بود و بی دافع زهرها بود و در فسی گوید که منع
آفتنج بکند طبعی گوید تخم ویرا چون بپوشند و بیکد و ریتا
دود در معال سنجین بیاشامند بخالت نافع بود و قلع
و بیچی را فوفا که از سردی بر معده پیدا شود در صرع و
بوس را نافع بود و چون بپزند و در زیت و بر منافه تلکید کنند

عسر البول را نافع بود و اسحق گوید که چون حق کنند بپست
سداب جلی را و طلا کنند بر موضع داء الثعلب زایل کند
و اگر چه کهن شده باشد و عصارة سداب جلی و اصل
وی را با موم بیامیزند و بر موضع داء الثعلب بزنند موی
برو یاند و هیچ معالجه نیکوتر ازین نیست و آب و رقبتا
باندروغی بدنی بچکانند طلا کنند نافع بود صبر چکان
که انرا امر الصیان گویند و سداب موی را خشک گرداند
و مقطع شعله ناه بود و مضر بود چشم بسیار خوردن وی و صده
و متولد شقیمه بود و مصالح وی اینست بود و مقدار استعمال
از وی بستای سه درم بود بزرگان را و کدکان را فراطه
و نادر فراطه بود و گویند که بدل استای بخناع بود و
فرنج و گویند که سبز و بری چون بگویند و بر عضو طلا
کنند و بر کرم حادث شود و از خوردن وی حرقتی و
التهاب سخت پیدا شود و مایوی وی بقی کتد و
در مایوی دخی گفته شود سرخ شود سرخ گویند
و آن قطف است گفته شود سرخ است و
و آن زعفران سمخته است و آن گفته شد زعفران حلیله
و کیلدار و صبر صفر و کیلکان و کیلکان و حن
گویند و بیونانی طاریس گویند و بلفظی دیگر و آن در
و ماده بود و قوه هردو ماده یکدیگر بود بهترین آن سیاه
بزرگ بود و چون دیشکند اندرون وی مستقی بود و طبیعت

وی

وی کرم خشکست در دویم کرم که دانه و کرمهای دیگر را
بکشد و بیرون گوید و جالینوس گوید چنانکه انتقال از وی
باماء الحسا بسیار باشد حب الفرع را بکشد و اولی آن
بود که بدین از آن شیر خشک بخورند و اگر سه چهار
درمان وی با نازاب بسیار باشد کرم دراز و کوفه را بیرون آورد
و حب الفرع را بکشد و بیرون آورد و چون بحر اطفالی تر بزند
خشک گرداند و دلقورید و گوید چهار درمان وی چون با
شامند کرم دراز بیرون آورد و دروغ کوره و مثانه را
نافع بود و چون با غسل بسیار باشد در مفاصل را نافع بود
و عرف السنا و قریب را سود دارد و صاحب منهای گوید که
شرابی از وی دو درم بود و آب مقدار چون با ادویه که
قائلات در او وجود خلط کنند همین عمل کند و گویند که
بدل وی تخم شیر بود و گویند مصالح وی شاه باط است و
و شکس سعید و بدل وی شیخ امینی و بهترین آن خرنوب
جاری بود که بزرگ باشد و در آبها شیرین باشد و طبع
وی سرد و تر بود مسلول را سودمند بود خصوصا با شیر
خز و چون هضم شود غذا بسیار دهد و خاکستری شقاق
بامی که بسبب آن از سرما نفع نافع باشد و کاف و هق
زایل کند و بر کدنه کسک دیوانه با سکه استعمال کرد
نافع بود و اگر ده جزو خاکستری و پنج جزو خطباتا و یک
جزو کندر حبه کدنه کی جانوران و سگ دیوانه بدهند

نافع بود و اگر با غسل استعمال کنند خوب عمل کند و برگذنه کی
عقرب و ریتیل را خورند و ضماد کردن مفید بود و محل
او را مر جاسه بود چون بروی دهند و خاکستر وی شفاست
مفتحه را نافع بود و سرطان تری و آب چون خام بگویند
و سحر کنند و با شیر خرب یا شامند گذشته کی خانقاران را
و ریتیل و عقرب را سود دارد و چون بپزند و بخورند و مرق
آن یا شامند و رجه شش را سود دارد و با چون بگویند
با باد روج نزدیک عقرب بزنند و شرف گوید که اگر
با شراب سفید یا شامند عسل البول را سود دارد و سگ
کرده و مثانه بپزند و بیرون آورد و چون بپزند و با
رازیانه و کرفس و ساق کنند و آب آن یا شامند مقدار
سی در هم بول و حیض باند و اگر حیضات خام سحر کنند
و با آب بشویند و غرض کنند مقدار سکه خاف و
وجع کوش را سود مند بود و اگر حشیم و یا ویند بر کسی
که نفع داشته باشد شفا یابد و صریح گوید که اگر
سرطان صریح و مرق آن یا شامند باه را زیاد کند و
مسلول را نافع بود و چون بپزند شجر بپزند سود مند
بود جهت ابتداء غسل که انجشکی سینه و شش بود و دوشور
هضم شود و غذا میارده و مصلح و بی آن بود که با مائ
باز بخت سگ و کوش کنند که مضر بود و شش مثانه
مصلح و بی این غیرا و بدلات سرطان خشک و بوزن

صدف بود و این زهر گوید که اگر بزند سرطان را میخند بایست
و مسلول و با مرق آن غرض کنند و سخت یابد و اگر با بی سرطان
با و بپزند بر درخت میوه در آن میوه مجموع بپزند بی علت و
و اگر سوزانند بر پستان که سرطان داشته باشد شفا یابد
و مؤلف گوید صفت عسل و بی حیث است که با بهای و برابر
بندازند و شکم و پراشکافند و خاکستر خوب روز و خاک شود
و بعد از آن با آب بشویند و با مائش بپزند و صفت سوختن و بی
حیث است که دیک مسین سرخ را بر آتش دهند و سرطان
را نده را در آن بخورند و آتش برافروزند که تا سوخته
کردد مانند خاکستر و باید که در تابستان بود بعد از طلوع
شعری چون آفتاب در آمد بود سرطان هر نوعی از خرنجک
دریای مجری بود همه اعضا و بی و محرق و بی اطف
محرقة بود و صفت سوختن و بی حیث است که در کوف
نوکند و در کل حکمت گیرند و یک شانه روزی در تن
دهند و بر دانه تحلیط طبیعت آن سرد و خشکست در
سیم و سوخته و با چون سحر کنند و بدان سون
سازند دندان را جلا می دهد و کف و شش را بکند
و در سیم را بکند و بکند و شش را بکند و شش را بکند
و بی بکند و تقویت اعصاب و طبقات و عضلات سیم
بکند و روشنائی بپزاید و در کل مستعمل کنند و جرب و نا
خنه حشیم را مفید بود و فوجی از سرطان است هست

در دریای هند که چون هند انجیر برون می آید و هوا
 لوی رسد صلب گردد مانند سنگ و سرطان هندی سرد
 و تر بود و گویند خشکست صالو را نافع بود و باه را زیاد کند
 و سرطان را بنیرازی کلجد گویند سرجو شیطرج است گفته
 شود سراج القریل نیز گویند و صاحب گوید که آن خرم
 است و آن نباتیست که نزدیک بزوفان بود و مستعمل از وی تخم
 وی بود و بهترین تخم وی طبیعت آن گرم بود در اول
 و خشک بود در ویم و قاض بود و محل و مقطع خون
 رفت به کند و زایش روده را سود دارد چون بک احتقاق
 کند و صاحب مزاج گوید که سراج القطرب بی روح التقادا
 و شجره المضم نیز گویند و هو گویند که شجره سلیمان بن
 داود علیه السلام و گویند شجره اذ القریین الملک الاسکند
 است و قولها بسیار دارد و خود نیز گفته است که آن اقوی
 است که انرا حدیثی گویند و لای آورده است که آن نباتی
 است که بیونانی لوسمخینون گویند و دیگر گفته است
 که انرا بیونانی انالجیسر گویند و غافقی گوید که آن نباتیست
 که در میان کتان روید و فجاج وی مانند کاسخ بود
 و اصل وی مانند جوزی بود و شریف گوید که آن ملحد
 نباتیست که در شب مانند شعله آتش بود و چون تر
 بود و چون خشک شود مغل او باطل گردد و آورده اند که
 شخصی سر در خانه نهاده بود و آن شخص از خواب بیدار شد

مانند

مانند لوزی دید که بیدار بود چون بر جاست بیخ سرور دید
 و تانر بود حیوان بود و چون خشک شد و غلش باطل شد و بی
 الجمه در اقوال تخلف بسیار آورده است و تحقیق کرده اند
 که جیت و صاحب مزاج مطلقا گفته است که آن خرم است و
 گفته شده است سرو در طبع و مجدی و حرارتی و حرارتی و
 عضوی و مراری بود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشک
 است در سیم و گویند گرم است و ورق وی قاض و محل بود و
 را قطع کند و چون بگویند و باس که بیا میزند موی سیاه کند
 و چون ضا دکنند تنها و یا با سوتی جوجه و نماله و در ماکرم که
 که در چشم بود باخ باشد و چون با موم و زیت شیرین یا
 میزند و بمقد هندی مقوی وی بود و طبع وی در سیرگی
 در دندان را سود دارد و خاکستری را چون بر سوختگی آتش
 و ریشها تراشاند سود دارد و مجموع ریشها تر را سود دارد و
 و ورق و جوب و جوزی چون دود کند نشه بگریزد و ورق
 ان را بر قق طلا کردن نافع و متفحمت جوزی در میم گفته
 شود و بدل وی نیم وزن وی پوست انرا بود و جوز آن
 انزوة سرخ و جوی عر است و گفته شود سرخ انرا چند
 مرسد و گویند و آن اسفنداج سوخته بود و قوه وی
 نزدیک است لثا دنج و بلکه بقوه نرا زوی و طبیعت وی
 سرد تر بود و قاض بود و چون بایه و آب لسان الحله
 حقه کتد قرحه امعا را سودمند بود و اگر بانیست

که تاجون مرهم شود و گوشت در جراحها برآویزند و پاک گردانند
 آن گوشت مرده و خون باز دارد و در مرهم همه سوختگی آنرا
 استعمال کنند نافع بود سیاهی سیاه لیس نیز گویند و سیاه
 لیس و سیاه لیس خوانند و طرز یابون نیز گویند و آن اخذ آن
 روی است و کاشم روی نیز گویند و کاشم روی ماستند
 اخذ آن بود لیکن در آن تر بود و سفید بود و بهترین آن
 روی بود و ورق و ی کوچک و یخ و ی خوشبوی بود و
 سفید بود و بهترین و پاک بود و صمغ آن حکایت طیب
 بود و تخم آنرا کاشم خوانند و طبیعت آن گرم خشک است
 درد ویم و محل و ملطف بود و دردهای اندر اینها گن
 کند و بلغم بسته را بکند از آن و گویند که چون چهار یا آن
 بیاشامند نتایج ایشان زیاد شود و چون با شراب یا
 شامند منع ضررها بکند در سفرها و در دشت راست
 دارد و مصروع بجای سودمند بود و مقدار استعمال آن
 ری بگردد و در و صیق النفس و سعال مزمن را نافع
 بد خاصه غم و یخ و یخ و یخ چون با عسل سرشند و لعق
 آفتد معده را سبک بود و معض ریحی را نافع بود و سده
 بکشد و زادن آسکند کند همه حیوانات را و عسر النفس
 و درد کرده و اختناق رحم و مثانه را نافع بود و ریاح
 عاصیه و حالبین را نافع بود و بدل و یخ خردل سفید
 بود یا اخذ آن طیب و بسیار استعمال کردن صنف حکم دارد

و مصلح و ی عصا زده شک بود سفید عود بلسان است
 و گفتند شد سسطیخ و زرافراست گفته شد سسطیخ و زرافراست
 و مؤلف گویند نوعی آنکند تراست و از آن و گویند گفته شد
 در الف و اگر از آب یخ و ی و ورق و ی و قطره در بینی
 جگانه درد دندان سودمند بود و چون با جابا و سیر و یخ
 کبر بیاشامند سنگ کرده و مساند را نیز بزند و با بول برون
 آورد و در سیر بکند از آن و چون زن بخورد بر کبد بول را
 براند و بجه بکشد حکم و چون با سونق و بر که صمغ بکشد بر جگر
 ریش شده نافع بود و شکر حطبه عظمه بود و چون شکر
 کنند و با عسل بیا میزند و سحوطه کنند فصول بلغمی را
 از سر بکند و طبیعت و ی گرم خشک است نزدیک به رجه چهار
 و بجای محط بود و در سفید کردن کتات و صوف بجا
 نیکو بود و بیارسی از آن کلم شوی و صوف شوی و قصب
 شوی گویند و در صفت مرطشان نیز گویند و شیرازی
 از اجوی بک اشات گویند و بد آنرا در الف گفته شد
 سطرالطوس نبات آب است که ویرایخ نیست و بر روی آ
 پیدا شود و ورق و ی ماستند و ورق با در جنوبه کوچکتر
 و بزرگتر از نخاع بود و طبیعت آن سرد و تر بود و چون
 بیاشامند خون آورده آید به بند و چون با سر که صمغ
 کنند دفع ورم از جراحها بکند و حمه و ورمها بلغمی
 را نافع بود سطران سطران نیز گویند و آن زرباد است

و گفته شد سطح هر نباتی که بر روی زمین گسترده
 بود از آن سطح خواستند همچون و امثال آن سطوح اصطلاح
 است و اصطلاح نیز گویند گفته شد سطوح و سطاریون
 و بیاریها بر این خوانند که یا هست و طبیعت آن که متر بود
 و در هر یک یکدان اند و چون بگویند و بدان دهند و برگزیده
 کی عقرب خنادر گشتد سودمند بود مطهر است در
 گوهها و سنگها و زمینها خنادر وید و آن مانند فراسون
 در آن ترازوی و ورق و بی که یکتر فراسون است و بسیار
 بود و خوشبوی با شد و ورق و بی فراسون بود و طبیعت
 و بی که متر بود در سیم فول و حبض براند و بچه فاسد
 کند و مشیمه بیرون آورد و موه سودایا کند و مالین
 لیا و جمیع موهها سوداوی را نافع بود و مقوی دل و
 نفس بود و بخواب نایل کند و کزنده کی سک دیوانه
 سودمند بود و چون زیت بچو شاستد در دندان را نافع
 بود و در اندلس بخاره خوانند سطوح حلل را است و گفته شد
 سعد انواع است و بهترین آن کوفی و زب بود و خوش
 بوی نباتی سفید و جدا از آن هندی اگر سفید بود
 باید از آن سعد یکی خواست و در میان ریگ بود و کارزد
 دارد و در کنار و در خانه ها بود و کوچک بود اما
 اندرون و بی سفید خوشبوی بود و آن نوع به از
 هندی بود که اندرون و بی سفید نبود و سعد را نیز یک

تلاقی

تلاقی گویند و قرون همدیگر است و طبیعت و بی است
 در اول و خشکست درد ویم و سخن و مجفف بود بی آنکه بگذرد
 و در وی قبض بود و لون را نیکو گرداند و بوی دهان خوش
 کند و چون سخن کنند استعمال کنند آنکه نایل کند و در دنیا که
 مشکل بود عجیب سودمند بود خصوص دیش دهن و محله
 نایل کند و در دنیا که مشکل بود عجیب سودمند بود و سنگ کرد
 و مثانه بریزاند و بول و حبض براند و کند بی و قلع دهان
 و استرخای لثه را بخات سودمند بود و خط بفراید و سخن
 محله و حکم بود و تقطیر البول و ضعف کرده و مثانه و بی
 رحم و تنهایی که و بواسیر و اعظم نافع بود و دندان را سود
 هد و اعصاب را قوه دهد و قطع فی بکند خوردن
 و ضام کردن و چون بازفت پیامیند آنجا که در سر کودکان
 باشد نافع بود مقدار مستحی از وی یکدر بود و در وی
 قوه مسهل باشد که در آن و حب القرح را بیرون آورد
 چرن با شراب بپزند و مقدار ده درم از آن شراب بیاشا
 مند و بی مضر بود مسرفه و حلق و مصلح و بی السنون بود
 و سعد سوزنده خون بود و بسیار خوردن و بی حزام را طای
 یک کند آورد و نوعی از زنجبیل باشد که جذام زنجبیل
 مانند و چون بخاشند بر زن زعفران بود و چون بر پوست
 لطوخ بکشد و آن سنگ است گفته و در زمان موی شود
 سعیر رخسار است گفته شد عین خنجر نیز گویند و آن

سپنج است گفته شود فحل یارسی آبی گویند و به نیرک
و بیونانی فودها میلای گویند و بهترین آن بزرگ رسیده بود
و طبیعت وی سرد بود در آخر درجه اول و گویند در آخر در
دویم و گویند در سیم و شیرین وی سرد تر بود و گویند که
معتدل بود در گرمی و سردی و ترش قابض تر بود از شیرین
بول براند و ترش مقوی و قابض بود و کل وی هضم و سفجل
منع سیلان فضول احشا بکند و عصا وی نافع بود و
هسته انتصاب نفس و به و منع نفث دمر بکند و قی و
خارا نافع بود و تشنگی بپاشد و مقوی معده بود و آب
وی فاضلتر از جرم وی بود در تقویت معده و بول براند
و انچه بحال بخت بود وادراری زیاد تر بود و در وسطا
رنا را سود دهد و مخرج رفت باز دارد و نافع بود جهت
قرحه امعاء بود و در گرمی و سردی و ترش قابض تر بود
از شیرین بول براند و ترش مقوی بود و چون عصا وی را
در قضیب چکانند و اگر بهر طعام خورند شکم براند قوه
و اگر بسیار خورده باشند طعام هضم نموده رابرون
آورد و اگر بیش از طعام بود شکم را به سدد و بطبخ وی
حقنه کردن شقاق معتدل را و رحم را نافع بود و بهیند
وی مقوی دل بود و دماغ و قطع غشایان و قی بکند
و خون و اگر بسیار بخورند درد اعصاب و قوی لخم و معض
تولد کند و انچه نارسیده بود دشوار هضم شود و مصلح

وی رطب العسل بود و سیاقش خردل سفید است گفته شد
سفید بود مگر برهیت گفته شد سفید یکس نوعی انبیاز
برخی است و طبیعت آن گرم خشک است مصلح بود خام و پخته
بخورند سقن یارسی سیلان گویند و آب عسل رطب بود
و جوی و بی گویند گفته شد در دال سقن و در دال سقن و
فند ریون گویند و الف گفته شد بیونانی اسلیت
و اسفلیس گویند و سفلیون و اغنیون و قطار بیخا گویند
و مولف گویند و شیرازی زنی دار و خوانند و بهاء صغری
بود مشابه بزرگ السیر و طبیعت آن گرم است در اول و خشک
است درد ویم و گویند که معتدل است در گرمی و خشکی
لطیف معتدل بود و محلل بود و جهت سیر نافع بود و در
سرکه نهد و با تخم کبیر و چهل روز بیای بیاضا منقوف
و برقات را نافع بود چون شکر کنند و با شراب بیاضا
مند و تقطیر السول را نافع بود و سنگ کرده و مشامه
بریزاند و مقدار استعمال از وی دو درم بود و لیقوریدو
گویند که نبات و قوه و فالح و سنگه را نافع بود و چون
باروغن بنفشه سحوطه کنند و سوس سوداوی وضع
و نافع بود و انقول قوالس گویند که صلابت سبز و غلط
انرا سودمند بود و گویند که چون از خود بیاورند منع
آبستن بکند و وی مضر بود بدل و معده و مصلح و بی
مصطکی بود و گویند مصلح وی عسل بود و بدل وی

دو وزن آن که در پوست و گوشت که بوزن آن پوست پنج
 کبر و نیم وزن آن تخم کرفس بود سقونیا محبوسه گویند و آن
 عصا که گیاه است از تنوعه که برک آن بلبلا بماند و در
 ری آن نباته وی سه گز باشد و شاخها بسیار از تنک پنج
 وی بود و کل وی سفید بود و بهترین آن بود که صافی و
 سبک و متخلخل بود و بلبون ابریشم بود و چون در دست بیا
 لند خرد شود و سفید بود و در آب زود حل شود مانند
 شیر بود و آن انگلی بود و اخیه سیاه بود یا زرد که سخت
 بود و بر سر انگشت خورده شود آن نوع بد باشد و تادرمیا
 سبب یا به مشوی نکند شاید که استعمال کنند و مؤ
 لف گوید که مشوی کردن وی چنان است که در کسبه
 کنات کنند و اندرون به و یا سبب خالی کنند و در میان
 آن نهضند و سرانجام از بجای نهضند و محکم گردانند و آن
 به و یا سبب را در میان خیز گیرند و در توره که آتش آهسته
 بود نهضند و در آن کنند که تلخه شود و بعد از آن برو
 آورند و در ساقیه خشک کنند و بعد از آن استعمال کنند
 و طبیعت آن گرم است در سیم و گویند که درد ویم و
 حراره وی زیاده از پوست بود و بی بصر و هجو و کفرا
 طلا کردن نافع بود و محلل خراجات بود چون با عسل
 آن موضع طلا کنند و جهت درد سر که شده باشد که و
 روغن کل سحر طلا کردن نافع بود و سقونیا محبوسه صفر
 بود

و شربتی

و شربتی از وی انطبوخ تاد و دانک بود حجب مزاج و هوا
 و باد و حبه مصلحات او از شربتی تاد انکی و بر گذشته کی
 عصب طلا کردن و خوردن سودمند بود و وی مصلحی
 با حشا و محبه و جگر و دل و کرب و غثیات و تشنگی آورد
 و اشتها طعمه بود و مصلح وی آن بود که با کثیرا و البیرون
 و فاساده و روغن بادام شیرین مزوج کنند بوزن آن و
 چون بیاشامند و چون بیاشامند مقدار بسیار و آن یکدند
 بود و اقل اما نک بکند و بعد از آن کرب و غثیات آورد و
 عرق سرد و اسهال با فراطه آورد و با شد که بکشد و اگر
 زن بخورد بکشد بچهار بکشد و در درم از وی کنند بود و در
 گوید که یک جزو از وی باد و جزو بزند با شیره تازه بیاشامند
 بیاشا که مبرک و کوچک بیرون آورند و مجرب است و محل
 سببه وی را چون با سرکه بزنند و نیک بگویند و با آرد جو
 صمد سازند و عرق الشنا نافع بود در طوبت بخ ویرا چون
 نیک با شیم یا رنجه در بکشد و چون عسل و زیت یا کمین
 ند و بر خراجه اندازند بکازاند و چون با سرکه بزنند و بچون
 رفتن شده بالند سودمند بود و بخ و وی و برض طلا کردن
 غلیم نافع بود و مددای کسی که سقونیا خورده باشد
 بسیار بدوخ و سوزن تقاخ و رتب سفرجل و رتب سماق و رتب
 ریاس کنند و گویند بدل وی خروم بود سه وزن آن
 و مؤلف گوید که هیچ ادویه عمل وی نکند و بدل وی نبود

هف

و در مسجل صفرا حیدر آنکه امتحان کرده اند و قوه سفویا نا
 سی سال باقی بود سفورین تو مری بود و سیرد شقی خوا
 نند تا و آن اسقوریون است گفته شد و سفورین
 نیز گویند و گفته شود و طبیعت آن گرم خشک است در
 چهارم ملطف و مفتوح بود و جراحه عظیم را با صلاح
 آورد و وضع عضله را سکو بود و باقی منفعت درین
 گفته شود سفور و ذل ماهیت و نفس نیز گویند و آن
 از سنل مشاح است و آن چنانست که هفتک بر لب رود
 نیل مصر خاند میبند و بجه میاورد و هر چه در آب میافتد
 بر هفتک بود و آنچه در یک میانک سفور بود و وی هم
 در آب و هم در خشک سر تواند کرد و وی از بر مواد متولد
 میشود و صاحب جامع گوید که گرفتن وی بیشتر در حله
 بود و چون صیادان بدان میرسند میکشند و او گرفتن در
 وقت شدت سرما از آب بیرون می آید و وی بیابان
 می هزد و صیادان میکشند و این قول صاحب جامع است
 خاصه و هم نقل از جمیع میکند که سفور در زم زم
 نیل میباید و در آب نیل هم میباشند و بدان سبب و ذل
 میخواهند که مانند و ذل است و ماهی عجمه آن می
 گویند که باب میورد و فوق میان سفور و ذل آن
 است که سفور باب نزدیک بود و ذل در سیابانها
 و دیگر آنکه سر و ذل همین باشد و سفور بار یک دراز

کشیده

کشیده بود و دیگر آنکه رنگ و ذل رزد بود که بر خیارند
 و تیره گی و پوست وی خشن بود و رنگ سفور البلی بود
 از زرد و سفید و سیاه و سبز و پوست وی املس بود محمد احمد
 ابن الحی گوید که در کتاب مرشد خود آورده است که
 سفور نزد قضیه دارد و ماده آن دو فرج و مؤلف گوید که
 سفور زرد دید مرصی از در شاخ بود اقات او یکی بود
 و قضیه دارد مانند قضیه خروس و مقدار آن بود و هم
 در آن موضع بود که از آن خروس بود و ماده و حی مقدار است
 بیضه در رمل دفن کند و بخار از آفتاب تمام شود و بجه پیر
 آید و غذای وی در آب ماهی بود و در سیابانات اعضا یات
 و غیر آن و صاحب جامع گوید که از اهل صید شنیدم و در
 بعضی کتب خواندم که چون سفور بسیار رسد و عضو
 از آن صیاد زخم کرد طلب آب کند اگر آب یافت در آب رفت
 و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید در حال حیات میبرد و
 سفور هر سالم بماند و اگر صیاد در آب رفت پیش از وی یا
 در بول خود غلطید سفور در قفا افتد میبرد و صیاد سالم
 بماند و این از خصوصیات و این مؤلف گوید در مصری
 مرتب بکشت سفور کرده که هر چه بکشد پیش او برند و گا
 ردی از زرد دارد و بدان بکشد و مهر بخشد تا هر چه مهر
 بر آن غلظت زخم بر جانی نماید و اختیار کند و بهترین وی
 نر بود که در وقت صید کرد اند و در مصر همچنان اینها

و نیکوترین اعضا و ی ناف وی بود کرد بر کراف و کرده و ب
دب و به آن بود و گوشت که بر شانه ری بود هم نیکو بود
و بهترین نمک وی آن بود که از مواز ی ناف بر گیرند که
به با وی بود و نمک باید که سیاهی بود که سرخی نند و بر
هم چسبیده بود و آنچه سفید و همچنان بود نمک مکر بود
و سفید چون تازه بود که مکر بود درد ویم و چون نمک بود
کنند خشک کرد حراره وی زیاده شود و رطوبت مکر و
صاحب محتاج گوید که کرم بود درد ویم و چون نمک
و صاحب محتاج گوید که موقوف کسی بود که مزاج ایشان
سرد و تر بود درد ویم و چون نمک و کسی که مزاج ایشان
گرم خشک بود مواز ی نبود بلکه مضر بود و اگر تنها استعمال
کنند فحل وی اقوی بود از آنچه در مرکبات استعمال
کنند و ترجیح از گوشت یکنقال تا سه مثقال بحسب مزاج
کسی که استعمال کند و سن و سال وی و وقت استعمال
در کدام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال کنند
سحق کنند و بر شراب که صافی با ماء العسل ناچخته
یا بقیع زیب شیرین یا بر سر زده تخم مرغ جوان نیم برشت
کنند و بیاشامند و هم چنین نمک وی در طعمه ماهی
از یک در متاد و در مکر بود بحسب مزاج کسی که استعمال
کند اگر بر سر زده تخم نیم برشت کنند تنها یا با تخم جرجیر
سور و وزن افان شغل را بجایت مفید بود و محفوظ

سودمند جهت مرصفا ی عصابی سرد و کسی را که در
مجامعت صحنی بود و می بیند و قوه شهوة را دهد و
خاصه به وی و چون بکند بر با شراب بیاشامند از حوائی کرده
وی شهوة باه جستی بر نکند که ساکن نشود مکر و غلظت
با غسل یا تخم کاهو یا بیاشامند ساکن گردد و جالینوس
گوید بدل وی حصى الثعلب بود و مؤلف گوید در ادویه
ماهی چند آنکه امتحان کرده شد هیچ ادویه بخصیه الثعلب
فایده خاصه چون با شراب بیاشامند و گویند که سقنور
در هندی باشد و در دریای قلزمین می باشد و گویند
که در بلاد حبشه می باشد اما این افعی ها مشهور نیست
و بدل وی حصى الثعلب است یا خردل و مؤلف گوید اولی
آن بود که بدل وی در معاجین و تراکیب وزن آن خنجر
الثعلب است فربه کنند و وزن آن ضعیف کا و جوان
و خشک کرده و سوده و نیم وزن آن تخم حزر کنند سکر
و پیازی شکر گویند و در محتاج آورده اند که مراد از
شکر ابوج است و بهترین آن بود که سفید بود و شفا
و الوار طرف هندوستان آورند و انرا قند خام خاندند
و طبعت وی گرم است در اخذ درجه اول یا در اول دو
و تراست در میان نه اول و چون کهن کرد در میل خشکی
دارد و وی ملین بود و نافع بود مجاری که در
وی بود و در جلا از نیک بحصل بود و شکر سلیمانی تلین

در وی بیشتر بود که در غسل محل و تبیین و بی کثر بود غسل
 نصب بود و شکر مفتوح ریاحی بود که حادث شود در امعاء
 و بطنی و محال طبیعت و مقوی معده و حکم بود و مقدار
 شربتی از وی ده درم بود و اگر باروغن بادام شیرین بپاشا
 مندر منج فوایج بکند و کهن وی سودمند بود جهت بلخ
 مزاج که بلخ در معده بود و اما که تشنگی آورد و خون
 دردی امیر از وی متولد شود و صفرا برآید و مصلح
 و بی رطوبت مرطوب و شریف گوید که چون روغن کاویا
 کوسفند بپاشانند احساس بول را سود دارد و چون ده
 درم از وی با بستی درم شیرک و تازه بپاشانند و درد
 ناف و اندران سود دارد و زنان که زائده باشند یا کی
 کرد اند از مواد محرم است و باب کرم آشامیدن و اما
 آن سرفه را زایل کند و آواز بکشد و صافی کند و تزلزل
 را سودمند بود و سینه و پیش را نیکو بود و نرم گرداند
 و خشونت آن مشابه را زایل کند و موافق بود بحروری
 و مرود را باعتدالی که دارد محتاج مصلح بود و بسته
 حکم بکشد و کرده را نافع بود و اگر بخورد قطع زکام
 بکند و سودمند بود جهت جرب چشم چون باره شکر
 حکم کنند که تا خون آلود شود و اگر احتیاج بود دیگر
 باره مکرر کنند و اگر در وی چشم کنند سفیدی
 چشم رقیق بود و چون بپزند و کف از وی بگیرند تشنگی بپاشا

واوی

منج

نه

واوی آن بود که کسی که طبیعت لیبی داشته باشد
 و سح امعاء داشته باشد از بسیار خوردن از بسیار خوردن
 و بی حذر کند و گوید که بدل و بی الوسایه بود و گو
 بند که مصلح وی به است و طباشیر و بدل آن موثر
 خراسانی باشد سکر الحش صاحب خاتم گوید صحت است
 که درخت عشب پروت میباید در موضع کل وی خشک
 کرده جمع میشود و آنرا سکر الحش خوانند و همرا گوید
 که کلیست که بر درخت عشب میافتند در خراسان و جمع
 میشود همچون ترنجبین یا میافتند در بخاری مانند یاقوت
 نمک سفید و در وی حلاوت بود و اندک عفونی
 و سفید بود و لخته حجازی بود سیاه می داشتند
 باشد و مؤلف گوید که بخار مانند مکرر بزرگ آتیا
 میبازند و آن کرم در میان آشیانه بماند و آن کرم را به
 شیرازی حذوک تقال خوانند و آشیانه را تقال
 گویند و طبیعت وی معتدلست و مصلح جراثیم با
 شد و تزدلیت بخیر است و وی لطیفتر از وی بود
 و در وی رطوبتی بود و طبع ملز می دارد و چون در چشم
 کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و روشنی را
 ده کند و شریف گوید که چون سی روز منوات هر روز
 در روز بیاب نیم کرم بپاشانند و در شولای قشر را سود
 دارد و عجب است و بالین تقاح چون بپاشانند استقا

رانیک بود معطش بنود مانند انواع شکر از بهر آنکه حالا
 وقت در وی اندک است و وی محله و حکم و نشانده و ک
 رانیک بود سبک صفتی است که شکل مانند قثاء بود و
 صاحب تقویم گوید که سبک ترین وی آن بود که لون بیرون
 وی سبکی نند و اندرون وی سبکی رند و تیز بوی بود
 و زود در آب حل شود و اصفهائی بهتر بود و صاحب خا
 گوید که سبک ترین وی آن بود که صافی بود و بیرون وی
 سبک بود و اندرون وی سبک بود و راحیه وی مت
 سطر بود میان راحیه خلط و قته و حریف و طبع
 وی گرم خشک است در سیم محل و ملطف بود و فالج و قلیخ
 راناض بود و مسهل ماده بود که در روغن باشد چون
 بیاشامند یا در حنظل کنند و اوجاع بواسیر را سود دارد
 چون تنهائی بیاشامند و شک کرده بریزند و سردی که
 در رحم و محله و اعصاب و رحم و امعاء بود ناض بود
 بول و حوض براند و بچه بکشد و مسهل آب زرد بود
 و شش تری محله بکند و بر کننده گی مله و عقب
 طلا کردن سودمند بود و چون به حوطه کنند صرع
 راناض بود و راحیه اصفهائی بود باه را زیاده کند و حکم
 رانیک بود و شیخ الرئیس گوید که سبک محله صداع باردی
 بود که در سبب است و استسقا و معسر را سود دهد و
 ردن و طلا کردن با سرکه و چون با سرکه حل کنند و بر

مع

بود و در سایه وی فطر بود و در سمنه و جلاب و تحلیل و
 داء الثعلب و خزان و ثانیل راناض بود و چون با آب وی
 طلا کنند و ورق وی سوختگی آتش راناض بود با غسل بر
 قواطلا کردن ناض بود و اگر سراب وی بشویند شیش بد
 کشد و اگر آب وی در موم و روغن کنند و در درم بزنند
 ساکن گردانند و درین بخی را بکشد و بدهاء الثعلب طلا
 کردن موی بر میانند و قلیخ را سودمند بود و با قلیخ
 راناض بود و قطع بلغم بکند و آب یخ وی اگر در بینی چکا
 نند و آدمات کنند مروع را سودمند بود اگر سبب آن از
 جمع شدن اخلاط غلیظه بود که در دماغ بود ناض بود
 و اگر آب و رقاقت و وی در خمر ریخته بعد از دو ساعت
 سرکه گردد و اگر سرکه ریخته بفرکند و اگر آب ویرا با ادویه
 مسهل بیاشامند بلغم بیرون آورد و احجاب قهر و
 مفاصل را سودمند بود و چون ده درم از آب وی
 نیم درم غار فیتون را حل کنند و بیاشامند مخاطی
 غلیظه از بیرون آورد و وی محرقه بود و مولد
 نفخ و کمیون و وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و حر
 دل و اصل وی محله را بد بود و مختل و مصلح وی
 آب غوره بود یا غراب اترج بود سوز جگر المضر است و گفت
 و خداوند است و شیرازی یخ این را می خورد
 و بیاضی آن را در کوبند و خلط تیز کوبند و طبع

و طبیعت آن گرم تر بود و بر فقرس و مفاصل ضداد کردن نا
 بود و جهة برفند بلغمی نباتات صفوف سازند بجایت
 محراب است و بر عضوهای که کوفت یافته باشد ضداد کردن
 با کلاب نافع بود و صفت وی گفته شد سلقویا سلقوف
 جلی و آن نوعی از حماض است و گفته شد سلقوف فارسی
 برهنه گویند و سونانی طرافیس گویند و آن مانند کند
 گفته شود در شجیر قتیبا خوانند و وی پوست درختیست که
 آن درخت را سلخه خوانند بدان سبب سلخ سلخه گو
 یند و آن انواع است و نیکوترین وی آنست که سرخ
 و سطر باشد و در طعم وی آنکه تلخی بود و عفو حی
 تا مریض تشنگد مانند دیونگی باشد و قوی
 وی داز بود و سوراخ وی تنگ بود و مانند قرفه
 پیچیده بود و آنچه سیاه بود بد باشد و آنچه رقیق
 بود کساک گویند و قلب سلخه فروشد و در کاف
 گفته و گویند نوعی از سلخه هست که ملحق بود
 و بدار چینی ماند و آن نیکو بود و طبیعت سلخه
 گرم خشکست و در رجه سیم محلل ریح غلظه بود و
 مقوی اعضا بود و حیض بسته را بشکند و بول براند
 و اگر بادار و های چشم خلط کند و شانی و نیز
 چشم بیفزاید و درد سیاه و جهلی که از اخلاط پنج
 باشد و قولد از او کند یا از ریح غلظه نافع بود و

و مصلی

و مسهل نفث ده بود و شراب وی جهت معده و حکم
 دهند بود و چون بدان دود کنند و حیایان گردانند از
 رطوبت فاسده عضه و بکوی آن را بکشند گردانند و چون
 با عسل بیاورند و بر پوستها بپاشند که در مریض است
 خارج پیدا است و بکشد و گردانند که از ریح و تلخ بود
 و چون بیانشانند و مجموع و در دهان گردانند طارض شود
 در اندرون نافع بود و در د کرده را بجای نافع بود
 و سده را بکشد و بجه موده و زنده بپوشد آورد و شمشیر
 بیرون آورد و مقدار مستعمل آن وی تا بکشد برود و گویند
 که مضر بود بامعاء و مصلح وی کثیر بود و وی این ما
 سوجیه گویند بدان آن نیم و نصف آن دار چینی بود و سلطه
 رطوبت است گفته شد سلخه شلیم است گفته شود سلخه
 آنچه پوره را است و نیکوترین آن بود که زهار تر بود و
 لون او سفید باشد و آن سرد خشکست و بجایت محفت
 بود و اگر با شراب بپزند و در کوفت بکشد در د کوفت
 را عظیم سودمند بود و اگر بدان مضمضه کنند و در د
 ندان را نافع باشد و در د ار و های چشم کردن سودمند
 بود خلصه چون خشک کنند و سحق کنند با عسل یا انتریا
 در چشم کشند نیز چاشم از یاده کند و در کوفت پیرت
 و در د اندان نافع بود و اگر با وقت کبریت بپزند و بدان مضمضه
 کنند هم این عمل کند و اگر سوزانند و بر داء الشعل الطبخ

گفتند موی بویاند و اگر مقدار یک کمره را باب خضاب کنند
و بر طلا کنند یا بخورند نافع بود و اگر مقدار یک کمره را
پاره پاره کنند و باد و درم آرد جویند و در شب آتش
دفن کنند یا بختامه شود و چون رند صاحب قوایح را نافع
بود و صاحب قوایح را نافع بود خواه ظاهر و خواه
باطن و اگر در شب بپزند و اگر او موم و روغن سیاه را نا
فع بود شقاق کباب و مقعد را چون در آتش بخور
کنند همان را بکوبند و چون بر ورق زین حامله بپزند
و ده بار بخندد یا بجه مزه باشد بیرون آورد و این
محراب است و چون در شب بخورند و بعد کوشک
درد کوش که از برودت بود و در شب کوش ماده که روان
بود خود منده بود جهت غلط احداث در مص و رنجها
که در جنون پیدا شود که کل کردن سگوی سماوی است
گفته شود سگوی جری خواسته و آن ماهیست در نیل مصر
و صفت آن در ستمک گفته شده است بسیار سی سنگ چیت
کوبند و شیرازی لاک چیت چون سنگ چیت در
یاغی را چون با شراب بنیاشامند به مهر ماده خرد
مکون سودمند بود جهت کندن کی خافران و کسی
که مستخرج احمای خورده باشد نافع بود و چون
نه هوسنگ چیت را در بنیج چکانند مصروع را نافع بود
و چون بدن لطوح کنند شقاق را سودمند بود و جهت

بدکه

در ریشها

بد که عارض شود در دهان کودکان که انزال عیال کنند
و ایل کنند و بیضه و بی سینه کودکان را نافع بود و سنگ
بشت دریای اگر مسوزانند که تاسفید شود و سرطان
ریش شده با روغن کل سحر که بر آید چنانکه از ایلان کند
و کوشک بر ویامند و دیگر عود بکنند و مجموع ریشها و
سوخنکی آتش را از ایلان کند و شریف کوبد که سنگ چیت
سه نوع است بحری و صحرایی و چمن سنگ چیت بحری
بکشند و هر چه در شکم او بود بیرون آورند و وینا
زانند و خاکستر و بی را اندکی فلفل بیاورند و با عسل
سرسند و صاحب ریه را بامداد و شبانگاه مقدار
ملحظه بدهند نافع بود و جهت آنکه چون چاق
است با آدویه مناسب ربوی و چون سنگ چیت بحری را
با آرد جو و عسل بپزند و مالند فلفل بسیار بپزند
و مصروع از آن بخورد هر روز با شاه و شبانگاه نافع بود
بجایت و چون خون سنگ چیت را در دست و پا بچمالند
در مفاصل و قعر اسودد آرد خلصه چون پیای با
لند و به وی در شنج بیاورند فایده دهد و
خون کوشک و بی را بخورند و بی را با جید بپزند
حقنه کنند شنج را بجای نافع بود و چون سنگ
بشت دریای را مسوزانند و خاکستر را با سنفید
نخم مرغ بر شقاق اعضا طلا کنند و پاها نافع بود

و گویند که سوخته و نیز چون بردن یک جوشان اندازند
 آن جوشان را بپزند و چون به مصرع آورند صرع او را
 کن شود و صاحب خلاصه گوید که اگر در موضعی که
 تکرک بسیار دارد و زبان کند بپزند سنگ است و او را
 کون بر زمین بپزند چنانکه دستها و پاها به هم چسبان
 شد و به هم چسبان طورها کند دیگر تکرک در این موضع
 ندارد و این هر گوید که هر که ویراختک کند و
 با غسل دود ناید و سحر کند و در چشم کشد سود
 مند بود جهت نزول آب و ماسر جوید گوید سفید
 چشم و در آب را نافه بود و گویند که چون به
 پزند باب و گوید که در آن وقت داشته باشند در آن
 نشانی سودمند بود و این مولف گوید زبان شیران
 چون گوشت کاف شاف در زهار گیرند یا خضیه و بیضه
 و نیز با شیر مادر حل کنند و بدهند تا در مطامع رو
 عن بجوشانند و میالند بجای سودمند است
 خدا بون در حشمت که بالایی و یا از زمین سه
 که بامده باشند و کل سرخ دارد و دانه دارد مقدار
 کشش و آن سیاه با حب و بی حبه کندنه کی مار و
 عقرب و موی کندنه کاف و هر در سود دارد و چون
 با شامه سینه و حلوان از حشمت یا کاف که داند
 و آواز لیکو سازد و بپزند و بپزند گوشت است که هنگام

فنج

یا

و تقیح مژ و ی وضع مژ و ی چون در سوراخ دندان
 نهند در د ساکن کند و چون نیز ندر آب و بر آب و در حیا
 یزد و در مکنند و رازی گوید چون صفاق را با سزاب قن
 مض بیا شامند قطع اسهال و تر فاد مریکند و کثرت
 بول را نافع بود و بعضی گویند که اگر بر بندند در صوف
 سرخ رنگ و هر جای که خون روانه بود بندند و آن
 ماسویه گوید اشتها طعام بدید آورد و بعضی که دارد
 و طبیعت را به بندد و این ماسویه گوید اسهال صفا
 و ی که مزمن شده باشد سود دارد و چون بخورند
 یا بدان وضع کنند و اگر با گوشت مرغ یا در آنچ پزند شکم
 را سخت دارد و اگر بر محله و شکم ضامد کنند این عمل
 کند و چون بر یات کنند قرض در وی بیشتر بود و
 چون در کلاب خویشانند و آن کلاب را در حشیم چکا
 بند و در حشیم کشند سودمند بود بود و در ابتدای
 در د حشیم که از گرمی بود یا ماده و حذقه را قوت
 دهد و سوزن و ی شکم را بندد و محله را سودار
 و هیجان صفا و اسهال را باز دارد و اسحق گوید که
 اگر در حشیم کشند سلاق و سوزش و خارش را سود
 دارد و زایل کند و اگر کسی می کند دانه و شراب و طحا
 در محله و ی قرار نگیرد و سفاق و مکنون را چون گویند
 جوش و باب سرد بیا شامند فی باز دارد و سفاق و باغ

معه بود و مقوی آن و تشنگی و قشایان صفا و ی را
 ساکن کند و سحج را سود دارد و سیلان رحم و بواسیر را
 بجایت نافع بود و شریف گوید اگر ده در مرایدند با
 هفتاد در مساب تا قوت خود را تمام باب دهد و بعد
 از آن خرقة پاک در آن آب فزیند و بر ریشی که در
 واکله و سلاق داشته باشد تکیه کنند تنها نافع
 بود و عجب است و چون تنها بگیرند و باب محلول
 سازند و بر موضعی که خون آید طلا کنند و قطع خون
 بکند از هر عضو که باشد چون سرد شده و اگر در
 حشیم محدد و چکا شد چون سرخ شده باشد از ابله
 حشیم امین باشد و چون آند سفاق را با کلاب مصغنه
 کنند قلاع را زایل کند و و روی نیز این عمل کند و اگر
 ورق ویرا بر شکم طفلان ضامد کنند طبیعت ایشان
 بنده و چون ورق ویرا بپزند و عصارة و ی و حبابه
 گیرند حیال که غلظه شود قوه اعضا بدهد و در
 وضع ماده از حشیم بجایت سودمند بود و چون در
 آب لسان الحمل حل کنند و طلا کنند بر ریشها یا لب هر
 حیه بود خشک شود و بر ناف و ب قضا ضامد کردن
 سلس البول را نافع بود که سبب آن استرخاء بود
 و سفاق مضبوط بگر سرد و گویند مصلح آن مصطل
 بود و بدل آن و بدل آن سفاق عدس سموم مرزنجش

در اذان الفار گفته شد پس چربی گوشت بود و بهتر
آن بود که از حیوان مستعمل گیرند و طبیعت وی گرم تر
بود و شکم براند و زود هضم شود و باده را زیاد کند و
غذا بد دهد بلغمی مصطفی طعام بود و زود مستعمل
شود در خانی و مرانی و اولی آن بود که اندک خورند
نقد را آنکه لذت بدهد و مصطفی وی مصطفی و لیمو
بخاک بود و زنجبیل و راسن سم پیارسی بخورد گویند و
بهترین آن تازه بود و بزرگ حب و جرم وی اقوی
بود و محل خون بسته بود و اثر کبودی که از ضرب
حاصل شود نافع بود جهت شقاق یا فیما و خشونت که
در بدن بود بیکو بود و بد اعصاب ضما د کردن فحل
خلطهای بود بروزهای سوختگی انشراح کردن
سرمه بود و فقیح سم حوض براند و بچه پیداز
و چون مقش کرده بریان کند غذای صالح دهد و
در نهی آورد و چون هضم شود و لغوی و مرضهای
سینه و شش را نافع بود و سرفه را بیکو بود و خون
که از وی متولد شود متوسطه بود در نیکی و بدی
و اوسکن حرقه و لدی بود که در معده عارض
شود از اخلاط نیز با از شراب یا از دوائی گرم و صبی
بپزند و باده را زیاد کند و مقدار مستعمل از وی
پنج درم و کزنه کی مار را سود دارد و اگر بزرگ را

بخورند با لاریا ده کند و مقدار مستعمل از وی پنج
درم بود و معده را بد بود و بوی دهان آورد و
مرحی معده بود و غثیات و تشکی آورد و مولد
خاط غلظه بود و طبی الهظم بود و واولی آن
باشد که بریان کنند و بریان کردن سبک و با عسل
بخورند و جالینوس گوید که بدل وی نمیس خاصه
بر رگنات بخورند با لاریا ده کند و اگر خام بخورند فا
سینه دهد و اگر بطبخ و رف و بی موی را سینه بخورند
نرم گرداند و دراز کند سم پیارسی سم پیارسی
و آن گرمی بری است و گفته شود انواع آن در کاف
سم پیارسی سم پیارسی و گفته شود سم پیارسی
است گفته شد سم پیارسی سم پیارسی است گفته شد
سم پیارسی در خاصیت حب آن گفته شد سم پیارسی
است گفته شد سم پیارسی سم پیارسی اهل عراق تراب الهالک
خواستند و اهل اندلس بهج الفار و آن تنگ است گفته
شود سم ما هی الشکر زهرج است گفته شود سم
پیارسی روغن کا و کوسفند گویند و محل وی ما
شد زبد بود و در اخلاط تلین و انضاج اقوی بود
از وی و طبیعت وی گرم تر بود در لقل و حراره
بیشتر بود از زبد حوی و گویند که روغن کا و
منع سم افی بکند که بدل رسد و از وی گوید که

گوید که شخصی را در باد بیهوشی گذرد و روغن کاو
 کهنه بپاشانید هیچ ضرر نوبی نرسد و روغن هر
 چند کهنه بر خود حرارت نیاده شود و فوّه جلای وی
 بیشتر بود و شیخ الرئیس گوید که محال و منصف بود
 و بیشتر محال در بدنهای کوبیده و میانه بودند مزاج
 ها محکم منصف و رمهای بود خاصه و زمین کوش
 و خاصه از آن کودکان و زنان و سینه زانم
 دارد و منصف فحوی ورم که در وی باشد خاصه
 باشد و باد امینج هم شکر براند و هم بیند و تریاق
 زهرها بود که خورده باشد شریف گوید که چون
 با آب خاکستر خفته گشت قرجه امحا را نافع
 بود و اگر برینه نهند و ضاد گشت بر قرجه امحا
 خشک رسته زایل کند و اگر برینه نهند و بردها
 جراحی که خواهند سران بهد نیاید ضاد گشت
 منع التهام بکند و سران جراحی را فزاح کرد اند
 و چون حنا را بر روغن کهنه سر شد و بچرب کهنه طلا
 زایل کرد اند چون بپاشانند ده درم از وی بایخ
 درم شکر و حال قول براند و این عجب است
 و چون وز زجه سازند و زنجیر در لید ریش رحم
 را سود دارد چون بر ممتد نمایند بواسیر را نافع
 بود و چون خلط گشت که در ماز وی با شصت در

آب

آب انار و سنطار را بخورد را معنی باشد و چون بر رحم
 طلا گشت صلابت آن زایل کند و چون باریت بپاشند
 و طلا گشت بر اجناس که جرب داشته باشد سودمند
 بود و چون در حشم گشت با آب عنب الثعلب نافع بود و
 چون بپاشند لثو گشت بر فوّه خشک را نافع بود و اوی
 آن بود که کسی که علت باطن داشته باشد اجناس را
 بد از وی و وی را بر وی طلا کرد در هفت شبانه روز
 و نبات حسنه روح را پاک کند و حسن و بر باد
 کند و جلای تمام بد دهد و رنده بزهرین عمل کند
 و در طلاهی روحی سمیه و گفته شود و هر ترکیبی
 را که فربه کند آنرا سمیه خوانند و سحر و سحر
 نیز گویند و آن ورد الا بیض است و بیاضی کل
 سفید گویند و در صفت ورد گفته شود سحر و سحر
 گفته شد سحر بیاضی ماهی خوانند و در حینی
 نقیاس یا بجنی گرم خوانند همین کویح و ماهی
 می بیناید و به کرده نیز و هدی ماهی صحرایی
 بود که پوست وی رقیق بود و فلوس وی کوچک
 و متوسطه بود و در خزده و بزکی و فرجه و
 لاغری و سحر کرده اند که نداشته باشد و لید
 بود و فاضلترین انواع آن بود و ماهی و سحر
 و شعله در فلات حله بغداد بسیار بود و سحر

سحر

ست

جایگاه ایشان جایگاه بوه که سنگ ریزه بود یا مثل آب
های شیرین و اگر جری بود افضل آن بود که لخته خورند
جهت تنبیه اسهید باج و بعد از آن مثنوی بر طبق و لخته
بر آتش بزیان کنند سبک بود و معده از آن چه در رو
غن بپایک کنند و لخته در آرد ملوث کرده باشند
تشنگی بسیار آورد و دیرانه معده با گذر و طبیعت ماهی
سرد و تر بود در ویم باه را زیاده کند خاصه هزار
بدن را که عرق کند فربه کند و صفت و بی نافع
بود جهت نهرهایی که خورده باشند و کندنه که مار
شاخ دار و سگ دیوانه را سود دهد و چپ که آنرا
سلور خوانند در رود مصر و و از افکوس و ریش بود
و طویل اسلور بود و سر او بدانی مایل بود و دهن و
کثیره بود مانند خرطوبی و دلیقورید و سی گوید
که ویرا سلور خوانند و وی فربه بود و ترکوت
و بی رخادتی و لذتی بود و جهودان و برانخور
ند و بدوی و براسوار اس خوانند چون تله بود غذا
دهد و چون و چون منک سود کنند غذا اندکی دهد
و ضیه زحیه را پاک کند و از صافی کند و اگر گوشت
منک سود گرفته کنند و از بیرون سلی طعام کنند
انرا از عمق گوشت بیرون آورد و خون در طبع منک
سود و می شتند قرجه امحارامواتی بود سبب

حبیب

و سنگ برانداز

حذب معاد که نطاهریت کشد و چون بدان حقت
کنند عرق الشار را بپزند و اگر چنانچه گفتند شد ضاد
کردن و فضول را حاجی از بدن بیرون آورد بقوه خادبه
و خوردن و می مؤلف بلجمی لوزج غلیظه بود و چون تازه
بخورند غذای فاسد بدهد و اگر ادمان خوردن آن کنند
بصرا آورد بسبب بیاضی بطوب و لزوجه که در
و بی است مکرانکه منکسود کنند و با سر که خورند که
بقوه منک ضول را قطع کند و پاک گردانند و انواع
ماهی مولد بلجم ماهی بود و مرخو اعصاب موافق بود
الامعده گرم شده شب کوری آورد و مصلح آن منک
بود و باسل بسیار که غسل و بر آلود و لطیف گردانند
و زرد بیرون آورد و جالیوس که بد که دشوار هم
شود و خونی که از وی متولد شود که مملو از رطوبه
بود و بلجمهای بد از وی متولد شود و از آن بلجم
مرصهای غلیظه حاصل شود و ماهی که سر شده
باشد و در موضع مناک نهاده باشند ستم قاتل
است و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن
قطر و ماهی لخته منکسود بود نیکوترین بود که کهن
نباست و نزدیک بود که منک سود کرده باشند و
اولی آن بود که باب چو شاند و بعد از آن دان
اندازند و پیوند طبیعت ماهی شور گرم خشک است و سرد

نافع بود جهت ورم ملاده و شقاق مفتوح و سرماهی
شور که از اسهال این خوانند چون بشورند بر گذشته کی یک
و عقرب صرا کردن سودمند بود و گوشت و یا چوب
خورند هم این خاصیت دارد و ماهی شور با خمر شور را
بکدازاند و صوفیاه آورد و نشکینند از ماهی تازه
آورد و مصلح وی آن بود که سرکه و گرویا و قمر محمول
کرده باشند و بعد از آن حلوا و روغن خورند و سرد مزاج
را نشاید که ماهی تازه خورد و محدوده بلغمی را مض
بود و امثال خوردن وی مضرهای بد در لعضاب
پیدا کند و اگر ادماک خوردن آن خواهد کرد آن بود
که بر روغن کردکات بازیت بیا میرند و فلفل را بر سر آن
افشانند و بخورند و بعد از آن زنجبیل مرچت و به شراب
صرف محکم کنند و آب بخورند چند آنکه قرانند و اگر
اتفاقا آب افتد مدت در محدوده پیدا کند و فی آورد
و بهتر آن بود که آب بخورند مکرر و زی که عزمی
کنند و اگر بخورند اتفاقا سفید فی بعد از آن داری
مسهل بیا شامند تا آن مختلط و بدن بیرون آید
و الا بلغم لزج زجاجی آن وی متولد شود و آن سبب
قولنج و فالج و سکنه گردد و مصلح وی عسل بود که
از عقب و پی بخورند تا بلغم را بزداند و قطره در مزاج
آن پیدا کند و سرکه نیز موافق بود در اصلاح آن و سبک

ملوح

ملوح سبکترین آن بود که تر و فربه بود و حنات است و
اشتها طعام را نازید کند و تشنگی مکرر از منبر آورد و او
مضر بود سیود ای مزاج و بحرق الشا و مصلح آن آب
میاست و سکنج و کرمن سبکترین وی آن بود که یاس
که بود که و آوی آن بود که سر جوشانند و با سداب و
کرمن و رعنات بعد از آن ماهی را شج کنند و در آن
اندازند و به بزند و حیدان که مضر است و لذه از وی بنا
فی بود و باید که بعد از آن که صید کرده باشند زمان
رها کنند نه حیدان که متخیر شود و تازه گردد و طبیعت
آن سرد بود با اعتدال و رطوبت و بی حکم که مراناضع بود
و یرقان و تباهی صفراوی را بیکو بود و با صوره را مضروب
و مصلح وی مالوج باشد سیمک صید در شام سیمیکه
الذله خوانند و شریف گوید و بی حشمت بود در نزد یک
و صید از زمین شام بود و بی مانند و یک کوچک
بود و میل در وقت بهار صید کنند و در هیچ فصل
دیگر نتوانند مکرر در بهار که وقت هیجان ایشان بود و
بسیار حرکت ایشان متقطع شود و بهترین آن نبود و
مادام که زنده باشند از نو ماده فرقت توان کرد و
چون بمیرد و خشک شود علامات و بی نیهان شود
و چون صید کنند و نمک سود خشک کنند و استعمال
نمایند نیم درمان وی حق کنند و با شراب سید بیا

شامند شهمه محامخت برانگیزد و غوظه آورد بزودی
 و اگر طخام نیز کنند نشاید و بعضی گویند که فرق
 میان نرو ماده بود آن که بر سر کوحات و تن دراز
 بود این جمیع در کتاب اشاد آورده است که بیکوترین
 آن بود که بعد از مضاف شهر شاطره صد گشت و
 نران مخرج باه را از یاده کند مرد انرا و ماده او مخرج
 باه بود زنان را بر سر بیضه نیم برشت کنند و بخورند ساق
 گوید مرغ نیست که از دریا حیزد و ویرا قتل الرعد خا
 ندان سبب که چون آواز رعد را بشنود بمیرد و زهو
 و یا چون لعل کنند صرع را سود دارد و خون و یا چون
 در گوش حکا کنند درد گوش را بایل کند و چون بخورند
 و ادمات آکل و یا کنند دل سخت را نرم داند و گویند
 که این خاصیت درد دل و سست و این را هر گوید که
 سرگین و یا مطلقا سرگین که خشک ماند شکل به
 مزاج و در مزاج میان ککبک و دراج و مرغ بود و
 و یا بمرغ جان نزدیک بود و لطیف تر از و یا و میل
 بکرمی دارد و کمیوس نیکی دهد و خوش طعم بود و
 تن درستان را نافع بود و گوشت و یا را چون بخورند
 سنگ کرده و مثانه بریزاند و صاحب گوید که بیک
 ترب آن بود که مخالف و یا بود در طبیعت و یا
 کرم تر خشکست درد مفاصل را سود دهد و شیخ الرئیس

که آن

که آن گوشت و یا متدد و شیخ بیداکند چون کسی که
 جز بقورده باشد مثلاً گاهی که میان انگشت بود و
 بلکه در جوهر و یا این قوت هست و مصلح و یا آن بود
 سرکه و کشیر بیزند و شیرازی را و یا خوانند
 حلوان است که در ترکستان بسیار باشد و کرم خشکست و
 سخونت و یا آن همه حیوانات سحی زیاده بود و یا
 ست او زود متغیر شود ان بهر آنکه ذابعت و یا نه
 همچنان است که بد بیکر پوستها کنند و صاحب مهاج گو
 که و و یا و د ثون دیکت بکند بکند مسخوف و محیف بو
 پوشیدن و یا پیران و یا سرد مزاجان را نافع بود و
 گویند پوشیدن ثور سینه و کرده را نافع بود سنا
 بیکوترین و یا حجازی بود که برک و یا بطریق برک
 مورد ماند و طبیعت و یا کرم خشکست در اول مسهل
 مرق سود آورد و یاغ در مفاصل تا عمق بدن و نفوس و عرق
 الشا و درد مفاصل که حادث نشود از اخلاط
 مرق سود او صفرا و بلغم سودمند بود و شریح از و یا
 در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم بود و اگر گرفته
 استعمال کنند سه درم شاید و دلفیورید و سرگون
 بد که سودمند بود جهت و سوا من بود او شقاق
 که در رست و یا بیداشود و شیخ عضله را نافع بود
 و داء الخلب و داء الحیه و شیش که در بدن بیداشو

و صداع کهن را نافع بود و جرب و حکه و ترها و صرع را نا
 فح بود و سود مسد بود و شریف گوید که چون باریک افتاد
 بپزند و از آن بیاشامند در دست و رگین را سود دارد
 و خلطه خام بپزند و آورد و گویند مصلح و بی بفته
 بود و اسحق گوید مضرات هفتانه و مصلح و بی هلیله
 زرد بود و در مطبوخ صالح تر بود که مد قوت کنند و
 ورق و بی را چون با حنا بسازند و بیا میند موی را بیا
 کرد اند و ورق و بی مستعمل بود سجد غبر است و در باب
 العین مع الباء گفته شود سنبل صاحب طامع گوید
 مضرت سه نوع است هندی و روی و جبلتی و
 سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصاره نیز گویند و
 روی را نار دین اقلیطی گویند و در گی نون گفته شود
 و سگوترین آن سوری بود و تازه و سگ خوشبوی
 همچون سعد و اسقر و خوشه و بی کوچک بود و
 بخت زبانی باشد و بوی خوش و بی درد هان
 در ناک کند چون بخامند و آن از کوهی خیزد که از
 آن طرف سوزیاست و از طرف دیگر هندی و لجنه
 هندی بود انرا عنقتش گویند و آن اسم مستق از اسم
 از اسم فخره است که عجائب کوه عنقتش میرود و
 نزد یک آن روید و بی در قوه صفت از سوری بود
 بسبب رطوبتی که در موضع رطوبت و بی است و خوشه

و بی دراز

وی در آن تر و بزرگتر بود و حال نیوس گوید که سنبل
 الطیب گرم بود و اقل و خشک بود درد ورم و گویند
 در سیم و بی مفتوح و محلل بود و اولی آن بود که
 چون استعمال خواهند کرد در ریخ و در هندی کل پیزی
 بود و آن خاک و سیت و بکند که جهت دست شش
 منکر بود و خوشبوی و بعد از آن استعمال کنند و بی
 منع عرف بکند و بی حکم و فو و بی نافع بود و
 چون بیاشامند و چون بیرون ضام کنند و بی محلل و
 را مر غلیظه بود و مقوی دماغ و اگر در کجاها کنند مو
 ی
 مده بر ویاند و نافع بود جهت حقیقات و چون باب
 بیاشامند غثیان را ساکن کند و جویراند و شکر را
 به بندد و چون فدر حبه از وی سازند و دندان بخور
 بکیرد قطع ترف دمر بکند و رطوبات که روانه
 بود از ریهها خشک کرد اند و چون باب بپزند و زین
 تانید کند و باب آن نشیند و زمر کمر زخم را زایل کند
 و شش را پاک کند و ید قانرا زایل کند و سده حکر و
 معده پاکشاید و قوه هرد و بد همد و مسخن هرد و بود
 و حبه اعضا و لون را نیکو کرد اند و صنف النفس را زایل
 کند و استخاء لحمی را بجای نافع بود و مسکن طبیعت
 باشد و بی بلغمی باز دارد و محلل ریاخ بود که در
 معده متولد شود و مقوی قوه و خل ماسکه کند

د بیرون بدن مجموع و سده که در سرد اشته باشد
 بکشاید و بوی دهان خوش کند درد سیر را سود
 هد و مقدارها خود از وی بگذرد بود و گویند که
 مصر بود بکرده و مصلح و بی کسرا بود و جالینوس
 گوید بدل وی از خضخضوی بود و وزن آن و
 گویند که وزن آن سادج بود سنبل صاحب مصلح
 گوید به رسی که آن دارشخیان است و خلافتی
 محقق است سنبل الطیب است گفته شد و در آن
 الشیخان نیز گویند گفته شد در دال مجله سنبل
 گوناگون است گفته شود سنبل صاحب جمع گوید ترش
 در دال است که معروفست بالسنه الحصار و
 و سهو کرده است در دال که معروفست و بیارشی
 و شیرازی اسفندار گویند و بحر فی شجرة التوت و
 السنه الحصار فی ثمره درخت که بیارشی آنرا اهورا
 و سنبل الکلیت چهار و سیت سندس صمغ زرد است
 مانند که با لکن سست تر از وی بود و در وی اندک
 تلخی بود و طبیعت آن صاحب منهای گوید گرم خشک
 است درد ویم و در وی قبیح بود و طبیعت آن صا
 حب جامع گوید از قول ابن ماسویه که گرم خشک
 است در اول و خون را بندد و بواسیر را سود دهد
 و چون بیاشامند و قطع فضول را بخیم بکند از معد

و احشا

و احشا و کرمها و حب القرع را بکشد و سودمند بود چه
 استرخاء عصب که حادث شود از افراط بروده و رطوبه
 و امتلا و اگر روغن وی را در نا صور بمالند خشک کرد
 و در خان وی هم این عمل کند خاصه این جراحت را که در
 اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر خورد کرده بر جراحت
 افشاند خشک کرداند و چون بیامیزند بار روغن کل
 چند آنکه غلیظه شود شقاق مزمن که در گوشت دست
 و پای واقع شود بمالند بجای نافع بود و حقا
 و وسواس و بوی که از تری بود و سیرد و اسهال مزمن
 را عظیم نافع بود و چون باقواء الحسن یا شامند چیز
 و بول براند و خون براند و چون در حشیم کشند جلائی
 تمام میدهد و چون بیاشامند خون را از هر موضعی که
 باشد بندد و در خان نزله و زکام را بجای نافع
 بود و در دندان را سود دارد و وی ملند که با بود
 در قوت و در بودن که با گاه و در وی قوت بود
 که بدن را بجای لاغر کند و چون هر روز قدری از
 وی با سنگبین یا سنگبین بیاشامند سوزن سرخ است
 گفته شد شکر و خفلاست گفته شد سنبل افسط
 طالیس گوید که طبع خجری سرد بود و در وی خشک بود
 در شیم و معدن وی در جزیره دریای چین بود و
 دندان را جلائی تمام میدهد و اگر دانه نریا کند

و احشا

بانش بسوزانند و سحر کنند و بر ریشه ها و سپرها اعضن که
 کشیده باشد و کهن شده بران باشد زایل کند و سو
 دهند بودجه استرخای که حکاکان در جلا نهند
 کینه ها و خواسته ها استعمال کنند سحاب گرمی و جاز سحر
 بود و گویند بقیاس وی سرد تر بود و پوشند که خردی
 مزاج را و حران را نیکو بود و کسی را که دائم شرب کند سندان
 نزدیک اهل شام درخت بلوط است بی خلاف سندان
 ارض فراسیون است و گفته شود سندان عود هند است
 و طبیعت آن گرم خشک است در سیم فقر بر اسود داد
 چون بیاشامند بجای سخن بود و چون بران ضما
 کنند سدر فروزی اخیه هندی بود گرم خشک است
 بجای سخن بود و قایم مقام فرد و تعب بود و شرف
 گوید که چون ویرا همچنان بسوزند و در دیکی و کل حکمت
 گرفته که همچنان خاکست شود و با سحر که بیاشامند و با
 بر مرغ بر شقات که در میان انگشتان دست و پای
 بود طلا کنند زود زایل کند و بد شود و دیگر گوید که
 گوشت کرپ که کن تراست و سود مند بود جهت درد
 بواسیر و سخن کرده بود و درد پشت را نافع بود سکنوب
 سکنوب است گفته شد سورجیان در مصر کنه ها
 و در عراق لعنه بر روی و یونانی فلج صحرانند و
 بعضی بلوسا و بعضی اقیانوس گویند و بهترین و

وی مصری

وی مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود بد باشد
 و خشناب الحسن گوید که گرم خشک است در اول درجه د
 ویم و در وی قضي بود و جوی گوید که خشک در سیم
 و گویند که سرد است در ویم و در وی قضي و قوی
 بود که مسهل بلغم بود و خاصیتی که در وی بود شکن
 درد مفاصل و تقریر و خدر که در بدن باشد میکند و
 نافع بود جهت جراحتهای کهن و بر فقر صفا کردن
 درد را سود دهد و در ساکن در زمات و اگر بسیار از وی
 ضما د کنند و در مصلب گردانند و وی تریاق جیح جلا نهند
 مفاصل بود و مسمی گوید که ویرا خاصیتی عجیب است در
 بواسیر باطن جو سحر کنند ویم درمان ویرا بر مرغ کوی
 سفند کهن بر شند و باینده تاره درد پشت خود بر گیرند
 در مقعد و شب نافع بود و محتاج بیار سیم نرسد و در
 مفاصل طوخ کردن با بعضی آنها درد ساکن کند و مضروب
 گوید که صنی بفزاید و مجهول گوید سورجیان سفید
 قوه باه را زیاد کند صاحب جامح گوید خاصه باخیل
 و قویخ و کمون باشد و آن مقدار نیم درم استعمال کنند
 بافتند و شیخ الریسی گوید که چون بجمله مفاصل خورند
 اولی آن بود که با کمون و فلفل بیا مینند و او مسهل بلغم
 خام بود و سود مند بود جهت درد مفاصل و تقریر
 و ماده که در ایشان بود بر اندک گردانند و شرب تمام

از وی یکمقال بود باقند و اندک ر عفران و چون با
 ادویه بپایینند نیم مقال تا یکدوم شاید و اشق گوید
 مضر بود بشش بار به محدوده ضعیف را بد بود و مصلح
 و بی کثیر بود باقند و عفران و آنچه سیاه بود و سرخ به
 نبات مضر بود و اگر با ادویه مسهله بپایینند مسهل
 را در محدوده بنند و وقت عظم بیدار کند و آن هر دو
 نوع را شاید که استعمال کنند که در ایشان سمیت هست
 و در سور بخان سفید بوزن آن تر بد سفید بود و دو
 دانگ اقتضون و ده یک آن خرق سفید و گویند که
 همه در مفاصل بدل آن بوزن آن ورق حنا و نیم وزن
 آن مقل اليهود و گویند بوزن بوزیدان است و تر بد
 سوفیون حبه التحلیست گفته شد و بی نوعی از
 زاجست گفته شد سوس بیارسی مهک گویند و
 جالبوس گوید که منفعحت دبیخ و بیست و عصا که
 وی و اصل وی گفته شد و طبیعت سوس ها گرم
 خشکت و گویند که معتدلست و گویند که سرد است
 و صاحب سطلح گوید که در حکم را نافع بود و مقدار
 ماخوذ از وی یکمقال بود و گویند و مضر بود بسپرز
 و مصلح و بجز ورق کل سرخ است و چهل نوعی بخل
 یابی و عرق آن سکو بود و چون هینان تاز که استحا
 کنند سمیت چنانچه است بکی سفید و آن را اذ خواهد

کرم کرم

در مقل اليهود
 سوفیون حبه التحلیست
 زاجست گفته شد

سوس

ویکی

و یکی ازرق بود از آن بود خراشند و یکی صحرای و آن الوان
 بود از زرد و ازرق و آنرا اسمان کوبی خوانند و بیخ ویرا
 اینها گویند و یکی زرد و آن را طانی گویند و قد شاخ
 و بی بجایت بلند بود و سوس بری بود و سبائی بود و
 سکو ترین آن اسمان کوبی بود و طبیعت آن گرم است
 در اول و گویند معتدلست در خشکی و در وی تحلیل
 و نلطیف بود و گویند که معتدلست و سوس بری را
 گرمی و خشکی زیاده بود و جلائی دهنده بود و کف
 و عطر را سودمند بود و چون در وی را بدان نشویند
 حرج ریش شده و خشک ریشات را سودمند بود
 و سبائی فاضلترین ادویه بود که همه سوختگی
 آب گرم استعمال کنند در درد سیر و کندنه کی جانوران
 را بجایت نافع بود خصوصا کندنه کی عرق را بوی
 سیدن وی و بی مصلحهای دماغ بود و بیخ وی
 مسهل آب زرد بود چون باب عسل یا شامند و
 تربتی از وی یکمقال تا سه مقال بود و بوزن وی
 مضر بود در سردی را که از گرمی بود و مصلح و بی کا
 فور بود و شیخ الزبیر گوید که طبع سوس آذاد نزد
 یک است بر عفران و حکم آن نزدیک است بلیکن
 در گرمی و خشکی کمتر از آن بود و آن ادویه قلبیه
 بود و در وی تفنحی است سواد القند نوعی از سلیخته

ل

وان واسلخه السودا خوانند و از ادویه تریاق بود و
 و ساق صفت و هی در سلخه گذشته است سواء غقص
 است گفته شد سولان شیخ رئیس گوید که وای
 روحی است و طبیعت آن گرم خشکست در حیات
 و چون بک جبهه آن وی بان سلق سقوطه کنند
 لقوه را نافع بود سولان صاحب جامع گوید که
 برکت است و گفته شود سودا مرعیت که با
 نسی داین گویند و شیرازی در امتکست و طبیعت
 آن گرم خشکست باه نازیده کند و مضر بود
 بدماغ و در گوشت و هی حدی و حراقی بود و
 این بهر آنکه حشرات میخورد و وی بد دارد و وی
 بد بود خاصه چون لاغر باشد و وجه نوعی آن
 کف در یاست و در موضعها که سنگ باشد فراوان
 بود یا نزدیک بد ریاستولد شود و در ریه مایه
 خشک بود و مانند ریه المله و لطیفتر او ملک بود
 محل باشد سوپا بسیار سی سوپا الشجر گویند
 و نگویند آن بود که با اعتدال تریان کرده باشد
 و مخالفه وی آنک باشد و وی سرد تر از یوست
 که بود به بسیار و شکم را بیند و چون باب
 اناسین سرشند و یا سفوف کنند همان تری
 معده را خشک کند و فی صغری را زبانه دارد

درد

و درد سر را سود دهد و غشیان را عیال کن کند و قوه
 معده بد دهد و اگر ان و حبسوی یا عصبه حلوا
 سازند و با قدری شیرینی و غذای اطفال از ایشان
 رافیه کند و مولد نفخ و مصلح وی قند بود آرد
 کند مر است سکو ترپ و هی آن بود که معده افزیده باشد
 و طبیعت وی گرم خشکست در اقل و گویند که تر است
 و چون طبع کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بیاضا
 مند حلقه باشند و تر طبیعت حاصل کند و وی در
 ان معده نگذرد و کثیر النفخ باشد و اولی آن بود که
 باب گرم بشوند و قند اصافه وی کنند سوپا
 بیارسی یوست کنار گویند معده را سودمند بود
 و شکم را بیند سوپا ^{النفخ} و غشیان ساکن کند که ان
 صفر بود و معده را قوه دهد و شکم را بیند و
 تشکی باشند سوپا ^{النفخ} سرد و خشکست مسکن صفر
 بود و معده را نافع باشد و طبیعت بد را سخت دا
 رد و اشتها طعام باز دارد کند سوپا ^{النفخ} را نرم
 دارد و سرفه را نافع بود و درد سینه که از گرمی
 بود سود دارد سوپا ^{النفخ} و طبیعت را بیند و سینه
 بیارسی سه سدل گویند و تمام تر گویند و نمایم و
 تمام الملک هم خوانند و طبیعت آن گرم خشکست
 در سیم و وی حشیش است میان بنجاع و بادجوبه

سوپا

بریان

روحي بوي تيز دارد و تخم وحي بنو مسخن بايست و تخم ويرا
 چون بياشامند باشراب تقطير البول را وسك كرده زار
 مزانند و فواق ساكن كند و ورف وحي چون بر و پيدا
 ضداد كند در سرد اسود دهد و چون باشراب بياشامند
 في و غثيان را ساكن كند و باقي درون گفته شود و
 بد لوي در تخيل و تلطف و با و روح بود سياه تلخه سياه
 را وحي قريحي خلال است و گفته شد و كويد بلخ است
 صاحب منهاج و رازي بن در حاي گفته كه سياه
 " روت حشيشه سونيز است و در وحي حرايت و قضى بود
 طبيعت آن كرم خشكست در دوجم و در وحي تخيل بود
 و طبع بوي وحي محمد اسود دارد و قول براند و صاحب
 حاتم كويد كه از سخن جالينوس و دلقوريدوس
 روي شده كه سياه روت قلقامس بود و هم او كويد
 كه روت بليست و جاي بحث است سياه صاحب منهاج
 كويد كه حب الفخذ گفته شد سياه صياست گفته
 شود سياه ماهي معروفت در ناحيه بليست المقربين
 و چون كه اند روت وحي بود انزالسان البحر خوانند
 و در بعضي ساحل مقرب قناطه خوانند و چون بيزند
 و حوصله ويرا بخورند و دشوار هضم شود و سكم
 براند و چون سوزانند و سحر كند بهر و كلف
 و خش را ز ايل كند و دندان را حلا دهد و احباب

سياه

سياه كه از وحي متولد شود برداء الشهاب بر و يافت
 و مانند مداد سياه بايست و اگر بدان كليات كند وحي
 توان كرد سيد الخافعي از سون است و انزال لبون
 خوانند و آن حرف الهاء است و گفته شد سكران الهاء
 ماهي زهرج است گفته شود سكران الهاء
 و كرس الهاء و قرت العين و هقون كويد و در آنها
 ابتاده بود و در وحي عطريتي بايست و مسخن و محلا
 بود و حوض و قول براند وسك كرده و مثانه را نافع
 بود حياه بخند و خاه خام و د و سطاريا را نافع بود
 و مؤلف كويد كه آنها ابتاده و روان في باشد و
 باقي صفات او در قرة العين گفته شود سياه
 يا سمن بود و گفته شود ~~يا سمن~~ شاهلوج وحي
 ان احاصل است و وحي را بيارسي الکرده خوانند و
 واحاصل ابض و اصف خوانند و شاهلوك نيز كويد
 و اسحق ابن سليمان كويد كه سكيو ترين وحي آنند
 بود كه زرد و خايت رسیده باسیده باشد و
 احاصل خشك كرده اشطاط عام ببرد و محرورين را
 نافع بود نه پير و نرا و اگر بخورند در حال باشد مصلحه
 و كند استعمال كند تا از موده بگذرد و بر موده
 اندوده نشود و اسحق ابن عمران كويد كه چون ترين
 بود سرد و خشك و كرم مزاجان را نافع بود و

سياه

قطع فی بکند و ساکن کرد اند و حکه ببرد و لخصار
 و بی آن بود که صادق الحوضه باشد و لخصه
 بود فقیح و بی در انواع شرفه زانافح بود هیدنا
 نکه سرکه در انواع شرفه در انواع مضرات و آب
 و بی حوض براند و طبع خشک و بی طبع را خشک
 کرد اند و در خون با قدری قند بیاشامند ناصح بود
 همه تنها مضراوی و شکم براند و لخصه فقیح از انجیر
 است و نیکوترین انجیر بود و بیارسی انجیر و زری
 گویند و در صفت تن گفته شد شاه شجاع دلفق
 لید و بی انرا فقیح خوانده است و جالبیوس و رافا
 لفسوس خوانده است و انرا بیونانی فانیوس خوانده
 است و بی طون بر بی بود و نیکوترین آن بود که
 سبز تاز و باشد و شیرازی شاهنجه گویند و طعم تلخ
 بود و ورق و بی نیکوتر از قضبان و بی بود و طبع
 و بی معتدل بود در حراره و بدوده و گویند که خند
 در سیم و گویند که سرد است در اول و خون را
 فی کند چون بیاشامند حبه و حکه زانافح بود
 و تن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و سده
 حکم بکشد و قول براند و حوض براند و طبع را
 نرم دارد و چون باب و بی هجیات زوخام بیاشامند
 خلطهای سوخته و حبه و حکه که سبب آن خون
 که

که سبب آن خون حوض و صفراء سوخته و راجع عفن با
 شد نافع بود و این خاصیت در آب تروی بود و شریانی از
 و بی ده در میانیم رطل بخداوی بود یا فندی آنکه جوشنا
 و شریانی از خشک و بی در طبع و بی از چهار در مر قاده د
 ر و از و بی گفته و بی تنها سده در مر تاهفت در بود
 و تخم و بی اقوی بود از و بی در رطل و اگر بوزن آن هلیله
 زرد اضافه کنند شاید و اگر سرکه برورند و بپزند و خوردند
 فی راساکن کند و غنیان زایل کرد اند که از بلغم بود و
 معده و امحار از فضول پاک کند و تریف گویند که
 چون حشیش و پرا در آب حشیش است و سروریش را بدان
 آن شویب شیش را بکشد و چون حصاره و بی حصارا
 سرشند و بجام بروند و باعضا مالند حبه و حکه را
 زایل کند و چون باب طبع و بی مضمضه کنند ب
 دندان سخت کرد اند و حرارت زبان و دهان زایل
 کند و چون باب تاز آن تمهده بی مالند و بیاشا
 مند حبه و حکه زایل کند و قوه معده بدهد و سده
 سده حکم بکشد و رازی گویند بدل و بی در حیات
 کهن و حبه نیم وزن آن سنا مکی بود و چهار دانگ
 وزن آن هلیله زرد و گویند مضرات به سیرز و مصلح
 آن هلیله زرد شاه طوطی خوانند و آن فاضلترین و
 شیرین ترین از بلوط بود و خشکی و بی اکثر بود و نیکوترین

وی آن بود که رسیده باشد و طبیعت آن معتدل است
در گرمی و خشکی و سردی در اول و گویند سرد است در
دویم و گویند در وی اندک حرارت بود و غذا بیشتر
هد آن حبوب و در وی جلاهی بود و سموم را نافع بود
و ترخه و اسهال که از رطوبت معده بود سودمند بنا
شد و مثانه را پاک سازد از اخلاط بد و وی منفع بود
و چون در آب بجوشانند نفخ آن کمتر شود و طعم آن کمتر
بود و طعم آن لذیذ تر بود و فو بهی آورد و گویند که بحر
است اما طبیعی الهضم بود و غذای بد دهد آدمی را و
را نافع بود و مصلح آن قند بود و گویند که بدل وی
بلوط بود و گویند که خرفه و ب شاه چینی گویند که وی
عضایه گیاهست حبیبی و گویند که تحقیق حاست و لایحه
سحق میکنند سر که مرمیر شوند و لوخ میازند و
طبیعت وی سرد بود و صداع که نافع بود ضاد کردن
وی شاه سحر حق کرمانی و بنکو ترین وی سقری بود
انرا شاه سحر کرمانی خوانند و ریحان نیز گویند و
طبیعت وی گرم تر بود و در اول و خشکست در دویم
و گویند که سرد است محلل فضلات دماغ بود و چون
آب سرد در وی ریزند و بپویند محبت است محروری
مزا جبر نافع بود و ورق وی قیض لطیف بود و سده
دماغ بکشد و دماغ سرد را از جبار مملی گرداند و

خلج

قلاع را بجای نافع بود و مقوی امعاء بود و سینه و شش
را نافع بود و از بلغم لزج پاک کند برد آء الفیل طلا کردن
نافع بود چون باب سرد ترکند و بپویند خواب آورد
و مصلح وی بنیوفز بود و سودمند بود حمة سوختگی و
حرارة و صداع و خواب آورد شاد بخ بیارسی شاد فنه
گویند و بحر الی بحر الام خوانند و آن انواع است عدسی
و جاورسی و هندی و بنکو ترین آن عدسی بود و دیگر
خاوری که انرا خنخاش خوانند و بعد از آن هندی و
عدسی بهن و دیگر جاورسی و عدسی بجای سرخ
بود حیث آنکه سیاهی مایل بود مانند گل جری و چون به
شکستند اندرون وی سرخ بود و روزه شکن باشد و لخته
کوچکتر بود و کرد تر بود و چون در آب بمانند سرخی وی
زایل شود و سفید گردد و صلب وی مانند سنگ آن نوع
به بود و انرا شاد فنه علی گویند و شاد فنه خنخاش بنک
سرخ است و فقطهای برای باشند و شاد فنه هندی
بحر صلب است بک رنگ و این مؤلف گویند لایحه عد
سیاست از طوس سیاحت بدان سبب او را طوری خوا
نند و شاد فنه گویند چون شسته باشند سرد است در
اول در حمة دویم و لایحه عد شسته باشند گرم است
در اول و خشکست در دویم و شستن وی حیث آن بود که
بپاشند شاد فنه خوب و بجای سحق کنند و آب در

چ

در کاسه چینی کتد و آب از سر او بریزند یک کاسه دیگر را
 بماند و ته گیرند و آنچه باب کاسه روان گردد شادند
 بود و آنچه بماند در یک با شد بعد از آن اجماع دهند
 تا شادند در او بماند و آب سرافند آب را در وی بریزند
 و شادند در وی خشک و بعد از آن استعمال کنند و در
 وی قنطاری سخت بود و تحقیق چون بر کوشت زیاده افشاند
 بکدازاند و در شپا حشیم را جابت سود دارد خاصه چون با
 سینه تخم مرغ باشد و حشونت احبات و درم کور و با
 مفید بود با هم سینه تخم مرغ باشد و حشونت احبات
 یا بانی که حلیه در وی جوشانده باشد و چون باشد
 زنان خلط کنند و در حشیم دهند در حشیم و اشک را
 که روانه باشند و سوزن آنرا نافع بود و چون طلا
 کتد و چون با حشیم یا شامند عسر البول را نافع بود
 و سیلان طشت و خروج می را زیاده کند و صبح کوش
 زیاده بکند و در شپا حشیم را قطع کند و ببندد و صحت
 حشیم را نگاه دارد چون باب آنرا بپیا شامند هفت
 در آن نافع بود چون شافه سازند و با افتاق یا بیا
 شامند و در حشیم کشند زنجار حشیم و جرب را
 نافع بود و وی مصر بود معده و احشا و مصلح وی
 عصا در شک بود و بدل آن نیم وزن آن روی سو
 خته بود و چهار دانگ آن توتیا و شاپور کوبد بدل وی

حر

حر مقناطیس است و کوبند که چون مقناطیس را بسویید ما
 بند مانند شادند بود در عمل شادند که شاهان و غلامان
 نیز کوبند و شاهان و شاهان هر خوانند و آن بنفشه
 الکلاست و جرب سنو الکلاب و شیرازی آنرا رقی
 سک خوانند و او که خشکست در ویم صرغ اسودهد
 و قطع آب رفتن از دهن بکند خاصه آن دهان کور کا
 و محل ریاخ شک بود و آن کور دکان زحمات و قایم مقنا
 مرز بخوش بود قبل شاهان بقوت مانند مقصود است و
 بدل آن مرز بخوش است شاطل شاتل نیز کوبند و آن دوا
 هندی بود مانند کلمات خشک و کوبند که عرق است
 خشن بر که مانند سفلیح و بقدر مانند باقلا بود و مؤلف
 گوید که قول او صحیح است که آن مانند کلمات خشک
 بود آن ترکستان هند و شات او رند و شیرازی آنرا خوا
 بند و محشی کوبید که در قریه جوب که از خانه
 شیراز است میباشند و طبیعت وی که خشکست در
 آخر درجه ستم و مسهل کیوسات غلیظه بود و فا
 یج و لغو و علتها مامل که که از رطوبت غلیظه بود
 نافع باشد و کوبند مسهل کیوسات محترق بود و
 شری آن وی نیم درم بود یا وزن آن بنیای باب کرم
 بیاشامند شات و فلفل روی است و گفته شود شاد
 شاد این است و شاه دانه نیز کوبند و گفته میشود

نیانست که در دستاها روید بکنار جویها و حوض
ها روید و مؤلف گوید در شیرازی کاوینطوسکت گوید
بدان سبب که چون کاوینطوسکت میرد و کوفتند هر چه
بخورد و هیچ مضرتی نبوی نرسد و بهترین وی سبب بود
که لون ساق وی سرخ می بود و بدترین انواع آن پارس
سی بود و صاحب منهای گوید که گرم است در اول در
جهت سیوم و خشک است در آخر درجه سیم و حسین این حسن
گوید که در درجه سیم و خشک است در آخر درجه دوم و
وی از جمله نیومات بود و لبن وی گرم و خشک است در
چهارم و صاحب منهای گوید لبن وی قلع و دندان میکند
بندرد و باید که شرم اصلاح ناکرده استعمال نکند و
اصلاح وی حیاتی بود که نسبت شیر تازه و شرم را
گرفته و شرم را در میان شرم خویشتد یکسانه رو
و زیاده را نکند و در آن فواید دوسه بار شیر تازه عجا
یب اول بپزند که مصلح وی بود بعد از آن در ساقه
خشک کنند و قدری بنیم گرفته را با ادویه مسهل
بامیزند که ملائم وی بود مانند انسون و زنیان
و کون کرمائی و تربد و هلیله پس اگر در این ادویه
در بعضی قض بود به در شکبه خلاف خله شرم باشد
از هر آنکه در این ادویه مزاجها صالح است در رفع طبا
یح و ابدان خلاف آنکه در شرم است از هر آنکه ملطف

اند

اند و حده وید زایل کنند و اگر در محلجه قوی که سبب
آن ریاخ غلیظه بود و بلغم مستعمل کنند با مقل و سکنج
و اشق و سرکین کرک حب سازند و اگر در محلجه اورام
و سنده و آب زرد و بلغم و سودا مستعمل کنند چون از شیر
وین آورند و خشک کنند و در آب کاسنی و آب عنب الثعلب
و آب زان میانه طاقی کنند و خویشتد سه شبانه رو
ن و بعد از آن خشک کنند و قدر ص سائند با اندک مک
هندی و صیر و تربد و هلیله و بعد از آن دوا می بگویند
و لبن وی را بنمایند که فطحاتها بیاشامند البته
که هیچ بنکی در وی نبود و کشته بود و مقدار شربتی از
از اصلاح کرده وی با ادویه که مذکور شد از آنکه یاد و دا
نک بود بحسب مزاج و قوه و صاحب جامعها گوید و دانند
تا چهار دانگ و فی الجمله مضروب خاصه مزاجهای گرم و
مضروب محده و حکرو باه و منی و عروق سفلی منفرجه
و لبن وی دود را کشنده بود و محلجه وی مسکه و رو
غن کاو کنند و مؤلف گوید که لبن وی بر قویاء تر و خشک
ضاد و طلا کنند البته زایل گردانند و بکراه امتحان گرانند
و لبن مجموع شمعات همین خاصیت دارد و بدل وی مار
ریون است شبت شیرازی شبت را شود گوید و بهترین
آن نازه بود که کل وی شکفته باشد و سحر نه وی
میان درجه دوم و سیم و سیم باشد و جافانه وی میان آن

ند

ل

و دویم واسحق گوید که کرم خشک در دویم و وجر منفع
اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و چون تر بود حراره کمتر
بود و رطوبتی در وی باشد و انضاج وی سخت تر باشد
و چون خشک بود تحلیل وی زیاده بود و سبب منفع و ر
مطهائی بود که نفع نیابد و خواب آورد و چون شبت با سو
زاند کرم خشک بود در شیم و خاکستر آن زیتنهائی که حادث
شود در سفلی ذکر و زیتنهائی که در راجون پان افشانند سبک
بود و اگر بر داسیر که رسته باشد ضمار کنند سود دارد و مقدار
مأخوذ از وی پنج درم بود و بلغم لزج که در محله بود و در
سینه و شش را نافع بود و فراق امتلاهی و مغص را سود
دارد و عصاوی وی را در گوش چکاندن درد سوداوی را نافع
بود و رطوبت که در وی بود و خشک گرداند و طبع وی با
عسل بلغم و صفرا پاک کند و چون سخی کنند و با عسل به
بزنند که منقذ شود و بر معده بالند شکم برافند و طبع وی
درد پشنت را نافع بود لیکن مضر بود محروری مزاج را و موا
فقی باشد و اگر بخورند بعد از آن سکجین ساده خورند
و طبع جماله وی درد کرده را نافع بود و مثانه را که از سده
باشد یا از ریاخ غلیظه نافع بود و سنگ مثانه بریزاند
اما خوردن وی مضرت مضر بود معده و کرده و مثانه
و مصلح و چالو بود و گویند که مصلح وی عسل بود و طبع
تقویم گوید مصلح وی دارچینی باشد یا قریفل و بدلیهی

جود و شفقت

و بد لاوی تم ویت کوفته و بخته و ناخفته سب انواع
است و انرا از اج بگور خواستد و از کوه و جگه و بفسردما
سند بخ و لخبه و از کوههای بن خیزد و لون و بی سفید
بود که بزردی مایل باشد قابض بود و حوضی دارد و بنکو
ترب انواع سب بود و انواع آن یابی مشهور است و دلیقور
پدوس و گوید انواع سب بسیار است اما لخبه مستحالیست
در معالجه حتی سه نوع است و آن انواع آن یابی مشهور
مشق و مرطب و مدحج مشق یابی بود و طبیعت آن خشک
بود درد ویم و سرد بود در سیم و گویند که گرم خشکست در
سیم و گویند که گرمی و بی درد ویم بود و سرد بود در سیم
و گویند که گرم خشک بود در سیم و چون بادره سرکه بود
نافع بود جهت نرف دم از هر عضو بی که باشد و چون با
سرکه و غسل مضربه کنند و دندان بی که متحرک بود محکم
گرداند و چون با غسل بیامیزند قلاع را نایل کند و اگر
بعضی الرانی بیامیزند صبور را سود دارد و سیلان ماده که
در گوش بود نافع باشد و چون با ورق انکو رو با ماء
الحسل بود جرب رشیده را موافق بود و چون با آب بیامیز
جهت حکه و برص ناخن و داحس و شقاق که از سرما
بود نافع باشد و چون بجزوان و بی یا یک جزو نمک بیامیزند
سودمند بود جهت زشتیها بد که منتشر شده باشد در
اعضا و چون با آب زفت برمالند سیوسه را نایل کند و

و چون با آب مالند شیش را بکشد و سوختگی آنش را نافع بود
و بر زخمهای بلغمی لطیف کردن نافع آید و در شیب غل
مالیدن کند بخل را از ایل کند و چون اندکی از و به چشم
بارد به فرج بزند پیش از جماع سبکی بود و منع آفتنی
بکند و بجه بیرون آورد و جهت ورم تنه و کلمات و جع
از بین و وجع قرحهای دشتین بجا نیاید و درازی
کوئید در خواص که چون در آب تیره اندازند صاف گرداند
داندن رمای و گویند که چون در شب در شیب جامه
خواب کسی بزند که در خواب بایک و فریاد کند نافع
بود و آواز نکند و صد بود خوردن و می تلخ بجا که
کشند بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که سبیل
لیخامد و مدا و ای آن بشیر تازه وقتند و مسکه کنند
و بدل و می بخورن نمک تلخ بود ویم ورن نمک سیاه
ش آب شیش الحضر و شب العلی است و در قاف گفته
شد شیش الحضر الراعی است و گفته شود شوقه خان
بر درك است و گفته شد شایب درخت ماهودافنه
است و گفته شود شوطه فوخی از ماهی در حله بغداد
و فرات بسیار باشد و زهره وی را در دانه های چشم
استعمال کنند و در سمک گفته شد شوقه درخت سرو
گفته شد در سین و این اسم بجهت آن ضاحه اند که
حاکمه ما را است شجره سم زراوند طویل است و گفته شد

شجره

شجره لب مالک دره مشق صابون القاق خوانند و آن نبات است که
در موضعهای غناک روید و در میان هیزها باشد و جمله
یاک کرد آمدن و بیخ آن مانند صابون است و مؤلف گوید
که آن نوعی از کلیم شوی بود و در آلف گفته شد در اصل
الحرطیا و بیخ آن مسهل مرق سودا بود و اسهال برفق دارد و
سودمند بود جهت مجموع زخمها حتی جزام شجره مریم درین
خلاف کرده اند و صاحب منهای محقق گوید که آن شجره
مریم است و آن سه نوع است بگونه بر می دهند و دوفوع
بر می دهند و بیخ عربی است و گفته شود شجره اذادر
حت است گفته شد شجره اهل هند است و پیارسی
بودارد گویند و گویند صنوبر هند است و درد آلفته
شد البوق درد را است گفته شد شجره شجره الله
است گفته شد شجره لبلابت و گفته شود شجره عروق
السفر است گفته شود شجره الط عروق المصومه الحید
است و آن نبات است که بهر درختی که نزدیک و میست
باشد پیچیده شود و آن نوعی از فاسراست و گفته شود
شجره علق الکلب است و گفته شود شجره الکلیج است
گفته شود شجره الله شجره است گفته شود شجره عاقی
کوئید بچکشت است و صحنی گویند شادخ است و صخر
فلاحه گوید درخت بهراست که مقبل است
اهل اصناف الضفراست گفته شد شجره قنار برکت گفته شود

۷۴

لیف

سایه

شجره اللب درخت زعفران است و باقی اقوال که گفته است خلافت
شجره مدی درخت سیستان است و باقی طالعین است گفته
شود شجره طباقت گفته شود و باقی طباقت است و
طبع آن گرم است در سیم و منفعت آن در غار گفته شود
شجره صاحب مناج کوبید بهترین و بی کوچک بود و گوشت
بی کرم خشکست و در سوار هضم شود و بصلی که دارد غذای
بد بود و خون گرم آن و بی منول و روغن بسیار مضرت و بی
کم کند و صاحب جامع کوبید آن قول را بی که گوشت و بی
نم بود و کبیر و بی محمود بود و در هضم شود و قرطین
کوبید بد و سنگه آن فاضلترین غذای اصحاب مالخولیا بود
سیار سیم و بیاد زعفران است و از جمله مرغیان خوش آواز
بود و شکرترین آن بود که از حیوان فرجه گیرند که
مستعمل گیرند و طبع آن گرم تر بود و مختلف بود بسبب
حوالی که از وی پیدا شود و رطوبت و بی کمتر بود از این
لا هب آنکه خون و بر آنکه اندر رود و از سیم است و شود
و گویند که خشکست سودمند بود جهت خشونت خلق
لیکن مخفی و معنی بود و سیم که در آن به مرغ بود
خاست لطیف و چون بمورد روغن سازند و در وی
مالند روی را بیان کند و جلاهی دهد و اگر می
و تری کمتر از به جز و سیم یافته بود و به مرغ خشونت
زبان و در در حال نافع بود و شکرترین بود چون در خود مالند

نزدیکان

کند که کان بکریند و باقی اللب خاست گرم بود و شجره را سود دهد
و چون لوط کنند کند که کان بکریند و باقی اللب گرمترین شجرها
بود و رطوبت و بی کمتر بود و بیکی و بی زیاده بود و بقوه تر بود و
جهت تحلیل او را مغلظه و صلب و باقی اللب داء الخلب
را سود دارد و شقاق لب و روده را نافع بود و باقی اللب صاحب
مناج کوبید قطن است گفته شود و صاحب جامع کوبید
خاطین است و مؤلف کوبید امعاء الارض را طین است و سیم
القاوند و قانند در قاف گفته شود و سیم اللب خطی برست و
گفته شد در حال سیم اللب سبب خرافات بود جهت اثرها
که در پوست بود و خشکی آتش را سود دارد و سیم اللب بار
عن فسطه در دشت را سود دارد که از باد بود و سیم اللب
فاضلترین شجرها بود تحلیل در وی زیاده بود و نافع بود
جهت سیم امعاء و ریش آن و ترخرا و کسی را که در ریح خ
رده باشد و سیم اللب نیکوترین آن بود که از خنیزر گیرند
و رطوبت و بی زیاده از مجموع شجرها بود و فعل و بی نزدیک
زیست بود لیکن تلین و فنج در وی زیاده بود و که در ریش
و گرمی آن کمتر بود از گرمی سیم و ریش بود و جهت
و رمها و قرجه امعاء را ساکن کند و سودمند بود جهت
کند که کی خا نوران و مقدار ما خود از وی ناسه در موی
و اولی آن بود که غرض و بی سبب نکند که قایم مقام
بود در ریش و ریشها و بی حرام بود و کوبید عوض و بی سبب

المیش

حوان

خسندر

سك شحم البقر كرم تر بود از سیه مبین و بز و متوسطه بود
 میان شیر و بز و بد و بی گویند که به بطه بود گری و می مکن ^{الحمل}
 از سیه کا و ووده باشد شحم آب لطیف بود و داء الثعلب را
 نافع بود و شقاق که از سرما باشد شود دهد و خلج دوق
 و تقعد مزمن و برص را سبک بود و شریف گوید که سیه و برا
 چون در پوست افار کرم کنند و با هم حیدان ریت بیامیزند
 و بر آب و طلا کنند موی بسیار بر ویانند و چون بنا صورت مالند
 زایل کنند و اگر سیه و بی سختی کنند و به مفاصل مزمن معطلند
 طلا کنند زایل کنند و چون در آفتاب بحسب غلظه ما
 لند مالند ت زهر تا الغصاب و یا بخورد اعصاب را لطیف
 کرد اند و در غایت تلین بود و بدل وی شحم الکلاب
 بود و این زهر گوید چون برداء الثعلب مالند موی بر
 یانند و چون در چشم کشند بعد از آنکه موثر باشد
 دیگر نروید و چون لخته کنند و در گوش مالند و در
 دی عظیم پیدا کند و از همه افتها امین باشد شحم الحما
 البری تیزی چشم زیاده کند و با عسل در چشم کشند
 نزول آب را فاشده دارد شحم الکیم و تیز بود و بیشتر از
 اطباء متفق اند بر آنکه منع نزول آب بکند از چشم و بی
 این عسبی گوید منع موی زیاده که در چشم بود بکند
 وقتی که بکنند و بدان مالند اسحق گوید مقدار آنکی
 از وی یاد نمائید زهرها و کزنده کی جانوران نافع بود

و مضر

و مضر بود بدل و دفع مضرت و بی بصل الفار کنند شحم العبد
 درد گوش را ساکن کند چون در روغن سون بکارند و بیه
 باره در گوش در گوش مضند درد دندان را نافع بود و چون
 بکارند بر فترت مالند زایل کند و اگر طلا کنند بر جوی
 و بر گوشه جوی خافه بکند لک لک بسیار جمع شود
 شحم المتاح خالینوس گوید که چون سیه و بی برداء الثعلب
 و کزنده کی جانوران نافع بود ^{منجم} چون آن خطا ببرد
 آورند بعد از سه ماه قوه وی زیاده شود و گفته شد
 در خطا بخار و شجره قلی است گفته شود ترس درخت قطل
 است و آن از جنس سرخ شجر صنوبر است و مژ و بی ما
 نند ثمرو بود لیکن کوچکتر و آن خار ناک بود و آن دو
 نوع است در آن و کویا و در پوست و بی قضی بود و
 طبعیت وی گرم خشک است نذ دیک بد رجه سیم و چون
 ورق و یا سرکه بزند و بدان مصفیه کنند در دندان
 ترا ساکن کنند و مژ و بی سرفه را سود دارد مکرر اگر استعمال
 کنند و حکم کرم و قطیر البول را نافع بود و شحم
 بیرون آورد و بول بپزند و با فلفل استعمال کردن
 و وی شکم را بیدار و مژ و بی چون با شراب بپاشانند
 که کسی که از سبجری خورده باشد نافع بود و چون
 با شحم الابل بیامیزند و بدن را بدون مسح کنند هیچ
 کده گوید وی نگرند و مژ و بی محار را بد بود و در

مردم خوانند
 سر آورد و بجهت بنید اند و اصلاح وی بحصاره لسان
 الحمل کنند و خلایب کنند ^{سطریه نوعی از سقر است و ورق}
 وی دراز بود و مستانی وی و تبریزیان او گفته شود در
 سقریت فراسیونست و گفته شود در فائری شجره حظل
 است گفته شده در خاستن فاعل اشفاق است گفته شده
^{سجده} ^{المتن} عفران است گفته شده شجر الحیاة
 و شجر الارض و شجر الجبار و شجر القمل و حیه الحار و
 ساق الاسود و ساقه و صغایر الجن و شجر الحنا
 بر و کربزه البرابرها و همه اسم بر سیاوشان است
 و گرمایان آنرا کور خوانند و زنان آنرا کیس تری
 خوانند ^{سجده} ^{سجده} قنار و صغیر است گفته شود شجره
 خند روین است گفته شود شجره نوعی از وی لاجوت
 بود و آنرا سلت خوانند و بیارسی جوهره گویند
 و بخل وی نزدیک است بجوی نابوست و بهترین
 جوان که تازه و سفید و فرجه و بزرگ بود و طبع
 وی سرد و خشکست در اول و گویند درد ورم و خشک
 وی بیشتر از باقلا می مفش بود اما در همه تضادها
 مانند وی بود و چون از بیرون استعمال کنند و
 چون بخت خورند فاضلت از باقلا بود و در وی تحلیل
 و خلایق بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود
 و گرم کرده چون با کاف طلا کنند سود دهد و بچن

دیش

ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کنند نافع بود جهت درد
 فقرس همچنین و منج سیلان فضول از مفاصل بکند و آرد وی
 وی با بونست خشک است و اکمل املک ضاد کردن برد ات ه
 الحطب نافع بود و با الجیر چون بزند بجا بلجی را نافع بود
 و چون مرصوم کنند و با نش نرم کنند و بروخی که از جرات
 باشد نمک بکند ساکن گرداند و اگر برومهای گرم
 بود هم این عمل کند نافع بود و بکباناند و وی باد انگیز بود
 و محض آورد و از جهت آن ویرا چون با الجیر بزنند و برورم
 بلجی کرد ضاد کردن بکباناند و چون با راتج و زفت و سر
 کین کبوتر بیامیزند و برخنان برضند و برورمهای صلب
 فزند بضم دهد و چون بازفت تر و موم و بول گودکان
 که محکم شده باشند و بازیت بیامیزند و برخنار بر
 بزند بضم یامد و چون بلعصاره سرو برشند و مانند
 کاه و قورق و آب رویه تربک ضاد کردن بر چشم ورم
 کرده نه سرد و خنده بلکه ورم گرم بود ساکن کند مثل
 حرق و فلفلی و مانند آن و چون با سرکه بسرشد و بر
 پیشانی طلا کنند درد سر گرم نافع بود و همچنین بجا بااد
 و در موافق استعمال کنند قلاع را نایل کنند ^س حالینو
 کوبید اگر مویر اسوزانند و در قوه مانند حالینو بود و
 گرم خشک بود در سیم و اگر مویر آدی را سرکه ترکیب
 و بر کندنه کی سکه دیوانه ضاد کنند در ساعت درد ساکن

و گویند سحی کرده با سر که بهتر بود و اگر با شراب صرف و
 زیت تر کنند و بر جراحتهای سرفه‌دهنده وضع نور میکنند و اگر
 بدان دختان رحم و سیلان از آن نافع بود و چون سحی کنند نا
 کند و بر جراحتها بزنند که در سر باشد نافع بود خاصه
 که باریت باشد و اگر سحی کنند با عسل بر جراحتها بزنند
 زایل کند و چون سوخته با مرد اسنک سحی کنند و بر جز
 حشیم که جلگه سخت داشته باشد طلا کنند نافع بود
 و چون روغن کباب بزنند و در گوش حکا کنند درد دهان
 ساکن کند و اگر بر سوختگی‌اش طلا کنند نافع بود و این
 زهر گویند که موی طفل بیش آنکه صلب شود بر کسی
 و بزند که تقریب داشته باشد با عقرب کزیده باشد
 نافع بود و اگر بخور کنند موی آدمی بر چهره‌ی زرد گردد
 و آب معطر وی را به چون برداء التخلیه‌الند موی
 بویا کند و صفت سوختن وی چنان است که دیگری
 نور بکشد از سوی و طبق بر سر آن بزنند که سوراخی در
 میان آن بود و بعد از آن بر سر آن بزنند تا بسوزد و بکار
 برند شفتین وی مرغیست که ویرانگاه خوانند و بیارسی
 بی‌نیاز گویند و صاحب مصالح گویند بهترین وی کوچک
 بود و طبیعت وی گرم خشک و خشکی وی بوقه بود و
 مخلوط گویند را نافع بود و بی‌خواهی آورد و مصلح
 وی سرکه و کشن بود شاید اگر یکسال گذشته باشد

خوبند

174
 بخورند بجای مضروب و او بی آن باشد بعد از کشتن
 یک روزها بگذرد و بعد از آن بخورند و رازی گویند که
 بدون را و نافع است را نافع بود خوردن و اسطوخودوس
 که خاصیتی قوی دارد در قوه‌ی ماسکه و درین باب از کمک
 نافع قهوه و گوشت یا مخط را زیاده‌کنند و دهن را
 تیز گردانند و قوه‌ی خواص بد دهد سفلی ثم اللطف است و از
 قنار الکبر خوانند در خاکفته‌ستند چنانچه جانور بحیثیت
 مثل خفاش و دو بال دارد و بلون هم مانند وی بود و دلب
 و بی‌مانند دلب موش باشد و درین آن خارجی باشد
 مانند پیش و بدان بکزد و درد سخت پیدا شود از کزیدن و
 و صاحب جامع گویند که در مده‌ی نالقه از بلاد اند
 لس و بر این قه‌خوانند و شریف گویند که اگر مردی یازنی
 در موضعی فول کرده باشد در آن موضع خارهای فرویند
 آنکس که فول کرده باشد سوزش تمام و در سخت پیدا
 پیدا کند مادام که خارهای در آن موضع بود و مهر لیس
 گویند که در شب جگر خواب کسی بزند که خفته بود ما
 دام که باشد در خواب نرود و اگر دین درختی دفن
 کنند بار آورده شود و خشک گردد و اگر در سرای قومی
 دفن کنند آن قوم فقره‌ی گردند و اگر بسوزانند و سحی کنند
 و آن خاکستر را بر دو کس افشانند از یکدیگر متفق نشوند
 و بر آکنده کره‌ی و دشمن یکدیگر شوند و بعضی از اهل الش

خواستند شقاق انعام شقرخواستند و میوانی از فوق خوا
و برنج و بستانی بود و برنج را با رسی لاله گویند و کلوی
بزرگ بود و نوعی دیگران شقاق هست که آنرا در موی گویند
و گفته شد و طبیعت هردو گرم خشکست در اول و گویند
که گرم است در دوم محل و منضم بود و حالا و حریت در
در موی هست و اگر کل شقاق را با پوست جویند تریا میزند
بیا میزند موی بجایت سیاه گرداند و خضاب سنگی بود
و اگر در شیشه کتند و در شیب و بالایی وی یکمقال روی
سوخته نهند و در سر کین تر چهل روز دفن کنند و چون
بیرون آورند و در موی مالند در ساعت سیاه کند و
عصاره وی سفیدی چشم را از آن کند خاصه از چشم کو
دکان و چون در گچها مرکب را با وی قریا کتند قی چشم
بدهد و شریف گویند که چون آب و را در چشم کشند
حقیقه را سیاه کرد اند و منفع نزول آب بکند و ابتداء
آب و روشنائی زیاده کند و قوه دل بدهد و اگر یک
رطل شقاق و نیم رطل آب پوست کرد گان تر در شیشه کند
و در شیب سر کین گرمه دفن کنند و هفته بعد از آن
موی بدان خضاب کنند سیاه گرداند و چون ظرفی
از آب کینه را برکتند و در شیب آن چهار روز روی سو
خته نهند و در بالایی او هم چنان و سر آن بگیرند و در
سرکه دفن کنند سه گفته و بعد از آن بیرون آورند

آب آورند

آب سیاه غلیظ باشد موی موی شامه کنند سیاه کند
و اگر دست زبان را موی رنگ کنند خضابی سنگی بود و
و این رضوان گویند که اگر تخم و می چند روز هر روز
یکدوم را باب سر و پیا شامه از بر صفا یابد باذن الله
انعم و گویند بکرات تجربه کرده اند و عجیب است و
و دلفیورید و سگویند که چون هم حیات بگویند و آب آن
بگویند و بدان سحوطه کنند سرانقیه کنند و چون خا
سند قلع بلغم بکند و چون بیزد بن ورم گرم چشم ضمد
کنند نافع بود و آنرا که قرحه که در موی باشد پاک کر
داند و چون بخورد بر کبر و محض براند و چون ورق و خضاب
و یا با حنیش جی بیزند و بخورند بهتر شیر براند و شقاق
نافع باشد حبه حب و غشش ریش شده و قویا شقاق
اسفاقل است و شقاق قلز گویند حبه حب و غشش و گویند
شد منقحت آن منصوری گویند مرق و می قویا گرم
و مسخن محده حکم گرم بود و چون بدان ادیان کنند
معی زیاده کند و این داند گویند که مری در اول
در حبه و رطوبت و می بیشتر از حله بود و منجم گویند
مصحح ماه بود و باه زیاده کند و بخوط آورده خاصه
مرق بحبل و جالینوس گویند که گرم تر بود در سیم
بفزايد و محض براند و مرقی اعضا بار بود و دلفیور
ریدوس گویند در ابتداء استسقا فاسیده بود و مقوی اعضا

بیزند

بود و منی زیاده کند و بدن فربه کند و بخوبی آورد و بچه
 فرود آورد و اختنات رحم را نافع بود و کزیدن سگت د
 یوانه و سباع و دیگر جانوران زهر دار که را بشان سرد
 بود سود دارد و مقدار ماخذ از وی دودرم و شیخ الرشیدی
 گوید که ظن من آست که سخونت وی لطیف بود و ترطیب
 وی قوه در روح زیاده کند و رازی گوید که بدل آن بوزن
 آن بوزن آن بود و گویند بدل وی دارچینی و تخم کز بود
 و بسیار خوردن وی مضرب بود شش و مصلح وی وی بر
 سایر غلات بود یا نیاه که حلاط سازند و شفا یافت
 گفته شد شرف باواسه و شفرقه خوانند و بشیرازی
 کاسه شکنک گویند که مبلود و در وی زهر موقی قوی
 نباشد اما محلل ریاح غلیظه بود که در امعاء باشد
 و وی رسم بود سقر و اسف دیست و اسفوردیون
 منفعت وی در باب الالف گفته شد و او را حافظ
 الاحساد گویند و حافظه الموت نیز گویند و قهر
 بر وی است بجات کرم بود و بدل براند و چون تر
 بود بگویند و چون خشک بود بپزند و بشیراب بنیاش
 مند کنند که کی جانوران را واد و به کشته را نافع
 بود و سینه را آن کمیوس غلیظه پاک گرداند و چون
 مقدار دودرم یا ماء العسل بنیاشامند قرحه امعاء
 و عسل البول را نافع بود و معده را نافع بود و چون

مقدار

مقدار دودرم یا ماء العسل بنیاشامند قرحه امعاء و عسل
 البول و لذع معده را نافع بود و چون حرف و عسل و
 رانیخ بیامیزند قرحه امعاء و عسل البول و لذع معده
 را نافع بود و چون با سرکه بیامیزند و بر موضع تقریب
 بزنند درد ساکن کند و باب خداد کردن همین مغل کند
 چون زن بخود برگیرد حیض براند و سرکه هنج نیز گویند
 و آن خشکست گفته شده بکافی صاحب منهاج گوید
 که حشیش است در قوه مانند باد آه و در سبکترین آن
 سبز بود و گویند که زرد و طبیعت آن گرم خشکست در
 شیم و گویند گرم است در اول و خشکست در دوم و
 بجات محلل بود و گویند که چون در طبیب حاجت
 گوید گان بزند نافع بود جهت آب رفتن دهان ایشان
 و بر فالج طلا کردن و سحوطه کردن با شراب آشامید
 نافع بود و رطوبت معده و باد که در رجم بود سود
 مند نباشد و مقدار استعمال از وی دودرم بود و با
 لنبوس گویند که سود مند بود جهت مژه سودا و بلغم
 و مقوی بدن بود و معده و امعاء را پاک کند از فضلهها
 و جذام را نافع بود و قولی گویند که حنظل و صندلی
 را نافع بود و چون با افستیم رومی و عسل بنیاشامند
 و طاحب تقویم گویند مقدار استعمال از وی یکدودرم بود و
 مضرات سبش و مصلح وی ضم عریب بود و نافع بود

حبه ورم ملانه و مقعد و پنج و بی قطع سیلان رطوبت
 مزمن از رحم و خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبت
 از بدن بکشد و شیخ الرئیس گوید سودمند بود جهت
 رملانه و تنها که خاصه کودکان را و شیرازی
 از اخار مهک گویند و بی نابه که بی بود و در زمین که
 سگستان باشد روید و جهت تب و ج و سرما جلاب
 خوردند بخایت نافع بود و جهت سیلان رطوبات و
 رحم نافع بود که مزمن شده باشد و خون رفتن از سینه
 مجموع رطوبات را نافع بود شکون الکوث است و گفته شد
 شد شک تراب الهالك خوانند و اهل عرافت و اهل
 مغرب رهم الفار گویند و بعد بی سم الفار خوانند
 و شیرازی مریک موش گاوی و صاحب مضاج گوید
 که مریک موش گاوی دود زده است که از خراسان می
 آورند و گویند که دود تراست که در معدن فقره ها
 صل مستود و آنچه محقق است از طرف دریا می آورند
 از کوه لیکو ته و گویند که بی کانت و اکسیدیان و بی
 سفید خوانند و بی سم قاتل است و معالجه کسی که
 آن خورده باشد حیاه کتد کسی که زینق و صغده
 خورده باشد و عجب که خلاهی یاسد زیرا که بخایت
 مهلك بود و اگر در میان حنر کتد یا چینی دیگر و در
 خانه دهند که تا موش بخورد و خوردن و خوردن

بکری

بکری باشد و هر موش مرده نشود ببرد چنانکه از آن خانه
 موشان پاک گردند و این عجب است شیخ و سلیم نیز گویند
 و بیارسی شلغم گویند و عجب لفت گویند و آن بی
 و پوستانی بود و طبیعت و بی کرم است درد ویم و تراست درد
 اول و غذای بسیار دهد و مولد می بود و سینه را نرم
 کند و بابه برانگیزد و بول براند و اشتها طعم باز دهد
 کند و چون سرکه و خردل بود و مقوی معده باشد و
 آب و بی حذر را سودمند بود و آن رحمتی است که شیرازی
 رطوبت خوانند و در بی غلط و نفخ بود و مهرک شهور
 و چون بخورند حشا تلخی در خود یاسد و بعد از آن
 جوارش تناول کنند مفید بود شل اسحق ابن عمار گوید
 که در هند و شان سفر جل هندی خوانند و آن نموده
 بود مانند زرد آلو و قوه و بی مانند زنجبیل بود و طبیعت
 و بی کرم است در شیخ و تر بود در راقول و ملطف کبوتر
 غلیظه باشد و صلابت اعصاب را نافع باشد و شیخ
 الرئیس گوید که طعم و بی تلخ بود و بن و قاضی بادها
 شکند و در بی تحلیل بود عجب و عرق السنه و فقره
 و اعصاب را نافع بود و ریاحی که در رحم بیدار شود نافع
 باشد و عجب در شکم نگاه دارد و چون با عسل باشد
 بخورند معده را پاک گردانند و قوه امحاده دهد و
 مقدار استعمال آن و بی نایکه روم بود و گویند که مضرب و بشش

و مصطلح وی مسل بود و صاحب تقویم گوید که صداع آورد و
مصطلح وی خشخاش و عسل و شکر و سیس و سیس و سیس و
و سیس و سیس و سیس و سیس و سیس و سیس و سیس و سیس و
وی آید و طبیعت وی معتدل است و گویند که مرود و
ملین و ماده مرهطی سرد بود و گرم و در وی انضاجی
باشد اندک و ملین اعصاب بود و خشک ریه ها و سینه
سینه را نافع بود طلا کردن و باروغن سفینه لغو کردن
و منع شیر در میان زنان بکند چون در حب هر یک بمقدار
چار و نیم فرو برند و همین مقدار چون در حب هر یک
یا برنج کنند و بخورند و قرحه امعاء را سود دارد و جزب
سومر بکند و بر جراحات که از بیکان زهر دار باشد طلا
کردن سودمند بود و شریف گویند که چون باروغن
بنفشه لغو کنند و منع شیر در میان زنان بکند باروغن
سومر یا باروغن زنبق بر روی طلا کنند لون را صافی
کردند و کاف آن وی ببرد و منضج و مرهمی و دملها
و اششاق را بخشد و در زمان و بار نافع بود و خوردن
وی شهوت طعام را ضعیف کند شش را منبسط است
در ازان الفا گفته شد شمار نان یا نج است گفته شد
شمشیر شوشیمر است و آن قافله صفا است گفته
شود تمام دسبویه است گفته شد شکار و سیس
شکار گویند و آن ابو خلسا بود و در الف گفته شد انقلیا

نیز گویند و گویند که چون ورق وی را با شراب بیاضامند
شکر را بپندد و ورق وی برف کا هو مانند اما خشن بود و
ان کا و زبان تلخ است و در کوه ها سرد سیر و دید خاصه در
مات شده و تو درست گفته شد شلیل صاحب جامع
گویند بقول تمیمی که فلاح سورجان است و صاحب نهج
گویند ورق سورجان است و سیس و سیس و سیس و سیس و
و طبیعت آن گرم خشک و بوییدن وی صداع سرد را نافع
بود و باد های غلیظه که در دماغ باشد شکند و سده
دماغ و بینی را بکشاید و چون خزان باشد که اقباضی
رفت باستد شکند مانند بچار نارنج بوی نیز باشد و این
مؤلف گویند از اکل هر و گویند ان هر اقله بیشتر در
سرا هار وید شیخ است نوعی از حلزون است و سیس
گمک خواستد و بیشتر از فیض بک گویند و آن کو حکت
بود و ببرد و صاحب جامع گویند که سطر و بزرگ
و بچه بود و لون ظاهر آن زرد بود و باطن آن سفید
و عطاران شیر از آن تونیای الکروان و دع است و در باب
وا گفته شود بهترین شیخ تازه سفید بود لمس و جوف
سوزانند و در زار و های حشم بکار برند سیس بود و صفت
سوختن وی حیوان است که در کل گیرند که سر کین با وی
سرشته باشند و در تنور دهند که آتش نافته بود تا
سوزد و علامت سوختن وی حیوان است که سوخته بود

که سفید بود و اگر سوخته باشد دیگر باره در کل گیرند و
در آتش بچند تا سوخته گردد و سفید شود و بعد از آن
سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر باره سحق
کنند و بوقت حاجت استعمال کنند و طبعیت و بی
سرد و خشکست و گویند که تراست و منفعت و بی آفت
که سفیدی که در حیم بود زایل کند و شفت رطوبت را
حتم بکند و آب و قوت را باز دارد و حلالی تمام دهد
و گویند موی که در حیم بود زایل کند و اگر با سوخته
باشد در حیم کشد شفت رطوبت بیشتر کند و تخفیف
در وی زیاده بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشد
شفت بی لدغ کند و سون کردن دندان حلالی دهد
و مسکن و جگهای که بود مقدار نیم درم لغام مض بود
شیش و مصلح و بی غسل بود و بدل وی ردع بود شش
و از اسهال گفته شود شویف سندن است و حیه السودا
نیز گویند و بنار سعی شویف خوانند و سیکورین آن
فربه بود و طبعیت آن که خشکست در نیم و قطع
بلغم بکند و حلال دهد و محل را پاک و قلع بود و در صفا
بلغمی که کهن شده باشد و در مصلح را چون بگویند
و با کمین گوشت کاب که با لخم فشرده باشد سبب شد و ضاد
کنند بکداز اند و چون با سرکه و چون صنوبر پیزند و
بدان مصغنه کنند درد دندان را سوه دارد و چون

بگویند

بگویند و باب ترک کنند و با بریاف ضاد کنند که در انبیر
آورد و اگر باب جفالتن بسبب شد و یا جوشانده بریاف طلا
طلا کنند حب القع را بکشد و بیرون آورد حکم و اگر باب درم
بسبب شد و بریاف طلا کنند مجموع که صاب کنند و چون سحق
کنند بیرون کرده و در صحنها بپاشند و بپوشند مدام ز کام سرد
را نافع بود و اگر سحق کنند و با قندی روغن حب الخضر بپاش
میزند و سه قطره و گوشت چکانند نافع بود جهت سردی
و با دی سده که در گوش بود و اگر بریان کنند و بگویند و
در زیت خوش بپاشند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند
یا چهار قطره ز کامی را که عطسه بسیار آورد سودمند بود و
اگر سوزانند و با روغن سوسن و با روغن حنا که موم
در آن کد اخته باشند بپاشند و بیرون کنند و بر کل طلا کنند موی
بر و یاسند و روغن و بی سحوطه کنند فلیح و لقمه را نافع
بود و چون بگویند و پیزند و هر روز مقدار دود و مراباب
نیم گرم بپاشند که کندنه کی سک دیافنه را نافع بود و
چون سحق کنند و با سکنجبین بپاشند تب ریح را نافع
بود و اگر با سرکه برده و بر صطلا کنند نافع بود و اگر
با غسل و آب که بپاشند سک کرده و متاخره را بپز
اند و چون با غسل و روغن کا و برشند سودمند بود و
جهت درد رحم و درد کرده و امساک خون نفاس بکند
فی الحال و درد از ساکن کرده اند و چون سحق کنند و

خو

با بول بر ریشها سرما کنند و بدان ادمان کنند ریش را پاک
 کنند و موی برویاند و در کحلها کنند در استخوان نرول آب
 بکشند و یا بدان سحوطه کنند منع آن بکند و قلع نالیل
 و هق و برص ریش شده بکند بر پشایی طلا کردن در سردی
 که از سردی بود نافع بود و سده مضنجات بکشاید و
 چون یکب در سر که خورسیانند و با ممداد سحر کنند بدان
 سحوطه کنند در سر که و لفته را را بکند و اگر ادمان
 خوردن آن کنند حد روز فول و حیض و شیر برانند و
 چون با نظرون بیا شامند عسر النفس را نافع بود و چون
 مقدار دود در مراباب بیا شامند کذنده کی رینا نافع بود
 و چون در خانه دود کنند کدنگان بگریزند و بخاست
 بنجاء بلغمی و سوداوی را نافع بود و زرع نافع بود
 حبه فالج و کداز سحوطه کردن و قطع سردی و تری
 بکند و اگر جرح شوند ازان فالج حادث شود و چون سحر
 کنند و با خون افی با خون بر ستون کنند بر سفیدی که
 به اعضا ظاهر بود زایل کند و لون آن بگرداند و چون
 بریان کنند با نش آهسته و بکوبند و بکلاب برشند
 و طلا کنند بر ریش که در ساق پیدا شود بعد ازان
 که ریش را سرکه شسته باشند زایل کند بحال صحت آورد
 و چون در مفاصل ضاد کنند نفخ دهد و چون بخورند
 حیض برانند و بچه زنده و مرده بیرون آورد و مشبه

ببیدارد

ببیدارد و شریف گوید چون هفت دانه از این بر نان بجو
 شانتد بکیساعت و سحوطه کنند در بینی کسی که برقان
 داشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد و غایت نافع
 بود و زرد بحال آید و زایل کند و کوبند که مضر بود بکرده
 و مصلح و بی کثیر بود و بدل و بی ضح زیتون و کوبند که
 بسیار خوردن و بی کشته بود و نوعی از وی هست که
 و غنایان آورد و اولی آن بود که بی کته و شیر یا شامند
 و مدا و ای و بی حیان باشد که کدش خورده باشد شوا
 صرا نوعی از بی حایف است و از اسک الجرح خوانند و
 طبیعت آن که خشک است در حقنهای تیز سودمند بود و
 عرق النساء و اوجاع مفاصل سرد آن بهر آنکه مسهل الجلا
 طه غلظه لرج بود و طخوشه از ریش شود و بی حایف
 است شریخ درخت بان است و در درخت البان گفته شد
 شوشه خیر بوار است و هبل و هان نیز کوبند و آن قافله
 صغار است و گفته شود شوکه الذار مستطه الراعی است
 و بی نالی دنیاسوس خوانند و گفته شد شوکه الذار
 علق است گفته شود شوکه الذار مستطه است گفته شد
 شوکه عریضه است گفته شد شوکه قریطه است گفته شد
 شود شوکه سهیلینوت است و گفته شود شوک حسین
 گوید طباقست و گفته شود طباق طارناک و نیست
 که از اسوکه خوانند شوکران باد آورد است و گفته

شوکه

و شد شوکران حفظ طه خوانند و بیونانی فونیون
 و صفیونیون و بارهتوک و طیفیونیون و طیفیونیون نیز
 گویند و آن طحا است که در باب الطام مع الحاء اشکار
 کرده که شوکران است و گویند که تخم بچ روی و دلقی
 رید و گویند ساق وی مثل ساق زبانه بود و درخت
 وی مانند ورق خیارزه و گل سفید دارد و تخم وی مانند
 خیارزه انیسون روی اما سفید تر و روشن گویند
 که ورق آن مانند ورق بروج روی آن نجاست بود
 و بچ آن باریک باشد و تخم آن مانند ناخن باشد
 سنگی نه طعم و لحاظی داشته باشد و مؤلف گویند
 که آن بچ کنایه است که بیارسی دوری گویند و بهترین آن
 نزدی بود که از ولایت نزد آورند و از دوری تفتی
 گویند و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک
 است در شیم تا در چهارم گذشته و اگر عصاره وی بگیرند
 ببن از آنکه تخم وی خشک شود و در افتاب بپزند که تا
 منصفه گردد و بسیار خاصیت داشته باشد در الحلیه
 و شایفا جهت در حشیم استعمال کردن نافع بود و
 چون صماد کنند بر حمره و نماء ساکن شود و اگر زبانه وی
 همان باورق بگویند و برایشان صماد کنند نافع بود
 جهت کثرت الحلام و چون صماد کنند بر قضیب سستی
 در روی پیدا شود و چون بر سپان دختر بگر صماد کنند نکند

که بزرگ

که بزرگ شود و اگر کسی از وی بخورد علامت وی آن
 بود که عقل از وی نایل شود و حشیم وی تاریک گردد و تلخ
 هیچ چیز را نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود در
 اخگر تشنج آورد اعصاب را و تنگی در مضه تش و حنجره
 پیدا گردد بسبب ریاح و مضره وی بیشتر بدل رسد تلخ
 بکه بکشد و صدا اوای وی می کنند و بعد از آن شراب
 صدف و فلفل و صی شیرخروا فتیون و حنید بید ستر و سداب
 شراب و قدر مائا و صیحه و فلفل و تخم خنجره و ورق غار و
 لحدان و حلتیث و روغن دمداه افیونیون نیز گویند و اگر
 از تخم وی اندکی را در شراب بکشد نجاست منوم بود و بدل
 آن دو وزن آذر الیخ است شوغار زاج سفید است گفته
 شد سودا نباشد گفته شد سداب بزرگ القنب است گفته
 شد و آن بری بود و پوستانی و در قاف گفته شد بید
 خضاب خواستد بزبان بری و بیونانی لسیونیون گویند
 آن بسیار است و بهترین آن صاحب منجاج گویند آن بود که
 از هند وستان آورند و بهری بود و مؤلف گویند
 حنید آنکه امتحان کرده شد بهترین فارسی است که در
 محله ابله میزند در الحلیه و هند ببله میزند پس
 محقق شد که حنید وی زیاده از هند است و این نوع یکی
 تر است بدوجه یکی آنکه تانه بود و دویم آنکه مغز باشد
 و فی الحاله طبیعت آن که خشک است در آخر درجه دویم

و حالینوس گوید که کرم بود در درجه چهارم و شیخ الرئیس
گوید که بر هقی سهند و برص و جرب باس که طلا کردن
بجاست نافع بود و چون بیانش آمد در مفاصل را سود دارد
و بر سبز طلا کردن بگذازند و ورق و عی چند سبک بگویند
و بایخ را بر معرفت الشاهداد کنند و نیم ساعت بجا
کنند نافع بود و بر سبز نهادن و بر جرب ریش شده
مالیدن بجاست نافع بود و چون در خود بیاورند درد
دندان را ساکن کند و مؤلف گوید که در خواص و حی آن
است که اگر کسی دارد دندان باشد شیطرح در کف دست
مخالفت دهند و بر روی بهند و محبتند درد دندان را سود
دارد و این جرب است و حقه قریب چون سر که کهن طلا
کنند بجاست جرب است و مقدار مستعمل از وی یک مثقال
و گویند مضرات نشن و مصلح وی مصطکی بود و بدل
آن فوه و گویند بخ کبر بود شیخ بیارسی مقنه گویند
و هیزید آن ارمی بود و انرا در حمیه ترکی خواستد و طعم
وی تلخ و طبیعت آن کرم خشک در اقل لعل و ریاح بود
و مقطع و در روی قضی باشد و آن مضراستین و چون
سوزانند و خاکستر از ابرو غن نادام بداء التعلب
طلا کنند منع اکل بکند و عسر النفس را سود دارد و کرم
های حب القرع را بکشد و بول و حص براند و حقه
کنده که عصب و رستلا و هرهای سودمند بود مقدار

دودرم

دودرم و در مثقال و چون بسوزانند و بر ریش که کوناه با
شد با در موضع ریش باشد طلا کنند موی نروید و دان
کند و وی مضرب با عصاب و مصدع بود و معده را زیان
دارد و مصلح وی نمس و گویند که مصلح وی شراب ریاس
بود یا شراب اترج و بدل آن در فانات دود بر نک کابلی
بود و در غلهای دیگر غیر ارمی بود بدل وی کنند شیره شیلانی
شامک خوانند و نوانست و بهتر آن بود که اوکن و فربه
باشد و طبیعت آن کرم بود در سیم و کوی سید در اقل و کوی
درد ویم و وی ملطف بود و محلل و حلا دهد و با گوگرد
با هقی طلا کردن سود دهد و محلل و درمخازن بود و با
بزرگان و سرگین کبوتر بر وی دهند سوراخ کنند و با کنند
بر قویا و در شیها گروند نهادن نافع بود و بخور کردن با
آب بنی رایاری دهد خاصه چون با سوبی و مر و زعفر
د کنند بود و چون بگویند و برشند و بعضوی دهند
یا خارجی باشد بیرون آورد و وی مسک و مسد بود و
اگر در میان کنند بود آن بجاست سد بود و مسک آور
و بدل وی خند قو قونی و اگر در میان شراب خویسانند با
منوم بود و مسکی و خواب کران آورد و روغن انجهت قو
با انجهت کنند بهتر بود و چون بر صدغین مالند خواب
معتدل آورد شیخ دهن لعل است و بیارسی روغن
کچد گویند و شیره نیز خوانند و طبیعت وی کمرات

بند

ن

آن

ب

• و سودمند بود جهت شفا و خشونت سوداوی خوردن و طلا کردن و چون مورد ادوی بنده موی را نگاه دارد و خوردن جهت خلطه و موی بلغمی یا آب موی زایل کند و ضخیم النفس را نافع بود و معتدل طبیعت را نافع بود و سموم را نافع بود و خشونت خلق و سینه را موقوف بود و سهو که طبعها را زایل کند و چون در طبع کثرت و دروی غلظتی بود و معده را بند باشد و گویند که مرغی معده بود و اگر خواهند که غلظت اندک شود و مصلح وی آن بود که بران کنند و بجای گویند که سوداوی را هیچ قطعی ندهد شبهه الجوارشه است و گفته شد شان دم الاخوب گفته شد شیر قشقرچ بد گویند و صاحب جامع گویند سرکین خا ش است و گویند که قبل اوست و گویند که شیر او گویند که تحقیق شیر اوست و صاحب مضاج گویند که بختیق بول خفاش است که مرغ شیر ندارد و خفاش شیر دارد و شیر مرغی که مردم را فواید میکند شیر زق است و مؤلف گویند مرغیت عنبر این خفاش مقدار گویند و پستان را شیر دهد و آن شیر را شیر زق خوانند و طبیعت آن که خشک است و منفعت وی آنست که سنگ مثانه و کرده بریزاند و فاخته و سفید بکه در چشم بود چون در چشم کشد جلا دهد و ببرد شیرانه خضی ثانی است گفته شد شیشه فلفل سیاه است

گفته

گفته شد شیخ البحر حیوان دریانیت که سر و پایی و بی مانند گویند که بود و گویند که روز شنبه آن دریانیت باید بشیاف جوی فوش در بند بست گفته شد شیخ امیج را چون در شیر خور باشند از شیر امیج گویند و قبضی و بی کمتر از امیج بود و نیکوترین و سیکو ترین آن بود که چند روز در شیر خور باشند و طبیعت آن سرد خشک است در سیم و گویند که که مرغ بود و با تخم لوز ربان کرد اند و قوه سنجوت بدهد و قطع می بکند و آب رفتن را از دهن باز دارد و حرارت خون بستاند و مقدار مستحیل از وی بکینقال بود و او معده بود مثانه و مصلح وی شیر تازه و عسل بود شیر بایسی بجال گویند شیر بخیر است زرد رنگ که آن هند ستان می آورند و طبیعت آن گرم خشک و مسهل بود سودا بود و بلغم و خلطهای غلظت سوخته بیرون آورد و مادهای فاسد را و شرابی از وی دانای تانیم در مرغ بیخوت بایسی شیر خشک گویند و طبیعت آن گرم بود با اعتدال و وی اقوی بود از ترنجیب و بهترین آن بود که شفاف بی دمانند ترنجیبی صمغ و تازه باشد باب الصاد است که خشک است درجهای مصفوح احضا بود و قوی لوز بکیناید و مسهل خلط خام بود چون شافیه از وی بخورد برگیرد و در مفاصل راضع دهد و شریف گویند که چون در میان حرفه صوف بزنند و بخار و قویا مالند سود

گفته

دارد و اگر با هجیان شک بیامیزند و بر زانو طلا کنند و در
 زانو را سود دارد و اگر بر پیشانی طلا کنند زود نایل کند
 و عجیب است و چون بچوشتاند و بار و غن کل بر ریش سر کو
 دکان طلا طلا کنند و خید روز نایل کند و بر دشتها شهید
 طلا کنند زایل کند افتاباید که چون طلا کنند هفت روز
 رها کنند و بعد از آن آب که شویند هیچ دو بهتر ازین
 نباشد و اگر سرد اندان شویند در حمام شستنی را بکند و
 سر را از سپوسه یاف کند و گویند که اگر با آدویه
 بسپارند هفت ماهی و هفت نافع بود و خلوی زیاد
 شود و چون ننهد با آب بلغمی دشوار دهند و یا با آدویه
 که کشانده او را بود مانند حرف و سر کین کین تر
 و اصل قشای الحار فحل و را قوی کرد اند و گویند که سر
 را بدان شویند مع موی را و بر جرحها طلا کردن بلکه از آن
 و بکشاید و آب و ی که بخورند گشاده بود و نزدیک بخور
 ردن نوره و صدا و ای آن بوی و آب که در روغن کجند
 و بعد از آن آب کوشت مرغ بار و غن با دام صابون الفا
 شجر آبی الملک است گفته شد صاب که گویند قشای الحار
 و گویند بجهتق نوعی از شوغات بود و آب مقولف گویند
 در حشمت که شیر سوزنده دارد در جریه عرب و بر بان
 صفهانی قشای را صاب گویند صاب لونی الصیف است
 گفته شود صاب جز است گفته شد صاب تر هندیست

گفته

گفته شد صبی گویند که عصاره سناست و گویند که
 سناست و گویند که عصاره سناست بلکه عصاره زرد رنگ
 و طبعت آن سرد است نفوس را سرد را سود دهد صبر صبر
 سه نوع است اسقو طری عربی و سجایی و بهترین آن اسقو طری
 و اسقو طری عربی است نزدیک ساحل من و آن جزیره چهل
 فرسنگ است و اهل آن جزیره بی دینانند و ساحران حکم
 و اصل ایشان از یونان است اسکندر و ذوالقنین ایشان را از
 یونان بدان جزیره فرستاد جهت ساحری و زبان ایشان
 عجیب است و با شند تا بحدی که اگر خصمی با کسی دا
 شته باشند و اگر آن شخص حاضر باشد و اگر نباشد شکل
 و برادر ضعیف گیرند و اعزاز بکنند تا از زمان که نقطه در
 میان قدح پیدا شود بعد از آن آن قدح بر آردل و حکم و شش
 و آن شخص در حال ببرد و چون شکم و برایش بکافتد و حکم
 در شکم وی باشد تا بدین حد که ساحری مبالغه می
 کنند و سگ و بز و صبر اسقو طری آن بود که لون آن ما
 نند لون جگر باشد و بوی مانند بوی مرمر بود
 و براق بود مانند صبح عربی و چون در دست بماند
 رود خرد شود و از روی بوی روغن کوسفند آید و قشای
 شک زرد در وی باشد و نوعی عربی را بعد از آن خوانند
 و مینی خوانند و وی میانه بود و سجایی بد بود از آن
 نزدیک خوانند و طبعت صبر که خشکست در دیم و

و گویند که گرمی وی درد ویم بود و گویند در سیم و جا
 لنبوت گویند خشکی وی در سیم بود و گرمی وی در اول
 بود و جهت معده آن هاء دوها سودمند تر بود و ریشها
 مشکل بیک کند خاصه درخ کردن و چون باب بکرازند
 و طلا کنند نافع بود جهت ورمها که در دهان و بینی
 و چشمها حادث شده و فی الجمله خواص وی آنست که
 منع ماده بکند و اگر جمع شده باشد بکرازند و
 سخن معده و دماغ آن بود بادها شکند و مسهل
 و مسهل صغیر بود و رطوبه بلغم از سر و مفاصل جذب
 کند و سده حکم بکشد با وجود آنکه مضروب بچکر
 و ریش چشم و جرب آن و درد و سوزش آن زایل کند
 و رطوبت اثر خشک گرداند و سودمند بود جهت نزول
 آب و سرو سده و چشم و مجموع بدن را که فضول
 جمع شده یا ک کند و عرق اعصاب را از وساخ پاک
 کند و دهن را صافی کند و آب حین گویند نشانند
 که صبر در سلسله سرد و گرماء کماستحال کنند الا
 در زمانه که هوا معتدل باشد که در کرما و سرما مضروب
 متعجب و خون اسهال و موی بود و مرخی عروق و پیرا
 مون متعجب بود و پس افواه از آبکشاید و خون روانه
 گردد و صبر عری کرب و محض آورد و قوه وی در
 طبقات معده بیک روز باقی ماند و صفوی صند آن

چون

چون بیاشامند خبار لطیف از وی متصاعد شود و سرود مغ
 و فضول بلغم که جمع شده باشد پاک کند و بخاری که
 از سر متصاعد شود و سرود مغ قوه با صبر بدهد بدان
 سبب که چون متصاعد شود سر از وی خبار لطیف بخرج
 رسد و از فضول پاک کند و روشای چشم زیاده کند
 و از این سبب است که صبر در ایار حبات و محاسن میکند
 و صبر چون نشسته بود زیاده اسهال کند و چون محمول
 کنند قوه دوائی و بی بسیار محمول کنند قوه دوائی وی
 نقصان کند و از طبیعت دوائی بیرون رود و صفت
 شستن وی صاحب جامع آورده است که بگیرند
 صبر اسقوطی بیک طبل سخت کنند و بخل صغیر بریند و
 بعد از این افشاید و طبل و از او بیه تاز و حب بلبلان
 و دارچینی و حب بلبلان و سنبل و اسارون از هر یک سه
 درم این داروها را در دو در آب بپزند تا الحیه باز
 آید فدا و گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و صبر
 را در وی بریند گرفته و بخینه درهاون و آن آب
 را بر آن بریند و بشویند و در ظرفی کنند و در ظرفی
 کنند تا آن از صبر جدا شود و صافی گردد و دیگر باره
 درهاون کنند و بشویند و در ظرفی کنند و بشویند
 تا اثر مان که هیچ باقی نماند الا مانند خمان گردد
 و بعد از آن روی بپزند و صبر باقی ماند پس سه

درم زعفران را با وی بیامیزند و بردارند و بوقت حاجت
استعمال کنند و مقدار شربتی از وی مابین یکد ر تا دو درم
و صبر چون کهن شود سیاه گردد و شسته وی زیاده زود تر از
ناشته سیاه گردد و ضعیف و کوبیده که سهل سودا بود
و لخته محلول باشد ضلکب مضاج کوبیده شربتی از وی
باین نیم درم نادر درم باب کرم سهیل صفرا و بلغم باشد
و اگر با آدویه بود شربتی از وی دانکی تا نیم درم و از
مضر بود با متعاض و تخم بل آن بکنیزا کتد و مضر بود جگر
و متعاض و مصلح آن مصطکی بود و ورق کل سرخ و مقول
مضوری کوبیده که شربتی از وی کمشقال تاد و مثقال
بود و نوع سخجانی سیاه شود و صبر تنها استعمال کردن
بجایت بد و مضر بود بحصب و شرف کوبیده کوبیده چون
باب کند نا سحر کتد و حید فاست بر دوا سیر طلا کتد
که آن مقعد رسته باشد نافع و کوبیده بیکو ترین معا
لحی این زحمت و باید که چون بنیده از بند روغن کل سرخ
که در ظرفی اسری یا فلخی حل کرده باشند از پی آن
و اگر در آب لسان الحمل حل کنند و بر حمره و شربتی طلا
کردن نافع بود و به لصد بوزن آن حضرت بود و در
نفع معده بوزن آن افشین و این مؤلف کوبیده علی
عسبی آورده که صبر اسقو طری خوردن را شاید و
از هر طلا کردن عربی بکار دار خدا خوردن را شاید و

نخنا به باری ماهیابه کوبیده طبعت آن کرم دردم
کوبیده کرم بود در اقل و خشک درد ویم و از آن ماهی سنا
رسد که از آن ماهی آشته خوانند در کرم سیر شیراز و خط
بدان و بی حاصل شود و شنف رطوبت معده بکند و و
خج و رک با بخی بکند و حرب و حله آرد و تشکی
و صداع مزمن و مصلح وی مغز طامس کا هو یا شد و
صدف بهتر آن بود که از آب شیرین کوبیده و پیدا شود و
طبعت آن خشک و صدف حش و صدف بر مورا
نا سوخته شاید که استعمال کنند از هر آنکه بجایت ۲
صلب و چون سبوز است قوه وی در قایت بختی و اولی
آن بود که بجایت سحر کنند و این باب علامت هر حشر
را که اصل جوهر وی جروی بود پس چون تنها استعمال
کنند نافع بود حیه جراحی خیت از هر آنکه محقق
بود بخیر لرع و چون با سر که سبب شد و با غسل سبب شد
و با غسل یا شرب نافع بود جراحی متعفن جنیت
و کوشش صدف بری لعیون سحر کنند و طلا کنند بدن
لشک کنند بقوه و صدف حزب سلو عظام بکند و مسکن
وجع تقریب و مفاصل بود چون صناد کنند و چون با
سر که سحر کنند قطع رعاف بکند و وی مسکن و
جمع معده بود و چون بر سبب صناد کنند و رها کنند
نافع بود و چون زین خود بکند مضی براند

و گوشت وی سودمند بود جهت کندنه کی شک دیوانه و
 مرق صدف کوچک شکم براند و بخور کردن اخفات رحم
 را نافع بود مشبه بیرون آورد و صدف سوخته در
 تحلیل وجدی دندان و در کلهای حنیم استعمال کنند و ریش
 حنیم را نافع بود و عکاظ احباب را از آبلکند و چون طلا
 بر موصنی موی زیاده که در حنیم بود بعد از آنکه بر
 کنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سود دارد
 و درد دل را نافع بود و مقدار مستحضر از وی مثقالی تا دو
 بود و از آب وی سه درم بود و صدف سوخته هجق
 را از آبلکند و ریشها را پاک کند و اسحق گوید خوردن
 وی مضرب ممانه و مصلح وی عسل بود و بدل
 بدع صدف البیاضی از صدف است که در ساحل دریا
 می قلزم بسیار باشد و در حجر جبارین باشد و چون در
 شنب خود دود کنند بواسطه رانافح بود و بیندازد و
 چون سوزانند و بحال سببند قطع ثایل کند و
 ترخدا سود دارد و شکل وی مانند حلزون بزرگ بود و
 الاوی طبقات داشتند باشد و بوی وی گرم بود
 و لون وی زردی که سیاهی زرد و در تکریم برکت
 معروف بود صد و الحید زعفران الحید است گفته
 شد صدف شجره الطحیلا است گفته شد و شو
 کران است گفته شد صدف خطا است که زرد خواهد

شد

شد شوکران است گفته شد خطا است
 که زرد خواهد شد صدف صمغ است و گفته شد صدف
 باد روج است گفته شد صدف زرد گوشت حیوانست
 کوچک مانند ملخ کوچک که در شب آواز کند و
 بشیرازی و بر اجرا و سگ خوانند و دلقورید و س گوید
 که چون بریان کنند و بخورند درد ممانه را سود دارد و
 و حالبینوس گوید بعد از آنکه خنک کنند و کسی که قولنج
 داشته باشد بکشد و با آنکه آنه فلفل بخورد و در وقت هجق
 و درد صعوبت نافع بود و شربتی سه عدد از این حیوان
 بود یا پنج عدد و چکاتند در گوش در گوش ساکن کند شفا
 اسراب است و نوعی از خرمالاست سرخ فربه که از اصفان
 گویند گفته شد صدف بشیرازی او شده گویند و بوی
 نانی آدریخاس و آن دو نوع است و از ورق و کرد ورق
 و بهترین وی کوچک ورق بود و بوی بود و طبیعت
 آن گرم خشکست در سیم محلل و منفع و درد و رگین را
 سود دارد و درد دندان را که از سردی بود و چون عبا
 بند ساکن گردانند و طبع وی را چون با شراب بیاشامند
 کندنه کی با فوکان را نافع بود و چون با مشجم بیاشامند
 دفع مضره شوکران و فوکان بکند و چون با سکنجبین بیاشا
 مند دفع مضره حبیب بکند و چون با مخیار زده بخورند
 هبه کندنه کی و گفته کی معده و عضله محکوم معده

ملطف

را بخت سودمند بود و اگر باروغن اینها سحرطه کنند فضله
 را از بینی فرود آورد و اگر با سرکه بپاشانند مطهر را نافع بود
 و حیض و یول براند و اگر طبع ویرا بپاشانند شکم براند و
 فضول مزاجی را بیرون آورد و اگر با عسل کنند و ورمیلا
 زه و شش کرم را نافع بود و خوردن وی غشیاک را سود
 مند بود و چون بپزند و آب آن بپاشانند کرم را بکشد و حب
 القدر بیرون آورد و اشتیاء طعام یا زدید کند و نادهای
 را تحلیل دهد و تاریکی چشم و شکوری که از رطوبت حادث
 شده باشد زایل کند و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و روغن
 وی سینه و شش را نافع بود و اگر با سبزی بر درمهای بلخی
 ضا د کردن بکند از اند و خوردن وی هضم طعام میکند و
 معده و امعاء را از اخلاط پاک گرداند و غذاهای غلیظ
 لطیف گرداند و سردی معده و حکم را سود دارد و سده
 بکشد و چون قصب ویرا با عیناب بپزند و آب وی بپاشانند
 مسدود خون غلیظ رقیق گرداند و اگر با انجیر خشک خورند
 عرق بر آن بزد و گوشتی را بکوبند و فلفل و فلفل و
 مسهل مرقه سودا بود و شربتی از وی بکشد مثقال یا نیم
 و سرکه بود و قوی و در درجه و مثانه را نافع بود و چون
 با عسل و شکر بپزند و هر شب بکشد بخورند و بر آن حسنه
 جهت دفع آب بخت سودمند بود و دهن را تسکین کرد
 اند و خوردن آن کزنده کی عقرب را نافع بود و اگر

ضماد

ضاماد کنند بر موضع کزنده کی نافع بود و چون سقرتر
 دیک بقوی که مضطرب چشم بود دهند صرزان را بیل
 کند و نوعی دیگر هست که میکارند و آن ضعیف تر از
 بری بود و در قوه قوه و فحل و در تیر بسیار میکارند و
 انرا مرزه خوانند و در سرنیز میکارند و صقر مرز بود باریه
 و مضطرب و بی سرکه انگوری غیب سفین است نیز کوبند و
 و آن سلج است و گفته شد بعضی خلافت و گفته
 شد صفراغون مرغیت که انرا طرعلود پس گویند
 و گفته شود غیب درخت ابل است گفته شد
 مرغیت که کجشک را صید میکند و بیاری باشد گویند
 و بر بری با آن کوبند و ابو غماره نیز گویند و گوشت وی
 کرم خشکست و چون بپزند و شقی بکشد و دود را بپاشند
 سردی ناشاء بخورد سه روز سرفه سرد و درجه را نافع
 و زهره وی نافع بود جهت نزول آب چون در چشم
 کشند و قوه با طرا بدهد و سرکین وی را بر کف مالند
 زود زایل کند مملو خرنوب بنطی است و شروچ را
 در مصرع الجرب الکحل خوانند و ماعورس نیز گویند و
 گفته شد و صفت خرنوب و در نیوت نیز گویند گفته شد
 مسلسل پیاری عکله خوانند و آن عفتواست گفته شد
 صمغ حالبی کوبید که مجموع صمغ کرم خشک است

خاک کزنده

نوع

بعضی از بعضی فاضل تر است و ضمیم را به نبراز بی اردو خاند
 و بیارشی زد گویند و ضمیم عربی بهترین صفتها را بود و نیکو
 ترین آن بود که صافی باشد و خوب اندک داشته باشد
 و سفید و شفاف بود و چون در آب بهند رود بگذرد و
 طبیعت وی سحر است و گویند که گرم بود و در وی ۲
 متغی بود و مخافی باعتدال و سرفه گرم را نافع بود و ۳
 مقدار ماکو از وی در مثقال بود و خست و حلق و سینه
 و قصبه و ریه را نافع بود و حده ادویه را نافع بود و استحقاق
 گویند که مضرات بسفلی و معده و کثرت بود و بد لوی
 صمغ بادام و حب الاس بود و مصلح آن شراب صندل و
 و کلابهت صمغ افرا بهترین صمغ بادام آن بود و از درخت
 جوان گیرند و طبیعت آن مایل بود به سردی و گویند که
 اگر مر تراست وضع بادام شیرین در حلق و سرفه و تب
 دق را دفع کند و فرجهی آورد و صمغ بادام فایض و سخن
 بود و چون بیاشامند نفث دم را دفع کند و اگر
 با سرکه بیا میزند و بر قویا که بظاهر پوست پیدا کرد
 بپا کند زایل گردد و چون با شراب همزوج کنند و بپاشند
 مستد سرفه کهن را دفع کند و سنگ کرده و مثانه
 بپزاند و گویند صمغ بادام معز بود به پدید و مصلح
 آن ختنش بود و بدل آن صمغ عربی و کنیز بود
 و بهترین صمغ الوان بود که از درخت کهن گیرند و در

مد رنگی

و در گرمی و خشکی و گویند که گرم و خشک است در دشتش
 و سینه نافع بود و چون با شراب بپا میزند سنگ کرده و
 مثانه بپزاند و چون در حشیم کشد رویشانی بپزاید
 صمغ اتماف چون در دندان گیرند درد ساکن کند و جل
 حنجره را نافع بود و در شایفات رویشانی حشیم زیاد
 کند و نیکوترین آن بود که صافی باشد و برخی
 مایل بود و در قاصیه حده و حرقه بود و تلخی تمام را
 شسته باشد و مؤلف گویند از اشیرازی او در وک و انحد
 و دشانکاره خیزد و در هیچ جای دیگر نبود و مطاف و
 باد های غلیظه را که در معده و امعاء بود سودا
 و بلغمی که در معده بود لطیف گرداند و بکدازاند
 مؤلف گویند حبه در دندان استعمال کردن مقدار
 نیم درم نافع بود اگر سیب قهق باشد صمغ اندک تراست
 در سیم و خشکست در ویم بادها را بشکند و در مهها
 صلب را بکدازاند و ریش حشیم را نافع بود چون بر آن
 افشانند و خنار بر که در حلق و شیب بخل بود بکدازاند
 چون مقدار دانهی سحوطه کنند و بدل آن دو وزن آن
 خلط است صمغ غلیظ سرد تراست خشکی ساکن کند و
 شکم را بپزد و نافع بود حبه مره صفر صمغ الجوز
 الروی کهریاست کهریاست گفته شود
 استوائ گفته شد صمغ افرا کثرت است گفته شود

صمغ الکتری نیکوترین امرو آن بود که از درخت کهن گیرند طبع آن گرم تر بود در دشتش و ریشها از اسود دارد و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و گویند مضرب بود سپرز و مصلح وی کل امی بود صمغ البعلک است و بیارسی و بیارسی نبات و شیرازی کند خوانند طبع آن گرم بود و محلل و ملطف بود و در خواص نزدیک بمصلح باشد صمغ کرم خشکست و در قوه مالتد صمغ اب وضع صنوبر است چون بدان سحوطه کنند رطوبات دماغ را پاک کند و چون بر ریشها سرافشانند پاککنار سود دارد و بر مجموع ریشهای اعضا همین سبیل صمغ راتیج است گفته شد صمغ انیسون که خوانند و شیرازی کنگری و آن تراب القی است و در کاف گفته شود صمغ الزیتون اسطوخ است گفته شد صمغ پری و آن از ادویه قتاله است و چون در حشیم کشند تاریکی حشیم و شکور بجا زایل کند و بول و خیسبواند و چون بردن آن گرم خورده دهند درد ساکن کند و جرب ریش شده را سود دارد و بچه بندارد و بدان عصا رة طراشیت است و گویند بدان شونیز است صمغ البلاء صاحب منهای گویند که بونانی کشوفلا خوانند معنی آن بیارسی است سنگ ساخته و آن چیز است که از سنگ و زخم ساخته باشد و صاحب خلص

جامع گویند

جامع گویند معدنی بود و مرکب بتود و لخته مرکب بود از صبر و مرو و خون سیا و شان و علك و اندر روت و صمغ عربی از هر یک جزوی اصل مرجان و راج از هر یک نیم جزو و کوفته و بخته کنند و با آب صمغ عربی بپزند و بدیواری که بکج سفید کرده باشند بسپارند بجا آید و رها کنند تا خشک شود و هر چند که گفته اند ترک کرد و بهتر بود و وی بخف بود و جراحات را نافع بود و صمغ خوریم بکند و جراحات را بصلح آورد صمغ نیکوترین صندل مقاصی بود در درنگ طبع آن سرد بود در سیم و خشک بود در دویم و صاحب منهای گویند سرد بود در آخر درجه دویم و خشک بود در سیم و خشک در درجه ۲ حقا که حادث شود از تبهای حاده و جگر گرم را سود دهد و ضروری مزاج را سود دهد و ضعف معده را سود دهد و چون با آب صلابه کنند و بکلاب و اندک کافور بپزند و بر پیشانی طلا کنند در درگاه از حرارت بپوشان کند و چون در جام یا فوره بمالند بوی زایل کند و چون و چون با آب غلب البخل یا با آب حی العالی یا با آب برهمنی یا با آب طحلب بپزند و بر قریب گرم طلا کنند سود دهد و بر ورم که همین سبیل و مفع بود و مقوی قلب باشد و چون بکون کنند اندک حرارت در وی پیدا شود همچنانکه آرد از طین و اگر خلط کنند با ادویه جهت تقویت

معدده و حکبر و سیردی آن سود دهد و مضر بود باواند
و مصلح و بی حلاط نباشد و بدل و بی استه و این مولف
گوید بهترین صندل مقاصری زرد رنگ کران ورن
جبه نرم بودن خوشبوی بود و بعد از مقاصری صندل
خوری و آن باریهای بزرگ سطر سفید بود که سرخی
مایل باشد و پیوند درخت بود پس از آن بحری و خوب
این صندل باریکتر بود و اسان شکن تر و بزرگی مایل
نباشد و پس از آن صندل اقواقی و صندل باریک بود و سح
و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید است و
از آن کمتر صندل سرخ است و همه انواع صندل از صفاله
ریخ خیزد صندل سرد و خشک بود درد ویم و کوبیده سرد
تراز سفید است و کوبیده سفید سرد تراست از سرخ لیکن
سرخ خشک تراست از سفید محلل او رام کرم بود و
منع ماده بکند و بجره طلا کردن نافع بود و درد
سرد اعظم مناسب بود و شریف کوبیده چون سحر کنند
و باروغن زنبق یا میزند و بر اعضا مالند تب در ببرد
و بدل آن فوفلست و این مولف گوید صندل سرخ لحن
همه صندل لها بود و از اعطری کوبیده در طلاها
بکار بند و صندل و بهترین انواع آن بود که ۴ سخت و
درد و کران ورن تر بود و خوشبوی باشد صنوبر شیرا
زی کج خوانند و صفت حب آن در خاکفته شد

در پوست

و در پوست پنج صنوبر صغار متضی و قوی تمام بود و نافع
چون بران ضاد کنند و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر زرد
کنند بر سوختگی آتش آب کرم بخایت نافع بود و و بی
معتدل بود در حراره و کوبیده کرم درد ویم و خشک است در
سیم و ورق آن جراتها را بکوبد و اند و فرغنه بطبخ تشوی
صنوبر کردن بلخ را جذب کند و بیرون و دخان و بی سود
مند بود جهت کسی که در مژه و بی استرخای بود و هر علی
و رخی که بود را بکند و قشور و ورق و بی چون بیاشامند
درد حکبر و ریش شش را نافع بود و کرمی سینه هست درد
حت صنوبر و آن بهق زراچ و قشور هر دو صنوبر چون در
شب خور نان بخور کنند عجم و مشیم بیرون آورد ورق
و بی چون بگویند و ضاد کنند بر درمهای کرم درد ساکن
کند و بجره لختهای تانه که خون از وی رود سود دهد
و چون با سر که بپزند و بردندان ضاد کنند درد دندان
ساکن کند و چون با آب یا بجااء الحسل یا بشامند مقدار یک
مثقال موافق بود کسی که درد حکبر علی نباشد و پوست
و بی و ورق و بی چون بیاشامند همین عمل کنند و چون بی
و بی بکنند و پاره پاره کنند و با سر که بپزند و بطبخ در دهان
بپزند و نگاه دارند درد دندان زایل کند و اگر بپزند
و دخان و بی بپزند در مدها خوب بود و اگر در دهان
حشیم کنند مژه بکوبد و اند و صمغ بپزند و آب و آب و فتن

گفتار

باز دارد و شریف گوید و شریف گوید ضرر صوب کبار که آن
 حلاجی زده است چون بگویند بگویند و با عسل برشند و هر با
 مداد سه درم بخورد از فالج خلاصی یابد و چون و یا با
 آب بپزند و اعضایی زخم کشیده بدان بشویند نافع بود و
 بدان زفت است صمد دلب است گفته شد بر قیر اسم
 مینی است صمغی را که از طرف مین آوردند باون مر بود و در
 حلاجیها استعمال کنند و وضع اسهال کنند و از این صمغ کیشک
 حنض قرص سازند و از اول الابل گویند حلاجیها خبث
 با صلاح آورد ^{صمد} فراسیون است گفته شده شود
 صرف بیارسی ششم خوانند طبیعت آن گرم خشک است یکن
 ترین نرم بود و ششم سوخته خشک باشد در سیم و محض
 بود و صفت آن مانند ابر شیم بود و سوخته و یا ریشها
 را نافع است و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و شیم
 ناسوخته که چرک بود و چون باز است و سر که ترکند و
 ضاد کنند بر حلاجی چرکین در استء آن موافق بود و
 در جای که ضرب زده باشند یا اسخوان شکسته هجین چون
 با سر که و دوغن کل ترکند صداع و درد چشم و مجموع
 اعضا را نافع بود و شریف گوید خرقة صوف چون بر کو
 دکان روئد کات بندند مانند کپ و خسته کپ بر ایشان
 کار نکند و چون شیم پاره زده بپا کنند صیان انگشتان
 دست و پایی که شق شده باشد شقاق را زایل کند باید

که

که یکشنبه روز رها کنند و آنکه بیرون آورند و رازی گوید
 چون بپوشند شیمی که گوشت از آن کرک خورده باشد حلاجی
 در بدن آنکس پیدا شود و در ممر الحس گوید در پیمان شیمین
 در گردن کاوتند سبند علجی کرد و زبون صوطی عی از
 سلق رز در نک است و صفت سلق گفته شد در سبن الضاء
 با و طیف ^{ضال} شمس در السد است و
 و بیارسی کنار گویند و در بنو گفته شود ^{سبح} حیوانیت
 مانند کرک چون پاره رود لنگ نماید بهمان این نام کرده
 اند بیارسی گفتار گویند گوشت و یا گرم خشک بود در
 درد ویم مانند گوشت سک و چون درد است آه می خنطی
 بود گفتار آن از وی بگریزند و هر که یک دندان و یا با
 خود دارد سک بانک بروی نرزد و چون موسیای خون
 و یا بخورد سودمند بود و چون رهق و یا بکازند با هر
 حیوان روغن اخوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز
 بگذارند و بعد از آن طلا کنند بر چشمی که دانه داشته
 باشد در ماهی دوبار دانه و سهید می ببرد و هر چند
 این روغن کهن تر گردد بهتر بود و چون رهق و یا با سر شیم
 طلا کنند بر روی کف ببرد و لون را صافی کند و چون
 نتهادر حنیم کنند نیز می حنیم بفرزاید و چون در طبخ
 وی نشینند درد مفصل و فقرت را بکند و بادها را
 غلیظه ببرد و مغشاق و یا چون باز است اتفاق نکازند

و بر فقری طلا کنند تا که از آنده و پوست و بی چون بر شکم زن
حامله بندند بجهت نگاه دارد و نیندازد و اگر گلی سازند
از پوست آن و تخم رزغ از آن بپایند از افشای این باشد
و اگر آن پوست در قدحی گیرند و بر آب سازند و بکسی
دهند که سک در خانه کدیده باشد در حق بی بی نرسد
و صاحب مفزده گوید که پوست پیرامود و بی چون بسوزانند
و بازین سحر کنند اینند زایل کند و اگر درد بر سخت بمالد
صاحب جاه مع الذات آوده که اگر شجر بی که پیرامون دیر
و بی و حنیه و بی انچه تر بود بدین نوع استعمال کنند
این عمل کنند اما اگر صبحی ماده بود بکینند و بکینند و
سحر کنند و طلا کنند بر دیر مردی که آن رخت نداشته
باشد بر وی غالب گردد و گویند گفتارهای همه
حیوانات بود و هر حیوان هم جنس که بر وی بگذرد بر
نیت وی رود و در خواص آورده اند که وی سالی ن
و سالی ماده بود بسبب آنست که در شیب دند و بی
خطی بود بداند ام نری و مادگی نرسیده باشد و بی
شکافته گردد و وی موافق کوش بود و مخالف همه حیوا
نات است و از خواص عجایب و بی حیوانات است که چون
سک بر بلند بی ایستاده باشد و سالیه سک بر زمین
افتاده باشد گفتار شیب سالیه وی رود حیوانات سالیه
در سالیه مستغرق باشند سک خود را شیب اندازد و

و گفتار

و گفتار و بر آن خورد و ره ره و بی چون موی زاده در چشم کنند
و کل کنند دیگر نرسد و مولف گوید او از نتایج خوک و
کرک است و چون باد می طفر یا بد طفر یا بد زنا کند و در
شب به همه حیوان غالب باشد سبب عضایه و عضایه
گویند و آنرا دیک است بوزل و بیارسی سه سوسمار گویند
و سرگین و بی بر کلف و نمش طلا کردن زایل کند و سفید بیکه
در چشم بود ببرد **صنایع** اسم صمغ درختی مانند درخت
بان و نبات و بی در کوه قهوان از زمین عمان باشد و چون
و خامه صمغ و بی بشویند خامه یاک کند مانند
صابون و سر نیز بدان بشویند و دانه دارد مانند دانه
مورد سیاه و زباب را بکزد و صنایع بفتح صاد مانند نام
درختی که دد و طرم ویرا بوشند مانند خروع و قنب
والب **صنایع** در کوهستان مین مانند درخت
بلوط و از وی سکو تر بود و ورق بسخی مایل باشد و
نم و بی مانند خوشه دلمه بود لیکن حب و بی بر کز بود
و ورق و بی چون بپزند و صافی کنند و دیگر بر سر آتش بپزند
و بپزند تا نزد یک آن خاد نشود خشونت سیند که از سر
دی بود و در دهان و قلاع را زایل کند و صمغ و بی
می آورند مکه مانند لادن بود و زباب در بوهای خوش
استعمال کنند و طبیعت و بی مستعمل بود و مصری گوید
صنایع و سحر و هست مکه محل جناب بود از جویان

اسحق ابن عمارن گوید خاصیت روغن حب و بی آنست که
 رایح بلغمی را زایل کند رازی گوید دفع قلاع و استطلاق
 بطن را نیکو گرداند و شریف گوید بادها شکند و معض
 را سفاده و محال و محف بود و چون ورق و بی بار و غن
 بپزند درد گوش را نافع باشد و چون باب بپزند و طبخ
 آن مصمضه کنند ب دندان را حکم دارد و بلغم را زایل کند
 و چون ورق تازه و بی همان سوزاند تا خاکستر شود و
 باب بپزند سکی و صافی گردانند و بیاشامند سی درمانی
 در خاسره را نافع بود و فم خوب و بی جراحتهای به را نافع
 و قطع خون بکند خاصه جراحتهای کوهکان و اسحق
 ابن عمارن گوید بدل ضرر وین صواب است و بعضی
 گویند ضرر و دخت حسب الخضر است و این مؤلف گوید
 لایحه مکه می آورند انوار الضمخانی چون درها
 گیرند بوی دهان خوش کند و در دهان و جوشش را
 سود دارد صاحب منهاج منهاج عسلست و صاحب
 جامع از قول شریف گوید که صلحه همدان ویرانند
 خوانند و بلفظی دیگر دل و آن نوعی از قنفذ بزرگست و
 خار دارد مانند تیراندان تیرانداز و چون خواهد که
 تیراندازد گوگرد و چون راست شود تیر بندازد و اگر بعضا
 آدمی آید بوی عروج شود و گوشت و بی بخوبی نفوذ رافع
 دهد و کف را حل دهد و ببرد و همین خون بر قدمین

ضماد

ضماد کنند قشر را زایل کند خدح بیانست بهترین آن بود
 که از حیوان گیرند که شیر در وی بسیار بود و طبعه و بی
 سرد خشک است اولی آن بود که با افادیه غورند تا زود هضم
 شود و شریف گوید زن شیر اگر که شیر وی اندکست بخورد شیر
 وی زیاد شود ضماد اسطوخودوس است و گفته شده ضرب
 بیانست در یاق که در ساحل دریایند طبیعت آن گرم خشک
 است و چون باب بپزند و در آن نشینند درد مفاصل را سود دهد
 و بخور آن زکام را بکشد و چون خشک بود در حمام بپزد و بپزد
 بر آن نشیند جرب و حمله را سود دهد و این مؤلف گوید
 چون سوز بخورد هرگز فربه نشود شروع الکلیسم بمیخیر
 بلیت درخت تقویر گویند که در کوهستان مکه بود
 لشکر درخت صبر باشد اما وی مجموع سفید است و نجو
 حضا است و گفته شد در الجویبارسی خار خشک گویند
 و گفته شد خار خار کوچک بود و گفته شد و
 نباتی دیگر هست که ساق و بی مانند هلیون بود آنرا
 آنرا نیز صندل خوانند و بی بار و بی بار و بی بار است و گفته
 شد صندل بیارسی غول گویند و بشیران یک و قوی
 گویند و بیونانی بطر این گویند گوشت و بی لایحه خمری
 بود و چون بازیت و نمک بپزند کدنده کی جان را نافع
 بود و چون بخت و بار و غن کل و موم صومر و غن سازند
 مرضهای مزمن که از اثر دیتها عارض شده باشد سودمند

بود چون بسوزند و خاکتر و بی بر موضع چکه خون روند
 بود یا عاف باشد افشاند خون بندد و چون بازفت تر
 بپاشند و بردام التحلب طلا کنند زایل گرداند و خون
 نک سوز که بر موی زایلده که کنده باشد کتد و بکرن و پود
 و چون با آب و سرکه بپزند درد دندان را نافع بود
 مضغه کردن و چون مرصوص کنند و برگزیده کی مار
 و عقرب هفت نافع بود و شخم و بی چون بر دندان نهند
 بی درد بیفتد و بی نیز همین عمل کنند و بی بی کشند
 بود و چون چهار یا بی در میان علف خورده اند افعالی
 و بی بیفتد و گوشت و بی کزنده که کج خور از نافع بود
 و در خواص آورده اند که و بی بی چون بر ناف نهفته
 بپزند هر کرده باشد بگوشت بی آنکه و بی را جگر بود و
 و بی با خالیه مورد و قد ری نو شا در چون بر موضع چکه
 موی سترده باشند طلا کنند و بکرن و پود و اگر موی
 بر کشیده بودند بپاشند و اسحق گوید شخصی که آنچنان
 و بی پیکان مانده باشند و مدت ها گذشته و هیچ علاج
 نداده او نکرده و چون صفدع را پوست باز کنند و
 یک شبانه روز بر سر آن هفتد بپزد و آورد و در وقت بخورد
 بود از هر بن هر بن حزب قلع دندان کند و آن خوردن
 آن بدن قوی کند و لون تیره گرداند و قذف منی که ذات
 کند و بدترین صغده ها است که در صلب بپاشد یا سرخ

سر در

که درد را بود و مداوای کسی که آن خورده باشد بی یاباب
 کرم و عسل و نمک کنند تا معده و بی یاک کرد و بجام رود
 و کجیب خورد و اسفند باج بادار چینی و شراب یا مثک و یا
 نافع بود و چون خلاصی یابد دندان های او همه بیفتد
 و اگر صفدع زرد خورده باشد قطع شهوت طعام بکند و لو
 نرا تپا کند و غنایان و غی و درد دل و ورم شکم و ساقین
 پیدا کند و چون دل و بی بی و بپزند بر کسی که تب غب داشته
 باشد و این مولف گوید که اگر کسی در زمستان بی و بی بکارد
 و در اعضا مالده آن سرما ضرری نبوی نرسد صنوبر حوک
 خوانند و آن باد روح است و گفته شده صنوبر صاحب جامع
 سهو کرده است که آن صبران است و قول صاحب مها
 سهو است راست است که آن بید مشک است و عجری بر
 بهرام گوید و گفته شد صنوبران شاهسفر است بلزی
 است و آن سبز بود طبع آن خشک بود در سیم و گوید
 سرد بود و محف محروبی مزاج را نافع بود خاصه چون
 کلاب بروی زنند و بر جانی که سوزنه باشد ضما د کنند
 سودمند بود و قلاع را سودمند باشند و محروب است الحیم
 باد الطال لیسر بیونایی دار کسبه
 گوید و صافی نیز خوانند صاحب منهای گوید که ورق
 رتیون همدست و آن فشر دهند بی بود و صاحب جامع
 اقوال بسیار دارد او گفته که بسیار است و قبول آن

ج

جلجل گفته اند که لسان العصاره است و دیگر گفته که عروق
سجدهندیت و باقی همه قولها خلافت و محبوب آورد که
ورق زیتون هندیت و این موافق قول صاحب منهای است
و ایشان تحقیق نکرده که چیست مؤلف گوید که پوست بنج
پیشان است و باقی همه قولها خلافت و آن پوست سطرتر
از در چینی است و صلب تر و میل و بیاهی زنده و طعم و
بخایت عطر بود و قاضی و اندک عطر بخا داشته باشد
و حالینوس گوید در وی هیچ گرمی و سردی نبود خشک
بود و گوشت خشک بود در سیم و این عریان گوید که مکرر
است درد ویم در و قرجه امحا و نزف دم و بواسیر
بخایت نافع بود و فالج و لقوه را مصلح بود و مقدار ما
خود از وی بایک نقل و چون سبکه بپزند و بدان مصفیه
کنند در دندان نافع بود و قلاع سفید را بیکند چون
آب و ری در دهان نگاه دارند و گوشت مضراست به
شش و مصلح و می عسل بود و بدل و می چهار دانگ و زنجیر
و می گمان و نیم وزن آن اهل و رازی و اسحق ابن عریان گو
ید بدل آن وزن آن سنبل بود و نیم وزن آن سادج
و گوید بدل آن مقل بود و اهل مساوی طایفه مراد در
حش و گفته شد طایفه مرغیت مشهور بعد از
سه سال برها تمام برآورده بود و هر یک سال یکبار
آورد و غریبیت سال بود و در آن مدت بخند رنگ

بکردد

هند

بکردد و هر سال در وقت خزان بخند رنگ بکردد و هر سال
در وقت خزان برها بپزند و در وقت بهار برون آورد و
شیخ الریسی گوید در مکانی که طایفه بود حشرات و هوام
نباشند و گوشت و سب و می با سمنند باج بپزند و بخورند
و صرق آن بپاشانند ذات الحش نافع بود و سب و می چون
بکند از بند و آب سرد آب و عسل بپاشند در دمعه و
قولنج را نافع بود و گوشت و سب و می بخامخت راقوه دهد
و زهره چون سب که بپاشند کندن که جوان را سود دهد و
حالینوس گوید گوشت و می غلیظ تر از ط بود و در هضم
شود و این ماسویه گوید گوشت و می بد بود مزاج را و
صاحب جامع از قول صاحب منهای گوید سب و می آن
چون بود و مصلح معده گرمست که ها صند آن هتوت
بود اولی آن بود که بعد از کشتن دو روز یا سه روز رها
کنند و سبکی در پای و می بپزند و بپاشند بعد از آن با سب
بپزند و این زهر گوید که اطباء می ما تقدم گوید مرعضا
که گوشت ایشان صلب بود بکیناعت پیش از بخت کشته
و هم حیات نابیر او بخته اند تا روزه هضم شود مانند خیر
در آب رز و هضم آن سب و می و رازی گوید هضم که
چون طحاهی که سب و می در او بود چون طایفه او را بند نقص
کند و نابک زنده و گوید در ظرفی که سب بود و سب کند
و این زهر گوید که اطباء می ما تقدم اگر مطبوع زهره

و شقی در آن بود

وحي باسکجهين و آب کرم بياشامد شفا يابد و اگر خون وي
 وي با اندر دوت و نمک بياميزد و بر ريشها ترکه ترسند آكله
 کردد طلا کنند نایل کند و اگر سرکين وي بر نایل طلا کنند
 نافع بود و استخوان وي چو بسوزند و سحق کنند و بر کلف
 مالند شفا يابد و اگر بر برص مالند لوث آن بگرداند مافه
 ماهويدان است گفته شود مالقون علي ابن محمد گوید
 طاريقون نحاسي بود که مدبر کرده باشد و بيوناني بخاچه
 بود که در مکيزکا و خونی باشد و دروي سميتي ناسد و
 حدیث فوي بود و دیگر کوبید آن مس زد است و در
 کتاب احمد گوید طاريقون از جنس نحاسي است غیر آنکه
 گویند یا اذویه که مدبر کرده باشد تا سمیت دروي
 احداث کند و از طاريقون منقاسي سازند موي زياده که
 در حینم بود بدان بر کنند دیگر نروید و اگر کسی لهقه داشته
 باشد در خانه تاریک رود که روشنی نبود و آئینه از
 وي سازند و در برابر دهند و بدان ادمان کند نایل کنند و
 و اگر در آتش دهند تا سرخ شود و در آب فرو برند ممکن
 نبود که هیچ ماهي از وي خلاصي یابند و مؤلف گوید
 که اکسیران طاريقون را مس است خواسته و گویند در کان
 مس روید طاريقون نیکوترین آن سفید سبک بود که زود
 خورد شود طبعی آن سرد خشک است در سیم و شیخ الرئيس
 گوید مرکب القوي بود مانند کل و در قبضی بود و قوه معده

بدهد

بدهد و قلاع را زایل کند و شکم ببندد و تنهاهی حاده و
 و تشنگی را نافع بود و فی که از موه صغرا بود باز دارد و در تبیل
 و قلاع را که در دهان بود سود داد چون تنها یا با ورق
 کل سح بدان باشند و دندان متحرک را سودمند بود تنها
 سون ساختن و بواسیر را نافع بود و ورم خشم را سود دارد
 که از کرم بود سود دارد و قوت دلدهد و خفقان که از
 حرارت بود ساکن کند و توحش و غم را نافع بود و صغیر
 معده و التهاب آن و منع خلط صفراوي بکند و تشنگی
 را سود دارد و عشتی و کرب را نافع بود و مفرح و مقوی
 قلب باشد و ترها گهن از معده نشف کند و قوه اعضا
 که از حرارت ضعیف شده باشد بدهد و سرد مزاج را
 بزعفران معده لا کند و هرج و فقوت آن بعلت بود و
 و این مولف گوید در زمین هند قضیها بود دراز و بادها
 سخت آید و قضیها صعب ساید و آتش از آن بر آید و
 سوخته گردد و حریق آن طبا شبر و خوردن آن ناه را
 مضر بود و اسحق گوید که مصر بود بیش و مصلح وي
 کلاب بود و گویند مصطکی و انشیوک و بدل آن عصا
 لحیه التیس و گویند بدل آن سه وزن و مخترع خیازده
 و چهار وزن بزرقطونا و گویند بدل آن نیم وزن کافور
 و گویند بدل آن طین مختوم است بوزن و وزن آن عصا
 و لحیه التیس و گویند بدل آن کغذ مصري سوخته است

۱۲

و گویند بوزن آن کاشنی و نیم وزن آن حسد است طیار
 نوعی از انجیر است سرخ بزرگ صاف غانت است گفته شود
 لبقا نوعی از کدو است اما باریک تر و حشیش و بی یک
 بالایی مرد بود و در سرد سیرها کارند و از کاکل خوانند
 و مزاج وی مانند مزاج کدو بود لکن نقاخ بود و نان
 وی چون گرم بود سبک بود و چون سرد شود بد بود دیگر در
 از معده بگذرد و اگر از اردوی حوی سارند سیاه را پاک
 گردانند اما مضر بود معده و نفخ و قراقرید کند و اگر
 آب از وی بخورد هیچ مضرت نبوی نزد چنانکه آن
 کند میرسد طیار اسم یارسی محسوب و اصل آن
 تبر داشت از هرا نکه صلب بود نه ستست و نه نرم
 و نمک طیزردان نه آن گویند که صلب بود طبع بطبع
 است و گفته شد مور که چک بود و در محل گفته
 گفته شود جزو الصفا دعست بیارسی جامه
 خواب بک گویند طبیعت آن سرد بود در سیم و تر بود در
 درد و بیم خون را بلند و طلا کردن بر رویهای گرم و
 نفوس گرم و حمة و در مفاصل گرم را بجات مفید بود و
 چون در ریت کهن بجهشاند و عصب را نرم گردانند و
 اگر صاف کنند بر منبک اما کودکان نافع بود طیار
 سبکترین سیرز آنست که از حیوان فربه گیرند شنب
 الریش گویند بهترین سیرزها سبز خون و منع ذلت

گیموس

گیموس آن بد بود طبیعت آن گرم خشکست و گویند درد وی
 مقضی بود و خون سوداوی از وی منقلد شود و در هضم
 گردد و اوای آن بود که بار و غن بسیار و پیچیده کنند و بر
 سوی شراب کهن صافی خورند یا کبر سرکه طیار شوی
 کران است و گفته شد طحشقیون طحشقیون نیز گویند تا
 و لآن قوسی بود و دوائی است که اهل ارمی سیکانز ابدان ز
 هر آلود کنند و در خشکها بکار برند و حلیث یا و زهر وی
 است طرسو برستوج نیز گویند و آن ماهی دریائیت و
 بیوناف از اطراف افراسیاب و اهل اندلس شل خوانند و دلیق
 ریدوس گویند کیم ادمان خوردن آن شکوری آورد و نا
 ریکر چشم آورد و چون شکافند و برگزیده کی تنین بحری
 و عقرب و عنکبوت فهند شفا یابد طارث طارث
 نیز گویند و شیرازی بل شیرین گویند سرخ بود و سفید
 طبیعت وی سرد و خشکست و قابض بود و قطع خون
 رفتن بکند تا از بیبی و مقعد و مجموع اعضا و رحم و
 شکم ببندد و قوت مفاصل سست بدهد و معده را
 قوت دهد و حکردا و چون با شیرکان و یا شیر بر تازان
 ند و بیاشامد استرخای معده را سود دهد مقدار
 ما خود از وی با انتقال بود و اسحق گویند مضر بود سفل
 و مصلح وی کلنار است و بدل آن حفت بلوط بوزن آن
 و شش آن عفض و گویند نیم وزن آن پوست تخ مرغ

بید

سوخته شسته و چهار دانگ آن قرطه است و ده یک
آن صمغ عربی بود طریقی این برای ترخوب کوبید سبکترین
آن سبانی تازه طبیعت آن گرم خشک است در دویم و دروی
قوه محده بود و این ماسویه کوبید گرم خشک در وسط
درجه سیم و کوبید سرد است خف رطوبات بود و تشف
ترخی بکند و قلاع را نافع بود چون بجایند و زمانی سبک
درد هان نگاه دارند و چون بجایند پیش از خوردن دار
مسهل کریمه طعم احساس طعم آن نکند سبب تخدیر
و معده را قوت دهد و در خلق آورد و ستوار هضم
بود و قطع شهوت باده بکند و تشنگی آورد و مصلح آن کرفس
بود و تصبیبی کوبید آب و می را زیاده تر پس شد منع آبله
بکند و حصه و منع حد و تش عسل و یا نیز بکند طریقی
آن بیونانی د و ثلثه اوراق بود و این اسم مشترک است
بر چند قوفی و آن گفته شد و بر نبات حی الخشب
و آن نیز گفته شد و دیگر برد و این که مخصوص است با
اسم و آن حوامانده است و بیونانی نام بسیار دارد و بعضی
ویراسون خوانند و بعضی فسفن و آن نبات است که
قضبان و می یک کز باشد یا بیشتر و قضبان و می سیاه بود
و بارنگ مالتد افخر و در ابتدا لوی سداب کند و در آخر
لوی فقر و کل و می فقر و می بود طبیعت آن گرم خشک در
سیم مانند فقر اليهود و تخم و می و ورق و می چون باب

بیاشامند

بیاشامند نافع بود شوصه و عسر النفس و صرغ و ابتدا می
استفا و در درم را و قول و حیض براند باید که از تخم و می سه
درم و از ورق و می چهار درم بخورند چون با سبکترین بخورند
سودمند بود حبه کزنده کی خا نوران و بعضی کوبید طبع
نبات و می چون با بجز و می بود و بر موضع کزنده کی خا نوران
فهند درد ساکن کند و بعضی از مردم مان در تب مثلثه
سه درم و سه حبه آن و می بیاشامند و در تب ربع چهار
ورق با حبه بیاشامند را بکند و بیخ و می از ادویه معا
جیب بود طرفا بیاری درخت کز خوانند و آن انواع است
مکتوب نما کز مانج است و آن اثل است و ثمر و می را حب الا
خوانند و ثمر الطرفانین کوبید و طبیعت و می سرد و خشک
است و دروی قضی و تخفیف بود و ثمر و می بخالت قا
رض بود و طبع و می چون فطول کنند بر بدن نشسته
و چون ورق و بیخ و قضبان و می با سرکه یا شراب بپزند
سبز را نافع بود و در دندان نیز نافع بود بدان مضمضه
کردن و ورق و می چون باب بپزند و با شراب بپزند
وج کنند و بیاشامند سبز یک زانده و موافق رنای بود که
رطوبات از رحم ایشان روانه بود و زمان درازند آن
گذشته باشد چون در طبع آن نشسته بخالت نافع بود
و خاکستر خوب و می چون زن بخورد بر کبر هین عمل کند
و قطع رطوبت رحم بکند و خاکستر و می چون بر دینهم

ثل

ترافشانند خشک گرداند بخاصت ریشهای که سوختگی آتش
 بود و دخان وی را که مر و حدیرا بخایت نافع بود و این
 فواید گوید زنی بر وی حجام ظاهر شد از طبع وی حید
 فوید با مویز آستامید زایل شد و گویند تجربه کردیم
 زخی را هچیان صحت یافت و خوزی گوید چون دخان کتله
 بر و بر سپرز و بیشتر و رمهار اسود مند بود و رازی بخور
 و بیاسه فوید بواسیر نافع بود و خشک گرداند و شریف
 گوید چون بخور کنند در دهان کسی که علق حسیده باشد
 در حلق او بفتند و ثموی کنند که ریش را اسود دهد و
 دلقورید و س گوید بد لثمة الطرفا درد آرویی حشیم غص
 بود بر عین طرد غلوط قطس است و گفته شود طبع
 شقیق است و گفته شد طر شقوق و طر شقوق هند باه
 بری است و گفته شود طریخ نومی از ماهی کوچک
 است که از طرف آذربایجان می آورند و این مؤلف گو
 ان حبه دریای قلزم گیرند و الحاش شاه ملکی گویند و
 صهریب نه کهن بود طبع آن که خشکست طبع براند
 و اندکی از وی ملطف شود در تباه ریح و وی
 مض بود سپرز و معده و مصلح وی روغن بسیار بود و
 طریحون نباتیت که در جزیره افراطوس روید و صمغ
 وی مانند صمغ عربی بود و حراره وی و صمغ وی در
 اول درجه سیم بود سنگ کرده بریزند و حقین براند

چون بکمال از وی بپاشانند و بخیر از اجاز وید و قدر
 وی مانند درخت مصطکی بود طرد یون سلیا البور است
 و گفته شد طرد و عله بود بصور الشوک است و عصفور
 رالسیاح نیز گویند و این مؤلف گوید مرغیت مثال کجکی
 و در بال وی پر زرد بود و نقطه سیاه بر دبال وی بود
 بلب آب نشسته و دم دراز دارد و مدام در حرکت بود
 و شیرازی او را دم تک با لک خراستد سنگ متافه بریزد
 و دلقورید و س گوید از جوف وی چون اندک بخورند سنگ
 بپزاند و و بر صفر اعون نیز گویند طر حاطقون نومی از
 سرمه است طریحان نباتیت که در بهار روید و کل آن
 مانند کل خشک بود زرد گرد کرد کل وی خاری بود و
 شیرازی آنکری خوانند و آن قد طر بری است و گفته
 شود اگر طبع وی بر کزنده کی افغی ریزند در ساکن
 کند و اگر بر عصفوی سلیم ریزند همان درد و زخم پیدا
 کند که از کزنده کی افغی بود طر حاطقون عدس مختل است
 که سبک بپزند طر کوب الارض خوانند و عرق العر
 و س و بونانی اسطوخودوس و رازی گوید سه نوع است
 جری و میانی و جیبی و اسطوخودوس خاصیت طلق است
 که اگر بپزند و مطوقه و هر چیزی که چیزها بدان توان
 کوفت بگویند گفته شود مکر مکر نجر الماس شکند و وی
 را سخن توان کرد مکر سبکی حید کوچک با وی اضافت کنند

و در خرقه حشمت یا موی بندند و در آب می چنانند تا
 حسیم و می خورد شود و بکبارند و علی بن محمد گوید حل
 حل و می چنان است که در خرقه بندند با سبکی حید خورد
 و در آب نیم گرم اندازند و آهسته بخوابند تا حل شود و بیرون
 آید بعد از آن آب از وی صاف کنند و درها کنند در افتاد
 تا خشک شود پس در این طرف بماند چون آب آرد و شیخ الرئیس
 گوید خوردن وی خطر بود طبعه وی سرد است در
 اقل و خشکست در دویم قاضی بود و خوراندند باب لسان
 الحبل و رم ثدین و ذکر و مجموع گوشتی را که سست بود
 در ابتداء نافع بود و خون که از سینه آید باب لسان الحبل
 بنند و خون رحم و معده بنند و چون معنول کنند
 و باب لسان الحبل بیا شامند و طلا کردن و دستار یا رانا
 فتح بود و عافقی گوید نیکو بود حبه رسته ها که بر
 اعضای محذ و مان ظاهر شود و پاک گردانند و صاحب
 مناج گوید از قول اسحق بن علی که نیم درمان
 وی سنگ کرده بریزانند و گویند مضر بود بسپزند و مصلح
 وی کنند بود و وی سوخته نشود الا بحیل
 خنقه گوید اقل تر خال را طلع گویند و قشوی را کفزی
 خوانند و لخته در اندرون قتر بود و لیح گویند بیازی
 بهار خرما گویند باه را نافع بود و مجامعت راقه د
 هد و ابن ماسویه گوید خنکی وی غالب بود بر خشکی

جار

جار و سردی وی مانند سردی تاجان بود و در از معده بگذرد
 رد و شکم بندد و بسیار خوردن وی در معده پدید آید
 و قوی و مصلح و می سفید است رازی گوید طالع مقوی ۲
 معده بود و خشک کننده و محرور مزاج را نافع بود و دفع
 مضرت وی از نفخ و دیر از معده گذشتن بخیل مر با کنند یا
 بکوار شات گرم طلع صیغه است در طرف دریا که از امور
 خوانند و گفته شود طلسمی نوعی از صدف است کوچک
 و اهل شام و بر اطیس خوانند و اهل مصر طلیس و مکه و باری
 بانان خورند و در صدف گفته شد طلا حراست و گفته
 شد و بعضی گویند مثلث است و ابن هیون گوید نوعی
 از قطران است و ابن مولف گوید لحنه محققات و مشهور
 شراب خرب را طلا گویند ساق است و گفته شد
 حرا خرو است و گفته شد طوره پیش است و گفته
 شد عنب ^{لیدون} الخلب است و گفته شود ^{لیدون} حرا خرب
 حرا خرب است و آن نوعی از سلوا است بری و در حرا
 گفته شد طوره غافقی گوید در نشت یا طخامی که از درت
 سازند صلا قبول نوعی از حرا الحرا است و گفته شد و حرا
 لنوس گوید طبعه آن گرم بود در اقل و خشک بود در
 سیم حرا احتیاجی عفن را سود دهد و بر بهق و برص با سرکه
 طلا کردن سود دهد و دلیقورید و سر گوید ورق وی
 چون صماد کنند بر برص و پیش ساعت رها کنند بخایت نا

فح

و بعد از آن آرد جو ضاد کنند و چون بگویند و با سر که بیامیز
ند و در آفتاب بر بهق طلا کنند و درها کنند تا خشک شود
بهق را بیل کنند و بیارسی طبعه گویند و بزبان اندلس
در بره سبکترین آن فرجه بود که در زمان ضربه گیرند
طبیعه و بی معتدل بود در گرمی سلم را بپزد و نافعان را
سود دارد و نشاید که ادمان خوردن وی کنند خصوصاً
اصحاب ریاضت و اولی آن بود که مانند هر سپه پیروزان
بهر آنکه عدد غذای وی غلیظه است طبع آن خف است
و گفته شد طبع اکثر اوقات بری است و گفته شد طبع حیوانی
است مانند زایج اما کوچکتر بود و هم حیوان سرخ بود و
نقطه سیاه بر آن و همان عمل میکند و شیرازی عربی که
خوانند و بذل آن در ارج است و گویند که مسنر که در
دخت صنوبر است بدل کنند طبع فوسا در است و گفته
شود طبع مجموع کاهها مبرد و محضف است ^{در الحیات}
بیارسی کل حکمت گویند و صفت آن بسیار است مؤلف
که بپزند کل زرد پاک چهارمین و بگویند و بپزند و یک
من کاغذ و صنی من نمک در آب کنند و بدست بمانند تا
حل شود و بر سر کل کنند و بعد از آن چهار یک موی سر آد
مقراض و چهار یک سر کین اسب نخته بر سر آن کنند و نیک
بمانند تا حل شود و بر سر آن کنند و نیک بمانند و چند آن که
بیشتر بمانند بهتر بود آنکه هفت هفت هفت تا خشک

نیم

وهر

و هر زمان که خواهند بگویند و ضاد کنند و استعمال نمایند
و صاحب مهراج آورده که یک جز و خم گرفته و یک جز و
نمک و جز و بی خطمی و موی حیده با هم دیگر بپزند و نیک
بمانند و مستعمل کنند طبع ممتد کل سرخ رنگ است نجابت املس
و از تل بحیره آورند و گویند در آن زمین هیچ نبات نرود و هیچ
سنگ و حیثش نبود و قهری در آنجا هست و این کل را مخته یمانی
خوانند و طبعی الکا هنی گویند از بهر آنکه این کل را زن ساق
حره یافته و صورت ارطامس بر آن بود ایشاده و دلقودید
و گویند کلیت از خیزه بلبوس که بخون بر کوهی بر شد
و آن صورت بر آن می نهند و خوانیم الملك از بهر آنکه
گویند که صورت ارطامس بر آن بود و اقوال بسیار آورده
اند در این کل و جالبیوس گویند سبکترین این کل است
که از وی قوی شبت آید خون را بپزد و چون در دهان
گیرند زبان را بچسبند و نجابت نرم و املس بود و براق
و گویند آن زمین که کل مضموران و بی می سازند کل
مضموران رضین یوناست و این زمان آب گرفته
است شیخ الرئيس گویند طبیعه آن معتدل است در گرمی
و سردی مانند مزاج آدمی الا پوست در وی رطوبتی
بیشتر بود و در وی خاصیت عجیب بود و در تقویت دل و
تقویت آن و تریاق مطلق بود و مقادیر و مت بلجموع دهرها
بکند مؤلف گویند که اگر طبعی بسیار مقدار دارد و مثقال یک

ن
 بردنک که از جاله سموم قاتله است خورده بود در زمان
 قدری کل محتوم با شرمه مادر در زمان بود اند در زمان
 اغازتی کردن و از جمله زد شد و دیگر یک قدری با شیر
 مادر دیگر تی کرد و یک دوسه اس طبعه بیاشامند و
 از آن رهن خلاصی یافت و مجموع خون که از ریهها آید نافع
 بود چون بر آن باشد و چون بدن هتته کنند و سنطاریا
 نافع بود و مقدار ما خود از وی تا دو درم وجهه جافوران
 کشنده مانند افخی و سکنه فواید با شراب بیاشامند یا
 بر که طلا کنند نافع باشد و دفع سموم آن بکند و
 کسی که در ارج خورده باشد و از سبب بحر جی چون طین
 محتوم بیاشامد در حال تی کند و دفع ستم شود و منج
 گوید چون ستم کرده بیاشامند در زمان دفع و با کنند
 و اسحق گوید مضاست بشش و مصلح آن کلاست و
 بدل آن در فنجی خون طین روی با طین ارمی که به
 خون بزکوهی سرشته باشد و گویند بدل آن معده است
 اما در طریاف بدل آن نیست طین از کل سرخ رنگ است
 که بپزکی زند و اسحق ابن عمار گوید سرخی است که به
 سیاه می زند خوش طوبی و مذاق وی ترابی بود و بزبان
 عجیب طبعه وی سرد و خشک در اول و نیکوترین آن
 بود که در وی هیچ رمی نبود چون ستم کنند و چون بزبان
 نهند بچسبید خون را بنیدد و طاعون را طلا کردن نافع

بود چهار احتیاج را و قلاع را زایل کند و نزله که از سر سینه ریزد
 و از آن ضیق النفس پیدا شود و هیچ دوا بهتر از وی نبود مقدار
 یک مثقال مستعمل بود و سل را نافع بود بسبب آنکه ریشش
 شش را پاک کند و تب و عه با می را غضم نافع بود و گویند
 در زمین ارمی و با می پیدا شده بود حیث آنکه چند کس با نند
 و باقی تلف شدند و این چند کس را چون تحقیق کردند همیشه
 این کل را خوردند و این خاصیت از آنجا معلوم کردند
 از هرات است که اطبا شراب و کلاب فرمایند و شکلی
 استخوان را سود دارد با افقا با طلا کردن و بویست بواسط
 را از معده بیرون آورد و گویند مضر بود بسیرز و مصلح وی
 کلاست و اسحق ابن عمار گوید بدل آن طین خازست و
 معده و طین الای طین روی محف و مقبض بود و منج
 روی که در جنون پیدا شود بکند چون با آب کاسنی
 طلا کنند خون که از رحم آید باز دارد طین شام
 خوانند و گویند ساموس نیز گویند بهترین آن بود که
 سبک و سفید باشد و بخایت بر زبان بچسبید مانند د
 و چون در آب نهند زود حل شود و از حیره قتر بخیزد
 و خشک تر از طین محتوم بود و در سبت قایم مقام طین محتوم
 باشد و در نفث دم و ابتداء قرحه امعا پیش از آنکه مقش
 شود حته کنند بام الحسل بعد از آن بک آب سیاب
 لسان الحال حته کنند سود دهد و اگر با سرکه مزوج با

بیاشامند نافع بودجه و رمه‌های گرم خاصه چون بران
عصوی رطوبت زیاده بود و سست باشد مانند ثدین و
بعضی و مجموع کوشش‌های سست که معروف بخنده باشد
و قطع نفث دم و طست دایم بکند چون با کلناری برنجی
رند و چون باب و روغن کل بمالند بر خضیه و تدین که
ورم کرده باشد ساکن کند و قطع غرق بکند و چون با
شراب بیاشامند کزنده که با فوران و ادویه کشنده و نافع
بود و مجموع حرارته را و طلا کردن سود دهد لیس تری کلیست
سرخ گلگون و چون در دست بمالند سرخنی آن در دست بمالند
و چون بشکند در اندرون و ری رگها زرد بود چون برز
بان بهند جیسید و طبعه و طبیعت آن که خشکست
و در روی مقنی معتدل بود نافع بودجه مجموع حرار
حنهای و وره‌های طلا کردن همه شکستگی اعضا و گو
فتگی در زفان افتادن از جای طلا کردن نجابت سود دهد
و مقدار ماخوذه از وی پنج درم بود و آن قول استحقیح امعا
و کبدی و نفث دم و قرجه امعا نافع بود اشامیدن
مخته کردن نافع بود و دفع ستم ادویه فائده بکند
چون بکند از وی بیاشامند باب سرد و مطبوخ سود
مند بود و بدل آن طین مختوم طین قیولیا حجر الرخام خا
شد و این مانند صلیح رخام بود و سفید و براق و خرم
بوی و کسیدان وی بوی کافور آید چون باشد تازه باشد

و دلیقوریدوس گوید این دو نوع است یکی سفید و دیگری
فره‌ریب روی دسم بود و خالینوس گوید قوت وی مر
کت است و در وی تبریدی و خلدی باشد و از بهر آن بود
که چون محمول کنند جزو محمل آن وی بیرون شود و طبیعت
آن سرد و خشک کرد و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند
بر سوجکی آتش نافع بود و آنچه خالص بود بسیار صنعت
دارد چون با سرکه طلا کنند مجموع و رمه‌های گرم و در مشیب
معدنه نجابت نافع بود و در بنه‌ها و دهن زخم چون بسوزانند
و بنوبند و استعمال کنند رو در حال حث آورد و مؤلف گوید
که در کوهستان نبرد می باشد و زنان از بهر جلای روی استجا
کنند در وی ریائک میگردانند و بدل آن طین مصر است طین
فدیه بهترین و بی سرخ بود و شیرازی و ری رگ سر سویی گوید
و طبیعت وی سرد و خشکست در دشتش نافع بود چون دو
مثقال از وی مستعمل کنند و گویند مضر بود ممانده و مصلح وی
آب سرطانات بود طین صفر طین الصم خوانند و آن از موضع
که نزدیک فطنطیه است میان دو کوه آرند و لون آن
رنگی تیره رنگ بود و در بخارها نماند که بآن کل مهری
می دهند و این طلسم کسی نداند خوانند و ندانند که چیست
غیر از ایشان و اگر کسی دیگر این طلسم نداند و اگر کسی دیگر
این طلسم بسیار دشناسند و عزیز بود و طبیعت آن سرد
خشکست بر وره‌های گرم طلا کردن سودمند بود و خون

رفت باز دارد چون بیاشامند و وی در نقض از خزن از همه
 طینها فاضلتر بود طین بلد ^{مسک} کل جزیره مصطکی طین حیا خوانند
 و حبوس هم گویند سلیوترین آن بود که سفید باشد و برنگ
 خاکستر مایل بود و این کل رفیق بود و صفایح داشته باشد
 و یارهای مختلف شکل بود و چون در حاک خود را بدان بشو
 سید مجموع بدن را حلال دهد و فاضلترین ادویه بود که
 همه ریشها که از سوختن آتش بود مستعمل کنند طین قرص
 مضخنین طینها بود و مضخت حوض بود و ریشها و حیثیم را
 نافع بود و چون زن آلتین از خود بیاورد و بیاید نگاه دارد و حلا
 دهد بخوبی طین کرمی بیونانی اساطیس خوانند معنی
 این اسم کرمی بود و بعضی نو ما قطیس و این و این کل از مکتبه
 قلوبا ماملا و مسعد باغ بود و حالبینوس گوید بدان سبب
 طین کرمی خوانند که چهار بیشتر آنکه درخت کرم ورق بیرون
 کند این کل بر درخت وی بمائند کرمی که ورق درخت آنکور
 میخورد و حیثیم آن درخت شباه میشود بکشد و دل قویید
 و گوید قوت وی قاض و ملین بود و در کلهها مستعمل
 کنند و موی مژه بویاند و حالبینوس گوید جوهر وی
 نزدیک بجر بود طین ^{مسک} البلیز خوانند حالبینوس گوید
 مطبی لان و مستقیان بسیار دیدم که در اسکندریه ملا
 کردند نافع آمد ب ورمهای کرم و کهن و دردهای من
 من و بواسیر طلا کردن سود دهد طین ^{مسک} نیشاب طین ماکول گوید

و طین

و طین خراسانی خوانند و آن کلیت که خام و نجسته خوردند و بدان
 تنقل بود و وی فو محلی طین الحری بود و لون وی بغایت سفید
 و شیرازی کل سفید خوانند طبعه وی سرد و خشک است
 و گویند کرم بود بسبب آنکه شوری که دارد و قوت فم محدده
 و تریح را بکشد و مقدار ما خوردان و بیک درم نامشقی
 بود و اگر زیاد کند مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ در
 کرده و مثانه بید کند و انیسون و رازیانده و تخم کرا و منجر
 وی که کند صواب آنست که ترک کنند بسبب آنکه صلاحش
 کمتر از فساد است و آب رفتن دهان در وقت و ششوی
 کلبی را عظیم نافعست و غنایان کرم و هضبه سودمند بود
 باب الظا طین و طفیره فودنج بر جاست و گفته شود
 طین ^{مسک} نیشاب و گفته شد ^{مسک} ذکر النخام است
 و در فون گفته شود طین ^{مسک} قرصم بزر و خشکست در سیم
 اء البخلب را نافع بود چون خاکستری یا سر که طلا کنند
 و اگر سخی کنند با شراب و برگذنده کی مجموع سباع و خافولان
 بزند نافع بود و اگر سخی کنند و با عسل بپوشند نفوس
 و درد مفاصل را نافع بود و اگر ببول کودکان بپزند و بر
 شکم طلا کنند فوایح که از بلغم لزج و ریاح بود نافع بود و
 و مسهل آب زرد بود و طین ^{مسک} ستم دکه چون مسوزانند و
 سخی کنند و با عسل بپوشند و با آب بیاشامند نافع بود و چه
 کمیز کردن کودکان در حمامه خواب و اگر و اگر در خانه بود

دود گفتد مالت بگریزند و اگر بر دینهای که در اعضا بود افشانند
 نافع باشد طبع اسم هزار و شصت و دو است نزد اهل عرب
 ضربوان وان و غیران ضایع یا سیمین بر جای است و بر روی
 این بخوانند و لفظی دیگر نیز در فقه خوانند و معنی این عشبه
 النار بود و نبات و خی بیشتر در بیا باها و قلها بود مانند لبلبا
 بعضی بر بعضی پیچیده و بعضی کل و بی یا سیمین شکل بود که یک
 و بر شاخهای وی خار بود مانند خار کل و بیشتر نبات و بی با
 علق بود و بیج و بی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خرق
 سیاه بود بلکه حرارت و بی زیاده بود و کرم خشک بود در
 چهاره چون بر عضو بی فتنه جسم را بسوزانند و چون سحق
 کنند با سکر و بر بهق سیاه و سفید طلا کنند زایل کند و
 لیکن میرده ها کنند و چون ضاد کنند بر عرق النساء عضو
 را بشکند و بجای نافع باشد و چون بیاشامند از
 وی چهار دانگ با هجند از سفایح و هر چند از رق
 د و آن ده مجلس خلط خام سوداوی براند و در بودا و عسر
 النفس را نافع بود و کل و بی صداع سرد و ریاح غلیظه
 از سر بکشد و چون بپویند و روغن کل و بی کرم و لطیف بود
 و لقوه و فایح و غش النفس النساء و رعشه و مجموع مرصها
 سودمند بود با باب الحین عا
 قرقها در مشق و القرح خوانند صیونانی قورقون
 و شیرازی اگر او بنویسند و بی آفت که تیغ و حرق

وزن

طریق

وزنات را بسوزانند و فربه بود و غلیظ و چون بشکند اندرون
 و بی سفید بود و آن بیخ ترطو خون رو می است و گویند جیلی
 و طبیعت آن کرم خشکست در سیم و چون سحق کرده بازیت بر
 بدن مسح کنند عرف براند و استرخای اعصاب مزمن را
 نافع بود و منح قولد کز آید و سده مصفات بکشا
 و بلغم که در معده بود زایل کند و چون با سکر که بپزند
 و مصفیه کنند هجین و چون بخابند بلغم را بزداید و موا
 قع اعضا بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و مغلو
 و مصروع را بجای نافع بود و چون با عسل محو
 خته و لحو کنند بلغم آن معده نکند از دوقه مجامعت
 بفریاد و در مزاج های سرد و تر و متقی گویند کرم خشک
 بود در چهارم و استخوانی عمان گویند چون با سکر که بپزند
 و بدان مصفیه کنند و در ملازه و استرخای
 با آنکه بسبب آن بلغم بود و شریف گویند روغن و حلق
 و استرخای و فایح را بجای نافع بود و چون بجسل
 محو کنند و بر قضیب مالد پیش از مجامعت شهوت
 برانگیزد و غافقی گویند چون بگویند و با عسل بسوزند
 و بیاشامند صرع را نافع بود و اسحق گویند مضر است
 به شش و مصلح و بی مزج بود و بدل و بی در غزله
 دنج و در مویهای معده راس و گویند بدل آن دار فلفل
 است و عسل عاقره شمشا است و گفته شد عاقره

ید

ج

گویند نوعی از خربوب است و خلافت غاقول درخت حاجت
و گفته شد عین نرجس است و گفته شود عیب عجب نیز
گویند و آن مرکب است و گفته شد عین ریتون کوهیت
و گفته شد عین حب الیل است و گفته شد عین الزنب وضا
خوانند و بیار سیر دانه مغزیر گویند طبیعت وی سرد و
خشک بود سنگم بدند و عدس بلس خوانند و بیونانی
فاقوس و وی نفاخ بود و مرکب از قوت قاضیه و جالیه
و پوست و بی بجایت قاضی بود بهترین و بی سفید و بی
سفید رنگ بود بهن که زود بخت شود و چون در
در آب کتد سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود در
کرمی و سردی و خشک بود در در سیم و مخشوی سرد
بود و دلیقودید و س گویند ادمان خوردن آن تاریکی
حشیم آورد و با سوزی بر نفس ضا کرد و نافع بود و
اکیل الملك و دروغن و سفر جل برور حشیم که از کرمی
بود و ورم سینان ضا کرد و نافع بود و جرم عدس
سنگم بدند و آن آب که عدس در وی بخت باشد سنگم
براند و خناق را نافع بود و عدس مولد خله سودا بود
و خواجیهای آشفته آورد و خورن اغلیظ کند و در هضم
شود و معده را بد بود و چون باهند باء بالسان الحبل
یا سلق سیاه یا حب الاس یا قشور رمان یا ورق کل
سرخ خشک یا زغور یا سفر جل بزند قوت قبض و بی

وی زیاده کرد و شکم بدند و حداثت دمساکن و مقوی
معدده بود و چون مختل کنند و سی دانه از وی فرو برند
استرخای معده را نافع بود و چون با عسل سرشند ریتها
عمیق را جلا دهد و صلاح آورد و شیخ الریس گویند خون
را غلیظ کند و رها کند که در عروق روانه گردد و خلط
سوداوی تولید کند و بسیار خوردن وی حادما آورد و
رمها و صلب و سرطان و فشیاید که با شیرینی خورند که
سده حکم بداند و مض بود با صاحب عسر البول و منح
امار بول و حیصر کند و بدترین و بی مکسود بود و گویند استسفا
را نافع بود و صلاحیتر حدی و ورمها کرم را نافع بود
چون با سرکه یا غوره بپزند و دفع ضرر وی آن بود که با
گوشت بزه فربه خورند یا با روغن کاه یا روغن بادام و
بدل وی طبع مائس بود عدس بر شیرازی بنوخله گویند
و آن نوعی از عدس بر بی استر و وی گرم بود و حیض
براند و مسهل دمر بود و گویند در وی نیا فیه هست
و بدل وی فوئج بر بی بود و گویند بدل وی نیم وزن و بی
دانه خظل و دو وزن آن عدس عدس کند شاست و گفته
شود عدس صاحب مهالج گویند بسیار شاست و صاحب
حامح گویند طحال است عدس خزانج است و گفته شد عرق
لخته اهل بخد مضب است و گفته شود عرق و بیجا در لجه
گفته شد عدس سکو هست که کوچک بود و بزرگ بود

و بشیرازی از اهل خواتد کرم بود در سیم و حشک بود
 در اقل مسخن و مصلط بود و از دخان کردن وی کشته
 جانور دیگر بزنند و احتناق رحم را نافع بود و سده بکشد
 و قبل بپزند و دفع کنند که جانور آن بکند عصاره
 است و گفته شد عرقینا مستعمل از وی پنج ری است
 و از اهل شام ضد خواستد و بشیرازی حاکم اشکان و
 آذر بویه و گفته شد و بدل آن رز او نطویل است و
 زن آن و فودنج و دانه اترج بوزن آن عروق پیاز
 پنج کبر گویند بهترین وی باریک بود و طبیعت وی گرم و
 خشک مسهل بلغم بود و مقوی معده بود مقدار نیم مثقال
 از وی مستعمل بود و مضر بود مثانه و مصلح وی عیلت
 عروق عروق الزعفران و عروق الصباغین نیز گویند
 و آن دوفوع است کوچک و بزرگ و بر پیازی زرد
 چوبه گویند و عجیب هرد و کوچک وی گویند ما
 میران است طبیعت دار زرد کرم خشک تا سیم و گو
 درد ویم در وی حلائی قوه بود خائیدن وی درد دند
 ان را نافع است عصاره وی ووشانی حبیم بفرایند
 و سندی پیرد و با شراب و اندشون بپاشانند بر قانرا که
 از سردی بود و سده جگر سود دارد و اگر بگویند و بر دینهای
 باشد خشک کرد دهند و اگر در حشیم در حشیم کشته شود
 حشیم بدهد و بدل وی نیم وزن وی ما میران بود و

و گویند

و گویند نیم وزن آن عاقر قرچاست عروق حرقه است و گفته
 شود عروق مستعمل است و گفته شود عروق البحر علك است و
 گفته شود عروق را بر زن باد است و گفته شد عرق یا قلق
 نیاست و گفته شود عرق آن چیز است که زیاده میکرد
 و ظاهر میشود نزدیک را نوی اسب و سمهای وی و عرب
 از اعظم السبق خوانند و دلغور بد و س گویند چون بگویند
 و سخن کنند و با سر که بپاشانند صرع را بکند و در مد
 وای کزنده کی جانوران مستعمل کنند بخد رص از وی چون
 بگویند بخور کنند کسی را که تب رنج بود از وی زایل شود
 در سیم اسم همی باد نجات بری را و بعضی حدق خوانند
 و گفته شد عروق اصل السوسن است و گفته شد و
 عمر ما هی است که اهل مغرب سر وین خوانند و بویا
 سمارین عرق کما فطویل است و گفته شود عرق
 نوی از کنارا است و از کنارا نیز خوانند و بر میدهد و خا
 رهای دراز دارد مانند منقار مرغ و بعضی مانند
 فلااب نزدیک اهل مغرب جو ص خوانند و قصب
 گویند و گفته شد عرق حبست و گفته شد عرق
 بری بالمونست و گفته شد عرق الکبر قنطور یون غلیظ
 است و گفته شود عرق قنطور یون صحریات
 و گفته شود عرق لف الکرمست پیازی بخیه زن
 گویند و گفته شود عرق مسجده ساید است و

و گفته شود عسل الخمل بهترین آن بود که صادق الحلاوة
 بود و خوشنوی و سفید باشد و گویند فاضلترین عسل آن بود
 که سرخنی مایل بود و ربیجی بود و بعد از آن صیفی و اخیه
 شتایی بود بد باشد و فوخی از عسل خرفی هست چون به
 بوسید عطسه آورد و آن شاید خوردن النبه عسل را
 زایل کند و عرق سرد آورد و صدا و ای وی بقی کنند بعد
 آنکه ماهی نمکسود و چند مرتبه شراب کشد خورده باشد
 و حکم وی حکم شوکران بود و همان علامتها حادث شود
 و اخیه عسل بنکو طبیعت آن گرم خشکست در دیم و
 دلفیورید و سی گوید بقوت حالیه و طویات از قویات
 بکشد و منخ عفتت بکند و چون با سبب تربیزند و بر
 قیامالند زایل کند و اگر با قظه بر کف مالند سیکو بود
 و اگر بانگ اندروخی سوده بپایزند و نیم گرم در گوش
 بپاشند زایل کند و چون بدان خشک کنند با غزغره
 و در حلق و در معصله که در احادیث جانب زبان
 و حنک و لوزین که بشیرازی از گوشت خوانند و
 خنق بلخی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده
 باروغن کل بیاشامند سرفه را نافع بود و کزنده کی
 سک و فانه و اگر بانگ برسیاهی که از خرب پید
 شده باشد بر اعضا مالند نافع بود و مضموری
 گوید زود مستحیل شود مضمر و بلغم را دفع کند و

و بیرون

و بیرون آورد و سرد مزاجان را نافع بود و در تاستان من
 اجهای که مراد بود و رازی گوید هیچ معالجه نشد و
 ندان در تنفیه و حلا و گوشت رو باشد لثه بد از وی
 نبود جسم مرده را نگاه دارد و اگر بانگشت سنون سارند
 دندان را سفید گرداند و صحت نگاه دارد و شریف گوید
 چون باروغن بر مجموع و شیطاء بلخی مالند زایل کند و
 مجربست و چون با ادویه خلط کنند که در وی حلاهی
 بود چشم را روشن کند و قوه بصره بدهد و چون با آرد جو
 بپاشند و بر ورمهای خسته بپاشند بکشد و حرکت آن
 بکشد و چون بارز او نند طویل یا کر سده بپاشند گوشت
 بر جراحتها می عتیق و رو باشد و اگر حب محلب و بادام تلخ
 و آرد حی با وی اضافت کنند و بر بدن طلا کنند
 عرق براند و چون با آب بیاشامند سینه را از قضا
 پاک کند و شهوه مجامعت را پاکیزد و معالج جان را بخا
 نیت نافع بود و چون کف گرفته با آب بیاشامند شکم
 براند و چون ادویه بهی و برص نوی بپاشند حلاهی
 آن زیاده کند و چون با آب بیاشامند ریش روده را یا
 پاک کند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون منیک
 از وی متولد شود خاصه در زمستان و صوان را مضرب
 و کسی که بروی مرق قلبه کرده باشد و تشکی و چون
 بسیار خوردند فی آورد و مصلح وی رشان مضه بود و

د

و حاضراتج و در بوب فواکه و بدل آن منج شیرین بود غسل
الطبرزد و الهصب کرم تر بود در اول و غسل و صلب شکم براند
و غسل طبرزد را با پارسی شیرین نبات گویند و آن قضیب اخچ
اول از فی شکر گیرد غسل ببلد در منفعت آن در بلاد گفته
شد و صفت آن اخچ فی آتش بود بهتر است بکیرند بلاد در
و سبک کنند و هرد و دست را بگردگان خاشیده ببالا بیاورند و
هر د دست ببلاد برمالند و بکار حاصل میکند غسل روی
انقدر که خواهند و هر زمان که دست یا آن کنند دیگر
که گردگان خاشیده در دست بمالند و این نوع بهترین انواع است
عسل ^{طبرزد} داد دادمالی است و گفته شد عسل طبرزد را المرو
است و گفته شد عسل صاحب منهاج گویند درخت
اعرابی میاید بود و آن یکی از استواعت است و ثمر وی را طریح
خوانند و ققاج وی مانند ققاج دقلی بود و گویند نوعی
از وی هست که اگر در سیاهیه وی بنشینند کشنده بود
و طبخه وی کرم بود در سیم و خشک بود در چهارم و
در وی قضیبی با عندال بود و لبن وی بر قویا و سهفه طلا
کردن نافع بود جهت قلاع که در دهان کودکان حادث
شود معند باست و شکم براند مصنف احشالو و لبن وی
سه درم کشنده بود و سگروی در سیم گفته شد عقیقه
نوعی از لبلاب است و گفته شد عقیقه شطریح است
و گفته شد عقیقه بنیان بخدادی و موصلا خیری گویند

و گفته شد انواع آن ^{سفر} بیارسی خشک خفایند
و باصفهائی کل کاوشیده و رنگ زعفران نیز گویند و آن دو
نوع است بری و ستانی کرم در اول و خشکست در سیم و
بری معتدل بود و کلف را زایل کند و با سرکه بر قویا طلا کردن
نیکو بود و حال بنوس گویند بدل و کین هرة الملع است نصبه
صاحب منهاج گویند حفره است و صاحب خاامح گویند لبلاب
نست که بیونانی و یافستوس گویند و گفته شد عقیقه
بصلطه خوانند و بر سیاه دار و شیرازی کسن و بکرمان سرخ
مرو و آن دو نوع بود نرمه ماده و بهترین وی پوستان بود
سرخ رنگ که بسیار میاید با شد و طبخه وی سرد است
در د ویم و گویند خشکست در سیم و گویند تراست فایض
بود و منع خون رفتن بکنند و طبخه ببنند و بر او راه رموی
و حق و غله صناد کردن نافع بود و جراحه ثاء تر را با اصلاح
آورد و عصانه وی چون در گوش جگر کنند کرم کوش بکشد
و ریش آن خشک گردانند و درد را زایل کند و اگر زن فرجه
از وی خود برگیرد دفع سیالون مزمن از رحم بکند و چون آب
وی بپاشانند نفث دم که از سینه بود نافع بود و قطیر
البول را سود کند و قویا را سود دهد و مقدار استعمال از وی
ده درم بود چون با شراب بپاشانند نفث دم که از سینه
بود را زایل کند و قطیر البول را سود کند و کزنده کی خانورا
نافع بود خاصه جوانوران در درد او نافع باشد و چون پیش

ان آمدن تب بایشانند سود دهد تب ادوار را واسحق گوید
 مض بود بسیار و مصلح و حی صندل بود و بدل آن عنب الثجد
 عصب بونیاق نوارس گویند و گفته شود عصب بپاری
 لختک گویند بکوترین آن فربه بود و آنچه در خانه ها
 فربه کنند بد بود و اولی آن بود که از وی اجتناب کنند که
 خون بد از وی متولد شود و طبیعت آن که خشک بود در نیم
 گوشت و حی صلب تر از گوشت در آج بود باه را زیاده کند خا
 صه دماغ و حی و ابن زهر گوید استرخاء و فالج و لقوة راناف
 بود لیکن محرومی مزاج راناف بود و وی مض بود بر طو
 بت اصلی و خلط صفراوی از وی متولد شود اولی آن بود
 که بر وزن بادام بریان کنند و چون با مری مطین کنند گویند
 رو در تر بگذارد که بر بیان کرده و باید که قطعا استخوان وی
 بخورند که سنج در مری و امعا پیدا کند عصاره مامیانیاف
 مامیانیاف بهترین آن بود که زرد باشند و سبک و عمل
 رهبانان که در حیوانی موصل سازند طبیعت آن سرد و خشک
 بود و رمهها که را تحلیل دهد و حراره آن نشانند و درد
 حشم تازه و کهنه راناف باشد صفت آن خنک است
 که آب آن بپورند و حی شانند تا غلیظ شود و شین سوزند
 و بدل آن حصص است یا پوش در بندگی عصاره ختمش
 اسود افیون است و گفته شد عصاره الک عصاره السون
 و درت السون خوانند طبیعت وی معتدل بود و دروی

قوی

قوی اندک بود و خشونت فربه شش راناف بود و ریش
 متافنه و تشکی قطع کند و بدل آن دو وزن آن اصل السون
 است عصاره الخاف بکپرد غافق تر و بگوید و در آفتاب
 نهان نمایند شود بردارند و استعمال کنند و در غایت تلخی بود
 مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و جرب و حله راناف
 باشد و چون باب شاه تره و سبکترین بایشانند بتهجاء کهنه
 و در حکم راناف بود و مقدار ماخوذ از وی یا یک مثقال نشا
 و مض بود با شین و مصلح و حی مصطکی بود و بدل وی سه وزن
 آن عافق و بدل آن مسد وزن آن ورق سماق بود و سه
 آن عافق عصاره کینه الش بهترین آن تازه بود و بدل
 صفت آن مانند عافق است طبیعت آن سرد و خشک بود
 و در شش و نفق دم و سنج راناف بود و مقدار ماخوذ از
 وی یک مثقال بود و اگر خواست کنند بر اعضا مسترخیه قوه
 آن بدهد و اسحق گوید مض بود بکرده و مصلح و حی ماء
 الحسل بود و بدل آن افاقیا عصاره قنار الحار گرم بود در نیم
 محشی بود و عقیان عظیم پیدا کنند تا بحد یک مثقال کنند
 و قشقی و افنادن آورد و مداوای وی بقی کنند عصاره
 افندی صفت آن مانند صفت عافق است طبیعت آن گرم
 خشک است مسخن و مقبض باشد بتهجاء کهنه راناف باشد
 شده حکم بکشد مقدار ماخوذ از وی یک گرم بود و هر که صفرا

از معده بآن کند مصالح و بی رویند و بدل آن سه وزن آن
 و رف آنست عصاره آن را بر سر سرد و قابض بود و حرارت
 حکم بنماید و حرارت معده و ورمها از آن نافع بود و صفت
 آن بکیرند زدنک تازه خوب رسیده و آن آب بکیرند و صافی
 کنند و بجوشانند تا غلیظه شود بی روی کلند تا
 طویلی که از وی یا فی مائه نصف کنند با در قلاب فهند تا
 نصف کنند و اگر زدنک تر شود از خشک نیز عصاره توان سا
 بهمین دستور و بدل آن دو وزن آن زدنک چای دانه
 بود عصاره آن که مر بود در ویم عصاره الرمان اسحق کو
 که مر بود در ویم عصاره از آن الفال بود در ویم عصاره
 بخور مریم که مر بود در ویم عصاره منجوقه بخور بدل مر
 بخور است عصاره و رف العنبر سرد بود در سیم عصاره
 شقایق النخاع که مر بود در ویم بدل آن عصاره بخور مر
 عصاره الطربست سرد و خشک و فایز بود بدل آن عصاره
 هر فرطست که افاقیا باشد خصوصاً الشولک و عصاره
 السباح نیز خواستند و آن هر دو علم و فضل است که گفته
 شد عصاره ظمبی بری است و گفته شد عصاره در لخته
 اسمت که واقع شده است بر هر دخت حار یا آن
 حانتد عصاره و فتاد و قرطه و سدر و امثال آن عصاره
 و عصاره بزرگویند و آن صلب است و گفته شد عصاره فضل
 زین گوشتی مواشی و بکوزین است و شبیلدی مشکک گویند

ورود

ورود تر هضم شود بواسطه اعتدال رطوبت که عصب با
 وی آمیخته است عطف صنوبران است و گفته شد عصبان
 نبات که بویای دیناقوس گویند و گفته شد عصاره
 سوخته محلول و محض بود و گویند اسحقان آدمی صرع را
 شفا دهد حال بنور گویند خنک کسان با اسحقان سوخته شفا
 یافته اند و شرب گویند چون بپزند اسحقان پوسیده و
 طبع آن سرد و تر است قطع رعاف بکند و چون بپزند اسحقان
 پوسیده ریزیده که درد یارها بود و بکلاب برشند و
 طلا کنند بر اثر آله و غیر آن را با کند کعب التبر چون
 بسوزند و خاکستر آن با سنگین بیاشامند و در سبز
 بکند از آن و چون با عسل بیاشامند باز بیان ببرد و چون
 اسحقان ران کا و بسوزاند و خاکستر آن با عصاره عصبی
 الراعی بیاشامند قطع ترف در بکند و شکم رفتن را سود
 دارد و اگر اسحقان مرده سحق کنند و بصلح آب دهد
 حیا بدهد یا نافع بود و غاضقی گویند خاکستر اسحق
 سوخته چون با سرکه برشند و سحق کنند و در سوخته
 آتش ضاد کنند سود دهد و در خواص آورد که اند که کج
 این عرس چون زنده بود بیرون آورند و بوزن آویزند
 آستین نشود و در خواص آورده است که دندان کودکان
 بجه اقل بپزند در عصاره قند بپزند و بوزن آویزند
 مسح آتشی بکند و اگر اسحقان آدمی مرده با سب آویزند

ان

هر دردی هر دردی که دارد از وی متولد شود و اگر بر صاحب
تب ریح بندند زایل شود و اگر جیده ناحت ده گانه سو
زانند و خاکستر آن بخورد کسی دهند محبت و الفت
در دل وی پیدا شود و اگر دندان آدمی و استخوان بال را
هد هد در شب سرخشته دهند تا هاضمه بود بیدار شود
و اگر دندان جانب راست فک بر بازوی مرد بندند قوه مجا
معت زیاده کند و اگر دندان پیش رویا بر مصرع آورند
صرع از وی زایل شود و اگر دهن گند کله سر آدمی مرده
پسیده بر برج کبوتر زیاده کرده و استخوان بطوی گفتار بر
صاحب شقیقه بندند نافع بود و گویند در طرف بال
خروس دو استخوان هست که سوزخ دارد اگر از آن راست
بر صاحب تب دایم بندند شفا یابد و هر دو استخوان چون
بر آدمی با همایم آورند منع نخب و شکستگی بکند و د
لیفورید و س گویند نشی سک چون آدمی نالین دیکرند
و در یاره پوست بندند و بر بازو بندند امنی باشد از شک
د یوانه و در خواص این زهر گویند نشی سک چون بر
کسی بندند که خواب سخن گوید بیکر نکوبد و اگر
بر کوهی آورند دندان وی بی زحمت بفیصد و اگر بر صا
حب بی فان بندند نافع بود و چون با خود آید سک
با نیک تر فد عظم درخت نیل است و نیل عصا که رست
و بیک از او سمه خوانند و گفته شود و کم تر گویند

بیاری

عینسی بیاری ماز و خوانند و بهتر آن بود که سبز
باشد و سوزاخ نداشته باشد و آنرا اقالیس خوانند و
آن عوده بود و آنچه رسیده بود سرخ رنگ است و سست
و بزرگ بود این ضعیف تر از سبز بود و اگر بازیت سبز باشد
از هر ضایع موی نیکی بود طبعه وی سرد بود و گویند
حشک بود درد ویم و بجایت فاضل باشد و چون نهایی بزند
و سحر کنند و مانند ضایع بنهند بر هر دردی که باشد درد بر
بیرون آمدن مقعد نافع باشد و چون سوزانند قطع رفتن
خون بکند و چون با سر که بر قونا طلا کنند زایل کند و آب
و بیضایی بود مویرا و چون سیانید و بر گوشت زیاده افشا
بخورد و منع رطوبت بکند که از لثه و لثات روانه بود و
فلاغ را نافع بود و چون سحر کنند در غذا یا در آب کنند
اسهال کهن باز دارد و قوت معده ضعیف بدهد و آنچه
در اندرون ماز و بود چون در سوزاخ دندان بزند درد
ساکن کند و در طبخ آن نشستن چته مقعد بیرون آمدن
و رحم و سیلان رطوبت نافع باشد و چون بجایت سحر
کنند در پیچ چکاند خون رفتن باز دارد و اگر با سر که
ببزند و در حمة طلا کنند در ابتداء سود دارد و دفع
منه بکند و بدل وی غرة الطرفا بود بوزن آن و گویند
و گویند عقص و حنت بلوط و قرطه و حب الاس و قشور
رمان و اهلبلج زرد و این همه مانند یکدیگر بود در طبعه

تند

غور

عقار آدم گوید مخاف است و گفته شد صفتی ارسلو کو
 لحناس آن بسیار است و معدن و بی در بلاد همین و ساحل بحر رو
 بود و نیکوترین آن بود که بخابت شفاف باشد و آنچه سو
 خته بود سرد و خشک باشد قوت چشم بدهد و دل و حفا
 نافع باشد دندان متحرک را محکم کند و اگر آنکس عقیق
 در دست کند و با بر حتم رود ختم حتم فرو نشیند و قطع
 خون رفت بکند از هر عضو که باشد خاصه زنان که
 دایم خون از ایشان روانه بود و اگر خورد کرده سون سازند
 خون رفت ب دندان فرو گذارد و زنک ببرد و دندان را
 محکم گردانند و دندان را سفید گردانند و جلا بی تمام
 بدهد خاصه بامروارید و سبد و عقیق انواع است سرخ و
 رزد و سیاه فام و بهترین و بی سرخ بود و هر کس آنکس عقیق
 عتیق در دست کند بسیار حتم نبود و از درد سینه ایمن
 اگر درد و اگر عقیق بامشک و کافور و روغن ریت بپایند
 و موی خود را بدان چوب کنند و بر آب حتم روغن بایا
 د شاه روغن عذین مکر باشند و محبوب خلایق گردد
 و همی آنکه عجم فیرونده را بقال نیک دارند عرب عقیق
 را بقال نیک دارند و در خواص عقیق اخاذیت بسیار از
 حضرت رسول ص نقل کرده اند عقربان اسقو لو فند ر یون
 است و گفته شد عقرب بسیار سیاهی که دم خواستد و بی
 نافع سفر هوس بهترین آن بود و نشانده زن بود که ۲

صحنه

صحنه ۱۴۳۳ هـ

ضعیف و لاغز باشد و نیش و بی سطر بود و ماده قوی
 و فربه باشد و نیش و بی باریک بود طبعه و بی سرد
 خشک بود و اگر در ریت جو شانند و آن ریت در گوش
 چکانند درد گوش ساکن کند و اگر خورد کرده بر کزنده کی
 ری دهند درد را ایل کند و اگر بریان کرده بخورند هین غل
 کند و شریف گوید اگر خاکستر و بی در حشم صحنه چشم
 را سود دهد و اگر سوخته و بی سحق کنند و با نیم وزن آن
 سر کین موی جو شانند بیا میزند و در حشم کشند نیری
 حشم زیاده کند و جرب آن را ایل کند و اگر عقرب سیاه
 خشک کرده سحق کنند و با سرکه بر بص طلاء کنند شفا
 یابد و اگر بانیت سوختند و در ریتها که دشوار
 باشد مالند نیک شود عبد الرحمن الهشم گوید چون
 بگریزند یک عقرب و باید که سه روز یا چهار روز از
 ماه باقی باشد و در شیشه کنند و روغن ریت بر سر آن
 کنند رها کنند تا ریت قوت و بی اخذ کند همه درد ریت
 و رن نافع باشد و گویند آن روغن چون بر هوا سیرط
 هر مالند خشک گردانند و بیدارد و اگر عقرب مرده در
 گوش می بینند و بزی که دایم با بی اندازد و این حد دیگر ندارد
 و این ماسویه گوید اولی آن بود که عقرب را سوختند
 با آرد کی کبریت و شیخ الرئیس گوید صفت سوختن و بی

چنان است که شیشه سطر در کل حکمت گیرند و عقرب
را در آن کنند و در هر طور که دارند بکشد و بامداد بر
گیرند و آنگونه آن خذف بود که آن ناستف بود و اخذ قوت
بکند و صاحب مناج کوبید صفت سوختن و بی چنان
است که بگیرند دایک مسین و در حجر گیرند و سر آن بکل گیرند
و در تنور دهند نیکو و یک شب و در تنوری دهند که خوب
رزد در آن سوخته بایستد و آتش بیرون آورند و در سر
تنور بپزند نیکو و یکسب رها کنند و در وی بیرون آو
رند و در ظرفی آنگونه کنند و بوقت حاجت بکار برند
و خاکستر سوخته و بی سنگ کرده و مشافه بریزند و مقدار
ماحقه از وی دایک بود و اگر نیم دایک از وی بپاشانند
گذنده کی ماز را نافع بود و صاحب جامه کوبید چون
در ریت بپوشانند و آن ریت در داء النعلب مالمند الله
سوی برویانند و اسحق کوبید خوردن و بی مضر بود بشش
و بی مصلح و بی تخم کرمش و کل از می بود عقرب بحری زهر آ
کوبید عقرب در یاخی ماهی کوچک نبرد رنگ که برخی رند
و در سر وی خاری بود که بدان میزد و حشیم و بی خاناک
بود و سر وی بزرگتر از بدن وی بود و اگر گذنده کی وی
همین عارض شود که از گذنده کی عقرب هر چه حاصل میشود
بلکه سخت تر و زهره وی ما موافق بود نزول آب را در

حشیم

حشیم و شکوری و فحشه که عارض شود در حشیم و اثر لوقوما
خوانند عقار که همان و عقرب غاقر قحاست و گفته شد عقار
حناست و گفته شد عقید العن مینج و رت العن نیز کوبید
و بشیرازی و و شاب خوانند و مثلث نوی از آنست علف
صلصل کوبید و عکله نیز کوبید و بشیرازی قالحبه و بشیرازی
کالحبه کوبید سرکین و بی زور نافع بود و گوشت و بی کرم
حشک بود و کمیوس بد دهد و نزدیک بگوشت نباشد
حناخیه گفته شد عقاب بیارسی آله کوبید گوشت و بی
کرم حشک بود و متریله گوشت کا و بود و زهر وی چون در
حشیم کنند استء نزول آب نافع بود و روشانی
بغیراید و چون بروی بخور کنند لختاف رحمد لا سودد
و سرکین و بی برکاف و آتشی که در و پیدا شود و لطوح
کنند زایل کند و کوبید محلل حنایر بود و علق حشمت است
و گفته شد عکله لعنه بر بی کوبید و آن سور حنای
است و گفته شد و در مصر عکله خوانند و در اندلس سور
حنای و در عراق لعنه بر بی عکبر این سمعوت کوبید و
سنخ الکواست و مؤلف کوبید و سنخ الکور را بیارسی مومیا
ی محل کوبید و بشیرازی بر موم سجات کرم بود جهه
سکته اعضا و از خای افنادن و دفع خوف همان عمل
مومیا فی سدن شد که شرحی از وی بکشفالباد و منقال

هد

یا عسل بود یا قند یا نبات که شربت کرده نیم کرم بیاشامند
و کمیند عکبر چیز است که در عسل^{عسل} بود و شیرازی از آن دارد
خوانند و مکرر خل از آن بخورند و چکان میاورد و آن از
مجموع کلها بود الهان زرد و سرخ و سفید و بنفش و نجابت
نخ بود و اگر در میان عسل بود بپاشد کند عکبر الذی بیارسی
در دی الریت گویند بهترین آن که نه بود طبعه آن کرم
کرم خشکست در دویم نافع بود جهت بادی که نزدیک
سیر بود و در خیم محلل زول آب بود و مجموع ریشها تا
صور را که بر بدن پیدا شود نافع بود و اگر بزنند در ظرف
مسین و در دندل خورده مانند بیدازد و آنچه تازه بود
چون کرم کنند و بر فقر و درد مفاصل مانند نافع باشد
عکبر^{عکبر} در دی روغن سون چون در خیم کشد
محلل زول آب بود علق بیارسی در گویند و بیونانی با
و شیرازی توت سه کل و علق الکلب نیز گویند و عو
نوی از وی است نیکوترین عصا آن بود که در امثال
خشک کرده باشند طبعه آن سرد و خشک است و ورق
آن و اطراف چون بزنند خضاب نیکو بود موی و چون
بیاشامند شکم ببندد و قطع سیلان رطوبت کهن از
رحم بکند و موافق بود جهت گزنده مار که شاخ دارد و
رق و عی چون ترخامند نافع بود و قلاع و ریشها دهن

داو

داو و چون خشک شود خشکی وی زیاده گردد و همان قوت
که شخروی موجود است در کل وی نیز موجود باشد و بیخ
وی سنگ کرده برزاند و چون بوجورق وی ضاد کنند غلگه
و ریشها که در سر بودند بکنند و ورق وی چون بگویند
سنگ و بر محله علق دهند که ضعیف شده باشد و ما
ده در وی رول بود نافع باشد و چون مژوی بخورند تا
خسته شکم ببندد و اگر شایف سازند هله علیها حبسیم
و نافع بود و صفت سلخه آن است که تازه بگویند و
بفشارند و صافی کنند و سحق کنند بر صلاخه تا غلیظه
شود و صمغ عربی باب حل کنند و صافی کرده همزج سا
رند و شافه سازند و گویند موسی آن از این درخت
دید و بعضی گویند از درخت عتاب علق الکلب علق
القدس خوانند و شیرازی درخت سگل گویند و در
اندرون وی مانند شیم بود و کل و پیاورد السباح خوانند
و بیونانی افراطش خوانند مژوی نجابت قاضی بود و
رقش اندک دارد اولی آن بود که از مژوی حذر کنند سبب
کنند آنکه آنچه در اندرون و سیت مضروب هضمه شش
و دلقورید و سگویند مژوی وی چون رسیده شود سرخ
گردد و بالینوس گویند مژوی و چون خشک و آنچه در اندرون
وی بود بیرون کنند مضرت نرساند و با شرب بپزند شکم
و قول بخاند بپزد و بد آن شوکه المصیه است

رطب است و گفته شد و علسی معتبر خوانند بسیار سی
صبرتر گویند علق سنیف گویند چون در موضعی نهند
که خون فاسد بود بکنند و چون بسوزانند و خاکستر آن
با سرکه بسروشند و طلا کنند بر روی زیاده که در چشم
بود بعد از آنکه بکند با باشد دیگر نرود و علق شیرازی
درن خوانند و با صفهائی دیوچه و بکرمانی زالق و در
خواص آورده اند که اگر در دگان شیشه که بخور کنند تمام
شیشه بکند علق هر صبحی که از آن قوت خائیدن علق
خوانند و هتبت آن بود که بزردی رند طبعه و بی تر
دیک مصطکی بود علق روی مصطکی است و گفته شد
واسحق گویند مضر بود بحسب و مصلح و بی عسل است علق بسیار
قلقونی است و آن نوعی از رانج است و گفته شد علق
گویند قثام الحار است و گویند خنط است و گویند هر
چه نال بود از آن علق خوانند علق نوعی از حنبره است
که گوشت و بی سرخ بود و همیان یا تخم خورند و آنچه
و از آن حنبره رستنی خوانند و در صفت حنبره خوانند
و شنوند عمره کردن است و گفته شد علق بسیار
انگور گویند سفید و بی نیکوتر از سیاه بود بهترین آن
رازی و مثقالی بود پوست آنکود سرد و خشک است و گوشت
وی گرم بود و تر و دانه وی سرد و خشک است در دویم
و غذای نیکو بدهد و قوت بدن بدهد و آنچه نیکو رسیده

رسیده

رسیده بود ضرر وی کمتر بود و غذای آنکو ریشتر از غذای
عصتر بود و زود فزونی آورد و خون نیک از وی متولد
شود و سینه و شش را نافع بود و پوست وی در هضم
شود و مضر بود مثانه و تشنگی آورد و مضر بود بکبر و سینه
که غلیظه بود و دفع تشنگی وی بر مان مکنند صاحب
آورده که آنچه دور بود که حیده باشند بهتر از آن
است که تازه حیده باشند علق الشلب فنا خوانند
در برق و ثلثان نیکو گویند و طولیدون زیاده گویند بهترین
آن زرد تاز بود طبعه آن سرد و گویند که متر است
و در مهمل کمر را ضاها کردن نافع باشد و با اسفنداج و روغن
کل بر نهاده و حمله طلا کنند سود دهد و باب و بی غرغره
کردن و در مریز با نافع باشد و کمیقال از پوست بیخ
با شراب خاب آورد و چون بگویند و صاها کنند درد
سر را نافع کنند و چون عصا را وی در چشم کشند قوت
بد دهد و چون زرد بخود بر گیرد قطع خون رفت از رحم
بکند و استسقا و ورم معده نافع بود و اسحق گویند که
مضر بود مثانه و مصلح و بی قند است و خوردن و صاها
کردن تشنگی بپشاند و چون آب و بی با اسفنداج بیامیزند
و بر سقحی آتش ضاها کنند خشک گرداند و چون همیان
بگویند و بر سرطان ریش شده افشانند ساکن کند و

و خوردن نم و ی قطع احتلام بکند و آنچه سیاه بود
 باشد و جنون آورد و فو ی هست که دود را بکشد بود
 و مداوی کسی که آن خورده باشد بقی ناید کرد و بعد از
 آن شیر ناز با الیسون یا ماء العسل و سینه مرغ و خوردن
 بادام تلخ مفید بود و بدل و ی گویند طباطبه است و
 گویند سنا داوران عناب بهترین آن جراحی بود تاز
 که خورد نبود و ی معتدل بود میان گرمی و سردی و ی
 و خشکی و مسیح گویند که مرفود در میان درجه اول و
 حرارت و ی غالب بود بر رطوبت و گویند که سودا است در
 اول سودمند بود حبه حذت دم و خلطی بیک از
 حاصل شود چون بخورند یا آب و ی بیاشامند حذت
 و حراقت دم ساکن و سرفه و ریه و درد کرده و مثانه و
 درد سینه و حلق را نافع باشد و اگر پیش از طعام
 بخورند نیکوتر بود و غذای و ی اندک بود و هضم و ی
 دشوار بود و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح
 و ی گشایش باشد یا مویز منق و شریف گویند چون و
 رق و ی بپزند و صافی کنند یا ورق و ی خشک کنند و با
 سرکه سحق کنند و بر کاه افشانند نجابت مفید بود و
 و اولی آن بود که پیش از آن بحسل پر مرغ بدان مالند
 و چون پوست ساق و ی از درخت بگویند و با هو چندان

اسفنداج

اسفنداج بپامیزند و بر ریشه های بلیه مالند یا ک گردانند و
 چون ورق و ی بپزند و صافی گردانند و هر روز نیم رطل بخورند
 بافتد بیاشامند حاکم را نایل کند از بدن و چون هم جیان با
 استخوان مخلوط کنند و سوتی سازند و با آب سرد بیاشامند
 طبعه حکم دارد و سنگ بپند و قرچه امحار را نافع بود
 و صمغ و ی چون با سرکه حل کنند و بر قو باطل کنند و دو
 سه فوت پیای البته نایل کند و ورق و ی چون بخابند
 نیکوتر از طرخون بود حبه کسی که دارد و ی مسهل خورده
 باشد عنایات نیاورد و مسهل و مضجع نایه و مقلل مبی
 بود و شیرازی سیلان خوانند عنب الوب درخت کوهیست
 و آن را عالس خوانند و مغز و ی مقدر کنار کوحک بود
 سرخ رنگ و در اندرون و ی دانه چهار بخجی بود و در
 طعم و ی شیرینی بود و اندک تلخی دارد و لزوجه و قبض
 نیز دارد و خشک و ی سوتی سازند اسهال کهن را
 نافع بود و کل و ی مشابه کل خناسخ بود کوحک ترولون
 و ی میان رز و ی و سبزی بود و ثمر و ی هفت دم را نافع
 باشد عنب الحیه ثمر هزار جیشان است و آن کرمته
 البضا است و یونانی می گویند بن اسم خوانند عنب اب
 حسان گویند روث دانه بخجی و گویند چیز است که
 در روده را می دوید و حیوانات در یاق میخورند و
 در شکم ماهی نایب که خورند و میورند و شیخ الرئیس

گویند از حشیه حاصل میشود و اقوال بسیار دارد و مؤلف
گویند آنچه محقق است موچی است و نیکوترین آن استهب
بود که از اسفند خوانند و دیگران رق که از افق خوانند
و زرد که حشیا شی گویند و عین باید که جرب بود
و هر چند که سفید و سست تر و بکتر نیکوتر بود طبیعت
آن گرم است در دویم و خشکست در اول پیرا نافع بود
و دماغ و حواس و دل را سود دهد و مقوی جوهره
روحها بود در اعصابی رسیده و درد معده سرد و باد
ها را غلیظ که عارض شود در امحاجون بیاشامند با
طلا کنند از بیرون نافع بود و درد شقیقه و صلاع
که از خلطهای سرد بود و چون بدان بخور کنند سود
دهد و بر مفاصل که از رطوبت و یاخ بلغمی بود
ضاد کردن بخایت نافع بود و اگر در روغن کرم مثل
روغن منرجوش و یا بویخ یا الحوان حل کنند و بدان
سحوطه کنند هر علتی که از بلغم غلیظه و ریاح بود
در دماغ تحلیل دهد و اگر از وی سنامه سازند فایز و
لقوه و گزارد نافع بود و چون در روغن بان حل کنند
نافع بود انواع در اعصاب را و جدر را مقوی اعضایی
عصبانی بود همه و گویند اگر اندک از وی در قدح شرب
کنند و بیاشامند زود مستی آورد و دماغ و حواس بدهد
مقدار سببی از وی دانگی و مضربا شد با صاحب ماضی و ماضی

بوسیدن کا فور بود و اسحق گویند مضربا مضربا و مصلح آن
صمغ عربی و بدل آن دو وزن آن مسک و دانگی هر دو دانگی
زعفران است عضل اسفندیست و گفته شد عذوم بقمات
و گفته شد منجر منرجوش است و گفته شد عجم
عجم الذنب است و گفته شد عجم در ابر کا گنا گفته شد
عجم گویند حلینا است و گفته شد عجم الصلیفا و انیا
ست و گفته شود نوحی ان علفست و انرا مضیلاک
خوانند و در بیانها بود نیکوترین آن سبب ورق بود بر
جره و مثله و ضاد کردن نافع بود شریف گویند عضاره و
رق و بی حوب بیاشامند جرب صفا و یا سود دهد و
چون بگویند و آب آن بکیرند و چنان بآن بسپارند و در حمام
بخورد مانند جرب و حله را زایل کند و ورق وی چون به
خاسته قلاع را زایل کند و چون بخاره وی دود کنند کزنده
کان بکیرند و چون بگویند و آب آن بکیرند و هفت روز
بیایب در حشیم چکانند سفیدی زایل کند خواه نوز خواه
کهنه و نوز و هیچ چون به گویند و آب آن بکیرند و رها
کنند تا خشک گردد پس مقدار دانگی با سفیده تخم مرغ یا
باشین نان حل کنند و در حشیم چکانند دردهای انرا نافع
بود خاصه سفیدی آن و چون بریشای طلا کنند و ضلانی
را که در حشیم آید بواسطه قرض که در وی هست و
مقدار مستحل از وی کمثال بود و گویند مضربا بود سپرز

و مصلح آن کثیرا و بدل آن هجوزن آن در ورهائی که
 فوزن آن اشنه و فوزن آن فوفل بود عود البلسان نیکو
 ترین و بی املس اسم بود خوب بود طبعیه آن که خشک
 بود در شیم سده بکشد و عرق الشا و صرع و در اناض
 بود و تار یکی حشیم را از ایل کند و زبو و صنیق النفس را سود
 دهد و چون بخور کنند نشف رطوبت از رحم بکند و عقم را
 نافع بود یا در هر هفت روزهها بود و کزنده کی افخی بود
 و سردی معده و حکم را سود دارد و رطوبات از صفاغ پاک
 کند و مقدار ما خور از وی نیم مثقال بود و مضرب مجام
 و مصلح و بی کثیرا بود و بدل و بی حبت و بی بود عود الفادلیج
 شخار است و گفته شد عود الدرقه اصل الحیدان است و
 گفته شد عود الحاسر کند تراست و گفته شد عود
 الخوج و بلنجع نیز گویند و آن انواع است شیخ الرئیس گوید
 نیکوترین عود هندی بود که از وسط بلاد دهند آورند
 و شبش در جامه رها کنند و فاضلاتین آن بود که سیاه
 و سخت و کزان سنگ بود و در آب نشیند و در دهن کوفته
 شود و هیچ رسته در وی نبود و لخته در روی آب افتد
 بد باشد و عود بیخ درختیست که در زمین دفن کند تا
 خسته از وی میروید و خالص طبعیه آن که مر و خشک
 بود درد و بیم لطیف بود شده بکشد و بادها بشکند
 خاشیدن آن بوی دهان خوش کند و مقوی احشا بود و اعضا

و دماغ

و دماغ و حواس و دل بود و مفرح آن و رطوبت عفن از معده
 را ایل کند چون نیم درمان وی بیاشامد تا یک درم و نیم
 و معده و قوت معده بکشد و شکم بپزد و دوسطاریا
 را نافع بود خاصه سوداوی و مضرب بود بپزدن وی مض
 ضهای گرم که در دماغ عارض شود و اسخواب عمارن گوید
 که چون بخور کنند بلغم از سرفه آورد و منع ادرار بود که
 از سردی بود بکند و خوردن وی مضرب بود بسفل و مصلح وی
 ورق کل سرخ بود و گویند بدل وی در شکم بستن صندل
 زرد و اگر در معاجین احتیاج افتد و بدل وی بعفران
 و دارچینی و زراوند حرج از هر یک دود آنک و وزن آن
 و بدل عود هندی در تقریب دود آنک و وزن آن قنطاریون
 باریک بود عود الحیه شریف گوید نبات و بی در شهر سو
 دان بود و مستهور باشد و مانند عود سوسن باشد صلب
 و در طعم و بی تلخی بود و چون نیم درمان وی بیاشامد
 از هر زهر که باشد خلاصی یابد خواه گرم و خواه سرد
 و چون در دست نگاه دارند هیچ مار کز او نکرد و چون در
 دست گیرند و چشم مار بر وی افتد مار حرکت نکند
 و بخور شود و چون بخاشد و نقل وی در دهان افکند اندازد
 بمیرد عود الرج اسمیت مشرکت بر شام فاولیابین
 اسم خوانند و اهل مصر ملیران باین اسم خوانند و هر یک
 بجای خود گفته شود عمن در لغت صوفست گفته شد

الذی یک حیزت سرخ مدور که از طرف هندی او
 رند مولف گوید شمر درخت بقم است و از آب پارسی خیم
 خروس گوید طبیعت آن گرم تر بود با آب بفراید منی
 یادت کند چون یکد زمان و بی یا شامند غیر آن ز غرور
 است و گفته شد عین الهمد هدا اسم بالیت با فرشته
 که معروفست باذان الفار و بی حبه عرف الشا باد
 بنه کیش بخورند عین سنگست مانند چشم کرمه
 آمله چون مکرر بدان سنگ نظر کند از وقت چشم امن
 گردد عین البقر و اندلس احاص البقر خوانند
 و ابو حنیفه گوید انورعی از آنکور سیاهست مشهور به
 عین البقر که صادق الخلاوة باستد عینا مر شجر لب
 است و گفته شد عیسوب مرز بخوش است و گفته شد
 عبد ان البطاطه عصی الراعی است و گفته شد عین
 الذب صا شریف گوید حبه های خرس چون در خرقه
 بندند و بصاحب تب ربح آویزند از وی را
 یل شود با الخین غافق بهترین آن
 فارسی بود که از کوه های حوالی سنبران آورند و رو
 می نیز گویند و آن کلیست لا جورد رنگ دراز شکل و شتا
 خطای بار یک بود و بدر از بی بکوجب بود کونا تر و کلا و
 ورق و شاخ ~~و می~~ بود طبیعت آن گرم بود در
 اول و حنک بود در دویم و گویند معده بود در کرمی و

عین مع الف

وسری

وسری و لطیف بود در ابتدای داء التغلب عظیم نافع
 است و با سیه کهن نشهء دشوار با صلاح آید با صلاح
 آورد و در حکم و سده آن و صلابت سیر و قرحه امحا و
 نه های مزمن صفراوی محرقه را نیکو بود مقدار شیمی از وی
 نیم مثقال بود و حیض براند و مضر بود سپید و مصلح آن
 انیسون بود و بد آن نیم وزن آن افنتین یا نون آن اسار
 بود غا غلج غان فودنج است و گفته شود غار دختی
 است بزرگ و ورق آن بزرگتر است از ورق بید و حب وی
 انسداف کو چکن است بمقدار فستی و صفت آن گفته شد و
 ورق بعضی دراز تر بود بعضی نهی و در زمین سنگستان ر
 وید بهترین آن بری بود و قوت در ورق او بود طبیعت
 آن گرم حنک است در شیم با شراب طلا کردن برده نافع
 بود و با سوتق بدور مهام و درد اعصاب و ضیق النفس و
 انتصاب را الحق کردن نیکو بود و صاحب مهالج گوید که
 چون بر معده مریخ کنند فی آورد و حرکت دهد و درد
 رحم و مثانه را نافع بود و در آن شستنی سنگ بریزند
 و شیمی از وی نیم مثقال بود تا دو درم از وی مسهل بود
 و صاحب جامح گوید چون بیاشامند مرخی معده بود
 و قی حرکت دهد و ورق و حیا چون بزگویند و بر کدنده
 کی زنبور صماد کنند سود دهد و پوست بیخ و حیا چون چهار
 دانگ با شراب ریانی بیاشامند سنگ مثانه بریزند و

وعلت جگر را بکند چوب درخت و بی چون بیاورند در
موضعی که طفل حبسیده اگر ترسد دیگر نترسد و ورت
و بی چون بپزند با سرکه و بدان مصفیه کنند در دندان
راسود دهد و بدل غار سبز است بوزن آن غار طی حجر
طاعطوس است و گفته شد غار یقون دوفوع است نروماده
بهترین آن ماده بود که بجای سفید و امس بود آنچه
نرود بد باشد طبیعت آن گرم بود در اقل و خشک بود در دو
و گویند تر بود محلل و مقطع اخلاطه غلیظه و مفتوح
سده بود و در مها راسود دهد و عرق النساء و ورم
سپرز را با سکنجبین موافق بود بخاصت مفتی و ضول و
دماغ و اعصاب بود شریانی و دانی و نیم بود تا
نیم درم و صرع و ربو و هفت دمان سینه و قرحه و شش
و یرقان و ورم سپرز را نافع بود و مسهل اخلاط غلیظه
مختلف بود مانند سودا و بلغم و احتناق رحم راسود
هد و تبهای کهن را چون پیش از هفت با شراب بیاشامند
و صناد کردن بر کندنه کی خافورات که زهر ایشان سرد
بود و شیخ الرئیس گوید و بی بخاصت تریات همه زهرها
بود و کندنه کی انخی و مقوی قلب بود و مفرح و مسهل
اخلاط با واکر با وزن و بی در اوند استعمال کنند سنگ کرد
بر بزرگان و در دشت که انخلط خام بود سود دهد
و با السیمون خوردن دردهای اندرونی که بسبب آن سرد

یم

بود و اگر با اندکی چند سید استعمال کنند قوی بکشد
و چون با خورد دارند عقوبت و بی را بکزد و آنچه سیاه بود بد
باشد و کشته است و خنق آورد و مدای و بی کسی که آن
خورده باشد بی و آب گرم کنند و شیر تازه و بدل و بی در
مسهل بلغم و سودا بوزن آن تربد و دودانک آن افتخون
وده یک آن خرق سفید بود و خالینوس گویند بدل آن
نیم وزن آن فریون است و گویند بدل آن بوزن آن صبر
و بوزن آن تربد بود غالیه شیخ الرئیس گوید او را صلب
نرم کرد اند و اگر در روغن خیری یا روغن حب البلبان به
گذرانند و در کوشک کنند در دنا بکشد و بوشیدن آن
مصرع را نافع بود ضلوع سرد ساکن کند و چون در
شراب حل کنند و بخورد کسی دهند صفت شود و بوشیدن آن
مفرح دل بود و بخورد گرفتن درد رحم راسود دهد و حیض بر
اند و احتناق رحم راسود دهد و آشنی را یاری دهد و
غاسول ایشان است و گفته شد غبیرا بیارسی سجد
گویند بهترین آن بود که گوشت سرد و فربه بود طبیعت
آن سرد بود در اقل و خشک در آخر و نیم غدا اندک دهد
و محدده را باعث کند شکم ببندد و بی ساکن کند و مجموع
سیلان را بازارد و صغیرا شکند چون بدان تنقل کنند مستحضر
آورد و سرفه گرم را نافع بود بول ببندد و سح صغیرا و یلان
فح بود و صداع و موافق اطفال بود چون با شیر یا شیران دهند

از نهر آنکه بخدیل در طبعیه ایشان پیدا کنند و مضر بود مجامع
و هضم و فائید و مصلح و بی شمعی گوید نور شجر عذراق
ذی عظیم در شهوت زنان برانگیزد عذابا لخیایارسی کرد
آسیا خوانند محف بود و چون بریشانی طلا کنند منع
مضلات که از حشیم آید بکند عذراق بیارسی سرشیم
خوانند طبعیه آن که مخرجک بود و چون لبون اند و به
شوبند قایم مقام طوتیا بود و اگر با جود سرو بر فتنه
کنند نافع بود و بر سخته طلا کردن سود دهد و خشک
آتش را سود دهد و سرشیم کاومش چوب با سرکه
طلا کنند بر قوبا و جرب ریش شده بخایت نافع بود و
عذراق الشکر بیارسی سرشیم ماهی خوانند و این مانند
بھی است که در شکم ماهی دریائی یابند طبعیه
و بی حشک بود و در وی حشوخی بود موافق بود در لاد
به برص و شقاق و رمی و در مرهمها کنند جهت جرب
و لون بشه استعمال کنند نافع بود و اگر در جنا کنند ففت
درد نافع باشد و اگر در سرکه حل کنند بقوام لغاب
دهن و ادویه فوق در آن برشند و ضماد کنند بخایت
نافع بود و چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع
نابند عرق در حشمت اطا خوانند و شیرازی و زک
گویند درخت بزرگ است و صمغ آن سیکوترین بوره بود
و تارخی بر ساق و بی نرسد که شکافته گردد صمغ از

و بی بیرون نیامد و هیچ نمایی که شاید خوردن ندهد
طبعیه و بی سرد و خشک بود و در هر وی و ورق و بی و
قشر و عصاره و بی قابض بود و محف خاکستر قشر و بی چوب
با سرکه برشند و بر نایل که بردست و پایی بود ضماد
کردن و بی قلع کند و پوست بچ و بی در خضابات مو
مستعمل کنند و طبع و بی چوب قشر بد آن شوبند و طول
کنند نافع بود و خزان نیز هر چنین و صمغ و بی و کل و بی
تاریکی حشیم را سود دهد و پوست و بی ففت دمر نافع
بود و دلقور و عصاره و بی از حلق بیرون آورد و به
عصاره و ورق و بی و پوست و بی سخو کنند و باروغن کل
در پوست انار بزنند درد گوش را نافع بود و ثمر و بی ففت
درد نافع باشد و ورق و کل و بی در مرهمهای محف
استعمال کنند و خاکستر پوست بچ و بی با سرکه برشند
در قلع کردن نایل نافع باشد و این ماسویه گوید
ورق عذراق چون بیا شامند عرق آورد و قد مرد در نافع
بود و گویند عصیر ورق و بی سیکوترین محالجه ماده
بود که از گوش روانه باشد و سده حکم را سودمند بود
عزب فوخی از آنکوسیا هست عرق فوخی از عوسج بود
و گفته شد عذراق بیارسی آهو گویند و منفعت گوشت و
در لام گفته شود و شیکل و بی چوب با سرکه برشند و بزنند
و بر درمهای بلخی نهند تا که از آن غسل خطمی است

و گفته شد در باغ غلغله غلغله خوانند مؤلف گوید
 گیاه هست که بکر می ماند برک و ساق و می کرد بود و در
 صحرائی شیراز بسیار باشد و از جمله تیوغات معجزه بود
 و شیر بسیار دارد و هر کارد و شمشیر که بدان آب دهند
 زخم و می هر کسی آید میبرد و اگر شیری بر قوایمانند
 نایل کند غلغله عربی است و گفته و گفته شد غلغله بلخ
 و گفته شد در باغ علی بن فودج بر می است و گفته شد
 غلغله اصل السوسن است و معنی آن بیونانی لؤلؤ
 الحلو بود لؤلؤ طول است و آن قنار بر می است و گفته
 شد تمام اسفنج البحر است و گفته شد غلغله
 شلم است و گفته شد نوشته و عوشیه نوعی از کاه
 و فطر است صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس
 بسیار بود و چون خشک شود بدان جامه شود و در
 حوضات خورند طبعی آن سرد تر بود چون کاه و آن
 خلط بد که از کاه حاصل شود از او نیز حاصل شود غوک
 صندع است و گفته شد عنیم غام است و گفته شد
باب الفاف اسحیست سریانی هزار
 حشبات و هزار قشبات نیز گویند و بیونانی انبالس نوعی
 و معنی آن کرمه البضا بود و معنی هزار حشبات هزار کن
 بود و تیریزی ارجالون گویند و بپارسی کردشتی خوانند
 و شیرازی نه خوش خوانند و از هر آنکه نبات و می در

در زمستان خشک نکرد و نبات و می نزدیک هر درختی
 که بود به پیچ و خوشه و می قریب ده دانه بود و در اول
 سبز بود و در آخر خشک کرد و سرخ شود و مانند عنب الثعلب
 و کلوی لا جوردی بود و شیرازی سیاه دارو گویند و صنعت
 و می نزدیک با شرا بود لیکن ضعیف تر از می بود و فاشرا
 بلقط دیگر بروانیا و خالق الشعر نیز گویند و می کرم خشک
 بود در سیم حداث و حرارته داشته باشد و جلدی تمام
 دهد و ملطف بود و سپرد سخت شده بگردانند چون بنیا
 شامند یا با انجیر از بیرون ضماد کنند و جرب و هر علته که
 در ظاهر بدن بود زایل کند و می مانند خوشه بود و
 گویند دباغان مستعمل کنند حبه حلقه شعر و می چون
 با کرسنه و حله بدن را بدان نشویند پاک کرد اند و اثر
 ثابیل قطع کند و از سیاهی سیاه که از ریش مانده باشد
 ببرد و چون با شراب برد اخس ضماد کنند نافع بود و همه
 ورمهای کرم را تحلیل دهد و دملها را بکشد و اگر بنا
 روغن بپزند تا جبهه موم شود سودمند بود بواسیر را که بر
 صفتد باشد و اگر با شراب ضماد کنند ورم را سرد کرد اند
 و ورمهای کرم را بکشد و شکستگی استخوان نافع باشد
 و اگر هر دو و یک درم با شامند صرع و فلج و سدها نافع
 بود و چون درم با شامند کدنده اوخی را سود دهد و مجموع
 کدنده کی را و پنج و می چون نک خود بر گیرد بپندارد و می

بیرون آورد و چون اول آن نبات بیرون آورد بخورند بخته
 بول و شکم بزدند و بلغم چون با عسل الحوق کنند سرفه و ذات
 الجنب را سود دهد و عصا را وی چون تر باشد بپاشانند
 تخلیط در عقل بپاید آکند و با صبر و روم سپرزضاد کردن
 نافع بود و اگر زن در طبع آن نشیند بجه بیرون آورد و
 رحم پاک گرداند و شمر وی جرب تر و خشک را چون بمالند
 یا صناد کنند نافع بود و عصا را نبات وی چون بپاشانند
 قی سکر آورد با ساق و خلطهای غلیظ بیرون آورد و بد آن
 وزن آن در روغن و نیم وزن آن بپاشد بود و السلام
 فاشر شین بیارسی ششند آن کوبیده و بونانی انبالس
 مالیا و معنی آن کرم الاسود بود و در اندلس مخرب بود
 بود بیوطانیه و به بربری میمون و شیرازی سیاه دار و خول
 نند و ورق وی هین تر از ورق لبلاب بود و مانند لبلاب
 سحیده شود بر دخت و آن نوعی فاشراست و گفته شد و
 بیخ و برابری سیاه بود و اندرون زرد و کرم بود با عتدال و
 محمل مانند فاشرا بود و اول آنک نبات وی برودید بپزند و
 خورند بول و حیض برانند و محلل و رم سپرز بود و صرع
 ر نافع باشد و معنی فاشرا شین سر یاق دافع شست
 علت بود فالور حید بید ستراست و گفته شد فاشد
 بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظتر از
 سکر بود و طبعه وی گرم و تر بود و کوبید حرارت وی

سیم بود و آنچه سنجی بود که خشک بود در سیم سودمند
 بود سرفه را و شکم را نرم دارد و خون معتدل آن وی متولد
 بود و سینه را سیکو بود و مؤلف گوید این فاشد که گفته
 شیرازی کعب الغزال خوانند و آرد در وی بنود و فلید
 های که در این زمان مستعمل کنند مجموع بی آرد بنود پس
 اولی آن بود که در هر ترکیبی که فاشد بود قند در عوض
 در آن عوض خرج کنند با کعب الغزال که ان اصل فاشد است
 و صفت وی آنست که قند بقوام آورند و بکشند و بعد از
 آن پاره پاره سازند پاره های کوچک و عجی قدری
 مصطکی اضافت کنند فاشش اليونانی با قلاست و گفته
 شد فاشش القطبی با قلاهی قطبی است و آن جاسیه بود
 و گفته شد فاعنه صاحب مهراج گوید کل حناست و هر
 نوری که فاعنه بود معتدل بود در گرمی و سردی نمی
 گوید کل حنا چون در جامه صوف دهند و در بچند خوش
 بوی کند و نکند آن که همس بخورد و تبا کند فاعنه بیخ
 سکو فاشد است و از افل خوانند و گفته شود فاعنه
 بیارسی فاحره کوبید و شیرازی کبابه شکافته کوبید
 از سفاله هند خیزد طبعه آن گرم خشک بود در سیم
 و کوبید درد ویم در وی قبی و تحلیل بود و مصلح معد
 و حکم سرد بود و سواه استمد که از سردی بود و شکم بند
 فاعوس شطرج هند است و گفته شد فاسطار بون
 و اغوس

رخی احکام است و گفته شد فالزعمون بلا یبرج خوانند و
 آن بخلق است مرغی مشغول است در اخلاص این زهر آور
 ده که از کلاغ کبود گویند استخوان وی چون کسی
 ناخود دارد عشق زایل کند و صاحب منهای گوید بیضه
 وی خضاب سبکو بود مویر این مولف گوید باینیلاق اورا
 دواشانه بود یکی بکر مسیرو یکی در سردی و از دگای
 وی آنت که چون بداند که هواش خیر شود آشپز را بگذ
 رد و برود و گوشت وی حفظ را بگو فوفا گوشت وی کرم
 خشک بود فالج را نافع باشد و مضر بود بدماغ و سهر
 آورد و سرکه و کشیز صر روی ساکن کند و محمول گوید
 که اگر سرکین وی برکود کی بندد که شب مصرع
 شود نافع بود و این مولف گوید آواز وی مخزرا
 سود دارد و مار از آواز او بگریزد و در هر ضمن خانه
 که قمری سفید بود هیچ ساحر و دهن بر وی ظفر نیابد
 فالخیقین تاویل وی بیونانی رتلا بود از هر آنکه گذند
 و یا نافع بود و فالخیطلس و فالاسمقوا نیز گویند و لو
 فافس هم خوانند و آن سبب است که کل وی مانند کل
 سوسن بود و قمری سیاه بود مانند سمنی عدس کوچک
 ترویج وی باریک و کول بود و اقل که از زمین برکند
 رزد و بعد از آن سفید شود و تلخای خاک روید
 و ورق و قمر و کل وی چون با شراب بیاشامند گنده کی

عقرب

عقرب و رتلا را نافع بود صاحب منهای و صاحب جامع
 گویند آن دوائی ترکیب است که دفع مجموع زهرها بکند و گد
 زده که با جوی باب سردیاشامند در دهای سخت ساکن
 کند و مولف گوید ظن من آنت که حد واریاست که انطرف
 خطا آوردند فافس مولف گوید سنگیت زرد که سفیدی زند
 و سبزی و هر دلی دیگر بر وی ظاهر شود و این سنگ از آخر
 هندوستان آوردند از فخرچین و نیکوترین آن چینی بود
 شربی از وی کسی را که زهر داده باشد دوا زده جوئد که
 باب سردیاشامند و این سنگ در آتش بسوزد و چون بازرد
 جوبه سبباید و بر سنگ مالیده بسته نمایند و باور زهره زن
 هرها بود خاصه در طلا کردن و صحنی گویند فافس
 که گفته شده فافس نیز گویند و کهنایا و آن عود الصلیب
 است و ماده بود لخته زرد و ورق وی مانند ورق
 بود و بیخ وی ستر بود و سفید مانند انگشتی و در وی
 قضی بود و لخته ماده بود کثیر السحب بود بیخ وی مانند
 بلوط بود و هفت یا هشت عدد سبکوترین آن ستر بود و ورق
 بود مانند بلوط و وی فاضلتر از هندوی بود طبعه آن
 گرم خشک بود در دویم و گویند محمول بود در حرارت
 و در وی خفیفی و قضی بود با تحلیل هست مفتوح و مطلق
 و آثار سباهی از بشره بدهد و چون بر طفلان آویزند ما
 دله که برایشان باشد صرع آفریننده و با جوی با شراب

عقرب

بیزند و بیاشامند شکم بندد و درد شکم و برفان و درد
خبر و درد کرده و درد مثانه را نافع بود و لخته ماده بود
در سناق و بی غلافی پیدا شود مانند غلاف بادام و چون
شکافته شود جهای سرخ بسیار بود مانند خون بشکل مار
دانه و جهای سیاه رنگ بود و چون از حب سرخ باز ده
عدد شراب سیاه رنگ قاض بود بیاشامند و قطع زوف
دور بکنند از رحم بکنند و چون بخورند نافع بود جهت درد
معه و لذخ که عارض شود و چون کودکان بخورند یا بیا
بیاشامند در ابتداء ریک مثانه نافع بود و لخته حب
سیاه بود و چون یا زده عدد یا شراب بیاشامند اختلاف
رحم که عارض شود از درد رحم و کافوس نافع بود و بجهت
کوبیدن چون با هن پاره کنند خاصیت از وی زایل شود
و نفوس و ضربه و سحر و صرع را نافع بود خلطه
ماده و بی و بجهت کوبیدن چون غروی بخورند مصر و
و صحنون را نافع بود و اگر از غروی بخورند کتد چون کرد
سند بی سازند و در کردن کودک مصر و آویزند صرع
از وی زایل شود و اگر خود وی سختی کنند و در خرقه
سندند مصر و بیوبیند نافع بود و میرا طیس کوبید بخ
وی و غروی نافع بود هر مرضی که باشد دخال کردن
چون بیاویزند در کردن کسی در بیا بیا کرد از همه
افتخا امن کند و اسحق کوبید مضر بود معده و مصلح

وی

وی کثیر بود و کوبید بد ل آن رفت بود و غار هتون و زلا
وند مدحرج و دلیق و مدویس کوبید پوست انار یا ورق
ان قاره بسیار سی موش کوبید و خون وی قطع ثانی بکند
و چون شکم وی شکافند و بخنار بزنند یا بر کزنده گی
عقرب بسیار نافع بود و چون بریان کرده بکوبد کی دهند که
لحاف آن دهان وی رود باز دارد و اگر دباک بپزند و کب
را که عسر البول باشد در آن نشیند نافع بود و خوردن
کوشک و بی غنیان آورد و سیان و مفسد معده بود و چون
شکافته بر موضعی بزنند که خار یا بیکان باشد بیرون آورد
و منصف سرکین و بی در خا کفته و سروی را سالفار
بیرون آورد کفته شد قاره البی بیسی موش است و کفته شد
ماور هر د و ای که مقوی روح بود و بقوه و دفع
ضرر رسم بکند فان هر خوانند و لخته مخصوص است حجر
النیر است و حجر النحیه و کفته شد و بیاب سی ترب
کوبید و شبیر از بی ترتین و تخم و بی اقوی بود بعد از آن
پوست و بی بعد از آن ورق و بی سی کوشک سنگی و بی
آن پوستانی بود سبز و تازه طبیعت آن گرم بود در ل
و کوبید در سیم و خشک بود درد ویم و جالبیوس
کوبید گرم بود در سیم و خشک بود درد ویم موی بود
ام الثعلب برونایند مولد ریا ح بود معده را نیکو بود
مسخن بود بول برانند این ماسویه کوبید چون بعد از

از طعام بخورند شکم نرم کند و غذا را یاری دهد در هضم
 و اگر بشیر از طعام بخورند منع کند از آنکه طعام قرار
 گیرد و چون بعد از طعام بود هضم کرد است خالصه
 ورق وی و با ساق فی آورد و آب وی استقار نافه
 بود و چون در حین چکانند جلاد دهد و چون خسته بخور
 ند نافه بود سرفه کهن نافه بود و کمیوس غلیظه که
 در سینه بود و آب وی چون با شراب بیاشامند گذشته
 کی انجی را نافه بود و اگر آب وی بر عقب چکانند میرد
 و اگر تیزه خورده باشد و عقب بگردد هیچ مضرت نماند
 و چون با سکنجبین بپزند و کمیوس غلیظه کنند حنق را نافه
 بود و مضر بود دندان و تری در دهه اقوال قوی بود از بی
 ستافی و بلغم را نافه باشد و مضر بود بچشم و سر و معده
 و معسند طعام بود و شش در بدن پیدا کند و درد کرده
 و مثانه و سرفه را نافه باشد و باه بر آن بزند و چون
 آب وی بر بدن مالند منزله طریاف بود در گذشته
 کی حلقوزان و بر برص و موش که در روی پیدا است و طلا
 کنند با سرکه نافه باشد و ادمان خوردن وی موی بر
 داء الغلب بر ویامند و شیر بفرانند و چون پیورق بگویند
 و آب آن بکیرند و با ششاه در میان وی بیاشامند سنگ
 بزرگ و خورد مثانه بپزند و ورق وی بر قان زایل
 کند و انخاله آورد و اگر تخم وی با کندش بگویند و بر که

فی آورد

سرشند و در حمام بر صقی سایه طلا کنند زایل کند و شریف
 که بید چون سوج بردارند و اندرون خالی کنند و روغن
 کل در وی کنند گرم و در گوش چکانند درد گوش زایل کند و
 ابن زهر در خواص آورده است که آب وی بکیرند و باروغن
 کل بچشانند نیم گرم و در گوش چکانند که آب گوش را نافه
 بود و اگر سران بکیرند و اندرون وی خالی کنند و عهد
 در تخم شلغم در آن کنند و سران باز بجای خود دهند و
 در خیز گیرند و در میان آنی نرم دهند ناخسته شود سرد
 کنند و بخورند سه روز پیای سنگ بریزاند و قشر و زرد
 وی با سکنجبین عسلی فی با ساقی آورد و غریبون افزون
 نیز گویند و تا کوب خوانند باید که چون فروغون آن
 درخت گیرند دهان برینند تا غبار آن در دهان
 نرود که حلقه دندانها بپزند و باید که چون ویرابه
 بپزند با قلاهی مختل در میان آن برینند تا قوت وی
 نگاه دارد و مده فی در ظرفی کنند و انچه تازه بود در دهان
 و روف در زب بگذارد و انچه کهن بود بخلاف این و لون آن
 سرخی مایل بود و کوسید قوه وی بعد از سه سال تا
 چهار سال متغیر شود و ناهفت و ده سال باطل شود و
 سکو تین آن صافی رزد بود که راحه وی در قایت
 حدت و حرافه بود طبعه وی که خشک بود در جهاد
 و بلقوت ملطف بود و معروف عرف السار را نافه بود و چون

باد و به که مناسب آن بود بیا میزند و چون بگذرد که
خا نوران و سبک دیوانه طلا کنند نافع بود و لوقه و قو
و سردی کرده را نافع بود و مضامی بجز از اعصاب
پاک کند و مسهل آب رزد بود و بلغم لزج که در ریه و پشت
بود و کرم مزاج باید بود و کسی که خون بروی غلبه کرده
نباشد نشاید که تنها بیا شامند و مضرب بود با نشین و چون
بروغن کل و چرب کنند حدت و بی شکسته شود و مقل
و رب السون و کثیر و صمغ اطاف کنند و اگر خواهند که
استخوان کنند شوخی از وی و فیروانی نادانگی بود و هر
را بد بود و انضام پیدا کند تا حدی که منع ادویه مقسطه
بکند از اسقاط جنسی و چون دروغن بگذرد و بدان
تخرج کند فالج و حدت را نافع بود و چون با غسل بیا میزند
و در حشیم کشند حشیم با حلا دهد لیکن سوزش آن تا
دو روز باقی بود قطع نزول آب بکند و سه درم از وی
کشنده بود و در سه روز ریش در محله پیدا کند و
خوردن وی گرمی و لهیب عظیم و از نع در شکم پیدا
کند و با سندن که اطراف با فضا آورد و مداوی وی
مانند مداوی کسی بود که قرون سبیل خورده باشد
دوغ و نار ترش و سیب مز و کافور و انجبه بدان مانند
و گویند بدل آن خوردن آن دود آنک آن مازنون
و این مؤلف گویند و و دانک آن حید سید ستر و گویند

گویند

و گویند فزون آن حید سید ستر و نیم وزن آن مازنون و
این مؤلف گویند اگر فزون و اینون در شیشه کنند هر
دو یک دیگر را بچینند حیا خبه هیچ نمایند فراستین و را
سنگ گویند و حشیه الکلب و صوف الارض خواتند و آن
کرافت حبلی است که کند نای کوف گویند بیا سسی و
بکوترب آن روی بود سوخ رنگ تلخ طبع آن گرم بود
در دویم و خشک بود در شیم مفتوح سده حکم و سپر بود
و سینه و شش را پاک کند و احض بر اند عصاره وی درد
کوبن را ساکن کند و با غسل حشیم را قوت دهد خوردن
و کل کردن و عصاره وی سحوطه کردن بر قان نافع
بود و کل وی چون خشک بود با قه وی باب بیزند و چون
تر بود بگویند و آب آن بکوبند و با غسل بیا میزند قرخه
شش را نافع بود و در هر و سرفه را و اگر با ایر سا خشک
بیا میزند مضول غلیظه از سینه پاک کند و زنان و
چون بیا شامند حاض بر اند و مشیحه بیرون آورد و
دشوار وی دادن را سود دهد و چون ضام کنند و رق وی
و غسل ریشهای کهن را سودمند بود و پاک گرداند و
گوشت و بی زیاده بخورد و در دهیوها نافع بود و عصا
ورق وی که در افتاب خشک کرده بودید همین عمل کند
و عصاره وی و در داروهای حشیم استعمال جرب قدیم
و جدید اضافت کنند جرب سه گانه را پاک کند چون

ب

ب

مالا

نه

باب

باب انار ترش حل کنند و بکک حبیم با گرد است و طلا کنند انار
در سینه و سفیدی که در حیم بود قدیم و جدید نافع باشد
و در شافها حلا دهند حبه حلاوه عین و قهقه نور با صره
مستحل کنند و اگر نیم تالک درم در طبع و فایکد از بند و رغن
باد امر شیرین و بیاشامند شش و سینه پاک گردانند از ر
طوبت لرخ و قرحه که سبب خواهد انجا صد بحال صحت
آورد و چون عصاره وی قدری آب بگذارند و با قندی
عسل بیاشامند یا بر جراحهای بلید متعفن ضامد کنند پاک
گردانند و با صلاح آورد و چون ضامد کنند بر مامیل و ضا
زیر نارسیده تحلیل دهد و مجموع باد های غلیظه دفع
کند و چون بر سینه ضامد کنند ضیق النفس را سود دهد و
چون ورق وی بخایند و فزورند نافع بود و جوی که
منقول شده باشد در معده و اندرون و جوب وی
باب زیت بپزند یا باب تنها و نکمید کنند بر زهار ز
نان و مردان نافع بود حبه در دیکه شده باشد از
عسر البول و ریاح و جیب اصناف او جاع و ورق وی
چون بگویند با کوه به و برورده ها بپزند بگذارند و هر
چین همه جرعه ها را سود دهد و چون ورق وی بپزند
بپزند بپورند سکو ترین معالجه ها سرفه و ربو
و ضیق النفس بود و اگر آب نخاله وی صوی سازند
و در پختن بخ درم ورق وی اصناف کنند و تمام پزند

و بیاشامند

و بیاشامند نافع بود حبه سرفه مضطرب و غلیظ بود
و باید که شش روز پیایی استعمال کنند که عجایب
بود و چون ورق تروی بگویند و ضامد کنند بقعه و
انرا نافع بود و استخوان عریان گویند مضطرب تا جوی
بول خون از کرده و منافه جدا شود و تخم رازیان در
مضقت آن میکند چون با وی خلط کنند یا پیش از وی
بعد از وی بیاشامند و صاحب مهناج گویند مضطرب
عجب و کرده و منافه و مصالح وی سبب الطیب بود و بد
آن نوزن آن اسلوت و چهار دانگ وزن آن نبات
بدل آن اندسین و اقیحون است و گویند بدل آن نوزن آن
لا عبه است و صاحب مهناج گویند شربی از وی
درم بود سده حکر و سپرد بکشاید و حصی برانند
فرخنده انخمشک خوانند و گفته شد و نواسیر را نوا
بود و موه بفرزاید و تخم وی چون بیاشامند محف می
بود و محدل تر از مرز خوش باشد و سپرد و صفتها کی
در الف گفته شد فصاد فصاد ثوث است و گفته شد
فروین قبل الحماست و گفته شد و فرونه فشیج
و گفته شد فرفیه حلبه است و گفته شد فزیون طلقا
و گفته شد فروتی شاهترج است و گفته شد فزانج الحما
بیارسی کبوتر اجه گویند در وی حرارت و رطوبتی فضا
بود و غلظتی و آب ماسویه گویند که مرز از جیب گوش

مرغان بود و دشوار هضم شود و خون بسیار از وی متولد
 شود و در طبیعت صاحب مزاج گوید خوردن وی مخرج
 را سود دارد و گوشت وی کثیر الفضول و سریع الحضوت بود
 تا بخدی که سهر آورد و مصلح وی سرکه و کشنر بود و محروم
 مزاج را سود اولی آن بود که با سرکه و کشنر و آب مغز
 خیار یا لنگ خورده رازی گوید گوشت وی گرم خشک بود
 به ویرا حرارت ظاهر بود و موافق محروم بود الا سهل
 ناز گوشت مرغ از شکم بیرون آید خاصه چون با خود
 آب و شنب و نمک بزنند و مرغ وی موافق بود سرد
 مزاج را و کسی که شکم وی متض داشته باشد و درد
 نشت که بسبب آن خلط خام غلظه مزمن بود کرده را
 فربه کند و با لاه را زیاد کند و شریف گوید اوصاف
 خوردن وی خوراسبوزانند و با سب که مجذام گشته
 خاصه در مزاج طفلان کوچک و مضر بود بخشیم و دماغ
 خاصه بریان کرده و اولی آن بود که بر سر آن چیزی بپا
 شامند که منع صعود بخار آن بکند و موافق کرده بود
 و با لاه را زیاد کند و شریف گوید که کبوتر حبه در دیک اند
 ازند و روغن کبوتر بر سر آن کند حین آنکه از بسو شامند
 و هیچ دیگر نکند تا بپزد کسی که سنگ داشته باشد زایل
 شود نزد گرمترین پوست پوست رو با لاه بود بعد از آن
 سمور بعد از فنک و قائم و بعد از آن بوق هر یکی بجای

عشه داشته باشد هر روز دو فوط زایل کند و روغن
 یی نیز عشه خوردن و تریج کردن غافقی گوید و آب
 نرجه کند تر آن شک برافند و خشک آن شک بنبد و سرفه
 و خثوت سینه را نافع بود فضا عجم الزنب است و
 گفته شد فضا این ماسویه گوید بحاله و یی
 سرد و خشک بود با اعتدال و گوید معتدل بود در گرمی
 سردی و یقایت قاض بود و شیخ الرئيس گوید بحاله
 یی چون با ادویه بیامیزند حلقه نافع بود و رطوبت
 نج را سود دهد و جرب و حکه را زایل کند و عسر البول کند
 افح بود مقدار ماخوذ از وی نکی بود و مخاوی حکم
 یی یا قوت داشته باشد و گویند شراب از نقره خورد
 سخا رود آورد و چون نقره بوی گوگرد نشود سیاه کرد
 چون نمک بشویند سفید گردد و بحاله و یی چون با
 زنبق بر فواسیر طلا کنند نافع بود و مضر بود میانه
 مصلح و یی عسل بود فطر سماوخ گویند و آن
 نافع است بکثرت را فعیل و مجموع انواع را کما خوانند و
 بدترین همه فطر بود و یک نوع صحرائی بود و یک نوع در
 شب سرکین روید و فوی از خم شراب پوست وی با آن
 آند هر که احید سر آنکشتی بدهند بیخوش گردد و یی
 ست وی زهر بود و گویند هر که بنایا کی بخورد سماوخ
 اسل را منقطع کند و دیگر فزندان وی حاصل نشود

خلط

خلط غلیظ از وی متولد شود طبیعت آن سرد و تر بود در
 آخر رجه سیم حذر و سکنه آورد گاه باشد که بکشد و اگر
 نکشد هضیه و عسر البول احداث کند و ضیق النفس و عرق سرد
 آورد و باشد که در همان روز بکشد و آن در موضع عفن یا
 در موضعی که مقام کنندگان بود یا شب درخت ریتون روید
 مصلح و یی آنست که مسلوب کرده با کثرتی تر و خشک بخورند
 که دفع مضرت وی میکند شراب سخت بر سر آن کنند و
 سکجین و فودج فطر ساینه تخم کوش کوهی بود و آن دانه سیاه
 طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم توت
 وی زیاده از پوستای بود بدل آن دو وزن آن تخم کوش بود
 مخلا سوس و خلا سیوس گویند و آن بخور مریم است و گفته
 شد مغول حناست و گفته و گفته شد فطر فوی از کما
 است و یی سسی هیکل خوانند و آن در لب جاهیها و اندرون جی
 مهای و کنار آبها روید و آن سالمتر از فطر بود طبیعت آن
 سرد و تر بود و غلیظه فقد سخکشت و گفته شد قحاح
 الاخر هر فوی که بود از قحاح خوانند بهترین آن خوش
 بوی بود طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم حیض
 براند مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و وقت دم را نافع بود
 و طبع وی سنگ کرده بریزاند بولی و حیض براند بقراط گوید
 نرف دم و در رحم و ورم سرد که در جگر بود و معده سود
 هد و اگر ادماک بوشیدن وی کنند سر را گرات کند و خواب

د

خواب آورد و مقلد خون خون بود و مصلح و بی باز راست
 فلاح التوریا اسباب هر مس است و گفته شد فلاح الکرم خوانند
 بسیار سی دل خوانند و آن سنگ زنه آنرا راست و طبیعت آن سرد
 بود فلاح الملع زهره الملع است و گفته شد فلاح الفلجده خوا
 و آن تخمست مانند خردل لیکن بختی سرخ بود و سنگترین آن
 بود که چون در دست بمالند بوی سیب از وی آید طبیعت
 آن گرم خشک بود در عطریات مستعمل کنند و مقوی معده
 و کبر سره بود و سده که در سر باشد بکشاید و قوت دماغ بد
 هد و آنچه رزد بود و سیاه بد باشد و چون سخی کرده بکشاید
 بابت بر گذشته کی عقرب طلا کنند نافع بود فل صاحب
 مصلح گوید فاعلیه است و آن بیخ سیلوفز هند لیست و قوت
 و حی ماستد قوت یروج بی بود گرم خشک و صداع را مفاک کردن
 نافع بود و اسحق گوید نیم درم از وی سخی کرده در معده را
 نیکو بود و مضر بود مضافه و مصلح و بی غسل بود بدل و بی ر
 لفاع و صاحب جالمح از قول اسحق ابن عمران گوید که فلش
 سیلوفز هند است مقبذ افشقی و لون قشروی بلون فندق ما
 ند مخروطی جرب بود مانند مخروط جونه طبیعت آن گرم
 خشک بود استرخای عصب را مفید باشد و بواسیر را فلفلیه
 اصل الفلفل است بسیار سی بیخ فلفل گویند و آن خشکی صریف
 بود و شکل مسطه طبیعت آن گرم خشک بود دردهای
 سرد و تشنج امثالهی و قشوی و قوای و باد های سرد را سود

سود دارد و بزرگ طلا کردن عرف الشار سودا غافقی گوید
 لون را نیکو گردانند و مرق سودا بیرون آورد و با ۲ ران یادت کند
 و چون با سر که بیامیزند وضاد کنند یا بیاضا منند و رم سیرا ۸
 تحلیل دهد و چون با مویخ بخاشید و بدان عنزعه کنند بلغم
 را قلع کند و بدل آن دار فلفل بود یا نار مشک جودن آن یا دو
 دانک آن سور حبان و نیم وزن مخروط حنکه آنه فلفل ابیض
 درخت آن مانند درخت انار بود و جالبیوس گوید اقل ثمر فلفل
 دار فلفل بی و وصف دار فلفل گفته و ثمر فلفل نارسیده فلفل
 سفید بود و چون رسیده کرد سیاه شود و مؤلف گوید چندی
 آنکه تفحص کردیم از تجار که بطرف هند می آمدند گفتند که
 این خلافت دار فلفل درخت و حی غیر از درخت فلفل است
 و بیشتر در سکا له می باشند این مؤلف گوید فلفل را درختی
 است بزرگ و کسی بر سر آن نتواند رفت و باید دو برابر ترا
 در آب و از انجا با آن اخراج کنند و خشک گردانند و این
 تشنج که در دست از این هیته است و فلفل در آن موضع
 جوشانند تا جایی دیگر بکارند و فلفل بنستان و تابستان
 هم بار آورد خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود بر کهایان
 خاستها افتد تا سوخته نشود و چون آفتاب فرو شود برگ
 ها از آن بار شوند و درخت و بی خود بود مالک ندارد و
 صاحب مصلح گوید از قوای مقوی و بی که بهترین و حی آن
 بود که سبک باشد و گرمی و بی ضعیف تر از سیاه بود و فلفل

بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی بزرگ و میسایل و مقدار بخود
کوچک و مژدر امس و طبیعت آن گرم بود و سیم خشک بود و
مهارم و چون در کمالها کنند جلای تمام دهد و هضم
طعام کند و استهائا آورد و ورم سپرز را نیک بود و بول و
حیض براند و طبیعت را نرم کند و آنک و بسیار در طریقات
منجمل کنند و بلغم و سود را پاک پاک گردانند و مقدار را بخود
از وی تا نیم نیم مثقال بود و وی بجهف می باشد و مضرده
بود بکرده و مصلح وی عسل بود و این ماسویه گوید بدل
وی زنجبیل بود فلفل سیاه با باری خوانند و وی گرم
تر از سفید بود طبع آن گرم و خشک در چهارم و در
حزبی و تخلیفی بود جلای دهد باجم را دفع کند سخن
اعصاب بود و چون با زفت بیا میزند محال خواند بود و
چون با نظرون بیا میزند هق را نیک کند و غذای غلیظ
را لطیف گردانند و اگر بعد از جماعت زن بخورد بکیرد آبت
نشود و ناریکی حشیم و آب رفتن آن را نافع بود و سرد
مزاج را نیک بود و مسخ موده و حکر بود و همه اعضا و سخن
خون بود و اگر سحر کرده با پیاز و نمک بیا میزند و بردام
التحلب ضما کنند بعد از آنکه نیک مالیده باشد موی
برویانند و چون سحر کنند و در ریت بچوشانند و بمالند
فالج و حذر را نافع بود و اعضا که سردی بروی غالب
چون باادویه بیا میزند که در وی قبضی بود و قطیر البول
که

که از سردی بود سود دهد و هم حین فالج و حذر و ریش را
نیک بود و نافع هر علت سرد را که در اعصاب حادث شود
و گویند بدل بکوزن نیم آن فلفل سفید باشد فلفل امس سیاه
اوراد و با باری گویند و آن با نیست که آنها استاده روید و
ترکان و پرا فرغین خوانند و گویند که چون خشک کرک و پرا
بخورد ببرد و بخت ازاد و ست دارد و ساق وی مانند ورق
بید بود بزرگتر و سفید بود و طعم فلفل بود و وی و بی
خوش بود و ثمر وی و رمضام بلغمی مزمن را تحلیل دهد و سیاه
که در شیب حشیم بود نال کند و بر کاف و فحش که بروی باشد
ضما کردن سود دهد و پنج وی دراز بود و هیچ منفعت
ندارد و مؤلف گوید آن زنجبیل کلاست و گفته شد
فلفل السودان چرب است مانند حبوبات و طعم مانند
فلفل بود و از بالاد سودان آرند در دندان سود دارد و
چیدن آن فلفل السعاله بزرگ بکشت است و گفته شد
فلفل الفزود حب الکتم است و در کتم گفته شود فلفل
الخواما هو دانه است و گفته شود فلفل اسم هر فلفل
بود که مضر بود است و گفته شود فلفل حب جوی بود و سیاه
رسی بود نه گویند طبیعت آن گرم و خشک است طبیعت آن
صخی بود و نیم مثقال از وی مشیم بیرون آورد و مضر بود
بهم موده و مصلح وی فود نه بری بود فلفل عنب الثعلب
است و گفته شد فلفل کرمان سخا ب بود و لای گوید فلفل

ورقانه

قائم و حواصل معتدل بود در حرارت قوم خطاست و گفته شد
 فوهد غلغل و غلغل گویند گفته شد فول جوی گویند
 و آن با قلاست و گفته شد فوهد حبه است و گفته شد فو
 غوشنه گویند و آن فو غی انظر است و گفته شد فو غی
 است که ورق نبات آن مانند ورق نبات کرسی بود بزرگ
 تر و کل و بی مانند تر کس بود بزرگتر ساق و بی یک کز بود و
 املس بود و در اصل و بی عطری بود و گویند قوت و بی ما
 نند سبیل بود و بسیار خیر مانند آن بود و ادرا دل بیشتر آن
 سبیل کند و طبیعت و بی کرمر خشکست درد هله و نافع
 بود و فول و حوض بر آید خشکی و بی و مطبوخ و بی د
 اء النخلب را سود دهد و مقدار ما خود از بی نیم مثقال بود
 و گویند مضر بود بکود و مصلح و بی تخم را زیانده بود و
 حالبیون گویند در طعم و قوت مانند و بی بود الا
 لطیفتر از و بی بود و بدل آن بوزن آن سبیل یا کبابه و
 گویند بدل آن فلفل سیاه است فوغل اثری در قوت ما
 تند صندل سرخ بود درخت و بی مانند درخت نار کیل بود
 و بی مبرد بود و قوت و قاض بود بر ورمهای غلیظ
 طلا کردن و اعضای مسترخ را مستحکم کند و بوی د
 هان خوش کرد اند و قوت دل بدهد و حرارت دهان
 باز دارد و قوت دلنه و دندان بدهد و گویند بدل
 و بی بوزن و بی صندل سرخ و ریح وزن آن بزرگ است

و نیم

و نیم وزن آن کثیرتر فو نیم حبلی سگوترین آن بود که
 و خوشبوی باشد و سبز بود و ورق آن کوچک بود طبعه
 آن کرمر خشکست در سیم عرف بر آید ضما کردن بر اثر هله
 سیاهی که برسد پیدا بود ببرد خاصه چون در شراب پیخته
 باشند و طبع و بی در حله جرب و حله را ایل کند و حدام و ریش
 دهن و فوغل را ایل کند و چون با عسل یا نمک بیناشامند فضول
 در معده بود بیرون آورد و حوض بر آید و مشیمه و حبه بیرو
 آورد و چون خشک و سوزانند و سخت کنند استرخای لثه
 را سود دهد و عصا و بی با مطبوخ کزنده کی سباع را نافع
 و چون گفته بر آید و بیاشامند حبه بکشد و استحق گویند مضر
 بود با معاء و مصلح کثیر بود و بدل و بی بوزن نیم وزن بود
 و بی فو نیم قوت شراب و بی مانند شراب حاشا بود
 و سگوترین سبز بود و قوت و بی پاریسی بود آن مجموع بود
 و طبعه آن کرمر خشک بود در سیم چون بخورند و بعد
 از آن مام الحبین بیاشامند چند روز بیای داء الصیل را
 سود دارد و چون با سرکه بپزند بنزد دماغ کسی که غش کرده
 باشد باز هوش آید و منع احتلام میکند و طبع و بی قا
 ضی نافع بود و روغن و بی مخرج کردن همین سبیل و خورد
 و بی ضما کردن کزنده کی جاف و ران را نافع بود و اگر با شراب
 بیاشامند دفع سموم میکند خاصه پیش از آن خورده یا
 شده و از دخان و بی کزنده کان بگریزند و حاشا آن

دن

بوی سپردن بیکند و مقدار شربتی از وی بکدرم و چون با شرا
 بینند و بر صاحب خوارم بینند تمام کتد نافع بود و مقطع
 ناله بود و مصلح وی کثیر بود و بدل وی بخاکست و
 معروفست بفرقة الصباغین بپارسی روناس گویند و آن بچی
 است خوب سرخ سبکوترین آن بود که تازه سرخ و بار یک
 بود که از ارمین آرند و معروف بود بدربندی طبعه آن
 که در خشک بود و جلای با اعتدال دهد و برهق سفید
 و قوی با ناسرکه طلا کردن نافع و بدن را از هر اثری که بود
 پاک کند و بکدرم تا دود در جهت سحر و ضربه نافع
 بود چون با قدیمی شراب بپاشانند و نموی چون با سرکه
 بپاشانند و رزم سپردن بکدرم از آن و ورق وی چون با
 سرکه زن بخورد بر کبر و حوض براند و حکم و سپردن پاک
 کند و سده بکشد و چون با ماء الحبل بپاشانند
 عرف النساء و وجع ورن و استرخای اعضا را نافع بود
 و اگر تمام کتد همین عمل کند و اولی آن بود که کسی
 آن بپاشانند هر روز بحام رود و گویند مضر بود بر
 مصلح آن است و بدل وی بوزن وی سلیمه و
 دود آنک و زن آن موین سیاه بود در شفیه و دزار و
 گویند بدل وی در بهق و بر شیطرح است و بکوش
 بپارسی بیکوش گویند و آن لوفست و گفته شود
 سداب است و گفته شد منیر هیچ درخت حنض
 و نموی مانند فلفل بود و حنض عصاره و سبت معتدل

بود

بود در حرارت و برودت بر سویی طلا کردن قوت دهد و
 چون بپاشانند در دس سپردن و برفان را نافع بود و طبخ فر
 وع وی حوض براند و بدل آن حنض بود و برونج نموی
 اجمار است و آن نیشا بوی کهن بود طبعه آن سرد و خشکست
 چون سحر کنند و بپاشانند کزنده کی خا فوین را سود دهد
 و ریش اندر وی و چون درد و آب حشیم کتد سبک و ری و تار یکی
 حشیم را سود دارد و چون روغن و عرف بوی رسد خراب شود
 و لون آن سیاه گردد و در خواص آورده اند که فبروزه خوش رنگ
 روشانی حشیم بپزاید و با خود داشتن بجای سبکی بود
 و بر حشمان غالب شوند و در معزجات فخر کتد و جلد
 ارسطاطالیس گویند جوهری از اجمار که لون خون بکشد
 پوشیدن آن بد بود و بمل حیوانی معروف دندان ویرا
 عاج خوانند و فیل از هیچ حیوان نرسد مگر کرب و فیل
 دوسر دارد و نتواند خفتن و چون بخشد نتواند برخواست و
 خفتن وی تکیه بود بر چیزی هندیان گویند پیشانی بیل
 هر سال یکبار عرق کند خوش بوی شریف گویند چون
 شماره عاج هر روز دو درم بماء الحبل بپاشانند حفظ
 را سبک بود و اگر زنی عافه بود هفت روز هر روز دو درم
 بماء الحبل بپاشانند و با رجع شوند آسین گردد و اگر بعد
 از ظهر سه شب هر شب یک منقال شماره و بجای یک
 منقال عاج یکک نبات بپاشانند سحر کرده سفوف کند و بچو

و شیم شب یا چهارم یا مرد جمیع شود آن زن آسین کرد
 و اگر بشاره وی جزوی با نیم وزن آن باده آهن بیامیزند و
 بیکو سخن کرده وی بر بوا سیر یاشند نافع بود و طریقی کو
 دید از دندان میله چیزی بر کردن طفل آویزند امین بود از و
 ناء اطفال امین باشند و چون سر کین با عسل فزیده سازند
 وزن بخود بر گیرد هرگز آسین نشود و بخوروی صاحب
 کهن را سود دهد و چون سوخته بر صفحه نر طلا کتد
 سودمند بود و اگر در موضع خنک شبیه یاشند دود کند
 بگریزد و این زهر در خواص آورده که علاج در زبردخت
 میوه دارد و کتند قطعا گرم بخورد و اگر یاره از دندان
 وی در خرقه بندند و بر کاوندند و از و با امین باشد
 و اگر یاره از علاج بر عینوی دهند که استخوان در وی
 شکسته باشد جذب کند و با سالی بیرون آورد ^{میل}
 اهل اندلس طفله خوانند و آن کون بری است و در کون
 گفته شود ^{میل} فیج نیز گویند و آن قشواست گفته شود
 باد القاف قافله و فوع است بزرگ
 و کوچک بزرگ آن بزرگ تر از جور بود و حب آن ما
 نند و حب آن مانند و پوست آن سلب بود و رنگ
 وی سرخی بود که بسیار می زنند و قافله کوچک را شو
 شمر خوانند و خیر بوا و هال بوا و هیل بوا گویند و آن
 انواع است بکنوع مقدار استخوان بلیله بود و فوخی میگو

مقدار

مقدار جوز بود مثلث و دانه اشنان نزدیک بیکدیگر بود
 و بزرگ آنرا خوانند و کوچک آنرا ماده گویند طبیعت
 آن که خشکست در آخر درجه دویم و در وی قنطری بود
 و خدیلی و تقویت و غنیان را نافع بود و آب انارین و
 هضم یاری دهد و امحایان کند مقدار مستعمل از وی
 ناکدرم بود در دجگر سرد را نافع نافع بود و سسته
 آن بکشاید و چون با سکنجبین یک هفته بیاشامند و
 و صرع را نافع بود و چون هر روز دودرم از وی بیاشا
 مند چون با تخم خنان بر مساوی بیاشامند هر روز
 یک درم سنگ کرده نیز آید و کوچک وی نشف رطوبت
 بکند از سینه بکند و از حلق و معده بکند و هضم
 را قوت دهد زیاد تر از بزرگ و لطیفتر و قبض و می کمتر
 بود و حرقت بیشتر و مضرة بود نشش و مصلح وی قند
 بود و بدل قافله کبار یکون نیم صغار بود و گویند
 نیم وزن آن کبابه بود و نیم وزن آن قریفل بود و بدل
 قافله صغار نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قریفل
 است ^{میل} قافله بنابست مانند اشنان و در وی طعم
 شورپی بود و قابض و استخوان عمران گوید مانند گوشت
 در وغل و طبیعت آن گرم و خشکست مسهل آب زرد و
 خاصه ^{میل} و می و مدور بول و می بیفزاید و مسهل
 صفر بود و صنف حکمر اسود دهد و کیموس و چینی

بود و در معده ثقیلی پیدا کند سبب آنکه لذتی که
 که در وی است و شربتی و آرویی رطبی با نیم رطل بود با
 ده درم شکر سرخ قاتل المرق قاتل الخراس است و گفته قاتل المخل
 نیلوفر است و گفته شود قاتل هسه نوعی از اسقواس و گفته
 شد تاره بیوبانی سطلخین گویند و گفته شد قاتل الدب
 خاق الزنب است و گفته شد قاتل از میاست و گفته
 شد قاتل قیونداست بیارسی سپه قاونده گویند و رو
 ستان شیراز و پراشیریل خوانند و آن از هندوستان می
 آوردند مانند شیر بسته بود و دردهای که از سردی
 بود چون بکدرم آرویی بیاشامند در صوفای بود قاتا
 افاقیاست و گفته شود قاتل احیه حصیه الکلب است
 و گفته شد از بهر آن این نام با ایشان هم داده اند که
 ایشان دو بچند مانند دوزینون که در سالی یکی فربه
 بود و یکی لاغر و در سالی آنکه لاغر بود فربه گردد و
 فربه لاغر شود صبح حمل گویند بیارسی کبک خوانند
 صاحب مضاج گویند نزدیک طبیعوی بود و لم وی
 الطف لهور بود کرم تراست و چون بریان کنند شکم
 ببندد و مسمن بود باه زیاده کند و دل را روشن سازد
 رد و غذا بسیار دهد و دیر هضم شود و دماغ و عین
 با شراب صرف بیاشامند بر فغانا سود دهد و حکم وی
 چون کرم بود مقدار نیم مثقال فرو برد صرع را سود دهد

و زهره وی کحل کردن شکوی و نار یکی حشیم را نافع
 و چون زهره وی سحوطه کنند در هر ماه دهن بزنند و
 رفته و با صره بد دهد و اگر زهره وی با صره و آید ناسفته
 و مثل و آن مشک سخن کرده کحل کنند سفیدی حشیم
 نایل کنند و بیضه وی چون با سرکه و غصیل بزنند و بخرند
 در شکم و معده را سود دهد و طب خشکست و آن
 و ضفصه است و گفته شد قاتل خاریست که صمغ وی
 کنراست و از انبیران می خوانند جارد را سوزند و جو
 وی بگویند و بکا و شتر دهند طبعه آن کرم خشک بود
 و سرفه را سودمند بود و قرحه شش را و سقمت کتب
 در کاف گفته شود قاتل قشر خوانند و کوچک و انرا
 سخاریر و صغابس گویند و بیارسی حیار زه خوانند
 و حیار در آن گویند و شکو ترپ آن حیار در آن گویند و
 شکو ترپ آن نشا بودی بخته بود سبز در آن خوب و
 طبعه آن سرد تر بود در سیم شکین حرارت و صفرا
 بود و ل برافند و تشکی نشاند مانند را موافق بود
 و وی دن آن در بخودی که از حرارت بود استعاش
 بختند و ورق وی با غسل بر شری بلخی طلا کردن
 نافع خوردن وی کزنده کی سک دیوانه را سود دهد
 و کپوس وی بد بود و تنهای صعب آورد و در معده
 دفع ضرر وی بحمل یا مویز کنند یا ناخواه رازی گویند

زانجی گوید سبک تر از حیار بود و زود تر بگذرد و حیار و حیارزه و
 کد و محروم مزاج را سود دهد و لیکن اگر بسیار بخورد هضم در سنگ
 پیدا شود و مصلح آن حواری کمون و سفیر حل بود اما سرد مزاج
 را مضر بود و اولی آن بود که بسیار بخورند و شراب بقوه صفت
 از بی آن بیاشامند و حواریات گرم فناء دهند و حیار
 خیر است و گفته شد فناء لواء الحار یا رسی حیارزه سفید
 و آن قنای بری است و اهل اندلس علفه خوانند و اردضا
 گویند و بیونانی اسفیر و اعروس عصاره ویرا طریون گو
 یند نبات و بی نبات کبریا نامند اما خار ندارد و لون
 و بی سبز بی باشد که بسیار می زنند صفت عصاره و بی
 حیوان است که مژوی در آغز انسان زد شود و بگیرند
 و در خرقه کنند و بمانند تا آب از وی بیرون آید و
 صافی کنند و در ظرفی کرده خشک گردانند بر روی
 خاکستر بنجیه و غلیظه بر آن ریزند تا کرباس آب فرو
 خورد بعد از آن بر صلاویه کنند و سحق کنند و قوی
 سازند طبیعت آن خشک بود در اقل درجه سیم
 و گویند حرارت وی درد و بیم بود چنان با سر که بپزند
 و بر فقر سر نما کنند نافع بود و طبع وی در حننه عرق
 النار را سود دهد و مقدار یک درم مضغه کردن درد
 دندان را سودمند بود و چون سحق کنند حرقه پشینه
 و قی با و اثر دمل و سیاهی که بر روی باشد زایل کند و حب

ریش شده و قی با و اثر دمل و سیاهی که بر روی باشد زایل شود
 و عصاره و بی قول و حبض براند و اگر زنی بخورد بر کبریا
 شاه کند و عصاره و بی چون در کوش چکانند درد کوش را
 زایل کند و چون باریت کهن یا با غسل یا با باز هر که او طلا
 کنند یا تخمک کنند و در محجوه و خنات را نافع بود و بی
 سهل خلط خام غلیظه و مریه سودا و ماء اصفر بود و باید که با
 ادویه که موافق بود خلط کنند مانند صبر و مقصور یون
 باریک و سور بخان و فوزیدان و کاکتوس و قسط و مروفطر
 اساکون و مقل و تربید و من عفران و سبیل الطیب و دار حنیفه
 سلیمه و زراوند مد هرج و المسیون و تخم کرفس و جاب و شیر
 و سلیم و نمک هندی و حب البلبان و چون با حبضی
 ازین ادویه بیا میزند بسیار دردها را نافع بود چون
 درد مفاصل و فقری و لقوه و خدر دست و پای و دردها
 سوداوی بود و نشانه وی با ادویه حاده مثل سقمونیا
 و تخم خطل بیا میزند شربتی از وی دانکی بود تا دو دانک
 بحسب مزاج و مضر بود شش و مصلح و بی صمغ عربی بود و
 طین ارمی و شاسته و اگر با روغن کچد بپزند و بر ظاهر
 بواسیر که بر مقعد باشد طلا کنند نافع بود و چون
 طنج ورق و بنج وی بیاشامند عذوم را نافع بود و اگر
 بنج وی سحق کنند و در مین کوش و حلق بکوبانند و روغن
 وی درد مفاصل نو کهن را مالیدن و خوردن نافع بود

وخلط خام و لزوج بیرون آورد و رو و ضیق النفس را سود
دهد و عصاره وی در صحنه کردن خلط بود مگر خلط اخله
کند با ادویه که مناسب باشد و فی با فراط آورد و
بی بسبب حیوانات یا شرکه کند فی باز دارد ثناء النعام
حتی است و گفته شد ثناء الخیة از قول صاحب هاج
زراوند طویل است و گفته شد مشد بهار سی حیات
و گفته شد قهیا فلم یاست و گفته شود مراح رطبه
است و گفته شد قدح مریم نباشد که بیوانی موطی
طولید و ت گویند و گفته شد مذکور است خشکست نیکو
ترین آن بود که از حیوان نر گیرند حرارت وی کمتر از
انکسود بود قوت بد دهد مستفی را نافع بود خاصه
چون در سرکه خوب است که مکر کند و گریزی که مستی
کند مکر کند و قلع الخذا بود و اولی آن بود که با
روغن و شیر بزنند قرح و با خوانند و بیارسی کند
خوانند نیکو ترین آن فربه بود و تر سبز طبعه آن
سرد تر بود در شیم غذایی که از وی تولد کند مانند
مصاحب وی بود و اگر با خردل بخورند خلط حریف
متولد شود و اگر با نمک بخورند خلط ملح متولد شود
مسوق وی غذایی اندک دهد و زود بگذرد و صفراوی
ساکن کند و مولد بلغم بود و صفراوی محروم مزاج
را سود دهد و زود بگذرد و صفراوی و حرارت نباشد

و تشنگی باز دارد و خنثویت سینه و سرفه و کسی که حکرو
کرم بود و تب کرم باز دارد و خون با جواب و ماش مقشر
روغن بادام شیرین بپزند و بخورند و سرد مزاج را سود دهد
و اصحا سود را و بلغم را نشاید که خورند که تولخ آورد
و اگر خورند بازیت امطین کنند و مطیب بظفل و خردل و
سداب و کرمین و بخناع کنند و شراب صرف بر سر آن خور
ند سوپق وی سرفه و درد سینه را سود دهد که از حرارت
بود و کرب که از سفر بود و در حلق را نافع بود و رازی گوید
روغن وی مانند روغن بنفشه و سیلوفز بود سهر و حرار
را سود دهد و آب وی صداع را ایل کند چون بیاشامند
یا پیدان سرشویند و اگر با روغن گل کل در گوش بچکانند
و در و درد از آن نافع بود و چون در جگر گرفته در میان
آتش هزند و آب آن بگیرند و بافتند بیاشامند تنجایی
کرم ساکن کند و غذایی بگوید هد شریف گو گوید که
که وی که اول همه بیرون آید چون در جگر گیرند و
بریان کنند و با آب آن کحل کنند رزق حشیم و بریان
را از ایل کند و چون با آب کحل وی کحل کنند درد حشیم کرم
را سود مند بود و پوست کدوی خشک چون بسوزانند
و بر موصی که خون روان بود افشانند خون باز دارد و
اگر بسوزند و با سرکه برص طلا کنند نافع بود و دان
وی چون مختل کنند و روغن از وی بگیرند درد گوش

وامحاء کر مر را مسود دهد و کد و چون برسد درین آن سو
 بکشد و سوراخی کشاده شود در میان درمیان آن بکشد
 و خشت آن حد بد بریزند تا صفتی شود وین آن باز بجای دهند
 و چهل روز رها کنند در درخت و بعد از آن رو به چپند و آنچه
 در اندرون وی بود بیرون آرند و بفشارند آب سیاه از
 وی بیرون آید و بفشارند آب سیاه از وی بیرون آید و
 در شش کتد چون بر شود رها کنند و چون خواهند که
 استعمال کنند چنانند آن برینند و بر موی خضاب کنند
 موی سیاه کند کرد اند بخت سکت و چون جرازه کرد
 ترشاد کنند در ابتدا در دهنم که از حرارت بود نافع
 باشد خلصه چون با آرد جو برینند و هم چنین صداع
 کر مر را مسود دهد و پوست کدوی خشک آرد و کر مر را نافع
 بود و خشک کرد اند همچنین ریشها و اعضایی با بس المزاج
 بود سوختگی آتش را مسود دهد و چون بار روغن که بر
 شد و معتقد اند و بی سرفه را که از گرمی بود مسود دهد
 و مرطوب سینه بود مسود دارد و مقطع تشنگی بود چون در آب
 مالند و سوزش منانه را که از حلیط تیز بود مسود
 آرد و مولد بله معده بود اولی آن بود با سفر جلیا
 میزنند در مسلق کردن بعد از آن بمری و سقر و قفل
 و خردل و فو تیج استعمال کنند قرغل پیار سی میخک
 گویند بر آن مانند که استخوان زیتون بود در آن و تیجا

سیاه

سیاه بود علك و بی بقوة علك الطم بود و بنکوترین تیز بود
 شرب طعم با تیزی و تلخی اندک بود که چون و بیاریک باشند
 طبعی آن کر مر خشک در سیم بود دهان خوش کند و جیم
 را روشن کند و بنکوری را ایل کند که کردن وقت حکم دهد
 و فی قشائرا نافع بود و سلس البول و قطن البول را مسود دهد
 چون از سردی بود و مضمی رحم زنان باشد و اگر نیم درم از وی
 حق کنند و با شیر ناز به شامند با شام معامت را قوت
 دهد و بوی وی مقوی دماغ سرد بود و کسی علت سودا بر
 وی غلبه کرده باشد و مقوی دل و مضر دماغ بود و کسی را
 که سوخا بر وی غلبه کرده باشد و مقوی معده و حکم و حق
 اعضا باطن بود و استقایی نجی را مسود دهد و مقوی اخلا
 رسیده بود بدن سبب معامت را زیاده کند و هضم را یاری
 دهد و بادها که متولد شود از فضول غذا در مجموع شکم
 شکند و لته را قوت دهد و گویند مضر بود معاء و مصلح
 وی صمغ عرب بود و بدل آن نیم وزن آن چون بوا و نیم وزن
 آن را چینی بود یا فنج خشک یا خولجات قرص بزر الاخراست
 و گفته شد قرغل بیشای فنج خشک است و گفته شد
 قرغل القرغل قرغه الطیب خوانند پوست هر چوب در
 حتی که بود از قرغه خوانند و قوت وی نزدیک قرغل بود
 و آن پوستی بر بود بلون قرغل و طعم قرغل داشته باشد غیر
 خلافت را چینی طبعی آن کر مر خشک بود و در ویم و گویند

ع

معتدل بود در گرمی و سردی بدل و بی فریاد بود قد ملاک رونا
 بتری بود و جالب نیز گویند و در طعم و بی تلخی بود و سکو
 آن بود که نازه قریب باشد طبع و بی گرم بود در سیم و
 خشک بود در چهارم سیند را پاک کند و چون باب بیا شامند
 صرع را نافع بود و سرفه که از سردی بود سود دهد و عرق
 السناء و فایح و استرخاء و محض را و کرمها را بکشد و حب الق
 ع را بکشد و بیرون آورد و چون با شراب بیا میزند و بیا ش
 مند کند که کی جا فوران را سود دهد و چون بکشد و بیا ش
 با پوست بیخ غار سنگ بپزند و چون سحر کنند با سرکه با پوست
 بیخ غار سنگ بپزند و چون سحر کنند و با سرکه بچرب
 و سحنه طلا کنند را بکشد و دخان و بی بچه بکشد در
 شکم و مقدار ما خود از وی یکمقال بود و مض بود بسیر و
 مصلح و بی انسین بود و بدل و بی از خضر و حوصل بود و گو
 بدل آن مشکطرا شیح است قرون سعد است و گفته مند
 حرا سبب نیز گویند و بپارسی آلوی بود علی گویند
 و شیرازی آلای بای و آن سه نوع است شیرین بود و ترش
 بود و آنچه شیرین بود گرم تر بود در دینیم و گرم بود
 از معده بگذرد شکم براند طبع را نرم دارد و غوطه زیاد
 مفسد غذا بود مولد سودا و آنچه ترش بود تشنگی بلبانند
 و شکم بندد و معده را محجی را سود دارد که مملو از فضل
 بود سود دارد از هر آنکه تخفیف در وی بیند بود و آنچه

عقصر

عقصر بود صد آن باشد و دلفورید و س گویند چون تر بود
 شکم براند و چون خشک بود شکم به بندد و چون با شراب
 بیا میزند سرفه و سکنج کرده بپزند و لون را بکشد و بپزند
 و حشیم را روشن کند و مضض شهورت بود و چون با شراب
 بیا میزند سک کرده بپزند و در قو زعفران است و گفته
 شد قوه ثقل روغن زعفران است بهترین آن خوش
 بوی بود و سیاه بود که هیچ جوب نداشته باشد و
 در آب بکشد از دندان بکشد و چون بپزند دندان
 را رنگ کند رنگی ثابت مسخن بود و خشک بود در سیم
 بول براند و تار یکی حشیم را زایل کند قوه الحین کر سولما
 و حرج بر لمام خراستد بیشتر در آلهای اسناده روید و
 ساق و شاخهای و بی طویجی لزج داشته باشد و
 خچه بردست عجسید و در وی عطری بود و رف و بی بزرگ
 تران و رف بخناع بود و مسخن بود و محلل و بول براند و
 و مضض براند و سکنج کرده بپزند و بیرون آورد با بول
 آورد و خواص خام خوردند و خواص بچه بیرون آورد
 و قرجه امخار را نافع بود و اگر بسیار خوردند مزاج گرم کند
 و تاجدیکه بدن و روح را تسخ کند لون بر صرنگو کند
 درد مملو را سود دهد و محلل و مفتح شده بود و مسخن
 معده در فراسا خست بزرگ در کوههای سرد سیر بود
 و رف و بی مانند آزاد رفت بود و نم و چمانند ریتون

در آن زمان چون نارسیده بود سبز با شد و چون رسیده شود
 شود سرخ بود مانند خن و آن را خورند و در نظم و عفو
 صفا بود طبیعت و بی کرم و قابض بود موافق اسهال شکم
 و قرصه امعاء بود چون طبع و بی بخورند رطوبتی که از ورق
 و بی چون تر حاصل شود چون سوزانند و بر قویا مانند
 دفع کند و ورق و مضبان و بی نجابت عصب بود و در غده
 در اندلس شوم که ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و
 نبات و بی در سنگسارها روید و ریکیها و آن نوعی از خارها
 چون اقل بیرون آید و ورق آن بر زمین هین بود و سبز
 و خوش و چون بزرگ گردد خارجی شود سفید بقدریک
 گز بود نایک و حب زیاده تر و نبات و بی اینوه بود و کل
 و بی سفید بود و سرکل و بی سرخی زنده و کرد بر کرد و بی
 و بی شش خار دارد مانند شان و بیج و بی سبطری
 انگشت بود بد رازی سکه کن در صحرای شیراز بسیار
 بود و آنرا شوره خوانند و مؤلف گوید بزبان آن قوم
 که مکس بخل دارند و مکس بخل از و بی خورش کند و
 بیج و بی درد بهلو و سینه و کزنده کی جانوران و
 عقرب را نافع بود و طبیعت نبات و بی کرم خشک
 بود در آخر درجه اقل چون با شراب بیاشامند درد
 حکم و کزنده کی جانوران و زهرهای کشنده را نافع
 بود و اگر با بکدر با تخم کز بیاشامند حوض براند و محلول

از بیج

ک

مضر بود و چون صماد کنند برورمهای مختلف دهد بلغم
 رقیق را معده بگذرانند و آن امعاء بول براند و بیج و بی چون
 تر بود بخورند با عسل احشارا سبکو بود و اگر جزوی از و بی با
 یک جزو آرد جواب کاسی سرشند و طلا کنند برورمهای
 که در ساق بود که آب آن و بی رفا نه بود نافع باشد و در
 ابتداء داء الفیل و طبع چون بیاشامند امن باشد از ورم
 بهلو و طاعون نبات که ورق آن مانند ورق کند مبود
 و نباتها بسیار بود آنک اصل رسته و تخم و بی مانند جاورس
 بود و بیشتر در موصیها که سامیه بود روید و تخم و بی در
 مذاق حدی تمام دارد و چون زن چهل روز بیاشامد بی
 شامد و بعد از آن مرد با و بی بیامخت کند فرزندان
 زنی آورد فرمان جویست که در میان مقل مکی بود
 طبیعت آن سرد و خشکست در سنوات کنند قوت بن کو
 و دندان را پاک کند و محکم گرداند و در دود الصا
 عین گوید آن حیوانست کوچک و بیجاری می باشد
 و بی باقی که او را میسوزند و خاص او است که رنگ
 صوف و ابریشم بدان می کنند و کتان و پنبه را نتوان کرد
 و نوعی دیگر هست مانند عرس است سرخ رنگ و آنرا
 نیز در موصیها و قنص گوید شریف گوید طبیعت و بی
 کرم خشک بود در سیم و چون زن هفت روز بیاشامد
 دود و در موصیها قطع خضی کند و اگر با سرکه استعمال

شت

د

استعمال کنند قطع سنبل بکنند و اگر در ابریشم سرخ کنند
و بر مجموع آویزند شفا یابد ^{قرطه} انهم ثم خا رست که
انرا خط خوانند و از وعصاره گیرند و انرا افانیا خوانند
و آن ثم را بپارسی گره خوانند و شبکی خنوب شامی بود
امثا سفید و ضعیفتر از و می و کبر کار زرونی خوانند و
خنوب مصر قرطه است قرن البحر کهریاست و گفته
شود ^{قرطه} کدویاست و گفته شود بیانیاتی قدمائاست
و گفته شد قرطه حب الحصفراست بپارسی سنکدانه
خوانند و بیونانی فحس طبعیه آن که مود درد ویم
شکم نرم کند و اگر ^{درم} پنج و می کوفته در شیر مالند و بیا
شامند مسهل خلطهای سوخته بود و انواع حرب
را سود دهد و دفع ریاح بکند و می بفرزاید شیخ الر
نفس گوید سینه را پاک کند و آواز صافی کنند و
قرطیخ را نافع بود و مسهل بلغم سوخته باه را زیادت
کند چون با شیر یا با عسل یا با آب انجیر خلط کنند این
ماسونه گوید آواز نیکو گرداند مسهل کیوسات
خلیط بود شربتی از وی ده درم بود نالبت در میخ
گرفته و در نیم رطل آب بخوشانند و در دست بمالند
و صافی کنند و ده درم شد سرخ ^{و می} خلط کنند و
بیا شامند این ماسویه گوید شربتی از مقشروی
بنج مثقال با اذک نمک هندی بود حبه اسهال بلغم

و ماء الجبن که میخند و می بسته باشد چون بیا شامند یا
اقیمون ما الخولیا و جذام را نافع بود و چون مخر حیا رخیبر
بدان بمالند تب باخمی را نافع بود و باید که شیر باد و
روطل بود و خشک اند که کوفته بپست درم در وی بمالند
بعد از آن ببنده دنیا پیرو شود و آب آن بگیرند و استعمال کنند
بدان آن حبه الحضر است قرطه هندی حب النیل است و
گفته شد ^{قرطه} برقی سونانی الطر قطلوس و آن خارجی
باشد مانند خار قرطه بوستانی و خالینوس گوید مسخنی
بود با عندال و مخفف و دلیقوزید و می گوید چون سحر کنند
و ناقفل و شراب بیا شامند که نده کی عقرب را نافع بود و
بجی گوید چون ملسوع استعمال کنند درد زایل کند
قرطمانا ^{قرطه} ماکاست و گفته شد قرحان فرجی از نگاه است
سفید کو حک قرطمان هر طمان است و گفته شود قرطاس
بپارسی کاغذ گوید و اسحق گوید نیکو ترین آن مصری بود
و پاک و سفید و وی مضربود بکرده و کاغذ و کاغذ های
دیگر مضروب و سوختگی و می سخته را نافع بود و منع
ترق دم بکند و رعاف رشتها را سود دهد و معده را
پاک کند چون یکد رم از وی بیا شامند و قرحه شش را
نافع بود با آب سرطانات مضرب بخند ^{قرطه} مجموع مخفف بود
و قرن بپارسی شاخ را گوید و سرو گوید قرن نیکو ترین
آن بود که از ایل پیر بگیرند و باید که سوزا شد تا سفید

کرد و طبعه آن سرد و خشک بود و طبعه وی سرد و
خشک بود سوخته وی دندان را جلاد دهد و لثه را محکم
گرداند و باقی منفعت وی در صفت این گفته شد و مضر
بود نشی و مصلح آن کثیر بود و بد آن اسهال و خولجا
و مقدار مستعمل از وی بکدر بود و درد مثانه و برفان را
سود دهد قرن القبر براده شلخ که چون باب بیاشامند ر
غاف را بپند و چون بسوزند و باب بیاشامند رعاف را
بپند و چون بسوزانند و باب بیاشامند فنت در راس
دهد قرون السنبل بعضی گویند فوجی از سنبل سفید است
گشاده و در میان سنبل یا سبب بخ حلق الخراست صاحب
مهاج گوید دواي گشاده بود چون بخورند خون بعض
بول براند و زبان سیاه گردد و دهان مختل گردد مداوی
وی بقی گشت بعد از آن دو مثقال کا فور یا کلاب بیاشا
آب انار شیرین و شیر خرم خرفه که برف سرد کرده باشد یا
حلاب یا دوغ کا و یا قرص کا فور بدهند و شیر تازه یا
شامند و خیار کدو و جواب بدهند و جگر و دل وی
سرد گردانند مضامدات سرد مانند کافور و صندل و کلا
قرطه فوجی از رطبه است که در مصر میکارند و ورق آن
بگویند بزرگتر از ورق طب بود چهار ربایان میخورند و
فربه شوند طبعه آن گرم تر بود چون تر بود شکم
براند و چون خشک گردد شکم بپند و سرفه و قشوق

سینه

سینه را نافع بود و از ابیاری بسیار گویند و با صفهائی
شود و ثمر وی بقوت تر از نبات وی بود و در وی قشوی
بود شکم بپند و قرطه اسم فوجی از کرات است که مضر و ف
بود بکرات المانده و گفته شود قرطه الداجینی بیاری نیز
داجینی گویند و آن باریک تر از قرطه قدقل بود و شیرین تر
و طبعه وی گرم خشک بود در سیم فوجی اعصاب باطن بدهد
جرب و قوبار نافع بود طلا کردن و مرضهای عصبانی و و
جمع و رک که از بلغم بود مخلوج را سود دهد و مصروع را
نافع بود و اقوی بود در دخول از داجینی در قوت جگر و
معه قراح اسم نباتی است مانند زانیا که شتر و گو
سفند میخورند و از آن سکه خواستد و شیرازی مکه طبعیت
آن گرم خشک بود در سیم بول براند و دردهای سرد اند
روی را سود دهد و محلل ریح بود و وی در این منفعته
بقوت تر بود و چون بپزند و آب آن بیاشامند مسکروند و
انرا نیز علجان گویند ~~قطرون~~ حیدر استراست و گفته
شد قطر کیم گویند و آن رصاص است و گفته شد قطر
بیونانی قسطس خوانند و آن انواع است و حله پنج است
لکنوع از عربی است و از قسطه و آن سفید رنگ بود و یک دفع
دیگر هست هندی و آن سیاه رنگ است و از قسطه تر
خوانند بیاری قسطخ گویند صاحب مهاج گوید که
قسطه هندی سیاه و شیرین بود و قسطه بحری بخوانند

و تلخ و او سهو کرده است فسطه سفید شیرین بود و فسطه
سیاه تلخ و بکینوع دیگر هست که باون سیاه هست یا مایل بود و
بوی صبر کند بهترین آن تازه سفید فربه بود و حداد
آن هندی سیاه سبک طبعی آن گرم است در سیم و گویند
در چهارم و خشک بود نافع باشد جهت هر عضوی که
محتاج سخوت باشد و جذب خلط از عمق بدن بکند و
اگر با عسل بر کف لطوخ کنند زایل کند و استر
خامی عصب و عرف الشار نافع بود و ضاد کردن بول
براند و حض براند خوردن و در شیب دامن بخوردن و در
ردم را نافع بود در فرجیات کردن و در دسینه و گو
فتک عضله و فنج را سود دهد و چون بیا شامند گزیده
کی افخی و مجموع لذت دهکان را نافع بود و چون با عسل رشتا
بیا شامند محرک سخوت جماع بود و چون با آب بیا شامند
حب القرع و کرمهایرون آورد و با زیت لطوخ کردن تا
فض و فلیج و استرخاء را نافع بود و چون در شیب دامن به
خور کنند حض براند و بجه بکشد طبعی گویند چون
بیا شامند مفتوح شود حکم بود و چون بخور کنند ثلاثا
فع بود و با که حادث شود از عفونت چون سخن کنند و با
عسل سبب شد و بیا شامند درد معده و معصود و روده
را نافع بود و چون به هق و خش و کف طلا کنند و عسل و
سرکه زایل کند و موی بدمام النعلب برویاند و قطع

لرج بکند و مض بود مینانه و مض بود مینانه و مصلح آن
انسیون است و بدل آن نیم وزن آن عاقر قرحا و گویند بدل آن
وج است و مصلح آن خطبی بود فسطه و بی راس است و گفته
شد قسوس قسوس است معروف بود جبال المساکین و آن لبلاب
بزرگ است از لبلاب کوچک و لبلاب را شیرازی هر شه
و آن اصناف بسیار است فوی را سفید گویند و یکی را سیاه
و دیگر قمر خوانند و این سه حب بود و آنچه سفید بود شمر
و بی سفید بود شمر و سیاه بود و در بعضی با سیاهی مانند
لون زعفران بود و حب سیم که از افش خوانند و آن مشک
بود و هیچ ثمر نداشته باشد و شاخها ناریک بود و شمر
ورق کوچک دارد مجموع اجناس قاض بود و بکینوع آن
لادن حاصل میشود و این نوع گرم بود و باقی اضافت سرد
بود و عصب را مض بود و کل و بی و بی چون با شراب بیا شامند
منه حجه امخار را نافع بود و اگر خوردن و بی احتیاج
افتد رزد و نفوت بیا شامند و چون سخن کنند و با موم و
روغن زیت موم و روغن سازند سوختن آتش را موافق بود
و ورق چون تر بود بسوخته بپزند و بگویند و بدورم سپرز
ضاد کنند نافع بود و چون ورق و بی و سرهای و بی به
گویند و آنرا آب بپزند و با سرکه و روغن سر را بدان ترک کنند
در در سر که رسود دهد و نوع آن که سیاه باشد چون بیا
شامند بسیار بد را ضعیف کند و دهن را شستنی کند و چون

و چون بکیرند از سرهای و بنج عدد و بکیرند و آب بکیرند
 و در پوست انار کرم و باروفن در گوش چکانند درد ساکن
 کند و وی مویا سیاه کند و چون ورف و برابزند و از وی
 ضامه سازند بر ریش که عارض شود از شوختگی آتش سیکو
 بود و کف از وی ببرد و حیض براند و حبه باستانی ببرد
 آورد و چون بکوبند و در پیجا چکانند کند بینی ببرد و
 عفوصتی که در آن بود و اصول آن چون بکوبند و آب
 آن بکیرند و با سرکه بیا میزند و بیا میزند کده کی رینلا
 را سود دهد و صمغ وی که انرا دمقه الشجر خوانند و
 چون بر موی لطوخ کنند شیش بکشد و موی را سترد و
 چون با شیر و سر بیا میزند و بر موی طلا کنند صمغ -
 نشا قط بکشد متب خرمای هیزون خوانند و آن نوعی
 از خرمای خشکست و اهل مغرب مقلقل خوانند طبعه
 معتدل بود و در گرمی و در وی قنطاری بود طبع رابه
 سرد و قوه به دهد متب سلخه است و گفته شد قش
 گشخ خوانند لطیفتر از موی شیرین بود و بکوتروید
 آن موی منقی بود قش الحوز الاخر پوست کردگان را
 چون بپزند و بر وی از وی بکیرند خفاف را که رحم
 از بلغم و رطوبت بود نافع بود قش خوالصلب خوب به
 سوزانند و خاکستر آن بر دهنها افشانند خشک گرداند
 قش الانج پوست ترنج کرم خشکست درد ویم چون

مجانید بر وی سبز زایل کند و چون بخورند قوت احتشاس
 به دهد و مقدار ماخوذ از وی تا ده در سبوع محلل ریاخ بود و
 قوی و چون اندکی از وی بخورند و مضر بود بکبر و معده و
 مصلح آن عسل بود طبع آن گرم خشک بود در دویم و در
 وی قنطاری بود و قوی چون بر جراحتها پاشند گوشت بر وی باند
 و اگر بر دهنها و دهنوار افشانند با صلاح آورد و چون زن
 بخورد بکیرد و طریاتی که رحم روانه بود باز دارد و نفث دم
 را چون بپاشانند نافع بود و در داروهای حشیم استعمال
 کنند دهنهای انرا نافع بود و اگر بریان کرده بود حکه
 حشیم را زایل کند و اگر چون مرهم بزنند شکم بپزد و بدل
 آن دو وزن آن کند و وزن آن دقاق آن قش اصل اگر
 گرم خشکست بود در دویم ملطف بود و مفتوح شده بود و
 نول براند و باقی متفت و وی در کرفس گفته شود قش اصل
 الرانیاخ گرم خشک بود در دویم و وغل وی نزدیک بفعل
 بنج کرفس بود و منفعت آن در رانیاخ گفته شد قش
 اصل الکبر در اصل الکبر گفته شد قش اصل الرمان
 پوست پوست بنج انار کرم خشکست گرمها و حب القمع را
 بکشد قش الرمان پوست انار ترش سرد خشکست قابض
 بود و انچه شیرین بود سرد و تر بود بر دهنهای کرم ضامه کردن
 نافع بود و چون بپزند با آب و جو سفید کرده و باب
 حقه کنند نافع بود قش انار نافع بود و اسهال

قش رانیاخ

قش

چون باب وحي مضمضه کنند مقوي لشد بود و چون بدان
 اشتغال کنند مقوي مقعد بود و قطع خون بواسير بکنند و اگر
 سحر کنند و ده درم از آن صفوف سازند و آب وحي بکير
 و آب کرمان ي آن بياشامد کر مهابيرون آورد قشر السبق
 مسج گوید سرد بود درد و بیم و خشک حاکه و جرب حثیم را
 نافع بود و چون بسوزانند و سحر کرده کحل سازند و اگر
 غسل کنند و سحر کنند بود سفیدی حثیم را سود دهد و را
 کنند و قوت حثیم بدهد و نشو اشک بکند و منع آن به
 کند و چون با تخم جزیره بر کف طلا کنند قلع کند و مکن
 وحي چون آب کشیر تر حل کنند و در بینی چکانند و قطع رعا
 بکند قشر الارز پوست برنج از جمله سحومات بود چون
 بياشامند درد دهان را سود دهد و ورم زبان آورد و
 بلغم آورد و مداوای وحي مانند مداوي کسی کسی ز رايح
 خورده قشر العصب الفارسي سوخته وحي کره خشک
 بود در ستم دام الشعل و انگو کر داند و سفیدی حثیم
 را سود دهد قشام است بلغمه من و گفته شد
 نسکر در طبیعت مانند شکر بود سبک ترين آن بود
 که شیرين و ابدار بود و طبیعت آن گرم بود در اقل و گویند
 در وحي قبضي بود مانند صمغي که از قصب گیرند سفید
 که در حثیم بود زایل کند وحي شکر في آورد و سفید و
 سرفه را سود دهد و مثانه را پاک کرد اند و خون مقعد

از وحي حاصل شود بول براند و رطوبت سپیه و سرفه را
 نافع بود و مثانه را پاک کرد اند و مولد تفخ بود و ریا ح
 اولی آن بود که باب کر مینویسد و بعد از آن مختل کنند
 تا فتح از آن زایل کنند قصب الزریه ي با کست مانند ي قلم
 بر سر شاخها وحي تخم بود مانند خود که از غلاف باشد و این
 نوع تری و تلخی ندارد و از هند وستان خیزد طبیعت آن
 گرم خشک بود تا ستم ملطف بود با اندک قبض و محلل اورام
 بود و کوفتگی ضاله را نافع بود و ورم حکر و معدة را با غسل
 نافع بود خالصه چون با تخم کرمن بياشامند تطهير القول و
 استسقا را نافع بود و چون در طبع آن نشینند و بياشامند
 درد رحم را نافع بود و درد دل را مفید بود و مقدار ماخوذ از
 وحي بیکدرم بود و بدل آن صندل و عدرس مرقوم و گویند الحما
 الطیب قصب بوا قصب الزریه است و گفته شد ضد عوج
 است و گفته شد ضد قوری است و گفته شد قطن
 غنقی است و گفته شود قصب نصفه است و گفته شد
 مهم قش و قسم قش نیز گویند و آن تخم شجرة الپت
 که از افوقی خوانند صاحب خامع گوید حب صنوبر صفا
 است و گفته شد قش روعفا است که از درخت عرعر
 و ثالب و عثم و شوب گیرند سبک ترين آن بود که عرعر گیر
 طبیعت آن گرم خشک در چهارم شش بکشد و رشک
 بکشد ناحیه یکه از آن مواشی و مقوي گوشت سست بود

جرب را نافع بود حتی جرب د فاب الاربع دام الفیل و د وانی
 و استقار آنکو بود و مالییدن و بر سر طلا کردن صداع سرد را
 نافع بود و دندان متحرک را محکم گرداند حشیم را روشن کند
 اثر رسته های حشیم و شره ببرد و گرمهای را بکشد و چون بر قصب
 مانند پیش از میامحت منح البشی بکند و بر کزنده گی
 مار ضا کردن با نمک سود دهد و چون در سه اسل الکا زند
 و با اعضا مسح کنند هیچ کزنده گردان نکرد و اگر بر گوش
 مانند نگاه دارد از عفونت و اگر بخود بکیرند بچه زنده به
 کشد و بچه مرده نگاه دارد و بیرون آورد و قوت دکان و بی
 مانند دکان رست بود و قطران در حلق مانند نگاه دارد از
 عفونت و خناق و رم لورین را گوشت خواستند سود دارد و
 اگر دندان گرم خورده دهند بریزاند و درد ساکن کند و
 چون مضغه کنند همین فخل کند و اگر با سرکه در گوش
 بچکانند گرم گوش بکشد و وی مفتح اندان زنده بود و
 حافظه اندان مرده و بدین سبب است که او را حیات الموت
 خوانند و ثم شجری معده را بد بود و مفسد منی باشد
 و گویند بدل وی نطفه سیاه است و خاوشیر و قطف
 سرمو است شیرازی اسفناج روی بود بری بود و ستانی
 طبعی آن سرد و تر است درد ویم در وی قضی نبود و
 رود ارشکم بگذرد و ورمهای گرم و حمره را نافع بود و تخم
 وی بر قانرا سود دهد چون اندکی بپزند و بخورند ارشکم

براند

باند و چون بخته ضاد سازند بر ورمهای گرم تحلیل دهد
 و مورد مزاج احتیاج با صلاح آن بود که موافق ایشان بود و
 ورم مزاج را بعد از آنکه بپزند بریان کنند و مطیب گردانند
 معده را بد بود و موقریا غلیظ باشد و استخوان عمران گوید
 ری ورمهای گرم را سود دهد و اگر دود در مزوی باب گرم بیاشا
 مند فی مره صغرا آورد و شریف گوید تخم وی با هر چند ان نبات
 سخن کنند و کحل سازند جرب حشیم را بکشد و وی محلول و
 رمهای گرم بود از حلق و ملین سینه و تخم وی در شفای ورم
 های ظاهر بود ولیکن باب قطف ترکند و طلا کنند را بچه
 باطن بود سخن کرده بیاشا مند با سکنجبین و کلاب و آب و
 دوا میگو بود حبه استفا چون سه هفته بیاشا مند هر
 روز دود در چون وری وی در حمام نیم کوفته مالند
 جرب اندام را سود دهد و حکم را چون جامه حریاب
 طبخ و بی نشویند جرب ببرد و هیچ رنگ نلود نکرده اند و
 فوی دیگر بری بود خوب بگیرند و بخی درم در فود شقالب
 بچوشانند تا زبان نیه آید و صافی کنند و زنی که شبهه
 در شکم مانده باشد چند روز بیاشا مند البته بپزد آرد
 و ملوخی است و گفته شود قطن برین و طوطه و
 عطرب خوانند فوی انرا قور خوانند و کهن را قضم بگو
 ترین بود بصری گوید جامه وی سخن محکم بود و سخنیت
 وی گرم تر از ارزسپم بود و عصا را ورق وی اسهال

ی

کودکان را نافع بود و چون سوزانند و بر جراحت همد خون باز
 دارد و کهنه و یا چکن بر گوشت مرده همد بخورد و دود آن زکام
 را سودمند بود و ورق وی تازه بگیرند و با آب بجوشانند و
 با قدری بنج وی چند آنکه قوت ثابت دهد وزن در آن آب
 بشیند احتیاف رحم را سود دهد و اگر با ورق تورک ضما کنند
 بر مفاصل گرم و سرد و نفرس سودمند بود خاصه چون قدری
 قدری روغن کرسیامیزند حشیش و لاغری آورد قطا مرغی
 کوچک است بپارسی اسفرد در گوشت مانند کجشک بود و
 و بر سر وی شناخی بود و گوشت وی را حرارتی ضعیف بود
 و بیست محکم نافع بود کسی را که سده و ضعیف حکر و
 استسقا و تباهی مزاج داشته باشد اما مولد سود آورد و
 و صاحب مزاج کوبید دشوار شود هضم شود و غذای بد
 دهد و ضرری بر روغن بسیار دفع شود و رازی گوید که
 قطا مانجه بر آن مانند از مرغان که شت ایشان سرخ باشد و
 مصلح ایشان سرکه باشد و در خواص این زهر آورده که
 استخوان قطا مانجه بدان مانند چون سوزانند و جاکستر
 وی باریت بجوشانند و بر سراقع طلا کنند و برداء الخشب
 موی بر ویانند و بخار است و گفته شود
 بی نانی سقراطیون خوانند و آن با تبت مانند بصل الیز
 و لون آن سرخ رنگی زرد و طعم تلخ بود و ورق وی بوق
 سون مانند و بنج وی در قوت و طعم مانند بصل الفار بود

و بون آب وی بگیرند و آرد کوسنه بوی لبرشند و قرص را
 رند مطبوخ و مخنون را سود دهد باید که با ماء العسل بد
 همد صاحب مزاج کوبید سرد و تر بود در دیم از کاه و کوی
 مید کودکان شیراز ویرا کند و خوانند قنر نبات الثوث
 است و گفته شد مؤلف گوید شیراز و راخنکو گویند و بخار
 پنجین بچیده شود انواع است از اعرف الجبال خوانند و به
 شیرازی مومیاوی و مومیاوی بالوده و مومیاوی از آبجا
 صل میشود و از مومیاوی آب گویند و آن نوع که کوهی بود
 که عرف کوهست و بجوشانند و میالند و مانند زفت بود
 و بوی قوی کند و سیاه چرکین بد بود و غشی آویزه برفت کنند
 طبع آن گرم خشکست در سیم و گویند خشکی وی درد ویم
 بود مضموی اعضا بود و خون بسته بکشد در شکم و سفیدی
 ناخن ببرد و نافع بود کوفتگی گوشت و شکستگی بود چون ضا
 کنند و با باریت بجوشانند و بیاشامند و بر قو بالطوخ کنند
 و بر نفرس و عرق النساء ضا کردن نافع بود چون بنج بگیرند
 یا دمان کنند حبه اشتاق رحم نافع بود چون با حبه سید
 ستر و شراب بیاشامند حوض براند سرفه مزمن و عسر النفس
 و گذشته خافوریک را نافع بود چون با شراب بیاشامند و افنیر
 بیاشامند بول براند کرهها و حب القرع بکشد قوت شهوت
 بد دهد در درم لاسرد را سود دهد و چون با جوی حقه
 کنند قرحه امغار نافع بود و اشتیاق و دود وی نافع است

سودمند بود و چون بردندان دهند درد ساکن کند و چون
 با آرد حی و موم و قطران خنک کنند بر نفس و درد مفاصل سود
 مند بود و چون در چشم کشند سفید می رانان کند و صمغ
 طبابت بود و در شیء تر و اگر در مرهم کنند گوشت بر و باند
 و باد های غلیظ که در معده بود شکند و چون در جای در
 کنند مار و کرم و حمله کننده کان موزی بگریزند و شیخ
 الرئیس گوید مقوی اعصاب بود و فرجه شش را نافع با
 شد و ماده از سینه بیرون آورد و بدل وی گویند رفت
 و صداع آورد و مصلح وی کافور و کلاب بود شری از وی
 دود در ماست است و با نیت که قطره بروی چرا کند تخم و
 کرم خشک بود در سیم و صمغ رطوبات بود که در سبب است
 و محل آن بود قلع و قمع فوی از کرات شامی است و گفته شود
 قلع د قلاقل و قلاقلان اسم درخت است قلاقل است و
 گفته شود در حلقه قلاقل میانیست که در آب روید و ریش
 بوق کد و مانند و شاف و غریب باشد ویرا و اصل وی ما
 نتد اترج بود بیرون سرجی مایل بود و اندرون سفید و
 در طعم وی قنطاری با حرافت بود چون چون باب بزنند در
 افتان از وی زایل شود طبع آن کرم تر بود در اقل ناه را
 حرکت دهد و زیادت کند و ادمان اکل آن مولد سواد
 باشد باندلس و افزاینده خوانند و معنی آن کاسر لجر
 بود بویانی لیس مزمن خوانند و معنی آن بزرگ لجر

و آن تخم صلب سفید مانند نقره در سفید می وصلات
 روحه شصت و نهم و اسم صلات اوست و نبات وی
 در اندلس بسیار بود و در موضعی خشن روید چون با نرب
 سفید بایشانند سنگ بریزانند و بول و حصیر بپزند و در و
 و فواف زایل کند و شکم ببندد و بواسیر را سودمند بود و صمغ
 منی بود و شیخ شری از وی دود در ماست قلع و قمع از
 راج است بسیار سی ناج شتر دندان گویند طبع آن کرم
 خشک بود در سیم قابض و محرق بود سوخته وی تخم
 دوی بسیار بود و زرع کمتر محرق گوشت زیاده بود رفاف
 را نافع بود و خالیوس گوید مجموع رافات و بدل بیکدیگر
 و گفته شد در نافع فوی از ناج است کرم بود در چهار
 ملطف و محرق بود و اقوی رافات بود و صفت وی نیز
 گفته شد قلع و قمع هر فوی از ناج است آن راج رنگ
 وی فیر می بود کرم و خشک بود صمغ و کال بود با قنطاری
 و احراق صمغ بود ناصور را که در بینی بود سود دهد
 صمغ رفاف بکند و کرم گوش بکشد و شکم و دفع نظرت
 فطر بکند امثال خوردن منشور رافات اصلی بود و مصلح وی
 شرب و شکر است قلع ملس همدست رنگ وی عودی
 نره بود و املس و قلع مانند ملس بود کوچک بود و ملطف
 مانند شایفات بود که کمالان سازند خاصه شایف
 اغبر که خضیه قلع است طبعه وی سرد است در دیم

و تراست در اقل کوبند کرم خشکست فواف را زایل کند سنگ کرد
و مشافه بریزاند حوض بول براند و سنگ بپزد فواف سنگ
ترب آن بود که از حیوان نمر کویک گیرند کرم بود اصحاب کد
رانافح بود چون مستحکم شود غذای بسیار دهد مضرب بالا
هضم و اولی آن که با سرکه و فلفل و اخچک و زیره و صقر بزند
و بعد از آن زنجبیل صریح بخورند قلبی سنگوترین آن بود که اشا
گیرند و قلبی الصباغین نیز کوبند و بشیرازی فلفله خراشد و
طبیعت آن کرم بود در چهار خشک بود هقی رانافح بود و
گوشت زیاده بخورد و سحنه رانافح بود و جرب تر و فوفار رانافح
طلا کردن قلعوی یا فوی از صمغ صوفراست و در رابع صفت
آن گفته شد و سونانی قوفا کوبند علك یا سبب است و شجر
تیزبارسی نکباری کوبند قلعوی یا فوی آن سبب است و عود
رسند بود و کوبند دار ششخا بود و گفته شد و لمبا
افلمیا کوبند و آن انواع است فضی و دهی و خاسی و معد
و عملی که از فقره و زردی و زردی و زردی و زردی و زردی و زردی
که جزیره قریس آورند و آنرا در آب یا سبب بعد از آن معدن
و باید که جوهر رنگ بود طبیعت آن معدن است در حرارت
و برودت و لغیه عملی بود از دود زرد و فقره و ثقل آن است اولی
آن بود که مسوزانند چون درد وانی حشم کنند صفت
سوختن و بی آنست که در کوزه کواربی فو کنند و سر آن بکل
حکمت گیرند و در تنور بپزند جرب و ریشهای تر که در بدن

و در حشم فوسود دهد و در مرهمها استعمال کردن گوشت در جرب
حما بر ویاند افلمیا جرب ز لطیفتر از افلمیا جرب است نافح
بوده است اذت و ل آب و سفیدی و ریش حشم را زایل کند و
جربها را یان کوبند از جرب و گوشت زیاده بخورد و قوه حشم
بدهد و بدل افلمیا جرب ز فقره مرد است ک سفید و صفة عمل
آن است که باب سخی و آب از وی میبریزند که آن زمان که بر
سر آب هیچ حرکت نمایند و بعد از آن بدست جمع کنند و بردارند
و استعمال کنند قلعوی فوی از اینها است سفید که سر آن زرد
می باشد و در صفت تین گفته شد محض حفظ است و گفته
شد قلعوی کوبند چون شیش از سر بکوبند و در سوراخ با قلع
بهند و صاحب تب بخورد شفا یابد قلعوی قلعوی و
غلول و قوهر کوبند و بیارسی بر غن و بشیرازی سوز کوبند
طبیعت آن کرم خشکست در اول و کوبند معدن است کلف و
هوزر ایل کند سوسندترین چیزها بود و حقه بر ص خوردن و
نماد کردن و روغن و بی مالیدن و بدیش سبانی و رقابی
ضاد کردن و روغن و بی مالیدن نافح بود سینه و شش را
از کیموسات غلیظ پاک کند و سده شش و حکر و سپر نکاید
و بی شک و بی براند و ضاد کردن بر بواسیر سودمند بود و کند
کی حافوران مجموع و رازی کوبند محده و حکر را سود دهد
ملازم محرومی و مبرودی بود از بهر آنکه اطلاق طبیعت
و قولس کوبند مولد سود بود خاصه لغیه نمک بهند مصلح

کاجره

نده

و مصلح وی روغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید اصلاح وی
بهباب کباب و شکر کنند و سحوطه کردن باب بجز آن دماغ از
رطوبات فاسد پاک کند قطریون کبر بویانی طومنا خوا
و صغیری بوی گوید ورق آن برف کردگان سبز ماند و ساق
وی ساق حاض ماند و درازی آن دوسه گز باشد و کل
آن کلی رنگ بود و ثمر وی مانند خشک دانه بود و در
اندرون کلوی و کل وی مانند نسیم بود و بجز وی ستر
و صلب بود و قلیل و بدازی دو گز بود و در وی اندک حلاوت
بود و لون عصاره وی مانند خون بود و حیال نسوس کی دیکه
حیض برآید و بجز مرده بیرون آورد و بجز زنده نماند کند
و بیرون آورد و نفث دمرانافخ بود و شرابی از وی دو
مثقال بود و درد هیلو و رغو و سرفه کهن و درد سینه و
معض و درد رحم با سود دارد و اگر شکل فزحبه از وی سازند
و زن بخورد بکیرد حیض برآید و بجز بیرون آورد و عصاره
آن همین همی عمل کند و مصلح آن آب لسان الحل بود و طین
قبرسی و دلفیورید و گوید که اگر شراب بجز وی تب دا
شته باشد باب بدهند و اگر نه شراب نافع بود و
قطریون صغیر قطریون دقیق گوید ساق وی باریک
بود بدرازی یک و حب و کل وی سرجی بود که بقرقی ما
بل بود ورق وی بورق مشکط مشع ماند و بجز وی کوچک
بود و هیچ منفعت ندارد و طعم آن بجایت تلخ باشد منفعت

وی در قضبان و ورق و در هر بود و قو^{لین} که سبب آن بلغم یا
شد سودمند بود بجز مرده بیرون آورد کز ارانافخ و اعضا
و دماغ را پاک کند مصروع با بجایت مفید باشد و مسهل آب
زرد بود و مسهل درد مفاصل و آب زرد و قو^{لین} را بکناید یا
بدان حقنه کنند نافع بود و مقدار شرجی از وی دو مثقال بود
و در حقنه پنج درم و عصاره وی دره سر که از حرارت بود
سود دارد که از حرارت افتاب خیز یا از خوردن شراب صغیر
نافع بود چون سیرکه بکند از زرد و بریشانی طلا کنند سود
هد بعد از آنکه سرانبوره بمالند و موسی بستر و بیاک
نشویند پس این عصاره سیرکه بپوشند و بریشانی ضاد
کنند و درش سرزایل کند و حل کردن وی باب و عصاره
و در موسی مانند شیش یکشد و اگر این عصاره باب بمالند و
بروی سنگ سیرکه کار بدان تیز کنند و بریشانی لطوخ
کنند آب رفتن از حیمم باز دارد و اگر شیره دختران حل کنند
و طلا کنند بر طلع حیمم درد و درمان نافع بود و مجموع
درد های کهن که در حیمم بود زایل کند مثل جرب و سبل
و شحیره و سفیده مجموع را نافع باشد و اگر بار روغن خیزی
و سوس بکدازانند و نیم کمر در گوش چکاستد درد و ضرب
آن اساکن کند و اگر بار روغن کل سرخ استحال ریش که
در گوش بود نافع است و اگر باب نریزه حل کنند و در گوش
چکاستد کراپی گوش را سود دهد و در وی که در عصب سم

بود بکند از و اگر با سر که حل کنند و در بینی چکانند عاف
 بشود و ریش که در دهان بود سود دهد و بر دهان کده
 شده باشد شراب قابض که حل کنند و بدان مضغه
 کنند و زمانی دودمان نگاه دارد نافع باشد و کسی که بری
 کننده شده باشد بی سبب بکلاب حل کنند و بدان مضغه
 کنند شفا یابد و ملاذه و ورم لوریت و شقاق لبها و خا
 و دندان متحرک مجموع را نافع باشد و چون شراب سرکه
 سبز حل کنند و بکند که کی زینور مالند سود دارد و عرف
 النساء و در کین و کزنده کی مجموع حافوران و هر دارا نافع
 بود و چون بیکد رم از وی در سبت دژائی که در وی باد آید
 خشک بچشانند حل کنند و بیاشامند و اسحق گوید مض
 بود بسرو مصلح آن که عسل است و گویند ورق حنا بوزن
 آن بدل و است و دود آنک آن سور بخان است و بوزن
 آن لبی بود و گویند بدل آن بوزن آن بر سپا و شان و
 نیم وزن ورق حنا بود و فوخی از کزنب است بی
 رسی کزنب روی خوانند و بهترین آن زرد رنگ بود طبیعت
 آن سرد بود با اعتدال و گویند گرم بود در رویم سده را
 بکشاید و خارا نافع بود و منخ مستی بکند و منخ خار
 بکند هم چنانکه کزنب و طبع آن فطول کردن بر درد معا
 سودمند بود و وی غلیظ بود خون را غلیظ گرداند و
 ففخ در حوالی هپل احداث کند مصلح وی آن بود که بیا

خون از

بچشانند با دغن بسیار یا با گوشت منبر و هر که در اینها دانه های کم بخورند با دغن بسیار یا با گوشت منبر
 درست دودیم و گویند در نیم ملین و محلل بود خازن و شور عدس و صداع و کزاد و صرع و نافع بود و مصرع چون بوی
 بشود بخود آید و سد و کلف نافع بود و اگر بردن خورده نافع بود و خاق دم چون شراب خورده
 در یاق پکان زهره اربود و از دود وی مجموع کزنگان بگویند و وی معاومه با مجموع زهرها کند بکند بکند
 بر کیند چر بیدازد و از خواص وی آنست که مفید لم بود و بنا فی صفت وی و با دزد کشته شد و صاحب قوم گویند
 مزاج اصداع آورد و مصلح وی دغن بید مشک بود و کافور بود با دغن بنفشه و کافور و صاحب مزاج گویند مصلح
 و گویند بدل وی نصف حله و چکرک و زن و نیم و بوزن چینی قندیل صاحب مزاج گویند بوزن الحی است صاحب
 گویند انقل قیمی که آن یکی از مزاج است که از آسمان می افتد و ریاده بین و انقل زایر و چینی گویند صاحب قوم
 گویند انقل بیکری گویند خاکیت رخ بریان کنند و در کوزه فی الحله طبیعت وی گرم خشک و سیوم و غمی گویند گرم
 و تحقیقی نویسی بود و از وی مسج گویند و است خشک و تیخ الزین گویند گرم خشک و سیوم و این با سوب گویند
 تبخیر نام بود و وی حلقه و مجموع که مایکند و بوزن آید و منفط طوبیات بنها بود و بوسه ها که بر روی الحال پیدا
 که در میان آن اجزا مانند لطبا از اسفند خوانند چون بر وزن کل چوب کنند و قندیل بران باشد خشک و کزاند و نصف طلا
 آن کنند و مقدار آن برقی زوی تا در دم بود و گویند مض بود به فم معده و مصلح وی مصطکی و امینون فندقی است
 گویند و آن بری بود و جلی و جوی بود و جوی مانند بری بود و جلی ندرک بود و از اول خزانند طبیعت آن گرم خشک
 بغایت محلل بود و در بعضی گویند کوشش می بر بود و مجدهم را بغایت نافع بود و خاصه چون کوشش می خشک کرده و
 که در جاع خواب گیر کنند و کزنگان را نافع بود و مقدار را بخورند از وی پنج درم نمک بود و خشک کرده بود با سوب
 در فالج و دال الفیل و درد کرم نافع بود و او مان خوردن وی مایل البول الحلات کند از بهر آنکه مضی بود بمشانه و گویند
 آن بصل کنند و گویند نیم کرفس و شکر و زین گویند کوشش و براحتی از نافع بود بغایت و در صنفای عصاره
 و بهما من و کزنگان جانوران و مافق گویند او مان اکل وی کردن مفید معده بود و جگر کوبیده وی منع انصاب
 و خاکستر پوستی و دال الفیل نافع بود و چون با دغن قویا مالند و دیسق و بنوس گویند نوع جوی معدن است و گویند
 خوش بود و ملین شکم و مدد بول بود و بید و خن و سوخت و با اوده که مافق جوی بود و بیا منند و جوی بدل کند

مالک

نافع بود دفع و بلغم زایل کند و مفرح بود و غم ببرد و باقی نافع وی بود که گفته شود که الحار الحار
 بر ذالقلب گفته شد که اول کلان الکوام است گفته شود که شام انجان دوی بود و سونای لیبی
 گویند و آن سالوس است و نیکو تر آن دزد تو بزرگ دوق انجان و در قوت مانند کون بود و طبیعت
 این ماسویه گویند که و خشک بود و سرد و سیاه و صاحب مناج کوبید که بود در وسط درجه سیوم باها
 بشکند و مفتح و منفع بود و طعام را هضم کند و مقوی معده بود و یکدم از وی با شرباب مسهل
 آن بود خاصه جالفرق و بول و حیض بماند و کون که جانوران با نافع بود و سده جگر بکشد
 و گویند مضروب و بنابر مصلح وی تخم را زبانه بود و جالینوس گویند بدل آن در ادرم انجیر بود
 که در قوت و کوبید بدل آن بوزن آن دینه بود که آنجی پیادسی عودس در پوره گویند و یک
 بشیرانی که من خاند و سونای نقابین و قوه وی نزد یک بقوه غلبه انقلاب بود خاصه
 دوق وی نیکو ترین جالبان گویند که می بود و صاحب مناج کوبید نیکو تر دوق آن بستانی بود و طبیعت
 آن سرد و خشک بود در دیم و گویند در سیوم دیو و لقت و عسر النفس را نافع بود و شرباب
 انجیر می هر یک متعال خود بندان بر قان خلاص بماند با در بول اگر زن بعد از طهر
 دوز هفت جبهه بود و منع آبستی کند و جگر است و مناسه را سوز دهد و با در
 کند و قرحه که در مجاری بود و سود دهد و فوس گویند که صاحب المنع را پیرون آورده و چون
 از خشک وی با جزی شح سستی کرده بیا شامند و عقده را شربابی از وی در دیم و محله
 بود و مصلح وی معجون کل بود و جالینوس بدل وی غلبه انقلاب بود و کوبید غلبه انقلاب
 القهار که است گفته شود که سونای قنار من خاند و بر شیرازی کونک دوی
 بود مانند حی و غره دیگر دارد مانند قنار الکبر خاند و وی حریف بود بغایت
 بود و چون در خم شرباب اندازند شرباب از علیان باز دارد مانند خردل و نیکو تر آن است
 بود و سود مند ترین پوست بخ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دیم و کوبید در سیوم
 محلل بود و اصل وی مطلق بود و در پوست بخ وی مراد و مراد و مقبض بود و خاصه

انرا

انرا بکاز اند و ریشه های چکن و عرق الپنا و در و رکن و هک عضله نافع بود و پوست بخ وی
 در دندان مفید بود و نیکو ترین چیزها بود و جهت سپرز خوردن و صماد کردن خاصه با در جو و پستان
 غلبه بود سود ای از سپرز متفوع گرداند و مسهل خلط خام بود و حیض بماند که بکشد و باه از پله
 دوی تریاق سمها بود و آنچه سر که هفت سده سپرز بکشد و صلابت آن بکاز اند و بلغم از معدن پاک
 و در لیبی و بنوس کوبید تیره وی و غموی چون بماند بخورد و شکم نرم دارد و معدن را بد بود و ششکی آورد
 چون از غموی می و زهر و زرد دم با شرباب بیا شامند و دم سپرز بکاز اند و بول براند و مسهل م
 بیا شامند عرق النساء نافع بود و حیض براند و چون بخاید قلع بلغم کند و دانه وی چون لیس که بپزند
 طبع آن مضمضه کنند در دندان ساکن کند و چون پوست بخ وی بغایت خورید کند و بکشد و سخت کند با سحر
 بیا شامند و بر موضع حق سفید کلوخ کند زایل کند و دوق وی درخ چون بکشد و بخاند و در دهان اصل
 کند بکاز اند و چون بکشد و قی که تری و آب که بکشد و در گوش بکشد که گوش بکشد و پیرون آورد و چون
 کند بغایت بچربست بصوی کوبید دوق وی غموی و قوه مساوی باشد لیس غموی بود از دوق و بیخ
 بود از هر دو و پیوسته در اصل وی پست بود که حرارت طبیعت گرم و خشک در سیوم معدن را بد بود و سحر
 ضروری کند و ناسی کوبید که تریاقت بوی دهان خوش کند و باه بیفزاید و خورید کوبید که ناسوری که افان
 شفا دهد و بیخ و چون در دند که در بر بیا سربا نافع بود و طبری کوبید و دانه وی در دهان بپزند و در دهان
 و چون بپزند و آب آن بر سوزی که در دهان بپزند و سوزان بپزند زایل کند و چون با فطر اسباب
 سده جگر نافع بود خاصه که از سردی بود و اسحق بن عمران کوبید که جری غزالی بود متعفن شود و غره
 سودای مسجل شود و تیره وی نیکو و از وی بود و این سحر کوبید قنار و قضبان دی سپرز نافع بود و لولی
 که چند دزد و غمک آب خبث است و بعد از آن آب شیرین بشوید و نوبه ناسه نوبه بر سر که هفت و بعد از آن
 بخورد سپرز بکاز اند اما باید که نیت شیشه بآن ریخته و بخورد معدن را پاک کند از بلغم و کوبید مضرب
 و مصلح آن اسطوخودس بود و کوبید مضرب بود که و مصلح آن خولجان و عسل بود و شرباب کوبید
 دوی جی و در دوق و بی بود که الفع لخواشد و سونای و فطر اسوان کوبید و آن نوعی از کونک دوی است

بعضی

سالمی عریون گویند و دی انواع بسیار است یک نوع دق آن مانند دق کشیز بود اما از وی پخته بود و لون دق
 زرد و در وی طبعی ازج بود و کل دی زرد بود و ساق دی سبز بود و دیر زانی یک گو بود و دراز تو بیخ و کوی
 بود و سفید و به غایت تیره رنگ و بغایت حریف بود و نوع سیوم کوچک بود و کل دی و همی رنگ بود و از انبساط
 دیوان خوانند و با صفهانی موسک و نوع چهارم هم نوع سیوم مانند لیکن کل دی شیر سفید بود و طبیعت هر چهار
 و خشک بود در چهارم و گویند در سیوم و به غایت حلت دایر بود و ان پیرون همی عفو که فکندیش کند و جالبین
 کشتاید که طبیعت آن استعمال کند که خاصیت عرق حرارت قلب است از منوم قباله است بر برص بدن و ناخوش
 دار الثعلب حبه و نایل ملا کردن با سر که نافع بود و پنج دی از معطسات قوی بود و وی مفرح احشا بود و اصله
 کنند و صاحب نهاج گوید و ای کسی که آن خورده باشد و ای کسی که بلا خوردن باشد که با اسباب
 خوانند و در قوت مانند قوی بود و لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن خوشبو بود که زبان را بکود و طبیعت
 خشک بود در دهم و اسحق گوید در سیوم و مسیح و الحکم گوید در وی قوت مضاد بود از حرارت و سردی
 غالب بود و وی مفرح و ملطف بود در دهم خلق را نیکو بود و شکم بر بند و سله و جگر و کبد و بکاید و مجاری بول یک
 از دیک و چون بخایند و آب آن در فضیبه اندن را لایق عظیم حاصل شود و وی قده معده و معضای لطیفی
 صافی کند از دیش عرق که در شش بود و قلاع که در دهن بود و چون در دهان گیرند بوی دهان خوش کرد و طعم
 کند و نفس معطر کرد و اندوسک کرده و مانند بریزاند و پیرون آورد و بول بریزاند و شیر و ایض با سود
 دانک از وی با سکنجین پیاشانند و گویند مضرب و ممانه و مصلح وی مصطکی بود و گویند مصلح بود و روح
 صندل و کلاب بود و گویند بدل آن میل و دار چینی باشد که بوی پیاپی که در خوانند و آن معده بود و صاحب
 گویند زرد و سفید بود و صاحب جامع آن قول ماسر حویه گوید که آن سه نوع است سیخ و سفید و زرد و از قول
 عمران گوید چهار نوع است سیخ و سفید و دند و سیاه و این سه گوید که بوی چشمه است و آن چون منحل شود
 که در دوزد و سفید و تیره بود و گویند اجزان جواهر بود و معدن وی در آن اولیست که موانند که سلیمان
 برایشان بگذاشت آن مودان مانند چهار یا یا مانند بز و و ان سطاها لیس گوید که در سیخ و معدن خوش
 شود مانند آتش چنانکه در شش آن چند فوسک دهد و پرا مود آن و چون از معدن پیرون آوردن این خاصیت

و در اکبر مستعمل کنند سفید و اسخ کرد اند و صغی نیکو بود و طبیعت کبریت و مشق گوید که خشک
 نا چهارم و حشیش گوید در سیوم و وی ملطف و حاذب بود برص و از انبساط و چون سخت کند و وی
 که از انبساط و زهر دارد باشد یا آب هان بشیرند و بان فکند یا با کیز بشیرند یا سر کین کن یا بصل
 بغایت نافع بود و با سر که بر بوق مالند بغایت نافع بود و دفع مضروب تنین بحری که در دیک عصب مجنن با سر که
 شد و قویا با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و چون بالظرون بر نفس خداد کردن نافع بود
 حبص براند و بخورد کردن نکام و تزلزل را سوز دهد و چون سخت کرده بر بدن باشد قطع عرق کند و چون
 زینن حامله بچر بیندازد و دوی موی اسفید کند و اسطاها لیس گوید که در سیخ و راء الصغیر
 نافع بود چون سعط کنند و چون دذینت حل کنند که در آن زیت اسفید جوشانیده باشد و قویا
 موم روغن سازند و جرب و خشک و خارش بدن را نافع بود و چون عینا بشیرند و بر قویا فکند نافع بود و بیدل
 سفید و زنج سیخ و کبریت مضرب بود بمعدن و دماغ و مصلح وی بنفشه و سکر بود و صاحب تقویم گوید شربتی
 در دهم بود و جالبینوس گوید باری در آتش افروختن از آن کو که در دوزخ زرد بود و آن کو که در سیخ
 کبد طبیعت جگر گرم و تر بود و نیکوترین آن بود که از بز و کبوتر و چون هضم در غذا بسیار دهد و صاحب
 غری محمودان وی متولد شود همچنان که از سر و خطبه بخا لیسوس گوید جگر مواشی حیوانات الوه متولد
 بود و عینا المصنم و دیوان معده بکزد و از معافا فلترین جگرها در جمیع احوال جگرهای بود که از انبساط
 از غیر آنکه ویرا حیوان گاه خشک داده باشد و زانی گوید جگر غذای بسیار نیکو دهد خاصه جگر حیوانات
 مانند جیش و به و نیکوترین آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما ثقیل و دشوار هضم بود و اولی آن بود که
 و زیت پزند و بخورند با نمک و دار چینی و محرومی مزاج با سر که و کوبد و کشیز خشک و جگر مواشی باید که
 جوارشات از پی آن خوردند کبد الطیور نیکوترین جگر مرغها جگر کبوتر فربه بود یا مرغ فربه خاصه
 علفی خوا که پخته شیرین داده باشد و طبیعت آن گرم بود و در خوشی محموده از وی متولد
 و مصلح آن زیت و نمک بود کبد المعز جگر بز شبکوری با نافع بود و خوردن و بر طوبی آن کل کردن
 چون بریان کنند و سر بر بخوان دانستن همین عمل کند کبد الحمار جگر خرچون بریان کنند و بخورند

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

نافع بود کبد الضان جگر میش چون بریان کنند و بخورند جبهه کسی که لیستی در طبیعت می بود جگر کند
 کبد الوزعه جگر دمه چون بردن آن خورده خنده در ساکن کند کبد الکلی جگر سگ می توان نافع بود کسی که از آن
 باشد چون بریان کرده بخورد و منع ترسیدن از آب خوردن کند و شفا بخشد کبد الحیضی بر البی جگر خوک
 چون در سر که خنده بخورند که در کبک جگر کبک چون خشک کرده بگویند و
 از وی پاشانند مصروع را نافع کبد النور در جگر اسود دهد و در آسنا آسنا بدل آن هم و دندان ریوند
 نیم وزن آن طفل بود کبد الابل جگر گاو و گوسفند چون شیره کشند و در طفل و طفل سفید خورد
 باشد و بر آتش بریان کنند و طبوب آن در چشم کشند شبکوی ابل کند و در ابتدا و فود آمدن آب نافع بود جگر
 بیرون آوردند و خشک کنند و از وی بزده سازند شبکوی تاریکی چشم را ابل کند و در ابتدا و فود آمدن
 نافع بود و چون جگر وی بیرون آوردند و خشک کنند و از وی بزده سازند شبکوی تاریکی چشم را ابل کند
 و در ابتدا و فود آمدن آب نافع بود کباب نیکو ترین از گوشت بره و سید بود و با لاله که از اجناس کندان آنکه بر جم خوب
 و بدل مانند آن بود و کباب کرده باشد و طبیعت آن گرم و تر بود غذای بی اشتها را غذای شوی بود سودمند
 کسی که رگ زده باشد یا معالجه کرده اما معده را مضرب و از بهر آنکه در قران مشوی همضم شود و معده
 الحریض بود و یکست خط است گفته شد گان سود و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون پیش از
 کوبیده جامه گان معتدل بود در حرارت و برودة و رطوبت پیوسته و پوشیدن وی تشف قین و عرق اندک
 و پیش کتید اند و مسج کوبید اگر خواهند بدیشان لاغر شود در زمستان جامه گان نویسند و در
 جامه گان شسته و اگر مکی این بود لاغر نشود و بولس کوبید چون سودا اند و دردی لطیف بود و سده
 بکشد و مصلح رحم بود کسم صلاح فلاح کوبید و سده است گفته شود کثیرا صمغ انقاد است و قوت
 مانند قوت صمغ بود و نیکو ترین آن سفید پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و
 صمغ عربی بود و فوس کوبید کم و تر بود و در اول و مسج بر الحکم کوبید سرد بود در دوم و کوبید سرد
 و کوبید تر بود در داروهای چشم بجای صمغ کشند و در ادویه مسهله مد اسهال کند و معتدل از
 نایکدم و کثرت حرارت و دویه کند و سرفه و خونت میند و حلق را و ویش پیش نشانه را نافع بود و چون
 مستح

مستح خرباستند و با مد ری قلن ابل محرق مغسول یا میزند با اندکی شیبانی و دود کنند و در
 نشانه را نافع بود و فوس کوبید مقوی معا و مسهل مره سودا بود و بلغم ازج و مقوی بدن بود و
 آن و چون کثیرا بر موی طلا کنند شکافته نکند و چون بدان ادمان کنند آن جهت ابل کنند
 کوبیده مضار است سفلی و مصلح وی امینون بود و کوبید بدل وی مغز دانه کلاب بود و نیا دوق کوبید
 وی صمغ عربی بود و کوبید صمغ بادام کشاه صاحب جم کوبید بر جگر جگر است گفته شد کثیرا
 بسفای است گفته شد در باب ابلان التوت گفته شد کثیرا این اسم مشترک است بر چند چیز ابلان
 دوم بر بنای که ابلان خوانند سیم بر سنجار جهان بر بنای که ابلان عینون کوبید کل پانی کوبید
 و کل مطلق مراد آن روم اصفهان بود که ابلان خوانند و گفته شد و کل سلیمان و کل جلا خوانند
 فارس از دوت گفته شد کل شوان تعمیر جنت و تعمیر نیز خوانند و گفته شد کوفس لسانی بود و
 صحرای بوی قریشی و شرقی از آن باب وید و ابلان کوفس لسانی و جگر جگر جگر العین و سیم کوبید
 و کوفس جلی یا طراسا لیون خوانند و طبیعت کوفس گرم بود در اول و خشک بود در دوم و این با سوس کوبید
 گرم بود در اول و در دوم و خشک بود در وسط و در فوس کوبید پستانی تر بود و اصل وی خشک بود و کوبید
 گرم بود و خشک بود در سوم و کوبید در دوم و جالینوس کوفس پستانی جبهه معده سودمند بر انواع
 کوفس بود از بهر آنکه لذیذ تر است بول برانند و حیض محلول بیاچ بود خاصه تخم وی مفتوح است و جگر
 و سرد بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان خوش کند و عرق لسان بود و ضیق النفس
 سودمند بود و قطس در کتاب فلاح کوبید شهرت نان و مردان بر آن کوبید و از آن سبب است که نایک
 دهند و نایک اند که فوس خوردن کنند از بهر آنکه بیا بر آن کوبید و شیر باز کم کند و این سخن از قول
 کوبید که زن حامله چون کوفس بسیار خورد و بچه خون بیرون آید و شهاه عرق و ترهاه بد و مضای
 و نایک که زن چون شیر دهد که در می خورد که بچه وی احی و ضعیف الضل بود و وصل و در وی افوی بود
 از تخم و بچه و بیهوشی طلاق کنند که در وی دافوی بود و اندون و تخم و نایک که پیش از طعام خوردند و اگر
 در از طعام خوردند موافق بود اندکی و چون بمانان یا با سوسانی آن خناه کشد برصم پستانی که از خورده بود

باو دم چشم کرم سود مند بود و چون باغ پزند و طبع آن بیا شامند نافع بود جهت او و به کندی و کندی
 بود و شکم به بندد و در تخم وی اذرا را باده بود و کندی جان و بدن و خوردن مرد از سنگ را سود دهد
 و عیسی بن ماسویه گوید جگر و کوره و مثانه را پاک کند و سله آن بکاید ریاح و نفخ معده بود و در
 بغایت مضرب و سرفیه گوید خاصیتی در ویست که چون بکوبند و با عسل بیا میزند و بخوردند در کین
 عظیم سود مند بود و چون تخم وی با هم چندان نبات بکوبند و باروغن کا و چوب کندی و سه روز بیا شامند
 بخامه را قوت دهد اما باید که غذای وی گوشت خروس و خسیل آن بود و اگر عصاره وی باروغن کل
 در حمام با اعضا مالند هفت روز بیای حکم و چوب اناغ بود و اگر با کاه خورند تعدیل پیدا کند و در
 گوید خوردن کرفس هم از از طوبیت حریف بر کرد اند و طبری گوید ورق در وی چون بخورند و در
 سود را نافع بود و سنگ بریزانند خاصه جلی و مشیمه پیوند آورد و داری گوید و اولی آن بود که کسی که از کندی
 ترسد شاید که کرفس خورد از نهر آنکه مفتح مجاری بود و زود سم وی بدل رسد و کرفس بر وی از
 نافع و شقوق اطفا و شقاق که از سرما بوده کرفس و بی معده را نیکو بود و گویند مصرع چون اصل
 از کدن آمیزد این باشد از مضرة وی و زنان آبستن را مضرت بود و صلاغ آورد و مصلح وی کاه بود
 و بدل وی از یانه و گویند مصلح وی معجون کل مصلحی بود که کرات پیادسی کند تا گویند کان شامی و بی
 و بی و جلی بود و جلی را از اسیر خوانند و گفته شد و بی اکران الکرم خوانند و وی بقوت
 میان قوم و کرات طبیعت وی کرم و خشک از انواع کرات بود کرم بود در چهارم و خشک بود در سوم
 و کرات بنطی که آنرا کرات المایده خوانند حرافه در وی بیشتر بود که در شامی و در وی اندک قبضی بود
 شامی را قفلوط خوانند و کوی خشکی وی کمتر از بنطی بود و تشنگی کمتر آورد از پیاز و کوی کمتر از
 بود و جرم وی غلیظ تر بود و در هضم شود و نیکو ترین آن بنطی بود و طبیعت آن کرم و خشک بود و در
 گویند کرم و خشک بود در دوم و کرات شامی اصل وی خوردند به فرع و طبیعت وی کرم و خشک بود و در دوم
 با سماق بر تالیل خمد کسد نافع بود و با غلک جهه ریشه با داصل وی و قلیح را نافع بود و بدل بر اندک
 و کیوس بد دهد و شبکوی ادرم و حیض بر اند و مضرب بود و مثانه پیش شده و کوره و ورق وی سود مند

ی حابیل حاسد نو حور

جهت و طوبیت درم و صلابت آن بغایت سود مند بود و چون بحواب پزند و بخورند و فصول از
 اخراج کند بغایت درین عمل مجرب نافع بود و کرات بنطی چون آب ی با سر که فداق کسد و بیامیزد
 قطع دم کند و جگر شهنوت جماع بود و اگر اومان خوردن وی کسد تا بر کبی چشم آورد و معده را بد
 و مصلع بود و مولد بخاری بود و مصلح وی آن بود که بخورند و آب و بعد از آن دباب بر خورند
 پس با سر که دروغن و مری پزند و بخورند و بواسیر را عظیم نافع بود و طبع وی اگر بیا شامند و درین
 و چون بکوبند و خمد کسد بر کندی کافحی گویند کان نافع بود و کرم مزاج را موافق بود بلکه در چشم نافع
 و املا در سپید کند و مفصله و اسنان بود و اگر اصل وی با خشک دانه و کجند پزند و قلیح بیا
 بود خوردن و با آب آن حقنه کردن و عصاره کرات خشک مهمل دم بود و کرات بری مضرب بدن بود
 بول بیشتر کند و معده را بد بود و کرات بنطی قوت پشت دهد و باه را بیشتر اید تا جینی که حق اجمال
 آورد کرب پیادسی کتب حمایت بیشتر از کیم بنطی بود و در وی بود و آنرا مقله خوانند و گفته شد
 بود و بی بود و کرب الما و نیکو ترین آن کرب بنطی بود که آنرا کرب بنطی خوانند و طبیعت آن کرم بود و در اول
 و خشک بود در دوم و گویند در اول صاحب طبع گویند کرب و در نوع بنطی مشهور است و جوی در
 بود و خشونی داشته باشد و کرب بنطی منبج صلاحات بود و چون با سفید تخم مرغ بر سر کرات کشند
 بود و چون طبع وی و مفاصل و بصرش پزند و سود دهد و چون عصر وی با راج و سر که بیا میزند و طلا
 جرب بر ص نافع بود و کرب رفته کهن را نافع بود و عصاره وی چون با شراب بیا شامند چند روز در سر
 کند و چون کرب بخورند آوارضانی کند و لیون را نیکو بود و در عینه و اعظم نافع بود و ورق وی سرفه و در
 کهن و در زانو نافع بود و شکم بر اند خاصه چون در عینه بخورند و عصاره وی با شراب گویند
 جانفزان و سنگ دیوانه را نافع بود و خوردن وی در شلاب و بر سر آرد و وی بولد مره و سدا بود
 گوشت قره پزند یا دروغن یا دام یا دروغن کجند یا بیابان یا لیل آن کمتر بود و وی مضرب بود و معده و ناری
 آرد و با وجود آنکه در داروهای چشم استعمال کنند و وی مضرب بود چشم کسی که مزاج چشم وی خشک
 و کسی که مزاج چشم وی تر بود هیچ مضرب بود بلکه سود دهد و کرب سودانی مزاج صاحب و الما و در اصل

دست

مکوبد و درش نوحی از آنست که و گوید مایه نیکویند و حرمدانی و جود مانق و غافقی کوید غور و خشت و دریم
 گفته شود و بعضی گویند اجزای است خلافت و مؤلف کوید و محقق که آن تخم نوعی از مار زبونت و بغایت گرم
 و بشکل مردمانه بود و مسخ قبل بود بغایت سهل ماء اصغر و مره بود و در دم از دی کشنده بود و از خوردن
 جگر و دم عارض شود و بکشد و مداء کسی که آن خورده باشد مانند مدای کسی که آفرین خورده باشد کند
 کوکت پیادسی کلک کوید نیکویند وی آن بود که باز صید کرده باشد باید که چون بکشد بعد از چند روز
 باسی که و دیگر باب غلک بزند و صاحب فجاج کوید با باز بر کم بزند و بعد از آن حلواء قند یا عسل بخورد و
 وی که در خشک بود و کوید سرد بود و شریف کوید دماغ و قوی و زهره وی چون باد غن بنیق یا میزند و سوط کشند
 لیسان زایل کند و هیچ فراموش نکند و چون مغز وی در چشم کشند شب کوید و اناخ بود و حضمه و چون خشک و کذا
 و بیامینند و سوط کشند لیسان زایل کند و هیچ فراموش نکند و چون مغز وی در چشم کشند شب کوید و اناخ بود
 آن زبل و سواد کف و یا و نباتات جلا اجزاء مساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم کشند سفیدی که در چشم بود
 بسبب آبله بوده باشد یا ناحیه زایل کند البته و دماغ وی چون با آب حلیه بکشد از زدن و طلا کشند و او را مدین و در
 بود و چون شحمی بکشد از زدن و با سر که که عضل مطحول یا شامند چند و در پیانی بغایت کمال نافع بود و زهره وی
 با عصاره مرزنجوش بکشد از زدن و صاحب بقوه سوط کشند مخالف محل نفوذ در جلی تار یکی چنانچه هفت روز و شش
 و دو غن که در کان در محل بقوه می آید بکشد ایل شود و چون زهره وی با آب دق سلق یا میزند و سوط کشند و کذا
 و شوب اناخ بود و زهره وی بوجوب متفرج و بر برین طوط کشند نافع بود و کویت هم حافظ الخلی است حافظ الاطفال
 خوانند و آن فرمودت گفته شد که کوید قاء الکبر است خلافت آنچه محقق قاء الحما است گفته شد که کوید پیاد
 شکجه کوید و نیکویند آن بود که آن شکم مرغ ز جلی پیش برین آورند و طبیعت آن سرد بود و عصاره کویت که بسکاج بود
 و خولجان و قفل و لایه و کرفس ابا از نرملطفه و ناچار هر که ادمان خوردن وی کند بلغم بسیار پیدا کند و شود
 از شکم بدون آید باید که بعد از آن جوارشات سهله بخورد و در جوارش هضم بود و غذای اندک دهد و کویت
 بلغمی بود و معالای و مسا قین احداث کشند و او را آن بود که با سر که بزند و خولجان و قفل کویت پیادسی که کد
 کوید و آن حیوانیت که سونانی و بها خوانند و میان هر دو چشم سونی آشته باشد بزرگ و قوه و بهایه بود

که قیل از سوان بدارد در شهر بود و گویند زهره وی چون بخورد کشند باد ها کشند و در جگر کشند
 زایل کند که بره و کشنده نیز گویند و فقله سونانی قویون پیادسی کشنده و نیکویند آن استانی بود و کذا
 طبیعت تر بود سرد بود در آخر در اول تا دویم آنکه خشک بود در سیم و بعد از آن کوید در وی حرارت بود
 جالبینش میل بسجود دارد و مرکب بود و نزدیک جالبینش میل بسجود دارد و مرکب بود از قوه بضا و سقود
 در دقین و غیر ایشان کوید سرد است اگر نه سرد بودی عصاره وی کشند و بنودی به بتزید و جالبینش کوید اگر
 کم بودی خنای در اخلیل نوری و بد رستی که این نعل جاصیت می کشد یا از بهر آنکه جوهر او لطیف است
 در دق نفوذ و عوض می کشند جوهر سرد عوض نکند لیکن چون بیاشامند محل حرارت بود و زدی و فعل
 وی باقی بماند اگر نه سرد بودی حرم ناشانی بنودی و در دق بنودی و خنای بدی بودی و چون تروی یا خشک
 بخانید بوی بیس و پیا زایل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن هر ضرباتی سخت بود و چون با سونین
 و غله ضد کردن نافع بود و همچنین بر شری و دم خضیر را که از کوی بود و باز از ناری شمادی نافع بود و چون
 با قلاضاد کشند بر خنای بر بکشد از زدن و با سر که و اسفیداج و دو غن کل حقه او را م حاره نافع بود و جهت
 که از بخار مراری بود یا بلغمی بود و دهد و خوردن و بی ناری چشم آورده و شامیدن و خنای نافع بود و بخانید
 بخار از سر میکشد و از بهر اینست که در طعام مصر و عان کشنده و بخار معدله و تو با چون بکشد و آب آن در جگر کشند
 قطع دغان کشنده و چون مقدار حبه کافور در یکدم آب می حل کشند و در چشم چکانند و زبان سخت یا سانی
 و چون با نباتات یا شامند در دق و پشت که از کوی بود و دهد و دفع صدام و مشک کشند و چون خشک وی کول
 عصاره قوی و مضمضه کشند و جو شش و دانه که در زبان و دهان بود زایل کند و کشنده خشک بخانید
 دفع ج بود خاصه در مزاجها کم و در دم از وی با سونین دم آب لیسان الحول چون بیاشامند قطع خورند و کذا
 فی وجبات خاصه که بعد از طعام بود و خشک وی بریان کرده شکم بنند و بسیار خوردن و زدن و خنای
 و چشم و تار و یک و دهان و خشک که داند و باه بشکزد و نیسان آورده و مصلح وی سبجین سفوفی بود و چون
 کشنده خشک بسیار و نباتات شربت سازند و بیاشامند قطع لغو کشند و همچنین که با نباتات سفوف سازند
 با مرغ و برین در مرق آن حقه سوزنی ممانه سوزمند بود و خشک بود و جصل دم از آب وی کوید کشنده بود

مضوت وی بدل شد و سرد و عشا و جنون آورد و حال وی مانند حال مسان بود و همچنین چون از
 بخودند مقدار نیم رطل اختلاط عقل و غلط او از باستان آورد و مانند مسان کلام وی فاحش بود و او را
 بدن وی بوی کشنیز بود و غذا ای بهی کشد بطبع شبت و صفی نیت بوده ارمی بعد از آن دوده تخم و تخم نیم
 نمک خورد و فلفل و مرق غریبه یا ببط با نمک غط یا نمک بیا و فلفل خورد و شراب حرم حکم اندک بیا شاشا
 با مستحیج و حبش بن الحسن کوبد کشنیز و چون آب سی شفا بیا خورد زهر بود و اگر با سبزه دیگر بود از
 منع آن کند و اگر با سموم بود سعی بود و اگر بقول بود بقلی بود که آنکس چنین نیست مانند تخمین آن
 که بود طغای افتد و نیکو ترین آن ماهی بود سفید بزرگ دانسته مانند مصطکی و طوبی مزاج را نافع بود
 و خوشتر سینه که از رطوبت بود و سرد و مقدار استعمال از وی هفت دم بود تا بابت دم کسله فتوی
 سلجیه سودا مان دو نوع است یکی سبط بود و آنرا کسله خوانند و یک نوع شک و بادیک بود مانند
 و آنرا کله کوبند نیکو ترین آن بادیک بود که بل بر سر خاشه باشد و طبیعت آن گرم بود در حد در حد
 و خشک بود و خونی کوبد معتدل بود در حرارت و رطوبت است و خواص معده و این که بود و فواید او در معده
 و حبس می باشد حرف بود و بمقدار مستعمل از وی سرد درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود
 رخم و کوره بکشد و حیض بول براند و گرم بکشد و فواید کوبد چون دود آنرا از وی گرفته فصل
 و بر دندان که درد کند و جند بهند حکم کند و استحق کوبد مضرب بود و مصلح وی کثیر بود و در
 مغاث کثرت بسیار سی حره کجند خوانند و کسب الجودج حره بیدانجیر و هر دو را از سموم شمرده اند
 که خوردند و معالجه آن بقی کنند معده از آن پاک شود کثرت الشیر بسیار سی حره کوبند و طبیعت آن سرد
 و تر بود و غلیظ از اجواب بود و در برید و رطوبت که از وی بود مزاجها گرم و خشک را نافع بود و دفع
 که از گرمی خشکی بود بکند کثرت الکوث است گفته شد که نوعی از کاه است و کلیکان و سحرین
 و آن در رمل و دید و اکثر و ماوراء النهر خراسان باشد و در طوطی و فارس تیر باشد و به شیرازی کوبند
 آنرا کل کنند و خوانند و آن محله باشد و زنان چیه فربهی در حلقا کبند و خوردند و مست کشته
 چون تر بود بمقدار کرده بود که چک و چون خشک شود از گردگان بزرگتر بود و اندرون وی عرق بود

و طبیعت سرد بود نه همچون انواع فطر و کاه و خالی نبود از رطوبت و نه ماسوسه و جوهری بود
 بنشانند و در هضم شود و غلیظ وی و می بدست دارد چنی و سحر و نمک و فلفل بود کشت بر کشت
 بنایت دهم پیچیده مانند دلیسان نافه و عده آن مخ می بود و مؤلف کوبد به شیرازی از آن
 خوانند و از طرف هند آوردند و طبیعت آن شخ الدیش کوبد گرم و خوشک بود و در دوم و این
 در اول چوب قویار نافع بود و مسهل بلغم غلیظ بود و در طویان فاسد و این ماسویه کوبد ملطف
 بود و نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت و برورمه ها و سر و صفاد کوبد و این را فواید کوبد
 منقطع شهوه بآه بود و معتدل منی و شیر و مصلح آن حب صنوبر بود و مؤلف کوبد از خواص وی
 ز نان شیراز اگر چه کوچک شیر خواره بسیار کوبد و در کاهواره آردیم و در شیبستان ایشان یکده
 کوبد و دیگر کوبد کشتن باد بخان بوی خوانند و مرغای نیز کوبند از بهر آنکه بر جامه می خند و ساق
 آن مانند یک کوبد و بروی طویان کوبد بر دست چسبند و مرغای می مانند حوز خابود و کوبد و صفاد
 و در باغها شیراز بسیار بود و تخم آن محلل بود و درق آن چون خشک کند و سخی کرده و چنم کند
 چنم زایل کند که الحار که خوک چون بسوزانند و سخی کرده سوزانند سنونی قوی باشد
 با سنجین بیا شامند تشنگی ناند و دفع کوبد سوده هدا که البقر کوبد و چون سوخته سنونی
 دندان متحرک را محکم کند و چون با سنجین بیا شامند سپرز بکند از و محرم شهوه بآه بود و در
 بود و با عمل مفرح دل بود و بدتر از آن که کوبد و جگر اوقت دهد شربتی از وی سه مثقال بود چون در
 دوشنی هد کفزی پیونانی فیض کوبند و آن پوست بپا خور ما بود و آنچه از تخل بود آنرا کافور کوبد و
 خوانند و آنچه ماده بود کفزی کفراه کوبند و نیکو ترین آن خوشبوی عفن ریز کشف بود که اندرون سخی
 و وی قابض بود و چون در خواص در مرهمها کثرت منق و به شفاء بکند و استرخاء مفاصل را نافع بود و چون در
 شک کنند معده ضعیف را نافع بود و در شک و جگر را موافق بود و چون موی به طبع وی بیا شامند و در
 نافع بود و در کرده و مثانه و احشا و قطع سیلان قصول از شک و رحم کند و بقوت می دهد و بهار که
 اندرون وی مانند یکدیگر بود و حمار نیز چون بخوردند چون بخورند همان عمل کفزی می کند کلیه

بیاضی کده گویند و بی معتدل بود در گرمی خشکی و این ماسویه گوید سرد و خشک بود و گویند
 بود و خالی بد از وی متولد شود و میر المعظم بود و در بران معده بکزد و این ماسویه گوید محمود
 بره بود خاص چون گرم بود و صاحب مناج گوید بهترین کرده حبش بود اولی آن بود که با سر و قوی
 یا با نملک و فلفل و دارچینی هم چنان با پیله وی بخورند ^{گاه} انواع است که نوع خوشه گویند و گفته شد
 و در نظر این انواع آن گفته شد ^{کاش} ماسویه که جوید و صفتش مانند جاشوید و گویند و طبیعتش سرد
 بتحقق صمغ که در کوه است که قطران سالون هم است و وی در همه احوالی قوی بود از جاشوید گرم
 بود در دیم و گویند گرمی در چهارم بود بول و حیض مانند و چه بیند از محکم بقوت قوی و بی نظیر
 در اسهال آب زرد و وی مدیبت محلل بود کثری بیاضی امرو گویند و آن انواع است فاضلترین انواع
 نوعیت در خراسان که آنرا شاه امرو خوانند و آن انواع است فاضلترین انواع آن مانند آب نبات
 خوش بوی خوش و نیک پوست نملک و نیک و بعد از وی سخاوی بود رسیده و آن معتدل بود و گویند سرد و نوب
 یک نوع آنرا حینی گویند سرد بود و اول و خشک بود و در دیم و حسینی سرد و نوب و اول آن نوع که شاه
 خوانند شکم براند و کثیر الغذا بود و کمترین پشیز از انواع و نیک عدا دهنده خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و با چوب
 شکم بیند و خاصه خشک کرده وی و قوت معده دهد و تشنگی بپاشد و مسکن صغیر بود و خلطها را صغیر می
 و آنکه قابض بود علاج کسی که فطر خورده باشد و اگر خطر یا کثری بنظر می آید آن کمتر شود و خوردن و چوب
 علاج صغیر بخار از سر کزد و جصاصیتی که در ویست فوایح آورد و پیرا از مضر بود و مصلحتی اما ^{بسیار}
 بااد و بهاء گرم باز جلیل مری و حبس که با آنکزد و بقراط گوید کمترین جوی صلب بود و سرد بود و محقق بود و شکم
 و آنچه رسیده بود نرم و شیرین بود پس سخن در طلب بود و شکم بیند و شیخ الارش گوید مقوی معده بود و نوب
 گوید آنچه متولد شود در بدن از وی محمود و آن بود که از سبب متولد شود و در شوال هضم شود و بدانی گوید
 آب بود و سر آن خوردند و بعد از طعامی غلیظ بخورند و اگر بکوشی که مضاد بود بخورند باید که خواب نکند
 و بعد از آن خواب بکشد ^{بسیار} و این ماسویه گوید و بکثری طبیعت بیند و دوا بجمع معده و
 اسهال مری صغیر بود که قیطن بیونای خاما نطس گویند معنی آن صغیر بود و این بود و صاحب مناج گوید تخم

رویت صاحب کامل گوید طرخون رویت یا کاشی دوی بعضی گویند بک و شاخ فته است و هم خلافت
 و مؤلف گوید جینی است که کل بنفش رنگ دارد و با خر هم گردد و به شیوانی آنرا ما شاد و خوانند و تلخی دوی
 بود از تیزی و صاحب مناج گوید که بهترین آن بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیوم و گویند گرم
 بود در دیم و خشک بود در سیوم و گویند گرمی دوی در سیوم بود مفتوح و جلاد دهند اعضا باطن بوده ^{درد}
 مسهل بود و چون بر صلا بنها دهند و بر دیش عفن با عسل سرد مند بود و چون بیاشامند عرق انسان
 و سده جگر بکشد و در تان سودا را نافع بود و چون هفت و دنیایی بیاشامند خاصه با شرباب ^{براند}
 و مقدار ما خوردن دوی یکمقال بود و گویند مضر بود به شش و مصلح وی ایسرون بود و بدل آن نیم وزن آن ^{بسیار}
 دانتک نیم آن سلیمه و دیسقود بنوس گویند چون ماء العسل چهل روز بیاشامند عرق انسان و سده جگر و کرده
 نافع بود و طبع وی چون بیاشامند مضر ضرر خاتق الفز کند و چون با شرباب بیاشامند امعاء بالائی پایان کند
 مسهل بلغم غلیظ بود و شربابی از و بکند و نیم و بد و بخوس گوید بدل آن بوزن دیره که مانی ^{بود} و گویند بدل آن
 کادریوس است که در بوی بین نای خاما در یوس خوانند و معنی آن بلوط الارض خوانند و بعضی طوق و یوس ^{نند}
 و آن در خوابگاه خشن و سنگش نای دوی و گویند بک و شاخ است اشوات و خلافت و مؤلف گوید که اهیت
 بغایت تلخ و آن در قضا و تقی بود اما آنک تخم دارد بیشتر دوی بود و شیوانی آنرا از نان دار و تلخ خوانند
 آن تازه بوی بود که بعد از اداک تخم بکند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دیم دوی ملطف ^{بود}
 و چون با عسل بر دیشها مری نهند پاک کند و چون بیاشامند تازه دوی یا باب پیر نافع بود و چه ^{بسیار}
 و ابتداء و استسقا و حیض بول براند و سبب بکارد و چه بیرون آورد و شرباب گوید چون با لوی آنک ^{بسیار}
 و سده و دنیایی هر روز هر روز دوی درم بیاشامد با نیت بیاشامد نیم گرم سنگ بریزند و مقدار شربابی از
 سدی آنک بود و وی سود مند بود جهت دردها مری من کرد و در قوا حیض و شش بکارد و چون سخن ^{چرا}
 بیاشامند شخ و یرقان و فتح که در جسم بود و سوء الهضم و ابتداء استسقا و بغایت نافع بود و بدل آن بوزن
 بود و دیسقودس گوید بدل آن استغولوفند ریون بود بوزن آن و میاد و قو گوید بدل آن بوزن آن ^{بسیار}
 کون بیاضی نیزه گویند و کرمانی و فارسی شایع و بنطی بود و کرمانی سیاه بود و فارسی آنچه رسیده بود و بدل

د اوقی بود از شایع بنطی که مانی اوقی بود از فارسی طبیعت آن کم و خشک است و سیوم و کوبندگی بی
دویم بود که مرا بکشد بادها بشکند و هضم طعام کند و چون بآب آن روی بشویند لون را صافی کند
که مانی شکم بر بندد و بنطی براند و این ماسویه کوبید چون بریان کند و در سر که خویشتند شکم بر بندد
و بادهای غلیظ ساکن کند و بحضف معده و جوبه اناغ بود و اگر زن بازیت کنی بخورد بر کوبد و قطع کزیت
و چون در سر که خویشتند و خشک کرده سختی کند و سفوف سازند و بآن ادمان کنند قطع شهوت لطیف کنند
بامک بجایند و فویدند و قطع سیلان لباب کنند چون با سر که سختی کند قطع رعاف کند و چون تنها بخورند و لب
در چشم چکانند و از این صوره بوی روی چشم را جلاد هلد و بوی سیاه رنگ بود مانند شوی و فویدی
هست که تخم می باشد تخم سوسن بود و چون با سر که بیاض باشد کند که جانور از اناغ بود و سنگ بریزند و مقدار
از وی دودم بود و کوبند مضرب بود بشک و مصلح آن کثیر بود و بسیار خوردن وی لوز را زد کند و بدل آن کوفته
و زن و بنم بنطی بود و چون با سر که بیاض باشد مزاج را ساکن کند و چون بازیت مسلیم یا میند و نمک کند بر اناغهای
که در چشم بود زایل کند و چون بر دودم استن که از کونی از ضداد کردن نافع بود و تبارق کوبید بدل آن بوزن آن
و کوبید بدل آن کوبید بوزن آن کوبید بسیار کوبد و دیای کوبید و اصغی کوبید و حین است که از این
و در هیچ جای دیگر نبود لیکن در غش و عصب یعنی بد معنی ابو خیفه کوبید بسیار نبود الا بر در خنثی اعمان و دند
خانک بود و قد دان دو کز یاد بود و زویدن الاده کوه و دوق مود بود و ثمر آن هم مانند ثمر مود بود و ملک
کد خوانند و لیم کوبند و پونانی لبیا نوانیکو ترین آن سفید بود و مخرج بود یعنی چهای کرد بود چون کنی در سر
و غش و بنم و این کد و فرق میان ایشان اینست که صمغ دانتش افز و خسته شود و دانتش افز و خسته شود
شود و جالبیوس کوبید طبیعت کند کم بود و در دودم و خشک بود در اول و کوبید و سیوم و حافظ را بکوبد و خول
از هر موضع که بود نوزم که از این سیاه سیاه و آن نوعی از عافت و منع رتبه بود که در مقدار بود و بکوبد
سل برد اخضر طلا کند زایل کند چون با سخم یا سخم حریز یا میند و برقی یا مالد زایل کند و در بنها
که از آن سوختگی آتش بود و شقای که از سر ما بود نافع بود و چون با نظرون یا میند و در کون
انواع در دهای آن زایل کند و ابو حریج کوبید محرق خون و بلم بود و نشف و طوبیانت از سینه کند

tarikhema.ir

ضعیف و مستحق آن بود و جگر سرد و اگر بکمال آب خویشتند هر روز از آن خوردند بلغم را نافع
و در هن را جلاد هلد و دفع نسیان کند و بیاروی سلع آورد و هضم طعام کند و بادها بشکند و بنطی
و در بنها چشم را نافع بود و خفقان را نافع بود و شیخ الریس کوبید منقح روح و دل و دماغ بود و فوید
در وی هست بید آن دغان و دی در زمان و با نافع بود و بسیار خوراندن وی باشد که خدام آورد
و برص و بلغم سیاه پیدا کند و قشودوی قبض تمام داشته باشد و صفت آن دقاق الکندر می باشد
و دقاق الکندر گفته شد و دقاق الکندر سی ناخلتر از کندر بود و دقاق کندر آن بود که کندر نکوفته
کند و بنم و آن خورده که از منجلی شیب آید از دقاق الکندر می خوانند و بنم کوبند آن سفید بود
شربتی از کندر نیم درم بود و دغان کندر رجهه علمهای چشم نافع بود و گفته شد و صفت آن و خاصه
بود بر شش مصلح وی از دبار می بود و بدل وی مصلحی بود و اسحق کوبید بدل آن یک وزن و دانت نیم
دقاق وی بود کدش و کدش را بسیار کوبند و مستعمل از وی پنج درم بود و سرون آن هم انسیاه
و اندر وی می سفیدی که بز دی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و در چهارم و خشک بود در آخر
در سیوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی قطع بلغم و سودا بود و بر وی بنم سیاه و جوبه
نافع بود و بول و حیض براند و شک بریزد و مسهل بلغم از ج بود و از مفاصل و شوی از وی نادانک
و اگر استحق کرده در بنی دهند عطسه آورد و نشاید که در نایسان سوط کند از هوانک نشف و طوبیات
اگر در خزان و زمستان و بهار سوط کند شاید و اگر بچهره ماهه یا چار ماهه در شکم مرده باشد از اسحق
با غسل بر شست و فیل سازند و بخورد بکوبد بچهره پیرون آورده و مضرب بود بشش مصلح وی کثیر بود
کندن از او ویه قالمه بود و بنی بسیار آورد و غنیان و باشد که حجابان انجامد و مدواوی کسی که آن خورد
بق حقه قوی که در آن سخم خطر بود کد و اگر نشخ سید کند معالجه نشخ کند که از بنم پیون
بدل آن در بی بوزن آن جود اتقی بود و باد و دانت و زن فلفل و دازی کوبید که در بنم و سنان
مقدار علی بود و بنم بنفشه سوط کند و سر نویت بشکوی بود کد کد حرافت گفته شد و
کم تر بود باه را نیا که و عرق آن را خوشبوی کند کد کد و بسیار سی کنوی خوانند و آن صمغ شرف

و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند سرد بود و قی آورد ماسای چون آب گرم و سکنجبین یا
 یا با عسل و بدان پنج دار ششعانت گویند رقی بدل آن جو را بق بود که در کد جو زدیم است گفته شد
 و صاحب منهاج در خواص وی آورده است یک کیکه از وی بر گیرند و ده رطل بطل عسل و سی رطل آب و بنام
 بنهند و هر طرف به هفت در ساعت شراب بسپند که در آن شراب فرو بر آید و منی بفراید که در
 گویند که کبیر قبولی است و داری گویند طلق است و این نحو گویند که بخت کبیر و شنبه بود و گفته شد که
 طلق است و بشواری طلق می خوانند و این گویند که بخت کبیر و شنبه بود و گفته شد که
 صالح نبود و زود هضم شود و بی عدم القبول بود و حسن الکیمر و خونی سرد از وی بفراید که در
 با سر که و انجمن مستعمل کنند و زود بود آن که زود بود و وی سحج امعا و خرب خلی را نافع بود و شفا
 زنان و لبها که از کمی بود سود دهد که با صمغ جوز روی است بگویند آن شمع رنگ صافی سحر که بفراید
 زود و طبیعت آن سرد و خشک بود و خشکی وی در دهم بود و گویند در وی جو را بق باقی بود و گویند که در
 و خورانه بند از هر وضع که بود خفقان را نافع بود و مغوی دل و معج بود و چون نیم مثقال از قی
 سرد بنیاشانند قی به بند و با مصطکی قوت معده دهد و در معده را نافع بود و عمر البول با سود
 گویند قطع آن کند و چون بود و معای گرم بیاورند نافع بود و مانع سلسه گویند که با چون بر زن حامله بند
 بچه نگاه دارد و اگر بر مباحث قان بندند بغایت نافع بود و داری گویند خونی حیض به بند و بواسیر را
 کند و گویند مضرب بر و مصلح وی از زبانه سر بود و بد روی طمانشیر و سیاق و کوبد بدل وی بوزن وی
 بود و در مغز کوبد بدل وی و وزن وی طین روی بود و چهار دانگ وزن آن سیلخه و نیم وزن آن
 و طوبی بود بریان کرده که با دجانت گفته شد که مصطکی است گفته شد که کلد و سر حن
 و گفته شد که کبیر و غر و است گفته شد که کبیر و غر و است گفته شد که کبیر و غر و است گفته شد که کبیر و غر و است
 و گفته شد که باب الام لادن بگویند آن چوب خوشبوی بود که لون آن زردی زنده هیچ
 نبود و در روغن حل شود و هیچ سفلی نداشته باشد طبیعت آن گرم بود در آخر مدجه اول و گویند که در
 اول و گویند که در آخر درجه دوم و وی زود و گویند سرد و قاض بود و این قولی و دواست و گویند خشک

و جو روی بر غایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود منقح و طوبات غلیظ باشد و ملیح
 معتدل و قوه بن موی دهد و بر ویاند و باروغن مودد موی را نگاه دارد اما بر دار القلق
 الحلیه ممکن نیست که بر ویاند و معالجه او درد اوهای دیگر بود تحلیلی بسیار در میان بود
 چندان لادن و اگر لادن در زیرد امن بخورد کندیچه مرده و شمشیر بر زن آن درد مقدار را بخورد از
 نیم مثقال بود و طین صلابه و معده و چکر بوده و قوت ایشان چون صغفی و سردی در میان
 و چون بایسته خوک حل کنند و در دم مقول هفتاد و دساک و چون باروغن کل حل کرده بود و در
 در دساک و چون باروغن کل حقه کنند سحج را نافع بود و گویند صفح سده بود و گویند مضرب
 و مصلح آن سبیل الطیب بود که در پیاسی لا جورد گویند و سیکورین آن بد خشی بود و کوفه
 بخا صیت قزح و تقویه در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی بسبب مسایکی لعل و نوع و زمازی
 و بسبب مسایکی اسریب طبیعت آن گرم بود در دهم و خشک بود در سیم و قوت وی باشد حمر
 بود و لیکن لا جورد و ضعیف از وی بود در مسهل سودا و گویند قوت وی باشد لذائق الذین
 ضعیف و لا جورد مسهل سودا بود و هر خلطی غلیظ که با خون آمیخته بود و ما خلیا را نافع بود و در
 زن نیم دمی از وی در موزحه کندی با یکدم روغن زیت بچه نگاه دارد و در رحم تا بشوید و رسد و از
 این بود و شنبه زیاده ادوی نیم درم تا یکدم بود و در کرده و مثانه را سود دهد و مالیل قطع
 و چون با سر که سخن کنند و بر بدن طلا کنند و ابل کند و موی زده بر ویاند و چون زده بخورد و بگوید
 و لا جورد مضرب بود نیم معده مصلح وی مصطکی اما با بود و بدل آن جو را بق بود و گویند بدل آن
 الذهب کانی بود و لا جورد می از سر عایت و کل زرد دارد مانند کل شنبه و ورق وی بزدی و بدل
 اندک داشته باشد و در دامن کوهها بسیار بود و چون کندی شیر بسیار داشته باشد و زهره
 چرا کند و بعضی گویند نبات سملیزه فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است و در سیم و گویند در چهارم
 خواص وی آنست که اگر در مقامی که ماهی بود در آن آب اندازند ماهیان هر بر وی آب افشند
 مسهل ندهد و استعفاء نافع بود و در وی چون پزند و بخورند همین سبیل و اگر ورق وی بگویند

و عصبان باشد مسلطی قوی بود و فعل قوی بود از این وی اما مغنی بود و بدل آن فراسوی
 باشد لا ایا هیست که از طرف مکر می آورد و جهت بواسیر بخورد کردن بغایت نافع بود و خاصه
 آن و در دفعه را ساکن کند و چون میاشاند خون را بریند و طبیعت می مسخنی بود و در وی قضا
 و بسیار از وی مضروب باشد و مصلح وی حب الاس بود لبلاب قوی بود خوانند و آن نوعی از قسوس
 و معروف بود به شفه و جلیوب نیز گویند نیز از وی مرش خوانند و نبات وی بر هر نبات که نزدیک
 بچید شود و از اجمل الساکن خوانند طبیعت می معتدل بود در حرارت و پیوسته و گویند گرم
 خشک بود در اول و گویند سرد و تر بود و در وی عین و محال بود و اگر عوی و لروغن کل برینست
 چکانند که درد کند نافع بود و در دس کهن و سینه و شش و دیور سد جگر نافع بود و در آن با
 سبزه زان نافع بود و آب می سهل صغرا سوخته بود و صاحب مناج کوبد شربنی از وی سه درم بود
 بی آنکه بچو شد و غافقی کوبد شربنی از وی نیم رطل کتاب بود چنانچه چهل پنج مثقال دین بود بایست
 و اگر بچو شاند قوت وی ضعیف شود و سرفه که از حبس طبیعت بود و قوی که سبب آن خلطی که بود و محال بود
 که در معاصر احشا باشد و چون با فلوس خیار چوب مستعمل کنند خرقه امار نافع بود و چون با دغنی یا دلم پیوند
 مضروب و بسپزد و مصلح وی نبات بود و لبلاب بزرگ موی است و شیش بکشد و اضعف تر وی
 بود و بدل آن لبلاب آب و در حظمی و جازی بود لیان بی تشدید خردل و است و بعضی گویند تشدید
 در صف دل حرارت و لبلاب تشدید کند است خردل بری خوانند و آن در صفت مانند خردل است و طبیعت
 حرارت که خردل دارد ندارد و در طبیعت اخسین خوانند و ترکیبی خوانند و آن تر بود از حاض و غدا
 دهد و نیکوتر آن وی بود بموده و چون بینند بخورد و شریف گویند چون بینند و در لطف آن طعلا
 که از ضعف اعصاب و بدهی می توانست رفت چون در آن تشدید نافع بود و تخم وی چون سحق
 و با شیر بسوزند و بر روی مالند کلف ببرد و حسن زیاد کند و لوز بکشد و اگر بر آن اصرار
 منش و برین نمی ذایل کند و چون با شرب با هم میاشاند یا با مسخج سنگ بریزند و اگر تخم
 لعونی کنند و نباتا لعنی کنند سرفه کهن را نافع بود لیکن بیاسی شیر کوبند و با حلیب و آب میاشند

کوبد گرم و تر بود و گرمی می کوبد با شور و د لبلاب حراره بود و هی حلاوت است و همو کوبد قوت وی حرارت
 و وسط درجه اول و در طبیعت در جرد و نیم و رازی کوبد از قول جالینوس که حرارت می زیاد نبود برین
 و برده وی زیاد نبود و حرارت میان بلغم و خون بود بلکه چون نزدیک بود و از بلغم دور تر می
 کوبد گرم تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب مناج کوبد بلغم وی سرد و تر بود و حلیب وی سردی
 وی بود و همو کوبد معتدل بود و مقوی بدن و چنین کوبد باید نظر کنند و برینند امضائی که وی
 حر طبیعت ارد و ضوئند بین هضم می کنند پس هر دو می باشند از هر آنکه طبیعت وی سرد است
 کوبد بهتر آن بود که بغایت معتدل القوام بود و بر دوی ناخن بایستد و صالح تر از شیرهای آدمی شیر زنان
 و بعد از آن حیوانی که نزدیک طبیعت آدمی باشد در طبع و آنچه گوشت حیوانات کالت بر جوده لیان
 آن کند اگر از حیوانی مثل سگ و گاو و شیر و یوز و سیاه و امثال این گوشت ایشان که در لایچه بود
 گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل کوسه و بزرگ و کاه و اسب و خر کوبد و آهو و امثال آن نیکو
 و موافق و شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوه وی ضعیف بود و آنچه سیاه بود قوی بود و نیکو
 و در بر بکند و در بر با و در طبیعت و در زیاد بود و در نباتان سخونه و جویه نیکو تر بود و این از
 است که برین می که از زمان خورد او هم و اعطای بود و آنچه در پشته ها چرا کرده باشد غیر این را طبیعت
 براند و آنچه در کوه چرا کرده باشد لطیف است و میگویند برین شیرها شیر جوان بیش بود و کجک
 سن شیر وی تر بود و بزرگ سن شیر وی خشک بود و شیر کهنه که کهنه چوب بود و حنینه و سمانه
 و چون آن یکدیگر جدا شود هر یک خلی خواص است باشد و شیر چون با عسل میاشاند بیهوشی اندوزی
 اخلاط غلیظ پاک کرد اند و نضج دهد و جلائی نیکو دهد و دماغ بیفزاید خصوص شیر زنان و دند هضم
 که در غایت انضمام بود و او بی آن بود که چون شیر میاشاند نغسبند و هیچ غذای بر آن نخوردند و آذی
 و نافع بود بغایت مزاج گرم و خشک را چون در معده وی صغرا نبود و با عسل یا نبات هضم را یا ری
 و نیکو برین اوقات بی خوردن سایه قرار بود که از زمان معتدل بود در غلظ و لطافت و خورده در وی
 بود از مار پیروزستان شاید که خورند و شاید که چهل روز که از سینه شیر و خورند و

و شیری چون با نبات میاشامند بدن را نیکو بود خاصه زمان دفعی آوردن با جلدی که صاحب مزاج گرم خشک
 چون در آب پخته نشود و در فیه شود و جرب حکم را نافع بود و باه را نیکو اند و شیر چغندر که سنگ
 نافه باشد یا باهن داغ کرده شکم بپزند و شیر خود منقح است نافع بود و کسی که آدویه کشنده خورده
 خاصه و ذرا بخور و از بخت مجری خاصه الذنب و بیج سوکان و وی و میان زهرها بود حق افی و وی و معده
 صفرائی مستحیل بصغرا شود و منقح بود و سده در جگر پیدا کند و مضی بود با صاحب سیلان دم و جگر
 مضی در بدن انسان نبود از شیرین که فاسد شده باشد و شیر مضی بود با و ام بالمخفی اعصاب و انام
 و چون بسیار خوردند بعضی آید و شیش دیدن پیدا کند از شیرین که وی بر کت و آید و شیرین علاج
 و لیسان و سواس کند و مضی بود و بلنه و دندان و تابیکی چشم آورد و شیرین که وی خفقا که از دوطوبه
 که سبب آن از خون یا از بغم بود مضی بود و سنگ که سده و سده چکار احداث کند و اولی آن که جگر از
 مضی کشد و شراب عمل با پیش از خوردن وی بماء العسل مضمضه کند و بعد از آن که خورده باشد
 صرف چون جوشانیده بخورد و بعد از آن شیش بخورد و نفخ وی نایل کند و اگر در شکم بسته شود
 مایه یا غیر آن عرق سرد آورد و عشی و خنی ناقص و آنچه با پیش مایه بسته بود و نفخ
 کشد و باید که از مملو مایه اجتناب کند که بختن زیاده کرد و اند و سر که باب مجرب
 بدهند با فودج پنج درم که در ساعت تحلیل کند یا بپزی مایه بکشتال میاشامند که در
 کرد و بقی اسهال پیروزان در لبن حار مضی که برین وی آن بود که مسکه وی بسیار
 و چون مسکه از وی بگردند و ترش شود آنرا تحمض خوانند و بسیار سی و غ کوبند و چون
 از وی گرفته باشند است خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود و کوبند و بود که در مزاج
 موافق بود و شیخ الذریبی گوید ماست در مزاجها گرم مبعج باه بود از بهر آنکه مرطوب و منقح بود
 دندان اسودد و هلاک کل خلط را خام کند و بقی الحضم و استمراب و لسه از زبان دهد و غ
 کم را نافع بود و حشایه وی و خالی بود از بهر آنکه مسکه از وی گرفته اند اسهال صفرائی و در مزاج
 و تشنگی مان کن کند و باید که بماء العسل مضمضه کنند تا لسه را مضی نبود و اگر مستحیل بعضی زیاده

دواره عشی و مضی درم معده تولد کند و باشد که بهیضه کشنده کشد باید که در معده
 کند بماء العسل بعد از آن شراب صوف یا مثلك یا فلا فلی یا شامند و روغن از وین بر معده نکند
 لبن البقر و دمن کوفند شیر حیوانی که مدت حمل بی یا پیشتر یا کمتر از مدده حمل انسان
 ایدمیر اید بود و آنچه مسای وی بود مدایم بود و از بهر اینست که شیر کا و مناسب و نیکو بود
 مناسب از شیرهای دیگر حیوان بود و دسوفت و خلطه و زیاده بود و غذا پیشتر از همه چیزها
 دهد و فو بهی آورد و در بر تو بگذرد و در بوسل و نفیس و تبهاء که نافع بود لبن المعبر
 شیر بر معده بود در میان شیر کا و شیر خور که نافع بود و دریش حلق و عرق الشا که از
 بود و غم و سواس و سرفه و سهل و نفث دم و نافع بود و غمزه خاق کرده و درم ملازه را سود
 و دیش میاشامند و سوس کوبند شیر و صورت وی شکم کمتر بود و از شیرها دیگر از بهر آنکه جگر از
 وی پیشتر در چنهار قاضی بود مثل درخت مصطکی و درخت بلوط و درخت نیون و درخت
 مثال آن و از بهر اینست که معده را نیکو بود و دمن کوبند شیر بر اسهال و بی ضعف از شیر کا
 و باقی در همه احوالی مانند وی بود و طبیعتی کوبند تبهاء که نافع بود و اسطلاح بطن را نافع بود
 آنکه بسیار دود و اندک خورد و بر چیزها تلخ چرا کند و بول براند و گویند مضی بود با حیوان
 شیر کا و بود لبن الصالح لبن الابل بسیار سی شیر شتر گویند و وی سوم و جسته کمتر
 باشد و به غایت دقیق و مایه بود و سده احداث نکند چنانچه شیرها دیگر بلکه سده بکشت
 و جگر را نازد کند و صیق النفس و بود و مار اصفرا نافع بود و قوت چشم دهد و موضفا و سبز
 کند و با بول وی چون میاشامند استسقا که مر نافع بود و چنین کوبند استسقا و طبعی و قی
 دهد و غلطی که در جگر بود بگذارد و ورمها صلیب حاسیه و بواسیر را نافع بود و شش
 جاع را نیکو و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زردان معده بگذرد و غذا کمتر
 البان دیگر دهد و بدل آن شیر بر حشایه بود که در ساعت و شیش باشد لبن السنا و لبن
 الضان نیز کوبند بسیار سی شیر میش کوبند و سم و غلیظ بود و جسته و زردی بسیار داشته

تقسیم و قرحه شش را نافع بود و ندارد که ضرر جماع کند و قوت باده دهد و او را کشته را نافع بود و قرحه امعاء بود سرفه را نافع بود و دماغ بیفزاید و لوز صافی کند و همچنین سیر بز محو بودی کرم بود و ملایم بدن بود و قوا فر و مراد و بلغم آورد و قوی لیس الحار بسیار شیر خور کند و سوسه و کتر بود و رقیق بود و چون بدان مضغه کنند و دندان را محکم کند بخلاف شیرهای دیگر و سوسه و سل و نفث دم را نافع بود و غیر البول و جمیع مرضها و سینه و ریه و مثانه و مجاری بول را نافع بود و چون از حلیب و یا شامند مقدار شربتی سی درم بامداد یا کمتر یا بیشتر و او را کشته امعاء را و توخر را نافع بود و موافق بنوع و اصحاب صناع و طین و دوار و بدل ای شیر بز بود و شیر میش لیس الحار لیس الرمال خوانند یا نسی شیر اسب کوبند حنبلید روی کتر بود و زرد زود بگذرد خون حیض که منقطع شده باشد براند و چون بنیاشامند مستی کند و بز دکان او را قص لیس الشا شیر زنان بول براند و تریاق است بحری بود و در چشم را نافع بود چون در چشم دوخته و خشونت چشم زایل کند خاصه چون با سفید و تخم مرغ بود و سل را نافع بود و چون بنیاشامند نماند که ایشان پدید آید یا بکند از پستان لیکن زنی صحیح البدن معتدل المزاج بود و درم کوش کرم قرحه آن نافع بود بسیار از و نهک خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و مصلح مزاج کرم بود و بدل کند و وی بطی الحضم بود و خلط غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده و امعاء بگذرد و نفث و در پید کند و حشاوی و خالی بود و میخ فواق و مولد خضی بود و چون با غسل بود غذا بسیار و مصلح مزاج بود بسیار از وی هک خوانند طبیعت آن سرد و تر بود و مصلح مزاج کرم بود و بدل فربه کند و بطی الحضم بود خلطی از وی متولد شود و دیر از معده و امعاء بگذرد و نفث و معده پدید آید و دی دحانی بود و میخ فواق بود و مولد خضی بود و چون با غسل بود غذا بسیار و مصلح مزاج بود کندی است گفته شد لیس السوا صفیست که از طرف مغز بر آید و طبیعت آن گرم بود و مصلح مزاج بود و کوبند و بیدار آن عطسه و رعاف آورد و سم هلاک بود چون بر درمها صلیب کنند از اسون بود و لیس الکلیه صفیان در لایحه گفته شود و جالینوس گوید در قوت مالتد فراسون باشد و بدوی آن بود

لین البیوتات شیر یومات مانند مار زبون و حلیث و شیرم و انجیر و عوطیثا و انواع آن حار و محرق بود و مفید خون بود و اگر بر اعضای چسبند بسوزاند و مدد ای بی در پای بغایت بود و بجزوهای دیگر سرد و مؤلف کوبد شیر یومات خاصه شیرم و لایحه چون در قوا مالتد ابل کرم المصطلم مغز حنکانه است کوبند کرم و خشک بود و مصلح بلغم بود و قوی بکند استسقاء و قوی را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود با سقر لبسی معیه است آنچه سایله بود آنرا اصل لبس خوانند و آن معیه سایله خوانند و آن مانند عسل بود و در وی حلاوتی بود و آن صمغ درخت و دینت و دیگر ترین آن بود که سایله بغض خود خوشبوی و در دند و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است و اولی صافی در دیم و کوبند تر است و وی منطج و ملین بود و جوی و خشک را نافع بود و سرفه مزمن بلغمی و اولی کند و طبع گرم دارد و چون زن بخورد بر کوبد یا با شامند حیض بول براند و مصلح بلغم بود و در چشم بکند مثال از وی مستعمل کنند و وی سبب بود و تزلزل را به بندد و مصلح وی بوزن وی صمغ بادام بود کرم کند و بدل ای چند پدید شود و روغن و یا سمین بود و کوبند بدل آن جا و شیر بود لحم مجموع کوشها و در بود و کثیر الغذاء و مولد دم اما بعضی از بعضی فاضله و نیکوترین آن که متوسط بود و در وی لافزی و وسط عضله معتدل تر بود و خضی کرده فاضله از حصی ناکرده و وی غذای مقوی بود و در مستحیل بخون شود و وصفیت مجموع گفته شود لحم الحار فاضله ترین کوشها کوش و نیکوترین آن کوش حار و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود جهه بدنه معتدل و معده معتدل غذا بسیار گرم و تر بود در اول و چون بسوزاند و بر بوق و قوا مالتد سوز دهد و کوشها سفیدی چشم را نافع بود و کوشت سوخته و کزندی مار و عقرب خواره را نافع بود و با شرب بود سک دیوانه و اسودد و خون وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث یا حلوا شکری بود و در بکسی که غشیان داشته باشد و مصلح و یگان بود که با شامها فاضل بنزدک النعاج کوش میشینه آن کمتر از کوشت بره بود و خوی بداندی حاصل شود لحم الخنازیر تر سایان کوبند کوش خشک و کوشها بود و کوشت بری وی بهترین کوشت و خوش بود و آنچه صحیح است بهترین کوشت و خوش کوشت

بود و گوشت خنزیر بری اهل ذر و هضم شود و بکزد و غذای اندک دهد اما بقوه تر بود و جالبی
 موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند قوی که گوشت آدمی بخورند گوشت حنظل بخورند فرق توان
 لون و طعم و بوی و این دلیل ملاوت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزج است آن بود که جلا
 قندی کنند و گویند که بنواب لحم النعاج گوشت جنس قصول آن کمتر از گوشت بره بود و بنوعیه شیر
 که شیرین تر بوده باشد و گویند که اگر شیرین تر خورد به باشد بد بود و بنیکو ترین آن سیاه بود و
 لذیذ تر بود و گویند که گوشت انچه سرخ بود چشم ادرق بود حراره آن کمتر از گوشت میش بود معتدل
 در رطوبت و زود هضم شود و نافع بود بر کسی که در نبل و دافها و اعضای وی بری آید و خوش
 معتدل و بنیکو بود لطافه و غلظ از وی متولد میشود و چون بریان کرده بود مضرب بود بفتح و مصلح
 غسل و حلوائی قند بود لحم المعز الاناث و النوس گوشت بز ماده و مرد که دشوار هضم بود و غذای
 دهد و مؤلف خوبی بود که میل بسیار داشت لحم البقر گوشت گاو و بهترین آن بود که جوان
 و بنیکو ترین آن قات خوردن بهار بود و وی خشک تر از گوشت بره بود و در کرمی کمتر از وی گویند کرم
 در چهارم و وی کثیرا غذا بود و چون بکاج نبرد منع سیلان ماده از معده کند و وی غذای صاحب
 و دشوار هضم و غذای غلیظ انچه سیاه بود و مضای بود ای پنا کند و بهی و جود سلطان و قوی
 و دار الفیل و دسوالی و سواس و تب و سوس و سوزید پیدا کند و در انچه فلفل و فلفل
 کمتر کند و در بختن اگر پوست خرنوب در یک اندازند زود بخت و هضم آید لحم الغنم گوشت
 گوساله بنیکو تر از گوشت گاو و بیش بود و بنیکو ترین آن بود که نزدیک زاینده باشد و طبیعت آن گرم
 باشد و غذای غلیظ و جود از وی متولد شود و مصلح اصحاب بیاخت بود
 مطهر و امض باشد و مصلح آن و یاخت استقام بود لحم الخوک گوشت خوک و جود غلیظ و بنیکو تر از
 بله و در هضم شود و در معده ثقیل بود و در طبیعت سرد خشک بود و در جنبه که شها کرم
 در طبع مانند گوشت خوک و گوشت سوز باشد لحم الحصى من الحیوان گوشت حصی کرمه بهتر از حصفی
 بود چون حیوان مزاج وی بخشکی مایل بود و بنیکو ترین آن حوی حیوان و مضرب بود و فاضل تر از آن بود

کرمیان

که میان فرج و لایق باشد بلکه فاضل تر از همه گوشتها بود و کرمی که از خایه دار بود و زود هضم شود
 و خوبی معتدل از وی متولد شود و فربه آن مطلب بدن بود و طبع و لاغزان لاغری آید و جحف
 طبع بود و وی میخی معده بود و مصلح آن آب فواکه که قابض بود لحم الغزال صالح ترین آن
 گوشت آهو بود یا جود انچه مجموع گوشتها صید بد بود و خوبی غلیظ سودا ای از آن متولد شد
 آهو بدی کمتر بود و بنیکو ترین آن خف باشد و طبیعت آن گرم و خشک است و نافع را سود دهد
 و مصلح بدنی بود که قصول بسیار داشته باشد و وی جحف و مسخ بود و مصلح وی ارمان و خوش
 لحم الاربعه گوشت خرگوش بود از گوشت آهو بود و بهترین گوشت صید بود و بنیکو ترین آن بود که
 صید باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و در عرق گوشت وی دنی صاحب نفیس و مفاصل نشین بود
 مبعث برق غلیظ بود و گوشت بریان کرده وی قوی معده و نافع بود و شکم بریند و بول براند
 آورد و مصلح وی ایا از ملطف بود لحم الایمل گوشت گاو کوهی اصل او بد بود و زود بکزد و بول
 دوی غلیظ بود و تب و ج آورد لحم البکاس الجبلی و الحمار الوحشی گوشت کوهی و خوک و طبیعت آن
 گرم و خشک است در سیوم غذای بد و هضم و هضم بود و لحم البکاس شود منبذ بود و بنیکو ترین آن
 باشد لحم الحجل گوشت است مصلح اصحاب لقب سخت و ریاضت قوی بود و مثام مستحل و وی مانند
 شتر بود و در غلظ و ابادت و تولید سودا لحم الدب گوشت خرس ازج و نحاطی و عسر الهضم بود و غذای
 بغایت مزهوم باشد لحم السباع و دواب گوشت دودام ابوسیرا و چشم را نافع بود و قوت
 لحم الحمار الاهل گوشت خرنوبان کمتر بود با صاحب که سخت ابدان متخلل و وی برتر از گوشت شتر
 و غلیظ و تولید را سودا در وی بیشتر بود و وی بدترین گوشتها بود لحم السنور گوشت کبک و کرم تر بود
 بدترین گوشتها بود لحم الجوز گوشت شتر بجه بغایت گرم بود و صوری تر خردا و مصلح اصحاب که سخت
 بود و گویند مصلح اصحاب عرق الفس بود و در آخر تب و بنیکو بود و وی غذای غلیظ بود از همه گوشتها
 و سخت تر قصول سودا کند و مصلح آن بر پی بنجیل بود لحم النیس بناتیت که بومی از اهلو فسطاط است
 و پیادسی سلج گویند و بخری اد ناب الخیل و باصفه ای ملک قابض و یا پس بر چون بنوبند و از آن

هو

و مجموع اعضا دینک و ترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد بود در اول خشک بود تا سیوم و گویند
 و گرم بود در اول اعضا را سخت کند از بهر اینست که تریاق مستعالت و در وی قبضی بود مانند
 تخم کل و در وی خشک آن ریشه ها که نافع بود و عصاره وی نفع دوم را نافع بود و مقوی
 بود و سودمند ترین چیزها بود جهت فرجه امعاء و شکم به بند و جراحتها عظیم با صلاح
 چون بر آن نهند و اگر چه عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم کل و کافور است و وزن آن لحام
 الذهب و لحام الصاعه لذا ان الزاویه گویند و نیکو ترین آن معدنی بود از منی و آنچه معمول بود
 گوشت کافور بود و سرکه که درها و منسین در آفتاب چندان میسازند که منعقد میشود و طبیعت
 گرم و خشک بود و حار و قابض و مسخن و مقض و لداع بود و نفع کوشش را که زیاده بود بکارد
 در جراحتها و دشوار بغایت نیکو بود و پاک کرد اند و لحام الذهب اشکارا الصاعه خوانند
 شهاب است صفت آن گفته شد لسان الحمل بنا نیست مانند زبان بره پارسای آنرا و در وی خشک
 خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و بی باورق از بزرگ کمتر باشد و جوهری بود
 از مایه دانه برده باشد و بارضیه قابض و سودمند بود بزرگ تازه بود و طبیعت آن سرد و
 بود و در وی و در وی آن قابض و در دایع بود منع سیلان خون کند و خشکی اولیای بود و اصل وی
 از گردن صاحب خان برون بند نافع بود و وی در مهابه گرم و شری و حار و تر و آتش فاد و بی
 و صرع و غله و سوختگی آتش نافع بود و بر کزندی سنگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند مضر بود
 و مصلح وی مصلحی و سلیقه بود و بدل آن ورق آن حار و بیستای لسان است و خشکی است که
 بیارسی آنرا کاذبان گویند و نفعی از مروت و بهرین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ و در وی
 نفعها بود و طبیعت آن گرم تر بود و گویند نفع با عدل بود و در وی سردی نفع بود و تر بود
 در بچه اول و آنچه خشک بود و طبیعت آن کمتر بود و گویند سرد و تر بود در نیم سوخته و بی قلاع را از ابل
 و التهاب دهن و مضغ دل و مقوی آن و خفقان و علت سودایی و شربتی از وی دهیم و سرخوشی
 بشینه را نافع بود و چون نبات بپزند و گویند مضر بود و مصلح آن صندل سرخ بود و بدل و بدل

آن بودند

آن بودند آن ابرو نیم سوخته و چهار دانگ وزن آن پوست ابرو و گویند بدل آن دو وزن آن پوست ابرو
 لسان الکحل و در خشکی که از آب پاری می گویند و طبیعت آن گرم بود و در وی و تر بود و اول
 در و در وی آن قبضی بود و این ماسویه گویند لسان العصاره در حاضر و نافع بود و سنگ بر آنند
 زیاده کند و قوت مجامعت و پشت همد و بد و بعد از گویند خفقان نافع بود و بدل آن در حریک باه بود
 جوز مقشر و بوزن آن نمدی سرخ و گویند بدل آن نیم وزن آن سرخ بود لسان الکحل حار و بادین
 لعنه بر وی بعضی گویند جزئی است و سودنجان و بعضی بعضی سودنجان کنند و آن محقق است و نفع
 در مصر بود که خوانند طبیعت آن گرم است و در نیم گرم و شعله باه بود و باقی منفعت آن در سینه کشند
 بعضی گویند نفعی از بزرگ خشک بدل آن بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن نفعی از بزرگ و نیم وزن
 فلفل لعاب مختلف بود به سبب انواع و به حسب مزاج شخص و قوت وی منضم و محال بود و کلف
 ذابل و محمل چون مرده بود لفاح غریب و روح است پیارسی با برع خوانند و معد خوانند و معد
 باد نجان بود و نیکو ترین آن بزرگ و نیکو تر بود و سیده در بود و طبیعت آن سرد و تر بود تا سیوم
 در وی حرارت بود و گویند خشک بود در سیوم و کین وی غش و کلف و اقلع کند بی ادغ و تخم وی چون
 و نیت بر کزندی جانوران نفع نافع بود و در وی کوچک زهر غلبه بود و کشته بود و بوییدن
 صلع را نافع بود و در وی موم بود و بسیار از وی بوییدن سکه آورد آنچه در وی سینه بود و باید
 با برم بپویند و چون طفلی از وی بخلط بخورد و قی اسهال پیدا کند نافع بود و کشته بود اول حقایق
 پیدا کند و نفعی چشم و اسفاج مانند مسنان و مدالیوی بی بوی یا بوی غن کا و غسل کنند و بعد از آن
 آلبون و بعضی از اطباء گویند و آب سرد نیشد و بدل آن نیم وزن آن جوز مانا است و نیم وزن آن
 و دود آنک آن خشک است و گویند بدل آن بوزن آن جوزا یعنی بود لک صفت که از طرف دنیا آورند
 گویند آنرا بشیرازی نیک لاک و نیک لاک گویند و از وی کافور از دانه سرخی نان و آنرا بشیرازی
 نیک خوانند و گویند نقل است و خلافت نقل از او من خوانند و لک باید که مضمول کنند و غیر مضمول
 نشاید که استعمال کنند و صفت غسل وی چنانست که بکوبند لک منقح از چوب نیک بکوبند و آب بکوبند

و پنج ادخود آن جوشیده باشد اندک اندک در آن میریزند و بدستهای آن عروق می دهند و
 بحر بی شک مانی کند و آنچه در مجل باشد دوم بار هم چنان کند مانند اول و صافی کند و درها
 تا در بن آب نشیند و آهسته آهسته آب از دهی آب میریزند تا لک بماند و خشک کرد و بعد از آن
 دیگر سختی کند و استعمال کند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و اسحق بن عمر آن کوید
 بود و خشک در دوم خفقان و برقان و استسقاء را نافع بود و در دیگر را وقت آن بدو
 آن بکناید معده را سود دهد و مقدار ماخود از وی تا یک فنجان بود و چون بنا شود و بدن را
 دوی مضرب در پیروز و مصلح وی مضطکی بود و بدل وی را زی که در تفتیح سه و صغیر
 دانک وزن آن ریوندیم وزن آن اسارون و چهار دانک و دندان طباشیر سفید و خل
 پیارسی بادام شیرین کوبند و نیکی ترین آن بزرگ فربه بود و طبیعت آن معتدل بود در کوی
 بود در دوم و کوبند گرم و تر بود در اول و غذائی متوسطه ده میان کوزه و قله و مسخ بود و
 وی سرفه خشک و نفث دم را نافع بود و سینه را پاک کند و حرقه بل ساکن کند و چون با شکر بخورد
 و شش را و اعراض نافع بود و شکم براند خاصه چون با انجیر بخورند که نذکی سک دیوانه را نافع
 و بریان کرده معده را سود دهد و دوی شوار هضم بود و مهب صغیر و مصلح وی شکر بود و بادوی
 از مادام متولد شود غشیان و کوب و غشی آورد و مدد او ای می کشد و بعد از آن بر بوب فاکه ترش
 غوره و سید و پیاس و مجموع آنچه در مدد او ای مضل گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند و قوی
 هنوز صلب باشد لکه و دهان نافع بود و حرارت آن ساکن کند بسبب برودتی و عرق صغیر
 که در پوست پیرون وی هست و در سیکو ترین بادام تلخ آن بود که بزرگ و در غنای بود و قوی
 گرم و خشک بود در دوم و مسیح کوید گرم و تر بود در سوم و در وی جلا و شفته بود و از خواص
 که پیش از این گفته بر کلف دوی طلا کند و نافع بود و دوی شری قوی را نافع بود و با شکر و عمل طلا
 نکه را سود دهد و غش آن درد کوش را نافع بود و چون سر بدان بشویند با شکر خرازا ایل کند
 پیش از شرب پیچ عله بادام بخورند منع مستی کند و کوبند پیچاه عله و اگر دویه با طعام بخورد عید

بالصوه

بالصوه بدو بول براند و عسر النفس و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضرب بود
 بمواد مصلح وی بادام شیرین و نبات و خنخاش بود و جمله درخت وی در قوت است
 بود و بیاض فلونیا و لوبیا نیز کوبند و فاما و آن کوبند سهل تر از ما ش هضم شود و پیروز
 و نفخ کم تر از با قلا باشد و نیکی ترین آن سرخ کوبند و طبیعت آن گرم بود در دوم و مصلح
 در تری خشکی و کوبند سرد و خشک بود و سرخی و کثر از وی بود و آبی که از او در وی
 حیض براند خاصه شرح وی دم و نفاس و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را
 بود و مشبه و پیچ مرده پیروز آرد و دوی مولد خلط بلغمی بود و معق و مولد اخلاط بلغمی
 و حرارت آن کم شود و چون با نیت و موی سر که ماخود و نمک و فلفل و دارچینی و سحر مستعمل
 و شراب بر سر آن بپاشند و خرقه آبی پیارسی بپوشانند و آن سر نزع است و نفع
 پیونایی در امطن کوبند و از امطنی لوف الحیه بود و لوف البیط کوبند و آن لوف البکرت و لوف
 پیونانی را در آن خوانند و به تری از وی و پیونان اهل اندیش جایزه و آنرا لوف الشعرو لوف
 کوبند و نوع سبوم پیونانی را بصنادن میگویند و آن صریست اهل مصر از او بهره خوانند
 صریست اهل مصر از او بهره خوانند و لوف الجعد به براب مسخ بود از سبط لوف
 ارضیه در وی بیشتر بود و مقطع اخلاط خلیط النج بود و مقطعی معتدل و پنج دوی کلف و شش
 ذایل کند چون با عسل طلا کند و با شکر بر شقایق که آن سرما بود سود دهد و دوی
 بدو اسود دهد و در کوش نافع بود و چون با شکر پیاشند محول شهوت بآه بود و اگر خ
 در بدن نماید افی نگر و تری بی مقدار سی پیاس که میاشند پیچ پند از او از خوی
 خلطی غلیظ متولد شود و لوس چند قواء بستانی با بدین اسم است و گفته شد و نشین
 خوانند و نشین نو پیچ از نیلوز است که در مصر و بر احرار خوانند و آن نیلوز دیگر از غذا
 کوبند و لوطوس نوعی از سد است این قوی بعید است لول پیارسی مراد است و خوانند
 بهترین آن سفید پاک بزرگ سفید شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف در دلد

سرکه تازه کشته تا سه نوبت مکرر کنند بعد از آن سرکه بریزند و بر آب شیرین سه نوبت بنوشند
 و در سایه خشک کنند و اگر بخیل بود و آفتاب خشک کند و اگر در سایه خورشید و بر سر
 بگذارد و در جگر که مضرب و در بطون جگر بخورد و جمیع جسد را که در جوی با قوی کند شاید
 بفرانکه در غایت خوف بود و ضعف را تحمل شود و معادن بدن مدبر چون بکشد بغایت خود را
 اضافان کنند و بر روغن بادام شیرین چوب کنند و اگر خواهند با ادویه که مصلح وی می باشد مثل زرد
 و هلیله زرد و دودق کل سرخ و در آب النوس و مکن کرمانی و نمک هندی و دانی موافق بود و جمیع
 سودا که با سهال پیوسته و نافع بود در ده های بلغمی را که خواهند که مارا صغر براند مدبر کنند یا
 و توبال النحاس و اسارون و صافی و سکنج و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس بستانند
 غایت عصاره افشین و سنبل و مصطکی میامینند و آب عنبر الثقلید و از زیاده تر که کوفته شود
 صاحب کرده میاشتا مند و اگر طبیعت بی سخت بود پس مغز خیار چوبی آب بقول که گفته شد فایده
 سهال آید و در دود و محرومی مزاج در زمان گرم و در زمان سرد و در زمان در که میسر استعمال کردن
 و نوع سیاه آن بکنده بود و در دود و بکنش و دود و اسهال و معالج وی بیشتر تازه کشته و پیای بلغمی
 آن بزرگترین مژده بطور بود تا قیاق طین مخموم و چون در آب زیت آب میامینند و مژده شک
 بکنند و بدل ما زین سه و دندان آبی را بر سر بود و دود آنک و دندان آن مقل الیه و ما سقلا
 گویند و آن دوائی هندی بود و آن دود و فصلی بود ما سقلا هم در روغن انوری بکشد
 یا سمن و طبیعت آن گرم و لطیف بود و بوی آن بسفیل مانند ما سقلا خوانند و بشیرازی بوی آن
 مینویسند گویند و جوی مژده بزرگ به با قلا بود و نفع وی کتان فاضلترین استعمال که در دوی نا
 بود و سیکو قین آن سبز بزرگ قله بود و طبیعت آن سرد بود و دوا اول و معتدل بود و در طوبی و بیست
 مقشر کنند و گویند که خشک بود و دوا اول و کبوس بی محمود بود و دود و ناز با قلا بگذرد خامه مقشر
 و جهت در اعضا اضافی کردن نافع بود و اگر خواهند که شکم برانند و هیچ نفع در وی نیست خشکانه
 و روغن بادام شیرین بینند اما باید که دم و تب صفرائی نبود و اگر تب حاده باشد با تعلق الحقاد

و اسفاناج و جو کوفته بینند و اگر خواهند که شکم بینند و اسفاناج بلغمی در آب و آب
 از وی بریزند و بعد از آن با دودق حاضر است و آب حاک و آب انار و انار و زیت
 کنند و بخورد حرارت سناکن کنند و شکم را که زیت روغن بادام و وی صوفه و نافع
 خاصه چون بابت بود و وی مضغ دندان بود و مضرب بود با آه را و در بگذرد و در وی نفع
 اندک بود و در وی جلا نمود و باید که روغن بادام بینند چون بکشد با امور و در
 و ضماد کنند با عضائی که کوفته شده باشد قوه دهد و وی ملاطه را بیکو بود و در وی
 مصلح وی سیر خشکانه بود و بدل آن با قلا مقشر بود یا سمن یا سوا الماس خوانند و آن
 چهار نوع است اول هندی که لون آن بسفیدی مایل بود و بزرگ بمقدار با قلائی بود و دوم
 خیار مانند و بمقدار یکجند نیز بود و باشد که از با قلا نیز بزرگ بود و لیکن نادر افتد و لون
 نزدیک لون نو شاد صافی بود و نوع دوم ماقدون بود و لون و چنانست نوع اول بود اما
 بود و نوع سیم معروف بود و بمقدار یکجند نیز بود و لون وی مانند آهن بود و بزرگ
 بود و آنرا در زمین بن و بلاد سرکه یا بند و چهارم قیری بود و موجود در معادن قریه
 نقره بود و طبیعت الماس سرد و خشک بود و گویند خشک بود و گرمی وی بقوت تراز
 خشکی بود و چون در دهان گیرند دندان را بشکند و بغایت محرق و معضن بود و وی هم فایده
 بود و دوا ای کسی که آن خورده باشد بقی کند یا آب گرم و روغن کاه و بعد از آن شیر تازه
 و الماس با سوب یا برقیسه توان شکست و چون بشکند بیست سه سو باشد و انتر بوی کاه بکشد
 ما میران گویند نوعی از عروق الصفراست و آن از وی کمتر بود و آن حسینی بود و خواص آن بود
 زرد بود و خواص آن بیست سه رنگ بود و به سبزی نند و آن عروق را بزرگ بود و کوه داشته باشد
 و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم و گویند در چهارم و گویند که مست دوا اول و خشکست
 و طبیعت آن گرم و خشک در آخر دوم و گویند در چهارم و گویند که مست دوا اول و خشکست
 و سفیدی اخضر و سفیدی چشم زایل کند و روشنائی میزاید و اصل وی بر قان نافع بود و در

و جرب انافع بود خوردن و طلا کردن و مسهل صفر بود و یوفان را سود دهد و بافتن
 مسهل سودا سوخته بود و حرارت جگر بنشاند و صفر و فاضلترین خوردن آن
 بهار بود و مقدار شربتی هر روز سه نوبت یک رطل بغدادی و میان هر نوبتی دو ساعت
 و باد انکی نمک هندی و نیکوترین آن بود که از بزسیخ جوان گیرند از زرق چشم که علف
 نه کیسه و اگر احتیاج بود به علف آرد جو و کاشنی و خیار و از آن هندی بد هند ماء
 الورد پیارسی کلاب گویند و نیکوترین آن نیز بوی که به طعم تلخ بود و طبیعت آن سرد بود و گو
 کرم بود این هر دو قول جالینوس است و گویند سرد بود در اول معتدل بود در طوبیت و میو
 مایل به طوبیت بود و مقوی مانع و مسکن صداع کرم بود و بیدن و طلا کردن قوت دل و معده بودن
 و خوردن و لخته را سخت کند و در چشم و حرارت آن بنشاند و چون بنشاند غشی و نفق دم
 کرم را نافع بود و مقوی چشم بود به عطری و قبضی که در وی هست چون بر سر بزنند جماد
 تحلیل دهد و صداع و بسیار بر موی ریختن موی را سفید کند و مقوی دل بود و محسن سینه
 وی جلاب نبات بود ماء الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم
 خشک بود در سیوم محروم مزاج را در سرد آورد و دفع مضرت وی و روغن بقیه کشته که با وی خلط
 کنند و سرد مزاج و پیران و از استان و در شهرها سرد سیر موافق بود و با سر جوبه و بوجا
 گوید درخت کافور چون بشکافند آب از وی روانه گردد و گویند کافور که با پوست درخت
 مخلط شده باشد پیزند و صافی کنند و آن آب دهمی رنگ اندی بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 کرد آن نکرده ماء النون آب ماهی نکودر اما نوز خوانند و آن مانند موی بود در اکثر حالات و بوی
 وی کمتر از مری سفیری بود و بد از حقه کنند در دود و عرق النساء و قرحا معار انافع بود
 بود و دینهای متعفن که در اما بود خشک کند ماء الملح و یقود بنوس گویند قوت وی و فعل وی
 نمک بود و قایم مقام آب و یا بود در منفه ماء العسل کرم بود قوت معده سرد دهد و اشتها طعام
 و معده و بول براند و مضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت باشد چون خلطی بود که سست دفع بود و شک

ببند چون در معده قوت بقوت غذا بر بلند بود و اگر ندان یا شامند و قوت نزدیک مانی پیدا کند اگر
 آبش بود و اگر آبش نبود و مضرب بود با صاحب مراد کرم بود و مصلح آن بیوب فا که حامض بود و صفة
 آن یک جز و عسل و در خرقا آب شیرین بجوشانند تا ثلثی پرود و نلت بماند و فرو گیرند و بسیار
 و اگر خواهند که کرمی زیاده کرد در مصطکی و زعفران و زنجبیل و قرقفل و دار فلفل از هر یک
 قدری در صرسته با وی بجوشانند ماء الحار و در صرسته گفته شد ماء انضال شربت که از آن
 خند یقول گویند و صاحب منهاج گوید که از خرقا یا از شلت و عسل و داروهای گرم سازند
 و صاحب جامع گوید از جماعت بزرگانان شنیدم که به طریق هند متروک بودند و از غیر ایشان
 از اقلیمهای دیگر که آن آیت خاکسترون نك بغایت نافع خوش بوی و چون کرمی در سینه
 و مؤلف گوید که آنرا از شکم ماهی گیرند که آنماهی احمد خوانند و در بحر چین بود و اگر آنما
 جیزی مثل جوالد و زنی بزنند و حال درست گردد و داند و وی ماستد کیسه بود پرا این آب
 از خواص وی است که هر عضوی که شکسته گردد مقدار دو مثقال بیاشانند و دهان کثرت کرد
 رسد که دندان از اضر بود در زمان آن عضو درست گردد اما باید که باز جای بسته باشد و حال
 بیاشانند قبارک الله احسن العالین و نشان از آب است که چون خورد در حال آن شخص که استخوان
 وی شکسته است و باید که آب بسید تا موضع شکسته و مجریست مایه صلیت و گفته شد با لیسون
 مادر پیوسته است و گفته شد ماری باج ماهی را زنده و گفته شد مادر از امار مائی خوانند و مادر
 درخت قنار است و گفته در قاف نمک اترج است و گفته شد نشان درخت کومدانه است
 آن نوعی از مادر بونست و کومدانه غم و بخت و گفته شده است مثل آب انگر بود که بجوشانند
 وی بپزند تا چهار دانگ بسوزند و دود آنک بماند بعد از آن فرو گیرند و استعمال کنند
 وی نزدیک منافع خربود و خربو صالح در دوش از وی متولد شود و هضم غذا کند و چون آب است
 محرومی باشد که بود محتج نوعی از دیا حینست و پیاسی خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک
 و گویند در دودم سرد و خشک بود و گویند تر است و وی قایض بود و منع خوردن و گفته شد طبیعت به

و جراحیهای تر را اصلاح آورد و ریش آنرا خشک کند و چو عصاره وی در گوش بکشد و در
 ذایل کند مج مائل است و گفته شد بحوث اصل الانجذانت وی بقوت و منافع حلیت
 نبود و بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود بر هضم باری دهد و معده را
 پاک کند و معاو محلل نفخ بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و اسحق کوید مصر بود
 و مصلح وی عسل بود محلب درختیست مانند درخت پید و کل وی سفید بود و غر از اجب الحلب
 خوانند و گفته شد محمود سقونیاست گفته شد محاجم اهل اندلس مخلصه را بدین اسم
 خوانند مخلصه محاجم خوانند و الوج و آن سه نوع بود و مؤلف کوید یک نوع بنیوانی کاند
 خوانند و پیاری بلبل شای یک نوع کثیر کوهی و یک نوع تریان کوهی و هر سه نوع تخم ایشان مشابه
 یکدیگر بود و اما در نبات و جای ستن ایشان اندک تفاوت باشد نبات کاذب یک خنجر بود
 و تخم وی بغایت تلخ بود و کل وی از رزق بود و در کوه و سنگستانها بود و نبات کثیر کوهی
 بود بقدر بزرگ بود و تخم وی هم بزرگ بود و هم تلخ و در مرغزارها روید که در دامن کوه بود و کل
 بسوختن ند و نوع سیوم در رمل روید و نبات وی کوچکتر بود و کل وی سفیدی بود که در روی
 و سیاهی بود و مؤلف کوید بهترین وی شبانکاره بود که از کوهستان شبانکاره آنده هر کس که یک
 انوی بیانشا مندا از کندی و عصب و مجموع کندی که یکسال ایم باشد و شری انوی یکدم تا یکساعت
 باشد با روغن ریت و اگر مار یا عقرب و یا افی کزیده باشد و بیانشا مندا از مضرت آن خلاص
 و مؤلف کوید جحر التیس که پیاری باد زهر خوانند و از ایل کجستان انجا خنجر چون جحر التیس
 باخر رسد در میان آن دانه یا فندی خوب باشد و آن دانه یا خوب از آن مخلصه بود و بدان دانه
 با دهر جمع شود و بمرو را بام می بندد و بزرگ می کرد و غذای آن کو سفید کوید بغیر از مار
 نیست فی الجمله در وی تر یافته هست و مؤلف کوید شخصی در زندان افتاد بحال سه روز زهر زد و یکساعت
 مخلصه باشد با شراب جمع نمود در آن سال چند نوبه و برادر هم ادند بودی کار کندی مثل بود و آن
 الماس بگویت و او دادند و یک نوبه بن زهر افی و چند سیاه یک بودی هیچ عمل نکرد چون نقص کرد

در اول سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و این محربت به تحقیق و مخلصه
 از آن جهت نام نهادند که از هر زهری خلاص میدهند و خطه محیطا کوید و بنیوانی
 و پیاز دهن سبب است و گفته شد مح پیاری مغز کوید و وی لذیذ تر از دماغ بود
 و موافق ترین مغزها مغز ساق کوساله و ایل بود پس کاپس کو سفید و پس بر طبیعت آن
 گرم و تر بود و مسخ و طین و کثیر غذا و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد
 محلل و طین بود صلابات و چون زن بخورد بر کبد فودحه از مغزها و محمود صلابات
 نافع بود و اعضایی صلب نرم کند مجموع و شقاق دست و پایها و ملطخ نموده بود
 و معقی بود چون بسیار بخورند و مصلح آن اباریز گرم بود و صغیر و غمک و انجذانت
 محض بشیرازی و خنجر خوانند و بنیوانی آن بود که سبک وزن بود و سیاهی بغایت
 طبیعت هم انواع گرم آن بود و محققا لا هندی که بویس و برار سپردات شمرده است و چون
 درم گرم طلا کنند نافع بود و مر جان در رسد گفته شد مرز خوش مرد قوی کوید پیاری
 مرز نکوش خوانند و بعبر و اوان الفاد کوید و گفته شد در الف و طبع وی استعمار
 و اسحق کوید مصر بود بمشانه و مصلح وی تخم تورکت و بدل و عافیت دومی است و کوید
 متبای جود و کوید بدل آن و بدق یا سمن است و کوید بدل آن شبانک است و کوید بدل
 نیم وزن آن فلفل مران مالیا خوانند و از درخت است که باریک و دراز بود و از چوب
 نینه سازند و در ملک شام بسیار بود و بدق وی زد بود و در وی قبی بود و تحقیقی عصاره
 وی چون بیانشا مندا با ورق آن با شراب خنجر کندی افی نافع بود و پوست درخت
 سوخته است و جحر مالند قلع کند و نشانه چوبی کشیده بود چو بیانشا مندا
 صفت که سونانی مرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش و غش آن بعضی ازین
 کند که آنرا بار باشی خوانند و فار فایس کوید و آن نوع کشیده بود و بنیوانی مران
 که بر خنجر مایل بود و خوش بوی و درین و صافی بود و بغایت تلخ باشد و طبیعت آن گرم بود

و در اول سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و این محربت به تحقیق و مخلصه از آن جهت نام نهادند که از هر زهری خلاص میدهند و خطه محیطا کوید و بنیوانی و پیاز دهن سبب است و گفته شد مح پیاری مغز کوید و وی لذیذ تر از دماغ بود و موافق ترین مغزها مغز ساق کوساله و ایل بود پس کاپس کو سفید و پس بر طبیعت آن گرم و تر بود و مسخ و طین و کثیر غذا و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد محلل و طین بود صلابات و چون زن بخورد بر کبد فودحه از مغزها و محمود صلابات نافع بود و اعضایی صلب نرم کند مجموع و شقاق دست و پایها و ملطخ نموده بود و معقی بود چون بسیار بخورند و مصلح آن اباریز گرم بود و صغیر و غمک و انجذانت محض بشیرازی و خنجر خوانند و بنیوانی آن بود که سبک وزن بود و سیاهی بغایت طبیعت هم انواع گرم آن بود و محققا لا هندی که بویس و برار سپردات شمرده است و چون درم گرم طلا کنند نافع بود و مر جان در رسد گفته شد مرز خوش مرد قوی کوید پیاری مرز نکوش خوانند و بعبر و اوان الفاد کوید و گفته شد در الف و طبع وی استعمار و اسحق کوید مصر بود بمشانه و مصلح وی تخم تورکت و بدل و عافیت دومی است و کوید متبای جود و کوید بدل آن و بدق یا سمن است و کوید بدل آن شبانک است و کوید بدل نیم وزن آن فلفل مران مالیا خوانند و از درخت است که باریک و دراز بود و از چوب نینه سازند و در ملک شام بسیار بود و بدق وی زد بود و در وی قبی بود و تحقیقی عصاره وی چون بیانشا مندا با ورق آن با شراب خنجر کندی افی نافع بود و پوست درخت سوخته است و جحر مالند قلع کند و نشانه چوبی کشیده بود چو بیانشا مندا صفت که سونانی مرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش و غش آن بعضی ازین کند که آنرا بار باشی خوانند و فار فایس کوید و آن نوع کشیده بود و بنیوانی مران که بر خنجر مایل بود و خوش بوی و درین و صافی بود و بغایت تلخ باشد و طبیعت آن گرم بود

مرد اسنخ مردانک گویند و پیادسی مردار سنک گویند و پیونانی لیدر خورش خوانند و سیکو تین آن
اصغهای بود باقی که بر خن ند و طبیعت ی بر دی مایل بود و مفسول دی بی محال بود و
و محض و آن خاص و آنست که چون در سر که اندازند سر که بشیرین شود و اگر در نوره بود بدنا
کند و وی مایه مرهمها بود و بوی بدن خشک کند خاصه در بغل و کلف از ابل کند و آن سیاهی
مده و آنرا بله و منع عرق کند و گوشت بدینها بر داند و معسول دی چشم را جلاد هلد
وینا اید از بهر آنکه کشنده بود بول بر بندد و نفخ در شکم پیدا کند و قبضه بان و باشد که غلج آورد
که اطلاق بول و غایط بکشد و خاق آورد و مردای دی بقی کند بعد از آن بشوایند و بخیل
و چون طلا کنند در ز بر بغل رد و صلهای بنویسند که بادی است که بادی غن کل بیا میزند و آنی
کسی که آن خنده باشد معالج وی بوی کند و باقی که در وی شبت انجیر بخت باشد و بعد آن
سردم و باب نم کرم بیاسا مند و لحم الحرفان و سر که و خرسه از عقب بدینها بدل آن اقلها
مسی بیادسی ابکامه بخاری خوانند و ابکامه رقیق گویند و انجیر و وی مازند کرم و خشک بود
و گویند که مست در اول و خشک در دوم اخلاط غلیظ پاک کند و شفت بلغم کند و وی دهان خوش کند
و دیشها، عفن و در دودک و عرق النساء و طوبیت معده را نافع بود و وجهه خفتهای قوایج سود
وسک که بده و اسود دهند و از وی که بد مرین عمل نکند الا از وی لطف افوی بود و شکم براند
لذجات کند و ملطف اغذیه غلیظ بود و معطش و مسخ معده و جگر و محضف آن و چون بنیاشا
بیاشا مند که مها بکشد و اگر در چشم کسی کشد که ویرا آبله بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی بر نیاشا
و اگر برآمده باشد بکند از اند و چون بدان غرضه کشد جل ببلغم بسیار کند از دماغ و خبل بود
نفاع پاک که داند چون مسخ شده نو بجای از سکا عاست و باد آمده و در فعل نزد یکت با ایشا
مرطیس سیکست که در وی خشونت محوری بود و بلون لا جورد بود و چون سخی کشد بوی خوش
اگر بوزن سرجوان وی بیاشا مند و در دلا نافع بود و مریح جو هلد است و آن حبیب هند و نا
دو قود و طبیعت آن کرم و خشک در سیوم حیض براند و سده چکر و سپر بکشد و ماز جورد نوی

بیادسی

بیادسی و جوش خوانند و سیکو تین آن بستانی بود سبز و طبیعت آن کرم و خشک در سیوم گویند
در دوم و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند کرم بود در اول و وی لطیف و در محل و مسکی بناج
و شده بلغمی بکشد و چون سرد ابو بخار او دارند صداع سود را نافع بود و وی منتف بطوبیت معده
و معوی آن و مقدار آن مستعمل از وی یکدم باشد و منع فی کند و بوی آن مصدع بود و مصلح آن
ریاحینی سرد بود و بدل آن مرد نکوش و اگر از جهه الشکر بود بوزن آن آشنه و داند آن زعفران و
در با جورد و جعفر و مریخ خشک و باد و سوبه همه قایم مقام یکدیگر اندازد و ابل را بر عری بخامه مریخ
بود حرارت وی از صوف که بر دلا طبع انسان بود و بدینها اینکی داده از نری بسیار که در وی مسخی
کرده و معوی پشت بود و نوعی از خام سفید است سیکو تین آن بود که از معدن جرج آوردند
بیونانی اسطریطس خوانند و بعضی گویند اسطریطس جرج اند و نوقطش کید اسطریطس جرج
و باغک اند و لای سخی کشد سیکو بود و دندان و لسته و ابدان بماند نافع بود و لسته را حکم کند و بر جل
درست گرداند و دیسقود بنوس گوید جورد یک بند و مسخی کشد و بوجمل سوخته آتش فشانند خشک
و بار اهیج و زفت بیامینند و در مهها صلب بگردانند و چون در موم روغن کند در معده و اساک کند و از آن
سالم ترین زهرهای مرغان زهره مرغ و داج و کیک بود اما مار و جوارح بغایت قوای لذاع بود خا
کبار از ایشان را اختیار آن بود که لون وی زردی طبیعت بود و اگر نکاری لا جوردی بود بر باشد
آن کرم و خشک بود در چهارم و چون با نظرون و قیولیا بیا میزند جوردیش شده را نافع بود
زهر مانا یکی چشم را نافع بود و مجموع مراری طبع براند و سخی گوید بقوت ترین زهره چهار پایا
زهره شیر بود پس کفار پر کاپس کک پس خوس پس بز پس آهوس پس هر یکی بجای خود گفته شود
مراره الصبا سودمند ترین زهرها جهت چشم زهره آهونم بود مراره الحمار الوحشی
زهره خردار انقلاب و این را نافع بود ماییدن و برانز و در مهها طلا کردن مراره الذنب
زهره خوس تشنج و کوازن از جراحت عصب بود و سوبه بلغم بود و شریف گوید که چون زهره
با عمل و فلفل بکند از دند و هر طه طلا کنند زایل کند و موی بکوبد یا اند و خاصه جوردیش

زهره

شش

نوبت مکرر کنند و اگر با اسکیجین بیاشامند در دجکرانافع بود و دیسقور بنوس کوبیده زهره
در منفعت نزد یکدیگر زهره کا بود و چون لعق کنند صرع را نافع بود و در خواص این زهره ^{اورد}
که چون در چشم با غسل و آب از یانه را چشم را روشن کند مراراً ^{بنا} البصر بقوت ترین زهرهای ^{آفتاد}
زهر کا بود پس کفار و خرس و بز و بهترین آن زهره کا و نیز بود و آن در همه آنها کشته منع جوا ^{حتما}
و در دهای سخت و با نظرون و قهولیا چون سر را بدون بشویند خرا را نافع بود و مفتح ابواب بواسیر ^{بود}
و تریاق کندی که مایه مقدار مایه از وی نهاده انکی بود و وی طین و در د کوش که از سوی بود چون ^{کل}
در کوش چکانند نافع بود و وی مضرب بود و بیکر زهره و مصلح ویرا کثیرا با غسل مراره ^{ان} البلس نیکوین
زهره که جوان بود که شیرازی آنرا غوج گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود و دالدار الفیل ^{نافع}
بود و دالهاء تو که کوش بود و تریاق کندی بود و مضرب بود بیکر و زهره و وی مصلح اینون بود و ^{صل}
مراره ^{المر} درین کوش با نافع بود چون طلا کنند بصل فلفل و بر کل یا اللدوی پرویانند و مجربست
مراره الضبع زهره کفاد نیکو ترین آن بود که از کفاد بزرگ گیرند و گرم و خشک بود و مصلح بلغمی بود و ^{مضرب}
زهره و اسحق گویند مصلح و وی ^{مصلح} و صبر بود مراره ^{الاسد} زهره شیر نیکو ترین آن بود که از شیر جوان ^{گیرند}
و آن گرم و خشک بود و تریاق چشم را نافع بود و ابتداء نزول آب آتش را خاصه زهره کبک که آن ^{کشد}
زهرها بود و درین زخم مراره ^{الکرم} زهره کلک گرم و لطیف بود و چون آب مرز کوش ^{مضرب}
بقوة را نافع بود و ^{مضرب} زهره ^{الکرم} که بیاری زهره چکاسه خوانند و در چشم بود ^{مضرب}
مجزوم را چون بیاشامند نافع بود مراره ^{الادب} زهره خر کوش جزا آید جوابی و کند و سداب ^{مضرب}
و در میان شراب بیاشامند خواب نرود همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یابند سر که او را بد ^{هند}
و بدل وی زهره نعفس بود مراره ^{الامر} و ^{الافق} و ^{الادب} الجری گرم و کشته بود کسی که آنرا ^{نشان}
خونده باشد تلخی همان عارض شود و زردی چشم و زرد بکشد و اگر باقی بماند بیشتر از چهار ساعت ^{معیون}
خلاص است هر چند زهره افغی بود عجیب بود اگر از آن خلاص یابند و ملاوای وی شیر تازه و ^{فادج}
طین مخوم و رب و شیر و گوشت و تریاق فاروق و جواب کندی و اگر غشی متواتر بود ماء ^{الحام}

tarikhema.org

د هند و شراب با اندکی مسک و دو المسک نیز مناسب بود مراره ^{الرحم} زهره رخمه که بیاری ^{مضرب}
گویند و شیرازی خردل و بعضی دیگر و یاموش کبر خوانند مازیت نافع بود کوانی کوش را و ^{بسیار}
چون در کوش مخالف چکانند هر دو شقیقه را مفید بود و باب ^{مضرب} و چون در چشم کشند سفیدی ^{مضرب}
وی خشک بود و در هر طریقی ^{مضرب} در سایه و در چشم بلوغ کشند در جانب کیده سود دهد و اگر ^{مضرب}
باشد و دیگری کوبید و تخمین است و بعضی گویند عجرب بود جبهه سم کدم و مار و زنبور و صاحب ^{مضرب}
کوبیدن من است که لطوح کدم و در ^{مضرب} بعضی است و آن نوعی از هند و باربری بود و غایت ^{مضرب}
بود و رازی گویند و در صیفی از کاهو تلخ است که شیرازی و آنند و نافع بود مرز ^{مضرب}
و این نه پنداشت که از کدم و جویو کا و در غنر آن سازند و ترکان آنرا بوزه خوانند و اگر ^{مضرب}
خوانند و مست کنند بود فرماء ^{الراعی} زیاده الراجی گویند و کوبند و کوبند و ^{مضرب}
و گفته شد منخ درخت بادام تلخست و در لوموز گفته شد مسک ^{مضرب} بیاری مسک خوانند ^{مضرب}
آن بتی بود و گویند ختنی باین و افند نقل از مسعودی کند و در کتاب روح ^{مضرب} الذنب و دده بود و ^{مضرب}
الجواهر گفته که فضیله مسک بتی بر ختنی دو وجه است یکی آنکه آهوی بتی بر سنبل ^{مضرب}
و آهوی ختنی بر ختنی است و دیگر آنکه اهل بیت قطعا از نافع بیرون یابند و در ^{مضرب}
و اهل چین از نافع بیرون آید و غش مجای وی کشند بر مثل خون و غیر آن از نومه های ^{مضرب}
کود و نیز ختن را راه و در است و بدیال گذشتن و سبب غم و اختلاف هوا بوی آن ^{مضرب}
و نیکو ترین مسک آن بود که لون وی زرد بود و آنچه رایحه وی تپاخی بود و از آهوی ^{مضرب}
بود و بعد از غایت نفی بود چون از وی گیرند و غرق میان این آهوی که نافه دارد و آهوان ^{مضرب}
دندان و شکل مشاخ و صورت هیچ نیست الا بغیر از آنکه این آهوا داد و دندان ^{مضرب}
دندان فیل و حوت مانند بگویند یا ده و کمتر گویند قوم آنجا بشکار روند و اگر ^{مضرب}
نافه وی بر نند و خور که در نافه بود خام بود و پخته و رسیده نباشد و بوی ^{مضرب}
باشد پس چند مدت رها کنند تا بوی سهوی که از وی برود و از ماده صوما ^{مضرب}

کرد و این دلیلت که بیزه که بر درخت نارسیده بود و نتوان خورد جز آن درخت فرو گیرند
و چند روزها کند بخت شود توان خورد فی الحکله بنیکو تر است آن بود که در دغای
تصح یافته باشد و در سده خود مستکم باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المواد
و طبیعت سکرم و خشک بود در دویم و گویند در سیوم و گویند که مستحکم و خشک است
در دویم این ماسویه گویند عرق النساء را خوشبوی کند و قوت بدهد و شجاعت زیاده کند و مره
زایل کند و جزایا و بیه بود که مصلح وی بود درین زحمت مستحق مقوی اعضا خارجی بود
و اگر بر وی فساد و اعضای لطیف بیاشامند و جماعت از اطباء فارس و اهواز ذکر کرده اند که در
رطوبت هست و بدین سبب است که با درایاری دهد و سرعت انزال دفع کند و قوت جامع هر چه
دهد و رازی گوید چون در طبع حل کرده بیاشامند در نه ناکنده کند و علت های سودا سودا
و طبری گوید ملطف و مقوی اعضا بود و چون بدان سموط کند مقدار نیم عدس یا هم چندان
زعفران صداع که از سیدی بود زایل کند و قوت دماغ دهد و حکیم بن حنین گوید که اگر در او فساد
کند قوت دهد و اسحق بن عمار گوید مرطوبی مزاج و پیران موافق بود خاصه در زمان سودا سودا
و مصلح جوانان و محروبی مزاج بود خاصه در زمان گرم و گرم سیرها و فی الحکله نافع بود مجموع
سود که در سر بود و سده بکاید و بیای که عارض شود در چشم و در جمل جلد نافع بود و کم بکند
ورزی وی گویند عمل سوم باطل کند و خفقان نافع بود و شیخ الرئیس گوید وی اصل تریاق
ملاهل بود و قرون سبیل مفرج بود و قوی نافع بود و تعدیل کوی و یکا فو یکست و ان خشتی بود
کل و بنفشه و این شد گویند باطل نافع کردن نافع بود و صاحب منهاج گوید مقدار ماخوذ آن در
قیال بود و شرب وی مضرب بود بر دماغ گرم و مصلح وی کافور بود و گویند بدل وی چندید
عصب و در هر فعلها الا در بوی خوش نهاده و گویند بدل آن هم مرز نکوست است و مسک سحر بسیار
مسحوق و سحق قانیر گویند و آن زبد القوار و است پیای کف آبکینه گویند و ما النج خوانند و آن
آبی بود که بر روی آبکینه مانند کف پیدا کرد و بعضی گویند آب خرها سبب است هنگام ساختن بعضی
دعیه

دعیه آبکینه است و بغایت حار و حاد بود و معندی چشم بر د و محقق طوبت بود و حکم چوب
در حمام بر اعضا طلا کنند نافع بود و بدل آن آبکینه است سفید و قلبه کازدان سن سنگ است
که دارد و شمشیر و غیر آن بدان نیز کند حکما کان چون برستان لوط کند و خضیه کوکان رها کند که
بزرگ شود بر داء الثعلب لوط کردن موی بر ویانند و اگر بر کبیا شامند و دم سپرد و صلا نافع
بود اما من زبونی چون شکسته کند و با نش بویان کند و سخی کند با سر کو و مطرون حکم و قویا و
در طمان و اکلا را نافع بود و چون سخی کند شفاور در چشم کند البته سفیدی چشم ببرد و از بصر
که شیافات که جهه چشم سازند بوی سازند اگر دیابوزند و سخی کند و بر سوختگی اثر نماند نافع
شمس پیادسی زرد الو گویند و قیصر خوانند و یونانی از میناق خوانند و بنیکو ترین ارمی بود و در
سود و تر بود در دویم و دیسوریوس گوید خورش طعم تر از شفا الو بود و بعد از بنیکو تر از وی بود و خودی
مسهل صغرا و مولد خلط غلیظ بود و خشک کرده و بی چون بخور یا شامند و لقیع آن بیاشامند مسکن
بود و مبرم معده بغایت و تباه حاده نافع بود و اگر در معده طعانی بود فاسد کند و نکند و اولی آن
اگر در معده لبتی طعام بود بخورد و از بی آن سبکچین بخورد و گویند نیم درم صطکی و نیم درم اینس و یا شرب
منه مسک خوردند اگر مغز استخوان وی بخورد غشیان و قشعی آورد و مداوی وی بقی کند پس بر روی
ترش مانند غوره و ازج و الی و در غن استخوان وی بواسیر نافع بود مسک هندی سودا هندی است
و گفته شد مشکطرا مشبع مشکطرا شیر نیز گویند و آن فودج بری بود و بشیرازی رنگ گویند چون
بوی چرا کند بعضی بن خون از پستان وی آید و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیوم و گویند خشکی وی در حمام
رطوبات لوزج از سینه و شش پرور و آرد و در شرب وی عظیم نافع بود و غشی و کوب حیض و بول او دم تقاس با براند
سک کرده بریزانند و مقدار ماخوذ از وی یکقال بود و مصلح آن رب مود بود و با بلوط و جالینوس گوید
چون دانکی از وی سخی کرده بار و غر بلهان بر شند و زن بخورد بر کوبد و در درم را از ایل کند و اسحق
قولج نافع بود چون دانکی از وی یادانکی سفید و یا و یکدرم کثیر آورده درم خیره بنفشه یا آب گرم درم
و بیاشامند و انیانوس گوید کسی که شهور قطع شده باشد در هر سه روز هر روز نیم درم از وی

تخم خربزه و ده دم مسکه بیش و بشت دم عسل بخورد شهور تن زیاد و کود و دوی لغایت
 و افراط که دوی هست بعضی بول چون براند و چون بیاشاند و بخورد کند چینه از
 ووی مضرب بود بسفلی گویند اصلاح ووی پس که خور کند و بدل وی گویند قد نایاست
 جالینوس گوید که بدل آن دوا را در عس مرآت و دندن آن و شاید گوید بدل آن کلید
 اللک است گویند بدل شفا و است مصطکی پیارسی کند در میت و بیانی کار ووی وین
 سفید و آنرا اعلک دوی گویند و که و آن صفی سفید بود و آنچه دوی سفید باشد
 که سیاه بود معروف به بلی بود تخفیف دوی سخت از تخفیف مصطکی سفید بود و قوه
 دوی کمتر بود و دوی لطیف تر از کدر بود و گویند حدیثی که از مجموع صفها آورد
 کرم خشک بود در دیم و گویند که حدیث او را بسیار است طبری گوید و است و قبض و اخراج
 یکسان بود یعنی در عروق وی و قضبان و اعصاب و اطراف غر و لجا آن و عصاره و رق
 آن و شود پنج آن قایم مقام اقا قیام بود و اسطلاح بطن و نفث دم و دیق و یوس گویند و قوت
 درخت وی قابض بود و قوت غموی و قشری وی ساری بود و اگر طبع و رق وی پریشانی
 و استخوان شکسته و با اعضای دیش بیند نافع بود و قطع سیلان و طو بات مزمن اندم نکند
 و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را محکم کند و چون نافع بود تا جایی که
 مواشی و سگ و اگر آن شاخها را مسواک سازند دندان از جلا دهد و جالینوس گوید که
 از قوت متضاده یعنی از قوت قبض و تسخین و تبیین و بدین سبب است که او را دم معده و مقول و معاو
 نافع بود و خوابیدن وی بلیم از سر بکشد و معروف بلیخی نافع بود و نفث دم و مقوی معده و جگر بود
 و طو بات بطن و مسکن بعضی که از طو بات بود و چون بار دوش ذنب سوط کنند صلاح سرد را
 دهد و چون بانین بکند از شد شقاق لبها را نافع بود و چون در ضما د آه کنند دوا معارف از ایل کند
 چون با آب سرد بیاشاند و طو بات معده را دفع کند و بلیم بکند از اند و اشتها یا آورد و دم
 و نفث دم را سود دهد و نیز گویند مضرب بود بمشانه و مصلح وی آن بود که در سر که نویسانند

کند و با کثیر استعمال کنند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی استعمال کردن شش را بد بود و مصلح
 آن صمغ عربی بود و قد و بدل آن یک وزن و نیم آن صمغ البطم است و گویند بون آن لیان که آنرا
 در یابی خوانند صمغ مرغوب است و قابض بود و شکم را بر بندد و اگر زیاده خوردند قوا لجم سخت آورد
 مصل طبیعت آن سرد و خشک بود در دیم و این ماسویه گوید در سیوم و سودا و مزاج ابله بود
 مضرب بود معده و سفلی و یکوس بد دهد و اگر با کوشش فربه بزنند ضرر آن کم شود مطین نیکو
 آن بود که رسیده و تر بود و آن خشکتر از بخته بود و آنچه یاس که و کروی بود کرم و خشک بود
 بری بود پس که بغایت کرم و خشک بود و دوی لطیف بلیم بود و متنفط طو بات بود و آنچه یاد از
 دشوار هضم شود و تشنگی آورد و اگر بسو که بچوشانند بعد از آن بریان کنند تشنگی بیاورد
 پس که آب بچوشانند بعد از آن مطین بود و مری و دار چینی دانه کنند تشنگی بیاورد و معارف
 صمغ اجاص است گفته شد معا نیکو تر معده آن بود که از حولی بزنند و کوشند فربه و طبیعت آن
 سرد و خشک بود عصبی مصلح کسی بود که غذای وی خالی بود و دوی دالی در سابق احداث کند از
 انکه خون که از وی متولد شود شود بد باشد و میل بر وی دارد و باید که پال بشویند و اسباب
 و ابار بر معده چون معا بود در احوالها و دوی مصلح تر از معا بود سرد و خشک بود معارف لطیف
 آن بغدادی بود و سفیدی بود که میل بر وی داشته باشد و طبیعت آن کرم و تر بود در دیم و گویند
 خشک بود مقوی اعضا بود و مستحق و ضما کردن شکستگی و کوفتی و الم و تقریر و صلابت و معارف
 و تشنج را نافع بود و ملین صلابات حلق و شش بود و باه و ابرانیکر خاصه تخم وی مقدار را
 از وی یک گرم بود و گویند مضرب بود بمشانه و مصلح وی عمل بود و در ضما دات بدل وی قله و گفته شد
 مغره نوعی از طین سرخست و یونانی میلطوس خوانند و بر طسیقون و بشیر از بی کل سوخ و بخار آن
 مستعمل کنند و نیکو ترین آن که سخی بود که دوشن بود نه نایک و نیز گویند نیکو تر آن مصوب بود
 و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید سرد بود در اول و خشک بود در دیم و فو لیس گوید قابض باشد
 و تخفیف و نیکو تر از طین مخموم بود و جراحتها با صلاح آورد و کرم بکشد و چون در سر که عمل

خلط کتد از طبیعت خود بگرد تا مجددی که گرم و خشک گردد و بر اسهال و قی یاری دهد
 بلغم لزج از معده سینه دفع کند و معده را بشوید و هضم طعام را یاری دهد و موافق مرطوبی و ^{جرا}
 و غشای امضی بود و چون بسر که حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خوبی که از نزدندان آید بکنند
 که قلع کرده باشند بکشد و اگر گرم کرد و در دندان نگاه دارند در دندان را دفع کند و غلظت اندازد
 چشم را نیز کند و ناخن و سفیدی چشم را شک و ضعیف کند و سبیل و درد معده سرد را نافع بود
 سهل بلغم غش خام بود و مقدار شوری نیم گرم بود و غلظت سوخته دندان را جلا دهد و صفت
 سوختن وی غلظت را بشوید و درها کتد تا خشک گردد پس در وی یکی کتد و سرد یک بپزند و ^{سور}
 آتش دهند و آتش سوخته که بر کوبد یک کتد و درها کتد تا از حرکت باز ایستد از زمان سوخته
 و غلظت تلخ سهل سودا بود بقوت دمازی که یابد بسیار خوردن غلظت محرق دم بود و مصغف ^{مقل}
 منی حکم و جوی آورد و صاحب منهای کوبد مضروب مایع و بصورت شش بود و مصلح وی آن بود که ^{بند}
 و صغتر اضافی کتد و گویند بدل آن نیم وزن آن نوشاد است و گویند نیم وزن آن بوزن ^{ملح العبد}
 بوده درخت غنچه خوانند و وی قوی ترین بود و درها بود و گفته شد ^{ملح هند} غلظت هندی گویند که ^{خشک}
 بود و وی کمتر و لطیفتر از انواع ^{ملح بود} ملح بود و فیکو تر از آن بود که متشابه ^{الاجیم} بود و طبیعت آن ^{گرم}
 و خشک بود یاری دهد گرم و خشک تراجر اسهل سودا بود شوری اندکی تا نیم گرم بود و مضروب ^{بشوری}
 و مصلح وی هلیله زرد بود ملو ^{ملو} ملو که گویند و آن نوعی از خازیر است و آن بستانی بود و قوی ^{بشوری}
 خطمی که چک خوانند درخت وی مانند درخت خطمی بود اما کل وی سخی کوچک بود و ^{بود}
 ملو خیا آن بود که سبز و بزرگ بود و قضبان وی سخی مایل بود و طبیعت آن سرد بود و در اول ^{حص}
 در دوم و گویند سود و تر بود در دوم امهات و نافع بود چون بر معده و سینه ضحاک کتد ^{سود}
 نافع بود و چون با آرد ضحاک کتد و اسحق کوبد سده و جگر و زهره بکشد و چون از آب ^{سود}
 بیانشانند و گویند مضروب بمشابه و مصلح وی کل بود یا کلای ملو یا معلو یا خوانند و آن ^{خوبه}
 دراز گویند بشیرانی از آن به دراز خوانند و آن مانند خیاره بود و طبیعت آن سرد و تر بود

tarikhema.ir

هضم شود من مرطوبی و سخی که بود درختی اندک از آن خوانند مانند ترنجبین و کوبد و بپزند ^{نکین}
 و شیر خشک امثال آن و طبیعت آن سرماجویه گویند گرم و تر و معتدل بود و بی سست و در طوبی ^{نا}
 نیکو بود و شش را و در طوبی او بزداید و خشونت نرم کند و سرفه که از رطوبت بود و حلقش ^{نکین}
 گرم بود در آخر دویم و خشکی نایل کند و وی نزدیک بکوبی بود و نیکو تر آن بود که لوزی صافی
 و هیچ جوی بخت با وی ایمنه بنویسد استرخه معده را نافع بود و طبیعت محکم دارد و ماه ^{سود}
 دهد چون بیانشانند و ضحاک کتد بر شکم و چون مقدار آنکی سحر ملکتد دماغ را پاک کند و ^{سود}
 مشق جوی را با این اسم خوانند و گفته شد و نوعی از خنثی است که از آن مشق خوانند و در ^{خشک}
 مانند غلظت و غش وی آموز خوانند و در طوبی بسیار باشند و به طعم شیرین بود مانند خنثی ^{باویت}
 بود و طبیعت وی این ماسویه گویند گرم و خشک بود و در وسط اول و تر بود در آخر آن و غذا ^{نکین}
 دهد و دیش حلق و سینه و شش و مانند سرفه خشک را نافع بود و باه را خورک دهد و کوبد ^{نکین}
 بود و بول براند و شکم و بسیار خوردن وی مولده بود و صغتر از یاده کند بحسب مناج و وی ^{معدله}
 بود و مصلح وی بیانات بود که با وی بخورند یا غسل و پیش از طعام باید خورد و بعد از ^{نکین}
 و بعد از غذا تا اید که خوردن تا از زمان که غذا بگذرد و بحاصیت سم کلاست مورد ^{نکین}
 نیکو تر از آن بود و طبیعت آن گرم و خشک در سیوم صوغ را نافع بود و مقوی معده و ^{نکین}
 و صدمات او و طوبات دماغ را نافع بود و چون بخورد بر کوبد که با بکشد مو ^{نکین}
 و بعضی آن را مایطون خوانند و ساق بیانات وی و در وی مانند شیت بود و لیکن ساق ^{علی}
 بود و بد دمازی و کوبد و بخور وی را بخورند و بوزن و لوز عاریقون بود و لیکن ^{نکین}
 و اندکی تلخ دارد و خوشبوی بود و این پنج مستعمل طبیعت آن صاحب منهای کوبد گرم و خشک ^{سود}
 و در وی لطوبتی نافع غیر نفع بود و جالینوس گویند گرم بود در دویم و خشک بود در ^{نکین}
 آن معتدل پاک دوش بود و حیض براند و ملطف بود و گرم از تسبیل بود و قابض تر در ^{نکین}
 مفاصل است و دهد و جگر سرد را و عسر البول را نافع بود اشامیدن و ضحاک کردن و در ^{نکین}

که از باد های معده بود و معتد و در رحم و معده را سود دهد و چون جو شاند و در آن
 نشیند حیض براند و چون ضمد کند بر زهار کودکان بول براند و اگر زیاد مستعمل کند
 آورد و اسهال کوبد مضر بود پس زود مصلح وی تخم کرفس بود و بدل آن هم وزن آن جوز
 و هم وزن آن سبیل کوبد بدل آن نیم وزن آن فلفل سیاه و کوبند بوزن آن جوز و او میانی
 سیکو ترین آن معدنی بود که در ولایت اراجد خیزد و دیسقور بنوس کوبد و میانی بوزن
 بود و چون با هم بیاورند هم طبیعت باشد الا میانی که منفعت بسیار دارد و طبیعت آن گرم
 در سیوم و لطیف بود و محلل و شیخ الدیش کوبد گرم خشک بود در آخر دیم و داول مقوی
 روح بود و بخاصیت در معده بلغمی را نافع بود و خلط و کسری و سقط و ضربه و فالج و بقوت
 خوردن و طلا کردن و در شقیقه و صداع سرد و در چوبه با آب مرزنگون سحر
 کند که این را با نافع را می سوزانند منع نفث دم کند و خاق و در حلق را قوی
 با سکنجبین یا رب توت و قیر اطلی اندی یا آب مگون خفقا را نافع بود و جبهه اندی فواید
 دهد و چون به طبع کرفس بیاورند و قیر اطلی اندی بشیرانه مثانه را نافع بود و در جبهه
 با قیر اطلی کزندی عقرب را نافع بود چون با شراب صوف بیاورند و هم چندان با و غیره
 بر موضع کزندی بماند نافع بود و ابتداء جزام و برص و دار الفیل هفت روز بیایطبخ
 هر روز نیم انگ بیاورند و در معده که از سردی بود سوء الهضم هر روز و جبهه
 صافی بیاورند کزندی که در کف کوبد و کسی که زهر خورده باشد هر روز و جبهه
 صافی بیاورند کزندی که مار و عقرب و کسی که زهر خورده باشد هر روز و جبهه با آب که اینست
 در نیمه و بود که می در آن پنجه بیاورند و در عینه که ظاهر کرد در اعضا سبب
 هر روز و جبهه با آب که سحر یاری و در اس جلی در آن پنجه باشند و جبهه اخاف رحم و جمع
 علتها که زنا را نافع پیدا شود از سردی و جبهه با آب سادج هندی بیاورند و جبهه ربع
 هر روز نیم انگ در آب که بپست دم باد آورده در آن پنجه باشند بیاورند این خاصیتها و

ازین داد اینجا کوتاه کردیم لیکن آنچه از ولایت اراجد و معروف بشماره بود
 این منفعتها دارد و غیر فرنگی که آن معمول از آدمیست غیر انواع دیگر که از کوهها یا
 آب خیزد و آن فقر اليهود و منفعت آن بمویایی نزدیک بود و صفت آن گفته شد
 مولود ایا سیکو ترین آن بود که بلون مردار سنگ بود و جالینوس کوبد بقوت
 بود و در مرهمها گوشت بویاند و مؤلف کوبد بشیرانی آنرا که ماله خوانند و چون با
 بسایند و در بر بغل کنند که آن بر موفیون نوعی از سموم است نزدیک بشیرانی
 کسی که آن خورده باشد مانند ما و اء پیش کنند منها صاحب منهای کوبد سنگها
 بلور و کوبند بلور است صاحب صباغ کوبد نوعی از آهک است که در معده با معیشت جمع
 و موی میگرد و در جبهه اخضر بیاورند و در معده مصر و آن سنگ است سفید بزرگ و نوعی دیگر
 هست که حسن و رنگ وی کمتر و صلب بود و چون نگاه کنند ظن برند که ملح اندرانی است
 اول که گفته شد بلور است تحقیق ابو طالب بن سلیمان کوبد معی بخاصیت چون زدن دند
 نایدن از خود بیاورند بود سهل گردد نایدن و مرس کوبد که این زبان و کسی که سخی
 چون سخی کنند بزرگ و نمک و مرز عفزان و نوشاد راست با عسل حل کنند و با نافع
 غریک میدهند چون نوبه از آن زخمه حلاصی باید و کسوف الطیلس کوبد معی سود مند بود
 دسل که عارض شود و کودکان را دینی که دشوار شیرانستان او آید چون بر زبان کشند
 بیاید و قیمی کوبد چون آب سخی کنند سفیدی چشم را زایل کند مس در خست بزرگ و بیونایی
 خوانند و شوری بزد که از فلفل بود و سیاه رنگ و مقوی سفید و شیرین بود معده را سبک
 شکم به بندد و وی لطیف و مجفف بود و نشاره چوبی و ترف دم و شل زنا را نافع بود
 ابعاد و در ب اودیسقور بنوس کوبد طبع از نشاره چوبی چون بیاورند یا حقه کنند
 ابعاد زانی که رطوبات مزمن از حمایشان روانه بود نافع و موی را سخی کند و شکم به بندد
 میع بیونایی بعه سالیله را اصطفی خوانند و عسل لبنی نیز کوبند و ثقل ویرا میع یا سخی

و بهترین آن خوشبوی و شیرازی آنرا بخور خوانند و در وی قبض و تخفیف بود و طبیعت آن گرم بود
 بود و خشک و گویند تر بود مسخن و ملین بود و منضج و گویند دماغ را پاک کند و جذام را نافع
 و طبیعت بنده و مقدار مستعمل از وی بایک مثقال بود و سرفزون کام را نافع بود و نزله که از طو
 بود سود دهد و چون بخورد بر کبریا یا شامند حیض فرود آورد و از خواص وی آنست که بخورد
 وی قطع را بجمد عفن کند و باده را سود دهد و لیکن صلاح آورد و اسحق گوید قضیت شش و مصلح
 مصطکی بود و صفة معید سالیله در این گفته شده شهاب را و چشم است و گفته شد و صاحب
 گوید مینار و مینهار طبله افراست که آن نوعی از حی العالم است و گفته مستحجج بسیاری بخور
 خوانند میونج بسیاری گویند و صاحب جامع گوید حب اسنا است و این خلافت باسن
 غیر آنست و میونج بسیاری میونج خوانند و بهترین آن مصری بود سیاه رسیده و معروف بود
 حجر طبیعت آن بغایت کم خشک بود در سیموم محرق و کال و حریف بود و بخاصیت شش پاک کننده
 چون بار دنج بود و تنها بر جوب نشسته نهادن نافع بود و چون از حب بی باخچه مرده بیاشامند
 کموس ازج آورد و وی مضرب بود و مصلح وی کثیرا و بدل آن گویند عاقر قرحا و در خوردن وی
 و قرحه مانده پیدا کند و نسوس شراب سوسناست در موبکات صفت وی را شریه گفته شود انشاء الله
 العزید باب النون راجع خوانند و بادنج گویند و آن جود هند بیت بسیاری نازک باشد
 شیرازی کردی و هندی و نیکوترین آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و چون تر بود گرم بود
 در جردوم و تر بود در اول باده را زیاد کند و عذار بسیار دهد و منی بیفزاید و مسخن کرده بود و
 طبیعت
 البول انا نافع بود و دروغ وی بواسیر و اسود دهد و کهن وی کرم را بکشد و حب القرع پیروز آورد و
 به بنده و وی بر معده ثقیل بود و پوست وی هضم نشود و از نیست پوست البته باید خراشید و با شکر
 دیگر شده و بی غشایان و کرب و غشی آورد و مداوی وی بقی کنند و بعد از آن بر بوب فواکه ترش ناخواه
 ناخده و ناخواه و نا تو حیر و ناخواه گویند و شیرازی زنیان گویند و ناخواه اسمی بار نیست و معنی
 طالب الخبز بود یعنی طلب کننده نان و نیکوترین آن نانه بود خوشبوی که مایل برخی بود و طبیعت آن

گرم و خشک بود در سیموم و گویند گرمی وی در دوم بود و سده بکساید و در ادویه حق و چون
 استعمال کنند دیسقور پیوس گویند که چون با شراب یا شامند حیض و عسر البول و کزندی جانو
 نافع بود و حبض براند و ابو جرج گوید طبع وی نفخ را بکساید و وی تنهای کهن را نافع بود و فاد
 گوید قطع فتح که در سینه و معده بود بکند و مسکن ریاخ بود و طعما را هضم کند و در دل و غشایان
 و کسی که طعم طعام نداند نافع بود و چون طبع وی بر کزندی و عصب پیزند در دساکن کزندی
 فوس گوید مسخن معده و جگر بود و اشامیدن وی دابن ماسویه گوید کرده و مشابه را پاک
 و طبری گوید سنک بکدازند و گرم و حب القرع پیروز آورد و صاحب منہاج گوید با سداب
 براند و مقدار ماخورد از وی بیک مثقال بود و اسحق گوید مثقالی از آن مقلل این بود و
 ترس بود و چون با غسل سختی کرده بیاشامند یا بر شند و طلا کردن هر دو بی که باشد
 موضعی که بود دم از آن تحلیل دهد و چون زن بدان حقه کند رحم را پاک کند و رطوبات عفن
 کند و بوی آن خوش کند و چون بروی طلا کنند بقول بنی از ایل کند نافع صاحب منہاج گوید
 پوست وی گرم بود در دوم و حاض وی سرد بود و خشک در اول محلل ریاخ بود از دماغ و
 ابرج و مانند وی بود در فعل و شریف گوید درخت وی مشهور است و غروی و کب از نوعی مختلف
 و پوست بند وی گرم بود و لطیف و حاض وی خشک و سرد بود پوست وی چون سختی کرده از
 کتد و آب کوم بیاشامند محلل معض بود در زمان واکا دمان شرب آن کتد با زیت کوم دراز
 روده بیرون آورد و پوست وی چون تر بود دروغ خیسامند و سه هفته با قناب هضم در
 مانند روغن نارون بود و چون از آن دو مثقال بیاشامند کزندی که مجموع جانوران گرم
 ایشان سرد بود نافع بود و هر چه که عارض شود سبب کن ندیکها و حاض وی بیاشامند خورد
 نافع بود و اما جگر ضعیف بود و معده سرد و از اجواب بود و التهاب معده کوم را نافع بود
 سیاهی انجامه سفید ببرد و اگر واکر سنک دروغ خیسامند بکدازند و اگر عروقها و مایل
 جمع کنند و خشک کرده بیاشامند و مسخن کنند سودمندترین دواهای باشد که جمده دفع

البته که بیان سومی بود نارنگ ناعیت خوانند و آن اتفاق عریان هندیت و تاویل آن بسیاری است
 گویند صاحب مهراج گوید قضایت و قشوری و اقامت مانند بسباسه و مؤلف گوید قضاچی است
 تنخی سرخ رنگ آنک بک سبز در میان آن و اسحق بن عمران گوید از خواسان خیزد و فی الجمله کم
 مانند منفعت سنبل بود و نیکو ترین آن خوشبوی طبیعت آن کرم بود در اول و خشک بود در دوم
 کرم و خشک بود در سیوم و لطیف بود و مود و سرد و جگر سرد را عظیم نافع بود و ملطف اخلاط
 بود و محال آن و شیخ الرئیس گوید بدل آن بوزن آن دانک و نیم آن نجیل بود و نیم وزن آن بود
 بسته و دانک آن سنبل بود و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن آن کون کرمانی و دود آنک آن
 جوی و گویند بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن آن قسطا روین سنبل و دودیت و مؤلف گوید آن
 بخت بلون مشابه با میران و عروق الصفو بود و بشکل اسارون بود و نیکو تر آن نازه فر بود و جو
 و آنچه بسفیدی مایل بود بد باشد و طبیعت ناودین کرم بود در دوم و خشک بود در سیوم و
 در کمالها گندمی مژه بر ویاند و بول و حیض براند و دم رحم را نافع بود و اسحق گوید مضرت
 و مصلح وی کثیر بود با غسل و بدل وی سنبل هندی نادکیو ازبان السعالت و از احتیاجش
 و گفته شد و نادر گویند خشمش سیاهست لطاف پیاری قسطه خوانند آنچه از سر بود معتدل
 و موافق مزاجهای سرد و پیران بود و لیکن صداع آورد و مولد صفرا شود و جوانان از اخاصه و آنچه بفق
 بود نافع بود کسی را که در دسینه و شش آید و سده و خلطی بلغی بود و آنچه بکچر بود کثیر القذا
 نافع بود سرد و سینه را لیکن قلیل بود و مرغی موده و آنچه بکدکان بود بغایت گرمی بود مغذی
 نافع بود و لیکن صداع را نافع بود و تعدیل آن بششاش و کاهود هلد و آنچه بیادام بود اند
 کرمی داشته باشد سرفه که از طوبیت بود نافع بود بنوع تر پیاری که نادر خوانند و عروق بنوع و دعا گو
 و طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و گویند خشک بود در اول و آنچه شیرین بود سردی می کتر بود و
 مایل محمودت بود سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گویند حکم وی سبب و امرو و مساوی بود و آنچه
 معتدل بود از وی شکم بر بندد و غیر معتدل را دفع قوت بود و از نهر آنکه هضم نشود و هیچ هیضه بود و

خبر

بلغم بود و از بجز اینست که محمود مجراج بعد از وی سکجین خوردند و سرد مزاجی اکل
بنویس کنار خشک سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تر بوده و در وی تحفیف
بود و قابض بود و قوت معده دهد و شکم بربندد و مغ ترقی اسهال کم از ضعف معده
بکند خاصه چون بریان کند و با استخوان بکوبند و عذ اندک بنیل و لوز تراب خرمائی بنویسند
که از رطب میسازند و طبیعت آن گرم بود بدن را نافع بود و مسهل بود و عذاب بسیار دهد و مسخ
و وی غلیظترین نه پدید آید بود بغیر از دو شایسته آرد و مولد خونی تره بود سودای و مض
با عصاب و حواس و انداز ترش مضرت دی کم کند و دوشالی نیکی ترین آن بود که از سیلان
سازند و آن گرم و تر بود حرارت دی کمتر از خرمائی بوده دیر تر بود و باد انگیز تر بود و مولد
خاصه چون تانه بود پند العسل گرم بود و بغایه گرم و عذ از خربود و نیز خشک باشد و لوی
معده و سرد مزاج و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود چون با انار و به میسانند و وی خمار آرد
خربود و مضربود محرومی مزاج را نافع بود و مولد صفرا بود و صلاح آورد و او لی آن بود که با
نوبه کند و ثقل آن بیدار دزد و اگر خمار عارض شود بخوا که ترش باشد بخواه عود و اترج و
آن خود تند پند العاقل و التین مسهل طبیعت بود و صفرا بی مزاج را نافع بود و کسی که عذ
کرده و مثانه و سینه و شش را نیکی بود و مسخی بدن بود و مسخی دی چوب حکم آورد و فی الحکمه
پیدا مضربود از شراب سد الزنف گرم و تر بود و مولد جوی و قوی و قوی و غلیظ بود
افادید می کند پس به طبع وی باشد طوبه معده را نافع بود و لیکن نافع وی نیز بیک بود و محرو
و اگر عسل با وی گرم و خشک بود سرد مزاج و مرضهای سرد بلغمی نافع بود و او را زبول کند
و مثانه بود و سنک و قصول که بود بیرون آورد و شکم بربندد و آنچه مو بر خورده باشد
و خونی که از وی مولد شود صفت و غلیظ تر از خونی بود که از شراب زد و مستحیل شود و سودا
و سودای مزاج باید که اجتناب نماید از وی پند النارجیل مسکری نیکی بود و مسخی و ملین بود
جنت در پست کرده که از خلطی سرد بود نبات بهترین آن سفید شفاف پاک سبک بود و طبیعت

معتدل بود خلق را صافی کند و سر را نافع بود و موافق و سینه و شش و قصه آن بود از لاجورد
 آن کنند سودا را نافع بود و مضر بود بمعدة و مراری و مصلح آن خاکه فر بود و غیب پوست
 و تحت اسم هر قشری بود و مشهور بود بسلیمه طیب ^ع حاس ^س بیارسی مس کوبند و آن انواع است
 نوع سرخ بود و نرزدی نند و معدن آن قبرس بود و از فاضله ترین انواع مس بود و بیکم سحر
 ریش بود و یک بسیار بی مال بود و به طعنه زرد کند و بیکم طایفه ویت آن گفته شد و مس چون
 رو سحج کوبند و وی حریف بود و در وی قبض بود و چون بنشیند و بنشیند آن شوی دقیق بود
 و سحر از هر طرف طبیعت آن کرم و خشک بود و در سیم و در وی حلت و قبض بود و در کرم
 از طرفهای مبین سهل بود و باید که حلد کنند از آنکه چیزها دیدی ها کنند آن شوی تلخ
 و شیرین و چوبی کوش آن بود که چون چیزی روی بیند چون کرم بود از وی بیرون کنند و
 نکند که در آن سرد شود و مضر بود و زنجاروی هست گفته شد و زنجار ^س مرغابی بود و آن
 کوبند کوشی که کرم طیب بود و افضل آن کرم بود و چوب قوت بدهد و منی بفراید و مصلح
 بود و صاحب مناج کوبید صبح است که دیو هضم شود و از زهر است که ایا درین سحر عمل کنند و از آن
 مثل خوردن با بعضی از حواریات ^ع بیارسی پست باز کوبند و طبیعت آن سرد و خشک بود
 غلاله بیارسی پیوس کوبند و طبیعتی کرم و خشک بود و در اول و در وی جلا و تلین و تدبیر
 و تنقه بسیار سینه را نرم کند خاصه خشنوتی که از آب و و شوکت و وی محلل ریا ^ع و بلغم بود و چون
 موضعی که نفی بود کرم کرده در کینه کند و نکند که نفخ را تحلیل دهد و با سحر کرم کرده و چوب
 متفرج ضما کردن نافع بود و با شواب چخته بر پستانی که در وی شیر بسته بود ضما کردن و دم
 کند و شیر روانه کند و ^ع چخته کتد بر کزدکی عرق ضما کردن نافع بود
 در سحر خویاستند و در آتش خند و در آن زکام را نافع بود و بیارسی کشته خوانند و آن مرکب
 اعود سازند و عنبر و مسک بود بخورد و وی مقوی قلب بود و دافع سموم ^ع و حس عبر خوانند و بیارسی
 کوبند و بکوبند آن بضاعت بود و بیشتر از آن آهفت زده کوبند و طبیعتی معتدل بود و در

و خشک

و خشکی و لطیف بود و کوبند کرم بود و خشک در دیم و کوبند در سیم و سد و دماغ بکشاید و کام
 نافع بود و در وی تحلیل قوی بود و مصلح که از رطوبت بود سود دهد مصلح سرها کرم بود و مصلح
 و کافور بود و در طلائیست و یک از صندل سرخ و کل از منی و غفل و اقا قیاض و صندل و صندل
 سردار سنگ و درمهای کرم نافع بود و در مرکبات گفته شود و در ک مؤلف کوبند صاحب مناج
 صاحب جام صفوی گفته اند آن یکا هست که می که در آن بودی خیاره مانند بخ دی و در ک
 خوانند و کوبند پلنگ را از نایند دشواری باشد چون یکبار زیاد بقدرت حق عالی بداند
 این بخورد دیگر آستنی نشود و مهره بقدرت حق عالی در بدن وی پیدا شود کوبند در پس روی
 و مؤلف بگوید آنچه محققست درین دنیای بود و باقی خلافت از آنجمله خوانند بیارسی
 پلنگ خوانند و جراح که ناصور باشد آنرا باید بسیارند و طلا کنند آنرا نافع بود و هرگز که
 صلابه وی قوی کند و دیگر آستنی نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ ذن از وی باز نگیرد و
 وی آنست که اگر در شیر کوسفند اند از شیر بریده شود و اگر کسی با خود دارد و در اندرون و کان
 دود ناهاد در شور افند و نیک از یک دنده سیر کوچک بود بسیار و دهکاه اشتبا باشد و لولیان علی
 و علی را بکار د توان تراشد و نیک توان تراشد و مطلق نیک بر نیک پوست پلنگ داشته باشد سیاه
 سیرین در دجینی خوانند و بیکم سیرین و قوت بی نزد یک به یا سیمین بود و دروغی به مانند روغن
 زکس بود و طبیعتی کرم و خشک بود در اول و شیخ الوریث کوبید در دیم و کوبند در سیم و وی منفی
 و مسکن فی و غواق بود و چون جهاد در دم از وی پاشا مندا خاصه بری و احباب سودا که سیمین آن
 بلغم بود سود دهد و مسخج دماغ و مقوی دل و دماغ بود چون از مان بوییدن وی کند و محلل ریا بود
 سینه و بطنه بیرون آید و چون سخی کرده در جام در خود مالند بوی بلند خوش کند و عرق خوش خشک
 در روز نیم مثقال از وی پاشا مندا چند و دنیا بی جوائی انکا هارده و مانع شید بود و چون بکوبند و بکلف
 مالند ذابل کند نس ستریف کوبید و غایت نیک و قیقل الطیران بود و بیارسی آنرا اگر خوانند
 طیران چون پلنگ کرد از مشرق بخوبی و از آن کد هم در آن روز باز کرد و این از عجایبهاست کوشی کرم و خشک

سپهر

کام

بنفشه

لغز

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

کرم

چون بخورند تسنج را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود و در هضم شود و کمیوس بد دهد و
سود او را کد و نرد یک بگوشت کلنگ باشد و همچنین جسنی و گویند زهره وی مانده
گوشت فسد کری نکند و چون در چشم کشند هفت نوبه با آب سرد و طلا کنند بر امون چشم تول
آب نافع بود و با عصاره یدقه تار یکی چشم ببرد چون کحل سازند و غلط اخفان و چرب آن و بی
چون بکازند و در گوشت چکا مندرم کوی نافع بود خاصه چون بیایان عمل کنند نشا سونا و او
خوانند بسیار سی نشاسته گویند و نیکو ترین وی سفید بود که آنرا اسراب خوانند و طبیعت آن سرد و خشک
در اول و گویند سود بود در دیم و تر بود و چون باز عفوان بر کلف بدی مانده نافع بود و چون بر
بایست چندان آب و قند و در غریب ادم اصفاف کنند صوفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع
و در چشم نافع بود و چون بریان کنند شکم به بلند و با شراب کزندی افیجی اسودد و گویند
علا که در دهن هر چه از کدم سازند و در برتر کزده و در هضم شود و سله آورد و گویند مولد سق او
و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند شکو و عسل و بدل آن کوه آسیاب بود و گویند در مفصول
طبع وی طبع درخت بود و نشانه چوب کهن بود خورده مانند آرد بود چون خماد کنند بر دیش تن اصلاح
و چون با هم چندان اینس بر شراب یاس که بشنند و در خره کتان کنند و بسوزند و سخی سازند و بر
نمل افشانند مفید بود و شریف گویند نشاره چوب اندک بود و خشک جوز با حایا میزند و بر چوب تیار
ذایل کند و چون در دکت کزندگان بگریزند پیشه بکشد و منفعت نشاره عاج در صفت فیل گفته شد
درخت که چون در کوه روید تصار خوانند و چون در زمین روید ایل خوانند گفته شد نفع بیادوی
هزار ماکونیشرازی را قوت گویند و نیکو ترین آن نازه بستانی بود و بهترین آن خشک کوه بود و
معتدل بود و در وی بطوبی فصلی بود و گویند که خشک بود در اول و در وی قوه مسخی و قابض و مانع
وی لطیفترین بقول بر بود و در بسقور دین بر گویند عصاره وی چون یاس که بیانشانند قطع نفث دم کند
دراز باشد و محوک شرف جماع بود و چون با آب انار ترش شانی یا دو سه شاخ بیاشانند
فواق و شنی و میضه الی کد و چون نمک خماد کنند بر کزندی سک دیوانه مفید بود و اگر دو شاخ از وی

دندان
در شیر بالند و رها کنند شیر را نگاه دارد از خرابی و بغایت معده نیکو بود و شریف گوید چون بخایند در
نافع بود و چون بر مواضع که نزدیکی غرض نهند سود دهد و اگر با سبزی بود و امیل صفاد کند بکند از دور
پیشانی نهند با آرد جو صدام و اساکن کند و گویند بغایت موافق معده بود و چون با قندی عود بل
بخانند فراق و خفقان زایل کند و مقوی دل بود و مغز و یوفان را نافع بود و بسیار خوردن
در حلق پیدا کند و گویند مولد دیناج بود و مضرب بود بسفلی و مصلح وی کفر بود و گویند بدل وی
بشام بسیار می شست و مرغ گویند و جالینوس گوید گوشت نعام و بطا کثیر القصول و عسر الهضم بود و رازی
گوشت وی غلیظ بود بغایت باید که اصلاح وی مانند اصلاح گوشت بطل کند و این رضوان گوید پیوسته
بیکرند و راقل تابستان و آخر بهار در موضع که بپزند مار و افی بپزند و چون بوی می شنوند
آورد و گویند بیدوی محلل ایدام جاسیه بلغمی بود محللی قوی و برکنندگی غرض ببالیدن و صفاد کردن
نافع بود و در دهانی که در سردی بود سود دهد فقط سیاه بود و سفید بود نیکو ترین آن سفید
طبیعت آن گرم و خشک است و چهارم واسحق گوید تراست و وی لطیف و محلل بود سده بکشد و در
و مفصل و بقوت فالج و سفیدی که در چشم بود نزول آب و بوی سوز که را نافع بود چون نیم مثقال
با آب گرم بپاشند مغض باد و سردی مانند را نافع بود و بجز بیرون آورد و بگویند که با طلا کردن
و گرم کردن و حبس القرم بکشد واسحق گوید مضرب بود بشش و مصلح وی سوکه و کثیر بود و بدل فقط سیاه
باند نعام غلام الملك خوانند و غلاما و سیسین گویند و نیکو ترین وی آن بود که سبز تر بوی بود و
گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دیم و شیخ الیاس گویند دفع عفونات کند و بشش بکشد و در معده
صلب و گرم بکشد و حبس القرم و بجز مرده بیرون آورد و سنگ بریزاند و چون بسوکه بپزند و بار و غلظت
بپایزند و بوس طلا کنند لیسان و صدام و اختلاط و ذهن را نافع بود و چون باغیاب بپاشند نوازی که از
زایل کند و برکنندگی بنور صفاد کردن نایک مثقال سکجین و یک مثقال از آن آشامیدن نافع بود و بویید از
سرد را نافع بود و محلل فضلات بلغمی بود از دماغ و بدل آن باد روج بود غلظت بپایید مود خوانند شریف
قول یادوق که از مریز که در کوه ستاها بود چون سختی کند و بر بصرش تطبیع کند و بعد از آن که شفته کرده

زود نایل کند و چون صد عدد از وی بکشد و در پنج درم روغن زیتون اندازد و غرق کند و
 رها کند بعد از آن در قضیب انداخته تمام آورد و اعصاب قضیب قوت دهد و چون
 سخی کند و در زیر بغل طلا کند بعد از آن که موی برکنده باشد دیگر موی نرود و اگر
 ضعیف و بی قوه باشد و چون مکرر کند دیگر قوت یابد بیاری بپزند و خواسته اسطوخودوس
 خون وی چون بر کف مالند و رها کند تا خشک شود نایل کند و مغز وی چون بکشد از غنای
 زنبق و بخور بکشد و در دم رانام بود و بیرون وی کم و خشک بود و چون بدان دکان کند
 فالج رانام بود و هیچ معالجه نیکوتر از این نبود و با احتیاط کوبیده اگر آدمی به کتار در اعضا خود
 بمالد و برابر بپزند و در جایگاه و بپزند بپزند با قوت نبود که حرکت کند و بر خیزد و
 وی هم قابل بود و گفته شد و نیک وی نیز در فوک گفته شد و نیک نوعی انقاد بر کتاری
 شجر القدس خوانند و سوك العباس و سوك المسیح کوبند و قناد گفته شد و نیک کلی است و بشیر
 آهک کوبند و نیکوترین آن است سفید بود و آب ندیده و بی غایت گرم و ملطف و محرق بود
 رسیده و بی چون دور ریخته و در بوی بکشد و به محرق بود بلکه مسخی بود و مغسول بود
 بی لایع کوشن یا ده بخورد و سوختگی آتش نافع بود و معسول وی معتدل بود و خشک و نوره
 موضعی که خون روان بود چون بران خند قطع خون بکشد و وی مضروب باشد و بی غایت
 و اولی آن بود که بعد از آن روغن بنفشه و کلایه و نقل و صندل و تخم خربزه و آرد بپزند و اگر
 بسوزاند و دانه بپزد و کد آنکه روغن کلایه و سوسن و کلایه طلا کنند نافع بود و خوردن
 و علامت خوردن وی آن بود که دهن جوشش در دمه و سوزش آن و عسر البول و بعضی
 خون که بسبب قرحه امعا پیدا کند و بوزه ببول بروز آید و سردی اعضا و عشی احداث کند
 و مداوی بی بی که کم و دروغ پس شربت از روغن کلایه و آسهای جوی از مرغ و روغن
 بادام و لعلات بدن عظیم نافع بود و نیکوترین آن بود و عملی باشد و این نمید کوبند و نیکوترین آن
 خراسانی صافی مانند بود و عافیتی کوبد کم و خشک بود و در آخر سیوم ملطف و مذیب بود و سفید

چشم را

چشم را نافع بود و ملازه افتاده را محکم کند چون در حلق دمنده با ادویه دیگر و خاق بلغمی
 خواص بود و چون در آب حل کنند و در خانه بپاشند ما را بخای که نکود و اگر در سوراخ
 هم میرند و چون سخی کنند با آب صلابت بپاشند و علق که در حلق چسبیده بود بکشد
 کوبد چون بر روغن پیورند و بر خرب سودا می نمایند در حجام نایل کند و چون نوبت بخا
 و در دهان افقی اندازند بکشد و چون بارو غن کل بیامیزند و بر بصر مالند بعد از آن از
 آن برص از ایل کند خاصه چون بران ادمان کنند و دانی کوبد بدل آن بوزن آن شب بوزن آن بپزد
 بوزن آن غلک اندازی بود نور القریه یا سوسن استخوان خرما کوبند کم و خشک بود و وی در بعضی
 بود و چون بسوزند و بشه آب نافع بود و اگر سوخته وی عمل کرده سخی کند و بمیل برن چشم
 موی بر ویاند و چون در چشم کشند و چشم را بنایت نافع بود و اگر خطا کند یا سبیل الطیب
 و در مژه رویان نیدن و طبع وی سنگ پیرون آورد و نافع بود و الا هلیج کاهل استخوان
 کابلی نیکوترین آن بود که برزک بود و سرد و خشک بود در دوم و عسر البول نافع بود و
 از وی بکفاله بود و کوبند مضروب و مسطر و مصلح وی شراب بود شمل جز بریت و گفته شد
 نیلوفر نیلوفر خوانند و بسویالی کوبند و بولانی نیلوفر خوانند و حب و راجل العروس خوانند و
 خلافت و بهترین نیلوفر بغدادی بود که کلوی آسمان کوبی بود و طبیعت آن سرد و تر است و نیک
 او بغایت زیاده و تاز سردی بنفشه بود و کوبند سردی در سیوم بود و پنج وی یا آب بنوع اعظم
 و کلوی منوم بود صداع کمر اسود دهد و منع احتلام کند و شهورت یاه بشکند و چون بکشد
 با شراب خنک شش پاشاند و بی غایت نیک و بی غایت نیک و بی غایت نیک و بی غایت نیک
 و تخم وی در فاسق دهد و چون در آب بسوزاند و بسوزند و خرازا ایل کند و نیلوفر مضروب و علقه
 بنفشه و خوردن وی مضروب و بنفشه و مصلح و بی غایت نیک و بی غایت نیک و بی غایت نیک
 یا خطمی سفید و اصل نیلوفر هندی حکم هرواح داشته باشد و نیلوفر از ادویه قلی بود که قند
 آن بنوعان کند و در چینی سبیل حشیشی است عصاره ویرا نیلوفر خوانند و شجره ویرا اعظم

ملطف

دینند

میرند

کوبد

بپزد

بکشد

بوزن آن

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

بکشد

بپزد

و نیکوترین ورق وی سبز بود که برخی مایل بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گوشت
سرد است اول و گوشت معتدل بود و متوسط میان تری و خشکی و قابض بود و تقطع نفث دم کند و کلف
و بهیض را ایل کند و دار التقلب و سوختگی آنست که جراحت بد که در اعضای صلب بود و ریشهای
سرمه سخت که در کان که میگویند نافع بود و عصا و وی نیز همچنان و اسحق گوید مستسفی جز با
سود دهد با فلز بن خیار چنبر و اگر عصا و وی بر که حل کنند بر بدن برمالند نافع بود و اگر ادمان
برخا ز بر منقح نماید کردن صلابت آن بگرازد و اسحق بن عمران گوید بدل نیلج بوزن آن از جوی
دود آنک آن ما میثا بود باب الحار و البارد یلغی اهل من لیلایست گفته شد و فردا است
و بر الارنب نرد خرگوش چون بر شیر بزنند نهضد با صبر و دق کند و سفید تخم مرغ منع خون
و بر اللصاح پانجمین شتر بود سوخته و چون تخم کند و در بینی مندر خوراند و در جرح عود
پیونانی اقودون و پیارسی اگر وقت وی نزد یک با بر سا بود و زراوند و نیکو ترین وی فربه سطر
سفید بزرگ بود و طبع آن گرم و خشک بود در اول و درجه دوم و گویند در سیوم لوز صافی کنند
مفاصل بود و باده را زیاد کند و کوفتی با ناسود دهد و بهیض برص تشنج و کراورد و در فلولوی
و صلابت سبز و معضج قوی نافع بود و بول و حیض براند و کزندی جانوران را سود دهد
چشم برده و تار یکی که از رطوبت بود و اسحق گوید صفر و بلغم را سود دهد و شربتی از وی یکدم
و گویند مضر بود بر اصلاح وی بنجم را زیاده کشد و بدین صورت گویند در شکم نام ها و نفث
بدل آن بوزن آن کون کرمانی و دود آنک و وزن آن دیوند جینی و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن
و در وزن آن ~~تخل بود~~ و گویند بوزن آن زراوند و حشیر و دریمینه خراسانی بود
گرم و خشک بود و حب الفج پیردن آورد و شربتی از وی بکفالت بود و بدل آن شیخ از وی بود
پیاری کچک خوانند و بزرگ وی سفید مهره و کچک وی کچک ماهی خوانند و آن نوعی
حلزون است و حلزون شیخ بود و وی پهن بود و پیچیده بود و در دوز و پیچیده و در قوه مانند
باشد و بخاصیت مانند شیخ بود و زل شیخ را بر کوبد و بشکل دوز سام ابرص بود و دند وی را ز

و سوری کچک باشد و وی غیر سوسمار است و مخالف وی در شکل سوزیدن و گوشت وی
گرم بود و مستحق خاصه چون طلا کنند بیه گوشت وی در وقت جاذبه بود و جز سبکی
بکند و سوزین وی مانند سوزین سوسمار است سفیدی چشم را ایل کند و موی بردار التقلب
و کلف قوی با نافع بود و شربتی که بکشد و همچنان یا خون در دیک اندازند و باران
نامهر اشود و وجهه فرسوده که در سوزیدگان بود هیچ معالجه نیکو تر از این نبوده و دانی گوید بیه
در قضیب اندام الیدی بوی قضیب بزرگ کرده اند و بدل بیه سفت شود و در سبب غوی بود
وی مانند نبات کج بود و گویند یکسال کار ندهد سال باقی بود و غیر دهد و نیکو ترین آن
بود که تازه و سخی رنگ بود که بزرگی نند و مانند لوز عصفور و بشکل کل با بونه بود و چون
طبیعت آن گرم بود و خشک بود در دوم و قابض لطیف بود و کلف و غش نافع بود و طلا کرد
بیاض مانند بصر را سود دهد و سنک بریزند و در کرده و مثانه سرد را نافع بود و مقل از شربتی
یکدم بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و گویند جامه که بوی نیک بود
باده بود پوشیدن آن و در حل خوانند پیاری کل گویند و هر نوبدی و نهی که بود از او در
و کل سخی را جرم و کل مفید را و نیکو ترین آن تازه فارسی بود که هنوز تمام تشکیده بود
بود و بغایت سخی بود و طبیعت آن مسیح بن الحکم گوید سرد بود در اول و خشک بود در اول و درجه دوم
گویند در سیوم و متوسط بود در غلظ و لطاف و بحقیقت وی اقوی بود از قبض و وی مقوی
باطن بود و لخته و اسنان و مصلح بن عرق بود در حمام چون بخورد بمالند قطع نایل کند چون
ستعل کند و سخی بن ران و مقلی با نافع بود در ریشهای عمیق بر ویانند و صداع را ساکن کند و قاع
نفث دم را نافع بود و معده و جگر را نافع بود و سده که از حرارت بود در جگر بکشد و حلز را نیکو
و چون با عسل بزنند و بدان غرغره کنند و مسکی و جمع متعده بود چون بر مرغ بدان طلا کنند
و طبع وی حقیقت کون و حار اما نافع بود و تروی سهل بوده دم از وی ده مجلس براند و سده
حرارت تب ببع را نافع بود و خشک وی سهل بود و چون با عسل بزنند و بر معده غمما د کند و قوه

بود چون در دهان نگاه دارند بر و قلاع را زایل کند خاصه چون با کافور بوییدن تازه ی
صداع کرم را ساکن کند و قوت دل و دماغ نیز بدهد و در بعضی کام آورد و در بعضی ^{مصلح} ماست را
وی بوییدن کافور بود و چون بر روی خستند قطع شهوة و قوت باه کند و دفع مضرت وی ^{الزلم} است
و شیخ الرئیس گوید جوهر مرکب بود از کرم و سرد مانند مورد و سردی وی در دوم بود و گرمی وی
و در وی ملین بود و پیوسته بود و به قطره ملایم جوهر روح بود و غشی و خفقان کور اناغ بود ^{در اول}
وی اندک اندک تجمع کند و رد الفجار و رد الفجار خوانند و این ماسویه گوید که آن کلیت که از ^{کرم} آن
می سرخ بود و پیرون زرد و طبع آن سرد و خشک بود بشیرانی آنرا اکل قحبه خوانند و در وی
و رازی گوید بهار است و در منس کلیت بدوی که بلون مانند گل سرخ بود و آنرا ایقون خوانند
وی کم و خشک بود و بخ و وی محرق بود مانند عاقه خرا و در الحمد فی انعود الصلی است و گفته
در الخطی و الزنبا شقایق النعمانست و گفته شد و در الحش کیک است و گفته شد و در الحش کیک است و گفته شد
و رشان بیاری گوشت مرغ البی خوانند گوشت می شکم ببندد و در شوا هضم شود باید که بر کین
و در الحش بیاری بک سفال خوانند چون بر بدن طلا کنند قطع بوی بوده کند و اگر آب روکش چکانند
کرم کوش بکشد و چون بر ناف نهاد کند کرم شکم بکشد و در الطیر ملک که خشک و قافه بود چون بنشیند
هند با آب آن بر روی بدن نافع بود و مقوی است مسترخ بود و در العریب ملک چنانست که بر آن
بود و طبع آن سرد و خشک بود و در مهله کرم که در زانو بود نافع بود و وی بد بود بجل و پیچ و چیم
گوشت از خواص وی آنست که خفاش از وی میرد و در الدل ملک و در کین چون بکشد و بر حلق باشد
و ابرو باند آب وی چون بنشیند کسی که علی خورده باشد نافع بود و در الکرم بیاری ملک در چون کین
و ضاد کند صداع که از کرمی بود ساکن کند و ضاد کردن باریک بر تکی که قطع اسهال کند و خائیدن وی
لسته مسترخ بود و در ریه میان کرمی و سردی و کیند کرم و خشک بود و قافض حکم کی لذع
الاجاص ملک الوی سیاه چوب یا شراب بنند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از ملازه و ^{طبق}
بکند و چون مضمضه کنند منع سیلان مواد از لشته بکند و در الذین سیرد و قافض بود اندک ^{مخفف}

داشته باشد چون بکوبند و بر جراحتها باشند گوشت بمیانند و دیشها دشوار اناغ بود ^{و باصلاح}
آورد و در قلیط معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دیم و چون بسوزانند ^{قافض}
مقام تو میا بود در درار و های چشم و چون بسوزانند در سر اناغ بود و آب چغندر ^{چون}
در دهان نگاه دارند قلاع را زایل کند و در ذیتون بری چون بر و اخس طلا کنند نافع ^{بود}
و چون با آب غوره بنزند چندانکه مانند عسل گردد و بر دندان خورده طلا کنند قطع کند
در التسم برك کچد سرد و تر بود چون بکوبند و موی را بد از بنشیند در از و نرم گرداند ^{و خشکی}
از وی زایل کند و در الکبر در صفت کبر گفته شد و در الحش کیک است و گفته شد و در الحش کیک است و گفته شد
و چون بخامند و بر بدن بنهند و بر تها که در دهن بود سود دهد و در السوسن برك کچد ^{معتدل}
و مخفف قافض لطیف بود و مقوی شعیه بود و منضج آدام و در وی تحلیل شود
در السوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول مخفف قرحها و بنشیند ^{بود}
بود چون بکوبند و بر آن باشند پی آنکه بکند و در سوسن سفید صلابت هم را نافع
و در الحش برك کچد در وی مراد و اندک قبض بود و طبع آن سرد و خشک بود و ^{عصاره}
وی در سپرد و صلابت آن و سه اناغ بود و سهل سوداء متحرک سودا و بلغم بود
صع و کونندگی عقرب اجون بنشیند از وی یا بکرم بنشاب چون ضاد کنند از پیرون ^{ناف}
بود و وی بول براند با سکه چین و احتیاق رحم را نافع بود و مفاصل و قریس و ادویه ^{کند}
و باقی هر دردی که هست در صفت آن چنین گفته شده و اگر در اینجا ذکر باز کنیم بطول ^{کند}
در الحش کل سر کل سرد و خشک بود و قافض و مخفف با اختلاف هم را نافع بود و وقت آن
و در رب ضعف معده و اللوز بهار با دام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود و در الفحاح ^{السورج}
هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود و در الکتری سرد بود و مقوی دماغ و دل بود ^{بود}
الفحاح طبعیت و منفتح بهار با دام و سید به و امروده همه مانند بکر یک و در الحش ^{در الحش}
در خیری گفته شد و در الباقی با قلا سرد و تر بود مسکن حرارت دماغ بود و چون ^{کند}

در هاون رصاصی در آفتاب بپزند خصای آن که بود موی او را بختی می شود و تر بود و مسکن است
و خنکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر سر ضمد کنند نافع بود و منوم بود و مسکن صدق است
و در عینوی از سالامند است بخیلی که چکر از وی بود و از خواص وی آنست که غضب فرو میبرد و
سم مهلکت را که در شراب افتد و میبرد آن شراب سم قاتل بود و گویند در عده جویاست و تحقیق گفته
و نسخ نباتت که در کج سنگ میوید و کوهی بود و در بهار روید و بوی ایبو کند و مؤلف گویند که
بشیرازی بود و خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سمه و دق التلیست و طبیعت آن گرم و خشک
و در دیم و در وی قبض و جلا دهد و بر اخضاب که خاصه چون باخا بود و نسخ الاذنی که
چون بود اخضر طلا کنند و شقاق لب که نیکو باغی چون شکافند و چند نوبت بپزند و نافع
و سحر کوایر الخ این سحر گویند که بر شکسته شد و صاحب جام گویند خطاست و مؤلف گویند تحقیق
مومیایی بخلی گویند و بزبان مکرر از آن بر موی خوانند و دیسقوری و یوس صفت آن گفته که آن
علکی خنثی بود مانند معیده و آن تحقیق مومیایی بخلیت و در عین گفته شد و طبیعت و نسخ الکرم
بود در دیم نزدیک سیوم و جذبی بلیم که از انبر آن که جوهر وی لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه کن
بود و چون بر قویا بپزند ابل کنند و مؤلف گویند در دفع خور و کبر و افتادن از جای همان عمل می
میکنند و شوره وی گرم و خشک بود و مسحق قوی بود و در وی غایه بآه بود و محرک جماع و شده
نیکو بود و محرومی مزاج مضرب بود و ادمان پوشیدن وی این باشد از بواسیر و عر با دنجاست
و این انکی سیاه است و در عین گفته شد و بشر کل سفید است و در دو گفته شده و طبیعت آن سرد و تر بود
در دیم و الله اعلم بالصواب باب الهالها لاقله صغار است گفته شده هالوک گویند جفلیت
بتحقیق تراب الهالکت گفته شده و صید حب الخطلت گفته شده و حار قیاست و غیر قیاست و گفته
و آن جانور است که چک بسیار پای و ریز جو بهاء آب بسیار بود چون با شرب آب یا شامد عسل البول و برقا
نافع بود و چون بدان تخم کنند و بسل یا طلا کنند سرخ خنق و نافع بود و چون مسحق کرده در دیم
کنند و غن کل و گرم کنند و در کوش چکانند و در کوش نافع بود و اطهر و تقوی گویند اگر در خور و سحر و بر

نپندند ابل کنند و هدیه پارس می مرغ سلیمان گویند و غافقی گویند و کوشی چون بپزند
و شیت صاحب قلع بخورد و آب آن یا شامد و نافع بود و در خواص آورده اند که چشم
اگر بر کسی بپزند که نسیان بر روی غالب بود و دفع آن بکند و اگر بر کسی بپزند که در خنق خدام
مادام که با وی بود این باشد و اگر نیز ابتدا کرده باشد موافق بود و اگر بر وی بخور کنند
کنندگان همه حور بگریزند و اگر آدمی با خور دارد و بر او خضم رود بر وی طهر یا بدو حاجت
گذارد شود و اگر هدیه کشته همچنان در دست در خانه بپزند هر که در خانه بود آن
این بود و اگر لحیه شیت با خور نگاه دارد مردمان از اغایت دست دارند و اگر با آن
مرد بخور کنند همه بگریزند و کوشی چون بخور کنند سحر را نافع بود یا کسی که از زبان
باشند کشاده شود و دل وی چون خشک کرده بگویند و با طلا یا شامد قویا بدهند
شید و ندان در از توین وی که در بال وی بود در پوست بپزند و بر آن است مرد بپزند
که خواهد جماعت کند قوی عظیم دهد هر زن قوی خوانند و آن غرق در خنق عود است
فلعلی بود و اندکی لطیفتر و کوچکتر بود و بر وی مایل بود و از وی بوی مود آید و طبیعت
بود و گویند گرم و تر بود و صاحب مناج گویند مقوی معده بود و هضم و طبع وی بر آنند و سنگ
بپزند و اسبی بن عمران گویند در حلق نافع بود و شکم بر آنند و بدل وی بپزند و قاعده
بود هر قوس بقلای الیهودیه گویند و آن نوعی از هند بار است بعضی گویند نوعی از مسجالی است
یهودیه شریف گویند و صفت است و آنچه محقق است آنرا نیز فلو خوانند و پارس تیره دشتی گویند و آن انواع
دشتی بود و در هند یا گفته شود هر طمان و آن جی است میان کدم و جو و طبیعت وی معتدل
میان گرمی و سردی و میل به تری داشته باشد و گویند سرد بود و گویند بغایه گرم بود و خشک بود و
خشک وی به غیر مرغ و در وی قبض و خلیل بود هر از حن از رشتان نیز گویند و معنی آن بسیار
کرده بود و بسیاری فاسر گویند و گفته شد هر از سفید حرم است گفته شد سفید صغیفیل
و گفته شد هشتان عود هند است و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و خاصیت نفوس و عظیم

نافع بود و بدلی وی قنطاریون باریک بود هلیون بطیخ است گفته شد هلیون است و آن ساق
 و در حاض گفته شد هلیون پیارسی مارچوبه گویند و مارکیا خوانند و اهل مغرب اندلس سفیداج گو
 و بهترین آن بستانی بود تازه و طبیعتی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کپی که بود و در آن
 مانند و راز یا نه بود و صفت تخم وی گفته شد وی مفتوح سده بود و اخلاص و محل آن بود و بطیخ
 النساء و برغان و در دمع را نافع بود خاصه بطیخ اصل وی و چون با شراب بزنند و بطیخ از بیاضا مانند
 کند کپی که تیل از آن نافع بود و بآه راز یا نه کند و شوارپی دادن و اسود دهد و مسخ کرده و مثانه بود
 معتدل و تقطیر البول که آن از بردت بود و پیرا اسود دهد و در دشت و در کشته و سینه شش
 نیکو بود و بطیخ وی چون سبک آنرا بکند و گویند چون سرو کشته بپزد و در شید خاک کند هلیون
 و آب تخم وی سبک و کوره و مثانه بپزد چون با اسل قدیمی اند و غی بسان بیاضا مانند و در مغز
 و ابلی آن بود که بچو شاند و بعد از آن با گوشت بپزند و موی و زنی اضافه کنند و طبری گویند اگر بچ و خشک
 بردن آن نهند قلع کنند و بی جع ها اگر بچ وی سخی کرده و بر دندان نهند که فاسد شد باشد قلع کند اگر
 در دمنده بود در دسان که اند و مجمول گویند بطیخ اصل وی بآه زیاد کند و بدل آن خنجل بود هندی
 پیارسی کاشی خوانند بری بود و بستانی بود و بری و ایوانی نقویس و فتحیون گویند و در وی بچ
 باغی بود و بعد نیکو تر بود و بستانی پونانی اند و با خوانند و آن دفع بود و یکم و در وی بچ
 نزدیک بکا هو و یکم و باریک بود و در طعم وی تلخی بود و نیکو تر آن بستانی تر شیرین بود و فاضل
 ترین آن شامی بود و آنرا انطونیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و در آخر درجه اول و گویند بود
 بود در اول و خشکی وی در دوم بود و بر اثر حشوق خوانند پیارسی تلخ و رازی که بدلقی بود از
 در جمیع افعال و عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بکاید و دفع سمها کند خاصه عقرب
 و عار و بت بچ را نافع باشد و چون آب وی بانیست بیاضا مانند کزنده را نافع بود و باز هر دو بهاء
 بود و مقوی قلب بود و سفیدی چشم را زایل کند و سده جگر و سپرز بکشد و هندی بستانی بود
 در وی بیشتر بود که در بری مقوی قلب معده بود و در حرارت خون و صفرا باشد از جوی بکشد

و بچ شاند

دیو شاند و کفاز وی برزند و با سبک بچین بیاضا مانند سده را بکشد و در طوبی است ناک
 کند و تبهاء دراز را نافع بود و کاشی که برین بود و فاضلتر از کاهو بود در تفسیح سده و در
 تابستان تلخی وی باده کرد و بسبب که مایه اندک میلی حرارت داشته باشد نزدیک با اعتدال
 و خمد کردن خفقا اسود دهد چون با آرد جو خمد کند با سفیداج طلابی مبرد بود و نفوذ
 در دچشم که را بکشد و مسکن غشیا و هیجان صفرا و حرارت معده و شکم بپزد و در
 نافع بود و بطنی الهضم بود و مصلح وی ساد بود و نوعی از کاشی بری است که آنرا خند بل گو
 و کاشی شامی که آنرا انطونیا خوانند معتدل ترین کاشی ها آن بود و یکم و بری بکشد و در
 وی میان کاشی کاهو بود و طبری گویند لطیفتر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون در
 بکشد بود و در کف بکند از د و سرفه کند و آب وی با آب از یا نه تر و فاضل نافع بود و بچ
 تخم وی بقوت تر بود و پوست بچ وی مستعمل بود و منافع بسیار دارد هوم المحروس مرانیه
 و گفته شد و آن در غنیت که در حوالی فارس میروید مانند درخت سما بین و مجوس در وقت
 استعمال بکند و شکوفه آن بمسکطرا شمع میماند هوم فارینقون هیو فارینقون گویند و او فارینقون
 اند و سیاه من نیز میگویند و قدیقون هم میخوانند و آن رازی در میست و آن قضایی در زهر بود
 سرخ و نیک برنگ سماق بغدادی بغایت سرخ اگر چه صاحب منافع آورده است که سرخی وی کز آنما
 و هو آورده که حب لبیا است و هر دو سهوشت و طبیعت آن گرم و خشک و در آنرا ملطف
 اودام بود و خمد کردن و در آن سوختگی اکثر نافع بود و چون بپزد با شراب بیاضا مانند چهل نوبت
 عرق النساء را نافع بود و حیض ببول براند و کز آن اسود دهد و غمره وی سهل مریه بود و بچ بپزد
 در وی نفوذ را نافع بود و در نفوس گویند بدل بچ وی بوزن وی بچ اد حروم و زنی وی بکشد
 هوم سفیداس نیز گویند و آن عمو الداعی است گفته شد هوم سفیداس صاحب منافع گویند عصاره
 التیل است گفته هوم فلوس حن الحار است گفته شد هوم فلوس بخت و گفته شد هوم فلوس بخت و گفته شد
 قاعله کوچک بود و گفته همیشه کنکر بریت و درازی قد آن یک که بود و زیاد تر بود و میان

و بچ شاند

فهی بود شکوفه آن پهن بود بلون بنفشه و باختر سفید شود و میان شکوفه مانند بنفشه بود و اگر
 اذان بنفشه در گوش کسی بود گوی آورد هر دو فصل است گفته هیرافانفع است گفته شد
 والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب باب الیاسمین یا سمنین است و سجدات نیز
 بشیرازی کل یاسیم خوانند و آن سفید بود و زرد بود و کوبند از زردی نیز بود و علی بن
 ماسویه گوید دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و پیوسته و خوشی
 بود و مسیح بن الحکم گوید طبیعت ی گرم و خشک بود در آخر درجه اول و دوم و سیوم
 بطریبات بود و کلفت از ایل کند و صداع بلغی را نافع بود بوییدن و ریاح غلیظ بود تحلیل
 دهد و نیز مقوی مانع بود و صاحب بقوت فالج را نافع بود و مفتح سده و عرق النساء را
 بود و نوع زردی محلل و مستحی بود هر عضو سرد را نافع بود و محرومی مزاج را صداع
 و مصلح وی و غن کل و سوکه بود و دیسقور بنویس که در کرم که در روده و حب القرم و حیات
 آورد چون خشک وی با هچندان غسل یا شامند و شریف یک یون یا سمنین سفید محی
 از آب ی یا شامند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع ترق را خام کند و چون خشک کرده سخی
 بر موی سیاه باشد سفید کند یا قوت شکوفه آن سرخ رمانی بود و سواس سودا و خفقان و
 دل را نافع بود و کوبند چون از خود بیاورند منع جو دیم بکند و وی بنمایه مفتح بود تا جلی می کرد
 نگاه دارند تا قرع بخشد برون دو نوع است یکی پیچیده لافاح و یکی با بروج الضم خوانند آن
 و مؤلف گوید در حدود کمر شیراز نزدیک قلعه شهر پاری میباشند و قل آن یکو جی که ماه تر بود
 آورد و بلون سفید بود و بعضی گویند و بر اسک بکند از زمین و آنرا سکنه خوانند و این معقول نیست
 آن بود که فربه باشد و طبیعت آن سرد بود و در سیوم و خشک بود در اول محل و در مسبت بود و اگر
 در قی بر بر صمالت از ایل کند و بر درمها صلب و بدلات و خزان را اگر نافع بود و بروج
 چون بکوبند و بهمن اصل نماد کنند ایل کند و اگر کس احتیاج بود بقطع عضوی در شراب بخورد
 شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افسون و دی سبت منوم بود و اگر در شراب

کند مستی یاده آورد و بدترین آن پوست بود و بوییدن و دی آنچه سفید بود و آنرا ساسا
 و ذکر خوانند مسبت بود و مد او ای دی بقی کند آب گرم و سبت و غسل و مصطکی و سقوی
 و شیر تازه آشامیدن و بروج زادر حجت خواص بسیار است و کوبند اگر کسی یاسیم شخصی که خفا
 چون بروج تو کند هم در زمان هر عضو بروج که بید از همان شخص را آن عضو جدا
 و بسیار خواص دیگر دادن که غیر طری است بدان سبب آنجا نیاوردم بنوع مرینانی که در میان
 محرق سهل مقطع بود از این نوع خوانند مانند شرم و عسری و لاخیمه و در زبان عوطی است
 و علقه و امثال آن و اضافان بسیار بود و همدید باشد و اقوی ترین از این نوع است لبن بود
 تخم لبن بر لبن و رقی و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و آن بود که در دوم یا سیوم و
 وی است که در بیک آب اندازند که مایه ران بود بر دیو آب افتد و لبن بوی بستر و چون
 لطوح کنند خاصه در آفتاب و آنچه بعد از آن بر وید ضعیف بود و اگر مکرر کنند دیگر بر وید و اگر
 خورده چکانند قلع کنند و بواسیر را نافع بود و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و ضعف
 از بیوعات در باب خود گفته شد و کوبند بدل آن و اسقواخ بلغم و مایه نیم و دندان سکنج بود
 بعضی نوعی از کوفی بند کست و آنرا مشرقی خوانند و آن انواع کوفی گفته شد و کوبند بطریبات
 یزوه قسوس است گفته شد و قهقهه خاها افغانی است گفته شد و بروج یا سمنین موش مشق کوبند و
 وی غدا بسیار دهد و ستم براند و بر قصب است یا سمنین یا کوبند و در قاف گفته شد و بر اسع
 هلیو است گفته شد و شیف یشب خوانند و گفته شد یعقوب یک و زنت و در قف گفته شد بعضی
 خندای الی گفته فغمیضا یا ساس است گفته شد و طین نزدیک عام که وجود در لخم بود
 و بر امیان افانته بود مانند کد و امثال آن بود و بروج مود هندایت و عام شفتین است و گفته
 بنسب حروب بنط است و صفت حروب بنط و شامی و گفته شد و طبیعت وی سرد و خشک بود و در
 و کوبند خشکی وی در دیم بود و کوبند گرم بود و آن در صحرایین دیوار بناها بویید و غری میباشند
 کوسفند کو چکر بود و بلون سرخ بود که بسیار می نند در مصطح الکلی خوانند و دانه حروب است

وليد وكهر با و زدن كشي خشك از هريك دودرم كبا به سدر دم و دق كل سرخ و صندل و قاصصا
هر يك پنج درم عسل اهلبلج چهار يكي يا قوت و زدن محلول و نقره محلول از هريك پنج درم دار چيني دودرم
زرباد سدر دم و زنج عقری سدر دم منقني من قند سفيد يکن و نیم کهر با و بسد باید که سوخته با
داروها کوفته و پیخته و جواهر صلابه کرده صافی کند و بقوام آوند و عسل اهلبلج و منقني کوفته و آن
کند و حل کند و داروها بدان بر شند شری بکفقال یا شد مغز رخ گشتا ضعف ل و سراسر
و خفقال ز ابل کند و دل را قوی دهد عظیم و نشاط هر چه تمام تر بیاورد صنعت آن مواید
سدر دم بسد یکدم نیم کهر با یکدم لعل یکفقال یا قوت زدن نیم مثقال یکدم قرفل یکدم
دودرم کبا به چینی و بن سرخ از هريك یکدم زرباد نیم درم تخم بادرنوبه سدر دم سادج هندى
زرباد نیم درم تخم بادرنوبه سدر دم سادج هندى یکدم دوزخ عقری نیم مثقال پوست
سدر دم پوست اترج سدر دم کافور بان پنج درم صندلین از هريك سدر دم کثیر خشك دودرم
سرخ سدر دم دار چینی یکدم امله مقشر پنج درم عصاره زدنك ده درم طین رومی دودرم تخم
سدر دم طباشیر سفید دودرم عود خام یکفقال کافور قیصودی نیم درم نعفران دوازده شنب
نیم مثقال مشک ترکی دانی و نیم از دق و نقره و دق از هريك نیم مثقال تراب حاض مصری نیم و نیم
بدان بر شند شری یکدم نافع بود مغز دو المشك حلو ضعف دل و مضعای سودای نافع بود و باد
زمان آبتن را پیدا شود نافع بود صنعت آن مواید با سفته و کهر با و بسد باید که مغز و زرباد
عقری از هريك یکفقال همین و سنبل الطیب و قافله و قرفل سادج هندى از هريك یکدم نیم
یکدم و بعضی نیم درم میکند و از قلف و زنجبیل از هريك نیم درم مشک خالص نیم درم و اگر یکدم بود
کوفته و پیخته با سچدان عسل شهد که آتش ندیده باشد بر شند شری یکفقال قوت آن سال با قیص
مغز دو المشك نخل سودک و خفقال و دودرم حلق و طوبه معده و قوت میدهد اخلاط آن سنبل الطیب
سادج هندى از هريك دودرم صبر اسقو طوی افسنتی بدوی از هريك هشت درم دیون چینی شش درم خلد
سدر یکدم و نیم مجموع کوفته و پیخته و غبار و رو با جو شاند و بکند اند و بیا لایند و بر آن کند و با سچدان

مصنف

مصنفی بر شند شری نیم درم نایکدم قوت آن دو المشك با سیال بمالد مغز مسیحی لسته و قوت
دل و دماغ و جگر و معده ندهد و قوت پشت و کمره بدهد و غوط تمام آورد و منقني سفید و باده را قله
دهد و اشتهای طعام باری و کذا جزاء آن قرفی پنج درم خولجان سدر دم کبا به و قرفل و جوز الطیب
یکدر و صفار و فنجشك و دق قرفل از هريك سدر دم کافور بان پنج درم سنبل الطیب از هريك
چهار درم زعفران سدر دم مصطکی سدر دم همین از هريك چهار درم سادج هندى دودرم نیم
و دار قلفل از هريك یکدم پوست اترج سدر دم و دق كل سرخ پنج درم سعد هندى یکدم نیم
الثقلب و لسان العصار و بسا سدر هريك سدر دم عنبر اشهب دودرم بسد یکدم مشک ترکی
درم لعل یکدم مژا نیدا سفته دودرم کهر با یکدم دوزخ نیم مثقال نقره و دق نیم مثقال
خوبی مثقال اگر لعل خواهند و وزن او به و اگر قندی خواهند و وزن آن قند و اگر معجون
چنانچه بلع کند پست نیم بروغ بادام داروها کوفته و پیخته بدان بر شند و اگر معجون
چنانچه بجهت بوده درم خفقال یا ادویه بگویند و به بینند و بقند بسازند نافع بود الباقی
الثانی فی العاجیه و حق الما مولى العالم بقراط الزمان جالینوس العهد غین الملک
طیب علیه الرحمة باه را قوت دهد و نشاط زیاده کدو کرده و پست با قوت دهد و غوط آورد تمام
صفت آن شقال و بهمنیق و بودید آن سورخان مصری بسا سدر از هريك پنج درم قودری
سقفور پاتر ده مثقال حضو الثعلب یا زده درم کبا به سدر دم قرفل قصب کاشك کرده سوه
حب اللم مغز حلقوز و مغز حب الغر از مغز بان جل لسان العصار و خولجان قافله کاشك تخم
قلفل از هريك پنج درم زنجبیل سدر دم نار مشک فونجشك صندلین و خنشا شریف کافور بان و دق
سرخ بادرنوبه تخم هلیون اسازون قرفی پنج درم دوزخ عقری خربوکل قرفی و دق قرفل جوز با
سفید از هريك پنج درم زعفران پانزده درم سعد هندى و زرباد تخم بادرنوبه زرباد مصطکی
عشم کز تخم است از هريك سدر دم عود خام پنج درم عنبر اشهب یکدم مشک ترکی یکفقال نیم
سنبل الطیب ده درم سادج هندى سدر دم لعل و یکدم یا قوت زدن یکدم نیم سدر دم لؤلؤ

شبه

پنج درم که با وید سه درم در محلول و نقره محلول هر یک سه درم جزو اعظم صد مثقال و عسل بقدر
 معجون لبوب منی بفراید و کرده و دینت با قوه دهد و مانند زبک کند و با لیمو یک درم و دو
 تمام آورد و دل و دماغ را قوت دهد و نشاط آورد و صفت آن مغزیست با مغز قند مغز باد
 مغز خالص و مغزین ج مغز الزم مغز که در کان مغز فلفل کبود مقشر از هر یک پنج مثقال مغز جلیل
 شفاقل پنج مثقال همین سرخ پنج مثقال همین سفید و مثقال بود دین از هر یک پنج مثقال کا و زبال
 پنج درم لسان العصاره مثقال مغز دماغ کجشک پنج مثقال قضیک سه مثقال و درین شفا
 پنج بابونه پنج مثقال فرخشک پنج درم خشک بری پنج مثقال بنیاد و زینب و زنجبیل و قند و سیاه
 بادرنوبه از هر یک سه درم صبر اشهب پنج مثقال سنک توکی نیم مثقال عود خام ده درم زعفران
 مصطکی و مثقال مرودینا سفید پنج مثقال اعل دو درم یا قوت بود یک مثقال در محلول و مثقال نقره
 سه مثقال قند یک و اگر بصل خواهند همین بصل معجون اسرار اللطیف معجون عطران جود دفع سرعت اثر
 اجزاء آن بلوط و کلنا و شوی بلان دگر از هر یک دو درم کون کرمانی و ناخواه که دوا از هر یک پنج
 پوست بلبله پوست هلیله در دانه مقشر هلیله سیاه از هر یک سه درم کشیز خشک ده درم معجون کوفه
 و پنجه با سجدان عسل کف گرفته بر شند شربتی و مثقال با ملاد و شبانگاه هر یک غدا و نوبه کباب
 باشد معجون لبوب کبر کرده را قوت دهد و قضیب محکم کند و نشاط تمام آورد اجزاء آن مغز بادام
 قند و مغزیست مغز الزم مغز ج مغز که در کان مغز جلیل و مغز انجلك مغز جلعوز و مغز
 خربزه کجند مقشر و خشک است صندل و یک پنج درم مصطکی لسان العصاره سنبل الطیب
 سه درم همین تخم هلیون و بودی سرخ و زرد و سفید و بنیدان و مغان و تخم جز و تخم شلغم و تخم اسبک
 پیاز از هر یک شش درم حصى الثقلیه خبه خوبه مثقال کزبه و خشک بری کر و خرما قضیک و خشک کرده
 از هر یک چهار درم مغز دماغ کجشک نو که در وقت هیجان گرفته باشد ده درم زعفران و زنجبیل و نادر
 و فرخشک دار فلفل از هر یک سه درم عسل بقدر حاجت شربتی و مثقال غذا خود را با قلیه یازده نیم
 با پیاز خام یا آب کوبت مناسب است و ترشی و سر و اجزاء باید که با بوی نوع دیگر خاصیت و اثر

بفراید و کرده را قوت دهد و غوط تمام آورد و سودی و دنک و شانه را پاک کند اجزاء آن مغز بادام
 با مغزیست مغز قند مغز ج مغز شفاقل مغز جلیل مغز جلعوز مغز ج مغز انجلك مغز جلعوز
 کجند مقشر بودی سرخ و زرد تخم جز و تخم شلغم تخم اسبک تخم پیاز بودی سفید لسان العصاره تخم انجونه
 سفید جلیل دار فلفل کباب همین سرخ دار چینی و حصى الثقلیه قند و خولجان تخم هلیون از هر یک
 شش درم عسل سه درم ادویه معجون فلاسف و ماده الحوات نیز گویند و این معجون منسوبست
 با لیمو رادفع کند و مقوی نفس بود و مفرج و قوت هاضمه بدهد و اشتها پیدا کند و حفظ این
 و قضیب محکم کند و در منافصل و در دینت با اعظم سودمند بود و در آنرا محکم کند و نادر
 معجون پیش از حد است چنانکه اگر خواص نوشته شود در دوز و در دوز یکبار اما محض
 مزاج اجزاء آن فلفل و دار فلفل زنجبیل دار چینی پوست بلبله آمله مقشر شطرنج
 زراوند مدحرج و ورق بابونج پنج مثقال منقح سی درم عسل کف گرفته سه درم ادویه و در بعضی نسخها از آن
 پنج درم معجون نوشته اند و از اجزایش مفرج خوانند مفرج کندی نیز گویند و از معاجین روئی
 پیش از طعام و بعد از طعام شاید معده را قوت دهد و غذا را قوت دهد و هضم کند و در
 سرخ کرده اند و بوی هن خوش کند و چکر را قوت دهد و از معاجین بزرگت صفت آن ورق
 شش درم سعد لونی پنج درم قونفل و مصطکی سارون از هر یک سه درم هیل و قاقلیه سیاه
 شیر امه یک رطل و در رطل آب جوشانند تا باز سه رطل آید و بگوید و در دست بمالند و صافی
 و بکنند فایند که آنرا مراد کعبه غزالت بقوام آورد و دانه ها بدان بر شند و اگر به عسل
 و بر شند و یا بقند شاید و قدیمی شک اضافه کنند و بعضی فرخشک و مر و لید با سفته
 هندی از هر یک دو درم اضافه شربتی و مثقال نیم معجون نقره و یا کبر سودمندترین
 بود فالج و بقوت و صرع و تریاق همه رنجهاست که از سودی بود و باه را قوت دهد تمام و با
 مزاج اهیج معجون و را باه به این نیست این را ایلادری بزدک گویند صفت آن ماقوری
 حاسو تیر قسط دار فلفل فلفل و ج از هر یک پنج درم بلکه ده درم و در سداب و خطیانه

سویز قط دار فلفل و فلفل از هر یک پنج درم بکند درم و ورق سداب و خطیاناء و در
 و زانو و مدحرج حب الفار و خندید ست و سطرخ هندی از هر یک پنج درم در عسل
 چهار مثقال و نیم داروها کوفته و پیخته بروغن گردکان چرب کنند و با سه خندان عسل
 گرفته پس بشند بعد از آن که شش ماه بگذرد استعمال کنند شربتی یکدم تا یک مثقال از هر
 که کهن شود ^{بهر شش} معجون بر تنها جهت رد دندان عظیم نافع بود و جهت قتلخ نیم درم فرو برد
 اثری عظیم دارد و تمام وجعها ساکن کند و قطع خون کند صنعت آن فلفل سفید و زرد
 از هر یک پست مثقال افسون ده مثقال عفزان و پنج مثقال سنبل عاقره قرقها و فرفیون از هر یک
 مجموع کوفته و پیخته با سه عسل کف گرفته و بعد از شش ماه که در میان جوتهاده باشد بر جان
 و استعمال کنند معجون حجر الیهود ریک کرده و مثانه بیزاند اجزاء آن مغز تخم خیار
 مغز تخم خیار زه مغز تخم کدو حب کاخ از هر یک پنج درم حجر الیهود و پنجاه درم کوفته و پیخته
 با سه خندان عسل کف گرفته پس بشند معجون کاخ مستعمل سودمند بود و در درده و مثانه
 صنعت آن بزرگ است و از یانه از هر یک هفت درم تخم مغز خیار بن پنج درم حاض افسون و مغز خلع
 کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام بریان کرده زعفران از هر یک سه درم حب کاخ پست و پیخته
 کنیز چهار درم مجموع کوفته و پیخته بمسح بر شد و بعد از شش ماه استعمال کنند معجون
 عفر با پنج درم یک سوزند یک رند یک مسین و عفر بهار آن ناند از دند و دیک را در کل کبر و در تن
 جوبن دبیلر سوخته باشد ^{بریان} آبرون آورد و دیک را در تنور هند و سر آن یک تنبیل دوزد و دیک
 آورد و در ظرف آبکینه نگاه دارد و هرگاه خواهد استعمال کند بعضی گویند شش ساعت در تنور بگذارد
 مانند بغایت نافع بود و کزندی عفر نیز عفر بوجه سه درم خطیاناء و رومی یک درم و نیم تخم
 فلفل و دار فلفل از هر یک سه درم پنج کاخ پنج درم چند بید سبز چهار درم مجموع کوفته و پیخته با سه
 گرفته پس بشند و بعد از شش ماه استعمال کنند بالغ را شربتی آنکی بود و نابالغ را نیم دانگ معجون خاج
 خاصه مهمل سود است و بلم لزج و اخلاط غلیظه صنعت آن هلیله سیاه پوست بلبله و پوست هلیله

کابلی اصل مقتر افسون از هر یک دو درم اسطوخودوس بسفاج تربد سفید مجوف از هر یک
 پنج درم و نیم غار یونق سه درم حجر لاجورد و حجر ادمی مغول از هر یک دو درم و نیم سفون
 سه درم عسل کف گرفته صد و پنجاه درم معجون خیار چرب تربد سفید مجوف خراشیده
 بادام چرب کرده به چهل درم بنفشه خشک بیست درم نمک هندی و رب السون
 هر یک هفت درم رازیانه و انیسون و مصطکی از هر یک پنج درم و سقونیاده درم
 چنبر صد درم بروغن بروغن بادام چهل درم دارویی کوفته و پیخته و سقونیابه با پیخته
 کرده داروها بروغن بادام چرب کرده بعسل خیار چنبر پس بشند عسل صد درم و شکر
 صد درم بقوام آورده بر سر آن کنند معجون سازند و باید که عسل خیار چنبر آتش نندارد
 و شربتی پنج مثقال با هفت مثقال نافع بود معجون سور بخان مخصوص صندل هاه و فرفیون
 و عرق النساء و در پست را نافع بود اجزاء آن صور بخان مصوی و مثقال فلفل سیاه
 و ورق حنا از هر یک دو مثقال تربد سفید جوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم
 زنجبیل هفت درم سقونیاه سه درم پوست هلیله زرد پنج درم مثقال کوفته و پیخته با سه
 عسل گرفته پس بشند هفت مثقال شربتی معجون سیحی جهت هضم طعام و قوت و محاجه و قوت پست
 بغایت سودمند بود و اشتها و طعام پیدا کند صنعت آن قونفل پنج درم قونفل پنج درم شقاق
 مصوی پنج درم مصطکی پنج درم جوز بویاده درم لباسه پنج درم مشتبه پنج درم زنجبیل
 فاقله سه درم لسان العصار پنج درم دار فلفل عاقره حانا رشک هر یک سه درم جز و اعظم
 درم با روغن بادام ده درم عسل بکوزن و نیم ادویه شربتی بقدر کفای باب الثالث فی حوار شاه
 حوارش سقونیاده منفعت کند کرده سرد را و باه را بپزند و غوطه تمام آورد و خای
 این بسیار است ما اینجا کوتاه کردیم اجزاء آن تخم ملیون تخم پیاز تخم کندنا تخم شلغم تخم اسپیست
 جرجین حب الرشاد کزنده مغز حب الحضر لسان العاصیر کچند مقشر تخم تنب مغز جلعوز و آبر
 سه درم زنجبیل شقاق مصوی خولجان دار فلفل از هر یک پنج درم در از چینی جوز الطیب

بهمنین از هریک دو درم سه سقنقور پنج درم حضی القلیب پنج درم ذرکاو خشک کرده
سوده ده درم داروهای کوفته و پیخته با سه چندان غسل کف کوفته بشویند و بعضی
نسخه اسقیل بریان کرده داخل می نویسند و مرکب باید که قطعا اسفیل در معاجین نهند
نبود که آنرا بخورند بلیب تلخی و شربق ازین جوارش و درم بود با صلت یا با شیر تازه یا با ماء
العل یا شامند جوارش **جنت الحدید** و این را فحش خوانند سودمند بود جهت بواسیر و اسهال
معد و تباهی مناج و بآه از زیاده و لون صافی کند و دفع سرعت انزال کند و فی که چهل روز و
استعمال کنند اجزاء آن پوست هلیله کابلی و آمله مقشر هلیله سیاه پوست بلبله شیطی **هنگام**
سنبل الطیب نفل دار فضل و نجیل سعد کوفتی از هریک ده درم تخم کنده از هریک چهار
جنت الحدید مدبر کرده بری که چهار ده شبان روز خوب ساینده بعد از آن خشک کرده در
بریان کرده بروغن بادام و دیگر سختی کرده صد درم غسل سه وزن ادویه داروهای کوفته
بشویند بعد از آن مشک و زکری دو درم اضافه کنند و در ظرفی آبکته کنند یا تلخی یا چربی بعد
شنه استعمال کنند نافع بود شربتی و درم نوی دیگر جوارش خاصیت یافت که کرده
قوت دهد و غوط تمام آورد و غوط بیفزاید و می بیفزاید صنعت آن مغز بادام و مغز
مغز قدق مغز جلعوزه که چند مقشر از هریک پنج درم هلیون و شقایق از هریک شش درم
تودین و بهمنین از هریک سه درم تخم شلغم تخم تر پره تخم پیاز تخم انجیر تخم کوزه لسان
از هریک دو درم تخم اسنت و قد و فید از هریک بیست درم غسل سه وزن ادویه
یکمقال تاد و مققال جوارش **جالینوس مستعمل لف** و این جوارش خواص بسیار دارد
اندامها را قوت دهد و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند و بسیار بول که از سر و
بود باز دارد و سر و بطنی بر د و بآه را قوت دهد و بول صافی کند و بادهای ناصوری
بر د و سر که که از سر بی بود نیک بود و نفوس و قویا بقا نافع بود و بواسیر و مد کرده و
بر د و سیاهی موی نگاه دارد و هر که بیست و یکروز استعمال کند ازین بیماریها خلاص باشد

[illegible]

زیره که مانی فطره سالیون زنجیل و دار فلفل از هر یک دو درم و نیم سقمونیانچ درم و خرمایرین سید
و مغز بادام سفید کرده و ورق سداب از هر یک ده درم و نمور سرکه خویسید و یکشنبه روز و یک
بغیر بال و به نیزند و غسل کف گرفته بر سر نمور کنند و داروها بدون بر سر نشیند و بی پنج مثقال ^{مقال} آهق
بآب گرم جبهه قوایخ نافع بود جوارش عود مستعمل هاضمه آفت و هداشته و طعام بیدارد
قوت هدا و بلغم و بطوبیخ فح کد ^{مقال} صفت آن قوت نقل سه درم قافله یکبار دو درم عود خام پنج درم
یک درم سنبل الطیب و درم مصطکی سه درم یاس سه درم جوز الطیب یک درم قرفه درم دار فلفل
یک درم نبات و درم جوارش غیر مستعمل غیر اشبه یک مثقال نبات یک نبات بقوام آورد و از سر
فد کیند چنانچه رسم است بر بند تا پوست آید و غیر در آن اندازند و بر بند و پانزده حل کنند
و تربینک بعد از آن بروی سنک ریزند و بکارند و بر بند و پانزده و استعمال کنند جوارش
مصطکی سودمند بود بر دی معده و جگر و باد های آن و بلغم دفع کند و آب فتن از دهان باز دارد
صفت آن مصطکی و در مثقال دینم قد سفید یک مصطکی بآب تر کند و در دهان می کشند و آفت
که تیر زده باشد نند یک آن بود که بر سنک ریزند مصطکی در آن اندازند و باید که نیم گرم بود
گرم بود بغایت مصطکی بر آن افشانند تلخ کرد و بعد از آن بر سنک ریزند و بر داره و استعمال
کند جوارش ^{مقال} صفت آن آمله و شیر خویسانده درم عود خام پنج درم پوست تخم سدر سه درم پوست
پسته سه درم مصطکی پنج درم کوفته و پنجه قد سفید یک چنانچه شیر ذره شربتی و در مثقال
بعضی سنبل و خولجان و انیسون از هر یک مثقال داخل می کنند به بعضی جوارش ^{مقال} صفت آن
این جوارش پیش از من کسی ترکیب نکرده است این صفت خاصه منست معده و آفت هدا و یازده
و جگر و دل و روده و آفت هدا و دفع صفرا کند و تقبل بدان کردن نافع خواهد کرد صفت آن
آب نان ترش و غیرین و آب بید آب حمض آب لیمو و ما صفتی و بلخی و آب غوره و آب زرشک و
سماق و آب کپل بود آب کل نافع است که مجموع مساوی جویشند تا یک بار سه بار چهار بار در آن
بعد از آن از سر آتش فرو کرد و قد صافی کرده بقوام زیاد آورد چنانچه نرد یکبار بود که بند و فرو

و در تیر زدن آن آبها میریزند و تیر میزند تا چند آنکه خواهد بود بعد از آن بروی سنک ریزند
و بر بردارد و استعمال کند و باید که آبها که جوشانند بغیر حمض و لیمو و بعد از آن که فرو
آب لیمو و حمض بر سر آن کند و بکار بود چنانچه ذکر رفت جوارش ^{مقال} صفت آن بیکدر آب نان ترش
و بقوام آورده چنانچه در فو که ذکر رفت و نبات بقوام زیاد آورد و هم بدان طریقه بسازد
جوارش زرشک مستعمل بیکدر آب زرشک تازه و اگر تر نبود زرشک خشک باید که بغایت
و خوب بود و جوشانند و داغ کند و بیاید و بقوام آورد چنانچه گفته شد بسازد و بخورد
جوارش عود ^{مقال} صفت آن آب غوره بقوام آورد و نرد یک رب غوره و قد بقوام زیاد آورد
آب غوره بدان میریزد و بعد از آن بر سنک ریزند و بر جوارش ^{مقال} صفت آن جوارش نان ترش و جوارش
قد درین دو جوارش زیاد نرد و قوام لیمو میاید چنانچه هم در قوام انار و فو که باشد و آتش
کمتر از آتش میاید صفت آن مشهور است معروف جوارش ^{مقال} صفت آن قد صافی کرده بقوام فو که
در که نفع بجاشنی هند چنانچه ترش شود و طعم نفع روشن بود بعد از آن بر سنک ریزند چنانچه
عادت است ^{مقال} صفت آن آب لیمو و فو که از هر یک ^{مقال} صفت آن سودمند بود بواسیر و اول
که اند و باه را زیاد کند و معده و آفت هدا صفت آن پوست هلیله کابلی هلیله سیاه پوست
آمله مقشر فلفل دار فلفل از هر یک سی درم زنجیل روزیدان سیاسه شلج هند ^{مقال} صفت آن
نردی سرخ و سفید لسان العصار مقرب فلفل کیند مقشر قد سفید خشتاش سفید بچین
درم مجموع پنجه و کوفته بروغن بادام چوب کرده با سه چندان غسل کف گرفته بر سر نشیند و بی
نادر و مثقال بعد از دو ماه استعمال باید کرد و قوت این الطریض تا سه سال میماند الطریض ^{مقال} صفت آن
مستعمل سودمند بود استرخاء معده و بطوبیخ آن بواسیر نافع بود و در هنر ناسیکو که اندا خلاط
پوست هلیله کابلی هلیله سیاه پوست هلیله ندد آمله مقشر پوست هلیله از هر یک ^{مقال} صفت آن
بادام چوب کرده با سه چندان کف گرفته بر سر نشیند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این الطریض تا دو
میماند شربتی که مثقال نادر و مثقال الطریض کیند ^{مقال} صفت آن مستعمل جبهه صدام که از بخار معده بر عظیم نافع

وقوت دهد اجزاء آن پوست هلیله کابلی پوست هلیله آمله هلیله سیاه کشین خشک اجزای ساقی
 هلیله سیاه نمیکند مجموع کوفته و پخته بروغن ادام چرب کرده با سه چندان غسل کف گرفته بشوند
 دو ماه استعمال کنند شربت یکقال نادره شغال نافع بود الحرفل الذی ندره مقرر درم حب الفیل
 درم توبه ایض مجوف پنج درم فلفل سه درم ترس سه درم افینتن دوی سه درم شیخ ارمی سه درم
 افیمون و اقراق سه درم ملح قطعی خردل ایض شحم خنظل و سودا سن از هر یک سه درم غسل صافی سه
 اجزای شربتی و درم تاسه درم باب الحامض المینات اربع مربای مستعمل نشسته و کمی و خشک
 و معدوم و قوت دهد خاصه که با پوست مر با کرده باشد صفت آن بستاند اربع بزرگ که او با باد بماند
 و با قو کند و زردی آن پاک کند و قوخی بنا کند بعد از آن گوشت آنک در دیک اندازند و با آب بپزد
 تا نیم پخته شود پیرون آورد و بشنارد و غسل شد سفید بر آن و با نشی بغایت آهسته میجو شاند تا
 آید و اگر بقصد خواهد همین سیل شغال مربی مستعمل بمقام قوت دهد و باه را زیاده کند
 آورد صفت آن بستاند شش قاقاز ماه و اگر تازه نبود از آن خشک میجو شاند یک شانه و قاقاز آن بپزد
 و یک شانه روز دیگر میجو شاند و سیوم روز همچنین کند و بعد از آن آنرا امقش کند و میجو شاند تا نیم
 شود پس غسل صافی بر سر آن کند و میجو شاند تا نیم تا بقوام آید و فرو گیرد در ظرفی بزرگ با چینی یا
 روز و بعد از آن استعمال کند مربای جود مستعمل باه را زیاده کند و با شش قاقاز نافع بود و قوت
 و سینه را نیکو بود صفت آن بستاند جوز بزرگ خرب و پوست آن بخاشند شک و باد هارا
 انکت کوچک کند و جویا نمدان او بیند از دبا قدی آب و غسل میجو شاند تا نیم پخته شود و بعد از آن
 پیرون آورد و دیگر غسل صافی بر سر آن کند و اندک میجو شاند و فرو گیرد و در ظرفی کند و با چهل روز
 ظرف میجو شاند صفت آن جهه قوت معده و دل بغایت نافع است نقاح مربی مستعمل بستاند سید اصفها
 پنجاه گرم باشد که خواهد در دیک کند و با آب میجو شاند تا نیم پخته شود و وقت صاف
 کرده بر سر آن کند و میجو شاند چند آنکه سید و نک نابگرد اند و بر مرده شکل شود بعد از آن
 گیرد و در ظرف چینی ناسبر کند و بعد از چهل روز مستعمل کند و باید که پوست سید بخراشد

سفرجل مربی مستعمل قوت وی زیاده از مر باه سبب بود در تقویه معده صفت آن
 بستاند با صفهای چوب شیرین و باره کند پارهای کوچک و با آب میجو شاند تا نیم پخته شود و قد
 صافی کرده بر سر آن کند و میجو شاند تا بقوام آید و فرو گیرد و در ظرفی کند و با چهل روز
 کند کشری مربی جهه قوت معده نافع بود بغایت صفت آن بستاند ملح اصفهای پی کرده و با آب
 میجو شاند تا نیم پخته شود و قد صافی کرده بر سر آن کند و میجو شاند چند آنکه دنگ بگرداند بعد
 در ظرفی بپزد و بعد از چهل روز استعمال کند درک مربی مستعمل حرارت ساکن کند و طبیعت نرم
 دارد و تشنگی بپاشد و نافع بود صفت آن بستاند الوچه اصفهای و با غاری و با آب
 تا نیم پخته شود و قد صافی کرده بر سر آن کند و با نشی آهسته میجو شاند تا بقوام آید
 کرد و مستعمل سینه را بخایت سود دهد و شش شانه را سود مند بود که در وی صلابت
 صفت آن بستاند گده نازه نازک و پوست آن بخراشد و مغز بیند از دیاره کند
 انکت و ددیک اندازد و با آب میجو شاند تا نیم پخته شود و درم و غسل بر سر آن کند و قدی آب و میجو
 تا بقوام آید و اگر بقصد میجو اهل همین سیل مربی خیار کرد و مستعمل دفع حرارت کند و تشنگی
 بستاند اجزای آن بستاند پوست خیار کرد و سه شانه روز در آهک و آب میجو شاند و بعد از آن
 آورد و یک شانه روز در نمک آب میجو شاند و دیگر روز در دوسه شانه روز در آب صافی کند و بعد
 بر سر آن خند و قدی آب و غسل بر سر آن کند و میجو شاند تا نیم پخته شود و بعد از آن فرو گیرد
 تا آب بیاید و دیگر در مصفی اندازد و بر سر آن خند و میجو شاند تا بقوام آید و فرو گیرد و در ظرفی
 و بعد از چهل روز استعمال کند مربی و مستعمل جهه بقوت و قوایج رنجی بغایت نافع بود و مصروع
 بغایت سود دهد صفت آن بستاند و ج توکی فیه و سه شانه روز در آب و میجو شاند و بعد از آن
 آورد قدی آب و غسل بر سر آن کند و میجو شاند تا نیم پخته شود و پیرون آید و غسل صافی بر سر آن
 کند و میجو شاند تا بقوام آید و بعد از چهل روز استعمال کند جود مربا سود مند بود معده
 و کرده سرد را باه زیاده کند صفت آن بستاند کدکان ترک هنوز پوست آن صلب نشده باشد

دپوست از وی جدا کند و در دیک کند و عسل مصفی بر سر آن کند و بخوشاند بآتش آهسته و دوسه
زند و بعد از آن در ظرف کند و بعد از چهل روز استعمال کند و تا چهل روز که استعمال کند
از شستن ظرف باز ندارد و برای بادام مستعمل سودمند بود و سرکه را صنعت آن بستند با
فربه و مقشر کرد و در دیک کند و دو شب آب چنانکه چنانکه آنرا پیوسته بنهند و بر سر آن
و بر سر آتش نهد و دوسه جوب سبک بزند و فرو گیرد و سه روزها کند و بعد از آن بیرون
واند و شب در دیک کند و عسل نهید و بر سر آن گذارد و سه جوب سبک و فرو گیرد و
گذرد و تا چهل روز ظرف میشتویید و بعد از آن استعمال کند و برای بقیه مستعمل سینه دانم
و سرکه که از حرارت بود زایل گرداند و خشونت خلق دفع صنعت آن بستند کل بقیه خوشایند
که قطعا دنبال با آن نبود و در دست نمایند تا کشته شود و اگر خواهند یافتند بگویند در هر یک
دو من قند سفید و بعضی در هر یک من بقیه چهار من قند میکشد و در آفتاب میهند تا چهل
روز یا مدتی بماند و شبانگاه درهم ور میکشد و بعد از چهل روز استعمال کند و همچنین شکری
سودمند بود و به غایت هاضمه را نافع بود صنعت آن بستند ورق گل تازه یکمن و قند سفید
دو من
و اگر خواهد چهار من و همچنان که در خیره بقیه بادام کفته شد بسازد و جلجبین علی
سودمند بود سردی معده و اسهال و سوزن و سوزن و سوزن که از سردی بود صنعت
آن همچنان که گفتیم که کشته شد جلجبین به مستعمل قوت دل و دماغ دهد و از
جلجبین مفرحات صنعت آن بستند کل به و همچنان که کل انگیز میساند بسیار
جلجبین کاغذی از ادویه قلبیست ماده سودا را نافع بود و خفقان زایل کند و
بلغنی یا نافع بود صنعت آن بستند کل کاغذ زبان و در هر یک کل کاغذ زبان دو من قند اضاف
کنند و بگوید و هر چه جلجبین سفرجل و جلجبین لسان الهو است باید که قندی بود اگر علی
خواهند نیق قند و نیق عسل و نیق قند اضافه کنند بهتر بود و جهة تفریح دفع ماده سودا
عظیم نافع بود والله اعلم بالصواب باب السادس فی الاثریه و الذبوب المستعمل

سزاوار

شراب غلاب سرد و تر بود جهت سرفه و علیه خون و اصحاب ما شرا جلدی و حبه
سینه بغایت نافع بود صفت آن بستانند عناب جرجانی یک چهار یک و در دو من بجوشانند
تا بازو انک آید و در دست بمالد و صافی کند و بکن قد صافی کرده بر سر آن کند و بجوشانند
تا بقوام آید شرابی از ده درم ناده مشقال شاید شراب نیلوفر سرد و تر بود سودمند
جهت سرفه و درد سینه و شکم نرم دارد و جهت معده و خست سینه بغایت نافع بوده
صفت آن بستانند یک وقیه نیلوفر تازه و بجوشانند و صافی کنند و بکن قد صافی کرده
بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید شرابی از ده درم ناده مشقال نافع بود شراب
بنفشه معتدل بود در سردی و تر بود سودمند بود و جهت ذات الحجب و ذات الیه و
کرده و ببول براند و شکم نرم دارد و سینه و حنجره و سرفه که بابت بود عظیم نافع بود
آن بستانند بنفشه تازه و کل او بیکر و یک چهار یک و پیزد و بیا لاید و بکن قد صافی کرده
آن کند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر خواهد که مسهل بود پنج نوبت مکرر کند چنانکه
چهار یکی بنفشه بود و اگر بنفشه تر نبود و خشک بود یک وقیه خشک عوض یک چهار یک بنفشه
شراب دینار مستعمل ذات الحجب و حرارت جگر بغایت نافع بود طبیف نرم دارد و تشنگی بپاشد
و سوء القویه و استسقا را نافع بود اجزای آن بستانند تخم کاشنی پست درم پوست پنبه کاشنی
تازه سی درم نیلوفر ده درم کاو زبان ده درم و دو قل سرخ پست مشقال تخم کشوف در یک
لسته پنج درم بپزند چینی بن درم و اگر تخم مشقال بود شاید که او و بیا بغیر از بپزند و بجوشانند
و صافی کنند و قد صافی کرده بکن بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و بپزند چینی سودمند
بجمله شیوه بیکر و بر سر آن کند شراب بزوی جهت مستسقی بغایت سودمند بود و معده و جگر
مفید بود و بادها بشکند و جهت مفاصل نافع بود صفت آن پوست پنبه کاشنی تخم
کاشنی پست درم دانه مانده درم تخم کرفس ده درم پوست پنبه کرفس دو درم بجوشانند
بیا لاید و قد صافی کرده بکن و نیم بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید شراب زوفا

مستعمل جهت ضيق النفس و در وقت آن بستانند عصاره درم سپستان بخواه دانه بخیور
 بیست دانه موز طایفی پدانه بخواه دانه بنفشه پنج درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم
 خادی از هر یک پنج درم پنج مهک تراشیده هفت درم زوفا خشک هفت درم و در دانه دیگر
 فرا سون پنج درم اضافه می کنند و صافی کنند و یکی قد صافی کرده بر سر آن کنند و چنانچه
 تا بقوام آید شراب خنک است سرد و تر بود و سودمند بود سینه و دماغ کرم و بخوابی و ناله و
 سینه ابغایت نافع بود و حرارت بستانند صفت آن بستانند خنک است سرد و تر بود و سودمند بود
 کوفته کنند و در وقت نیم آب بچشانند اگر آب باران بود بهتر بود تا باز به دودانک آید و غرق
 و بیالاید قد صافی کرده و در وقت نیم آب بچشانند تا بقوام آید و بعضی شیر خنک است
 و چون قد بقوام آمده باشد فرو گیرند و بر سر آتش نیم شیر خنک است بقدر خورد و مندان بکاف
 و اگر خنک است با پوست نیابند خنک است بی پوست نیم کوفته کنند و بچشانند چنانکه ذکر رفت
 نافع بود شراب صندل سودمند بود جهت ضعف دل و جگر کرم و تب محرق بستانند صندل
 و بیهان بساید بیت مثقال و اگر بکلای خواهد بکشانند روز بکلای بچشانند و اگر ترش خنک است
 غوره یا سرکه هر کدام که خواهد صندل در آن بچشانند مقدار که کفایت باشد و بعد از آن بیالاید
 صافی کرده یکی بر سر آن کنند و بچشانند تا بقوام آید شراب لیمو سرد و خشک و اندک حرارتی
 باشد قوت معده دهد و صفرا بشکند و هاضم را یاری دهد و دفع فی کند و خوار را سودمند
 و بهای صفرائی را بیل کند و تشنگی بستانند صفت آن بستانند لیمو خوب آب آن بیکرد و قد صافی
 بقوام آورد و زیاده و قدی و کلای آب لیمو مقدار که کفایت بود بر روی بریزد و اگر بیکد و چوب
 شاید و اگر خشک خواهد از آتش فرو گیرد و بر سر آتش آهسته آهسته دهد و آب لیمو بر آن میریزد و تیر میریزد
 زمان که تمام شود شراب حاض ترکیبی می ماند شراب لیمو است بلکه زیاده تراست شراب سبب
 بهتر است که آن سبب شای یا صفرائی بریند و طبیعت آن سرد و خشک بود و قوت معده دهد و
 بود و باقی ساکن کند بستانند سبب صفرائی خوب شیرین و مقش که دانه از وی بریزد و بیکد

بیکرد

بیکرد و هر یک آب نیم من قد صافی کرده بر سر آن کند و بچشانند تا بقوام آید شراب مستعمل صفت آن
 مانند شراب سبب است که گفته شد اما بر ترش و شیرین هر دو باید که کنند شراب فوا که قوت معده
 و جگر نافع بود و قوت معده کند و صفرا بشکند و زبان آستان را نافع بود صفت آن آب و آب سبب
 و آب نار ترش و شیرین آب سماق و آب نشک و آب کیل مساوی بیکدیگر آید و حاض لیمو و قدی
 کنند شاید آن آبها بچشانند تا نیمه یاد آید و هر یک آب یک من قد صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کند
 و بچشانند تا بقوام آید شراب تموهند طبیعت آن دارد و صفرا بشکند و دفع حرارت کند و قوت معده
 صفت آن بستانند تموهندی ندر تازه پاک کرده اندانه و خوشه یک و در چهار من آب بچشانند تا
 دودانک آن آید و فرو گیرد و بیالاید و در وقت نیم آب بچشانند اگر آب باران بود بهتر بود تا باز به دودانک آید
 شراب نار ترش فیان دارد و قوت معده دهد بستانند آب نار ترش و بچشانند تا نیمه یاد آید
 آب نار نیم من قد صافی کرده بر سر آن کنند و بچشانند تا بقوام آید و اگر قدی آب نافع تازه اضافه کنند
 شراب نفع بستانند آب نار ترش شیرین که بایست آن کوفته باشد و بچشانند تا باقی بماند بعد از آن
 آب نار جو شیده یکی باب نفع تازه نیم من قد صافی کرده بر سر آن کند و بچشانند تا بقوام آید شراب
 بستانند آو سیاه خوب فیه یکی و بشوید پاک و در پنج من آب بچشانند تا بقوام آید به نیمه و فرو گیرد
 دست بمالد و صافی کند و یکی نیم قد صافی کرده بر سر آن کند و بچشانند بعد از آن استعمال کند
 شراب کل مکرر و این سهل صفرا بود و تشنگی بستانند و در وقت کل سیخ فی تخم بیکرطل و در پنج
 آب بچشانند نیک و بیالاید و یکی بیکرطل و در وقت کل بر سر آن کند و همچنان کند تا هفت نوبه مکرر
 بعد از آن قد صافی کرده و در دو من بر سر آن کند و بچشانند تا بقوام آید شرابی می درم تا چهل درم شاید
 سکجین قدی و آب برف شراب ریاس شکم بپندد و فیان دارد و دفع خوار کند صفت آن بستانند
 ریاس قلائی خوب و سرد بن آن بیندازد و بیکارد چوب پاک کند و بهاون سکجین بکشد و گمان پاره بشود
 بقیارند و در قدی چینی کند و زمانی ها کند و باز در قدی چینی کند و زمانی ها کند و باز در قدی
 بالاید آهسته چنانچه بیالاید و سه بار آنچه درین قدح باشد میریزد تا تمام صاف شود و بعد از آن قد صافی کرده

زیاده آورد و نزدیک بشاشی و آب پیاس صاف بر آن میریزد و باید که دیک سنگی باشد بنده
 بشد و آتش دی آهسته باشد تا تمام باشد شراب غوره قایم مقام پیاس است و طبیعت
 آب غوره خوب صافی کند و جوشانند تا به نیمه آید و بیا لاید و صافی کند و بیکر آب غوره
 دهد و جوشانند تا بقوام آید و اگر خواهد که بغایت ترش بود هر یک قند نیم از آب غوره بنهد
 نرم بقوام آورد شراب مورد بیکر مورد تازه دانه و بیکر و آب آن بیکر و صافی کند و جوشانند
 تا باز نیمه آید و اگر دانه مورد تازه بنود بستانند لکه خشک بکند و در چهار من آب بیزد تا بیکر
 و فرو گیرد و بدست بمالد و صافی کند و نیم قند صافی کرده بر سر آن کند و جوشانند تا بقوام آید
 کرد و استعمال کنند و این سرد و خشک بود شش و سینه را سودمند بود و قوت معده بغایت
 و شکم بنده شراب بخت بستاند طوط سیاه و آب آن بیکر و صافی کند و بیزد تا به نیمه آید
 از آن در سر و ط قند صافی کند جوشانند تا بقوام آید سودمند بود جهت درد کلو و خلط و قود کم
 شراب نارنگ بستاند نارنگ در آب آن بیکر و صافی کرده جوشانند تا باز نیمه آید و بیکر آب
 انار جوشیده بیکر قند اضافه کند و جوشانند تا بقوام آید شراب بخت بخت کرده دهد و بیا
 و لغو تمام آورد و می بقزاید و مثانه را پاک کند از تمام علتها و قوت مجامعت هد بستاند
 بیکر و در پنج من آب بیزد تا باز دانه آید بعد از آن بستاند انجیر خوب و من و در پنج من آب جوشانند
 تا بیکر و نیم بمالد و بیا لاید و طبع بر سر آن کند و خود و انجیر بیدان و دیک نیم غسل شهد بر سر آن
 و دار چینی و خولجان و قونفل و سنبل الطیب و هریک یکدم زعفران شاخ نیم درم مجموع نیم کوفته
 بنده و در آن اندازد و جوشانند تا بقوام آید و فرو گیرد و استعمال کند شربتی بخ متقال لغو کند از عذاب
 نیز شاید اگر آب گرم خورد هم شاید شراب که در باق قوت دهد و توجش بود این را از ابل کند و جوشانند
 تا بقوام آید و زعفران یکدم خلط کند و اگر بقتد خواهند شاید و اگر کافور بیاورد و کافور بیاورد
 چهل متقال و در بیکر کلاب جوشانند و جوشانند و بیا لاید و قند صافی کرده بیکر بر سر آن کند و جوشانند
 آید شربتی درم نافع بود شراب بالنگ بستاند بالنگ تازه بیکر و کافور بیاورد و جوشانند و اگر بالنگ

بود سو متقال و بیا لاید و بیکر غسل کف گرفته بر سر آن کند و جوشانند و اگر بالنگ خشک بود
 و بیا لاید و بیکر غسل کف گرفته بر سر آن کند و جوشانند تا بقوام آید و بعضی در شراب بالنگ مصطکی
 داولی آن بود که بکشد و اگر احتیاج بدان بود و طیفه طیب بود ترکیب آن و اگر قندی خواهد
 سبیل که گفته شد شراب انطوخود و انطوخود و درم بر سیاهشان ده درم عود الصلیب
 پنج همک کافور بیاورد و از دانه تخم کرفس تخم خطی از هریک پنج درم بنفشه کل سرخ از هریک پنج
 منقح دانه سپستان سی دانه این ادویه در شش طل آب جوشانند تا باز در طل آید و بیا لاید
 و بیکر قند صافی کرده بقوام آورد و چون سرد شود و در ظرفی کند شربتی درم نافع متقال
 رب سبب آب بیکر فودی یا اسفاهانی یا شامی و جوشانند تا بقوام آید و فرو گیرد و به
 و استعمال کنند رب بیکر و آب بر ترش شیرین چنانچه ذکر شد در سبب باز و نیم
 بدین نوع بود رب غوره بیکر و آب غوره و جوشانند و در دیک سنگی تا باز نیمه آید و بیا لاید
 دیکر جوشانند تا سد سی همانند بردارد و استعمال کند و اگر نیک بود در ظرفی بیزد و در آفتاب
 رب مورد بستاند مورد تازه و بیکر و آب آن بیکر و جوشانند تا بقوام آید و بیا لاید
 بود و سبب آب بر ترش شیرین ده درم طل شراب کهن خوشبوی پنج درم طل شل برادر شراب جوشانند
 بکتابانه روز بعد از آن جوشانند و بیا لاید و باز بر شراب بکشد و با هم جوشانند تا به نیمه آید و فرو
 و بیا لاید و باز بر سر آتش دهد و غسل با قند انجیر خواهد بود و در طل و نیم در آن اندازد و در او هاد و صفر
 خواهد و در آن اندازد و جوشانند و زمان زمان کیده ادری و الد تا تمام شود و زنجبیل نیم درم نافع
 مصطکی خود از هریک هم نیم درم زعفران ریشه دانه کی مشک دانه کی سبکبخت صاع سه بکشد
 و ششکی بستاند و معده را از بلغم پاک گرداند و پیش از بهار امواتی بود و جگر و قوت دهد و صفر
 و صحت مجرب و روانگاه دارد و لیک باه و انقضا کند ضعیف آید قند صافی کرده راسی که ساقی کرده
 بر سر بیزد و اعتقاد که کفایت باشد و قندی کلاب داولی آن بود که در ده یک سنگی سازد و جوشانند
 آید و باید که سر که دوا ایل کند تا چون بقوام آید سر که خام نباشد سبکبخت قوت معده و جگر

بیکتال ماهی هر یک درم حب البیل غاریقون از هر یک نیم درم کنیز استم خطل از هر یک
 نمک هندی آنک و نیم کوفته و پخته بآب کرفس برسد و حب سازد و این بکثریت حب
 بقیه مستعمل جهت درد چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند و حبه در دکن نافع
 بقیه خشک و درم تریب سفید محو خراشیده و بروغن بادام چرب کرده بکدرم رب السوس پود
 هلیله زد و اینون از هر یک نیم مثقال سقمونیا متوی نیم دانک کوفته و پخته بآب خالص برسد
 سازد و این بکثریت حب سقمونیا مستعمل سودمند بود جهت درد موده و سر و صبر اسقوطی درم
 پوست هلیله در دق کل سرخ تریب سفید محو خراشیده و بروغن بادام چرب کرده مصطکی درم
 از هر یک یک درم کوفته و پخته و برسد و حب سازد و در سایه دارد و خشک سازد و این بیکتال
 تاد و مثقال در وقت خواب فرو برد و مجرب است مقل مستعمل هلیله سینه و پوست هلیله
 آمله مقتر پوست هلیله از هر یک یک درم مقل از دق چهار درم مقل باداب کند و خراشاند و بعد از آن
 در هاون کند و بستاند تا مقل حل شود و داروهای کوفته و پخته بدان برسد و حب سازد و این
 دودرم حب غاریقون نیمه صاحب ذخیره سدها بکناید و استعاره او بیماری جگر است و
 غاریقون نیم درم تریب سفید محو از هر یک نیم درم ابوساسه درم ایاره فقر اینچ درم اینون و
 سد درم سخم خطل سد درم انزوت سد درم سقمونیا و مسوی یک درم کوفته و پخته حل سازد و شقی
 قوت آن با شش ماه بماند حب المسک مستعمل مؤلف بوی در هن خشک کند و قوت دل دهد
 الطیب یک درم فوج خشک یک درم نارمشک یک درم قوفه لیباسه فوفل جوانجان سود کوفی از هر یک
 یک درم قافله جوز الطیب از هر یک یک درم مشک ترکی نیم درم بآب بر و کلاب و صمغ عربی سازد
 حب السعال سرفه بلغمی آسودمند بود رب السوس کثرت از هر یک سد درم نسا کثرت صمغ
 مغز اندک از هر یک یک درم نبات مصری نیم وزن داروهای کوفته و پخته بلغاب براند
 و حب سازد و نوعی دیگر جهت سرفه حار مغز بادام سفید کرده مغز تخم خیارین و نسا صمغ
 خشکاش سفید از هر یک یک درم رب السوس درم با قافله مقتر سد درم کوفته و پخته بلغاب

بوسند

بسی شد و حب سازد نوعی دیگر جهت سرفه بآب دیست بچ را زیاده تخم کرفس رب السوس
 بسیار و نبات مغز بادام تلخ کوفته و پخته بآب خالص حب سازد نوعی دیگر جهت سرفه بآب
 نسا صمغ عربی رب السوس اجزای مساوی کوفته و پخته بآب خالص حب سازد نوعی دیگر
 جهت سرفه رطب فلفل و نبات مصری سادبی کوفته و پخته حب سازد که مفید است
 باب العاشق فی الاغراض فی هذا درم مستعمل این نسخه اذان حسین بن ابی
 شیرازیت و اختیار نسخهاست این قرض از ادویه تریاق فاروقست و ارشیفشان اسرار
 هر یک شش مثقال ققاح او حور دوازده مثقال عود بلسان و قصب الذئذیه از هر یک شش
 دار چینی بیت و چهار مثقال سیلج شش مثقال اقوان سفید بیت مثقال مصطکی شش مثقال
 زعفران دوازده مثقال مجموع کوفته و پخته بآب پیچایی برسد یا بماء العمل و در وقت
 دست بروغن بلسان چرب کند و بعد از آن در سایه خشک کند و این قرض افوق تاد و
 باقیست بعد از آن ضعیف میشود قرض از روغن خوردن کرد و تریاق غوره میسوزد با بوج
 سرخ و سماق و مرد و اینون و قصب الذئذیه و بعد از آن بلسان از هر یک مساوی کوفته و پخته
 بمثلک برسد و در هر روز یکبار برسد و بعد از آن در ظرفی آویخته نگاه دارد و قوت این
 هم تاد و سال بماند قرض الاغراضی که در تریاق فاروق مستعمل است این قرض بعد از دو ماه استعمال
 کند و قوت این تاد و سال باقیست بعد از آن ضعیف شود بیکر دما را فی اشرق جوان ماده و نشان
 و ماده آنست که برداد و قلاب باشد و دو ماده چهار قلاب و هر دو قلاب و یک قلاب بود و نشان
 افغان بود که سردی می بین بود و چشم وی سرخ بود و کشیده و شکم وی صلب بود و نشان جوان
 آن بود که سرخ الحرقه بود و در دقت سویی مانند چهار انگشت از زمین برشته بود و باید که در
 بخار چون جمل آید و بر آب بکشد و تا او نشاید آفتاب بخواند تا بیدار شود و بگوید که هان هان
 یا روزه بگو و بر آب بکشد که اگر دما که حدت بحیث وی زیاده شود و کثرت وی چنانست که سر
 و دنبال برم ضد و یک ضرب برود دنبال وی چهار انگشت جدا کند و بقیه چنانکه پیشتر برود

در سال

و بنی محکم بروی زدن با چوبی محکم چنانکه قطعا هیچ پوست بروی نماند و بکمر جدا شود
 پوست اندوی کشند و آلات شکم آن بیدارند و چند نوبت بنشینند بآب شیرین و اگر یک نوبت بخاک
 بشویند شاید که بعد از آن که بآب شسته باشند در یک سفالی یا مینی قلع داده و آب برسانند
 چنانکه کفایت بود و چوب شنب چند شاخ در آن اندازد و فک و بجهوشانند و اگر خود چوب
 اندازند شاید و بجهوشانند تا مهر اشود بعد از آن فرو گیرد و بعد از آن اندیک پیروز اند
 و استخوان از وی جدا کند و آن گوشت وی بگوید کوفتی بغایت بوزن آن نان خشک کوفته اضافه
 کند و دیگر بگوید بعد از آن نیک اگر خشک صفت بود و دبی از آب که روی جوشیده است
 کند بعد از آن قرص سازد و قوصهای تنک مثل ناخن بزرگ و باید که دست بر و غن بلسان چوب
 کرده باشند و قرص ساختن و در پشت سازند غن بال در سایه نگاه دارد با خشک شود بنا
 که قطعا اثر نم در وی نمانده باشد و دارد و بر طرف آب که نگاه دارد بعد از آن استعمال کند و
 که در تریاق فادون میرود بستاند و فصل کوچک و در خیر گیرد و در دستورهای باخته شود
 بیکرم مغز آن که بغایت نرم شده باشد پس در هاون بسایند و بوزن آن کوسه اضافه کند و قوی
 بآن بیزد و بر شد نیک و دست بر و غن کل چوب کند و قوص سازد بعد از آن و ماه استعمال کند و قوت
 نادر و سال باقیست قرص قویون که در تر و بطوس ستمت و آنرا قومن خوانند و بر طایفه پند
 چهار درم بمک البطم پیست و چهار درم مرصافی و او خرا از هر یک دوازده درم است از چینی
 از زرق و لطفاد الطیب و سلیمه و سنبل و بوی اکلیل الملک سود جبار از هر یک سه درم
 نه درم زعفران بیکرم فقر البه و درم و نیم آنچه کوفتی باشد بگوید و آنچه نفوع کرد باشد
 کند و مثلک و با سه وزن آن عمل کف کوفته بر شد و بعضی طبایعی بر شد و قوص میسازند و
 خشک میکند و قوص بتا شیر طین مستعمل شود و مند بود بهای ملهقب صفرائی و در موی و تشکی ساکن
 که اند و سرفه و خشونت میسازد بغایت نافع بود طباشیر سفید چهار درم و زنجبین سه درم و تخم
 نه مغز تخم خیار با ملک مغز آن که در از هر یک دو منقال و نشانه و صمغ عربی و کثیر از خنکها

یکدم

یکدم کوفته و پیخته بلعاب بنویسند و قوص سازند و قوص بتا شیر طین مستعمل شود و مند بود بهای
 سود مند بود جهت بهاء بنویسند و قوص سازند و قوص بتا شیر طین مستعمل شود و مند بود بهای
 چهار درم تخم جابر طباشیر سفید از هر یک سه درم کوفته و پیخته بلعاب بنویسند و قوص سازند
 شربتی یک منال قوص بتا شیر طین مستعمل شود و مند بود جهت بهاء بنویسند و قوص سازند و قوص بتا شیر
 تخم حاضر ده درم نشانه درم و ورق کل سرخ پانزده درم و قوص بتا شیر طین مستعمل شود و مند بود بهای
 جوی بریان کرده طباشیر هفت درم کل از منی ده درم کوفته و پیخته بلعاب بنویسند و قوص سازند
 ناهشت ماه باقیست شربتی یک منال قوص کربا نشانه و منهای مستعمل شود و مند بود بهای
 مراد بد ناسفته تخم خرقه از هر یک پنج درم سر و ز کوهی سوخته تخم مرغ سوخته کل سرخ
 از هر یک سه درم کشنیز بریان کرده خنکها بنویسند و سفید از هر یک شش درم و صمغ عربی و کثیر از
 هر یک دو درم و مجموع کوفته و پیخته بلعاب بنویسند و قوص سازند و قوص بتا شیر طین مستعمل شود و مند بود بهای
 و باید قوص طباشیر کافوری سود مند بود جهت بهای عرق و دق و بنی بستاند و سوال باید کند
 طباشیر سفید و ورق کل سرخ صندل و عصاره صوبی مغز تخم خیار و مغز تخم خیار با ملک تخم کاسخا
 کل سرخ و تخم نوزک از هر یک چهار منقال کافور یکدم کوفته و پیخته بلعاب بنویسند و قوص سازند و قوص بتا شیر
 و قوت آن ناشن ماه باقی با صمغ عربی کل سرخ و مستعمل خورن رغن از شکم باز دارد و سلیمه و بوی کل
 از منی صمغ عربی از هر یک چهار درم و ورق کل سرخ جلنا را قافیا از هر یک سه درم کثیر از
 کوفته و پیخته بآب کلندر بر سرند و قوص سازند و شربتی یک منال و قوت آن هم ناشن ماه باقی
 قوص الحار مستعمل جهت سحر بغایت سود مند بود عرق الحار چهار درم و ورق کل سرخ و صمغ
 از هر یک سه درم نشانه و کل سرخ و بید و طباشیر و بید السون کلندر از هر یک دو درم آقا یا یکدم نیم کوفته
 و پیخته و بید بر سرند و قوص سازند و شربتی یک منال و قوت آن هم ناشن ماه باقی
 بزرگ سود مند بود بهاء بلغمی و بهاء کن دو درم جگر و معدن عصاره دند شک مغز تخم خیار
 خادزه از هر یک سه درم و ورق کل سرخ و زنجبین از هر یک سه درم تخم کثرت و بید و طباشیر

محقق دفع کند و این سهیل زخم بود و سود دهد فالج و عینه و بقوت و شخ و صبح و دمام
و دال الیفل و برص و بقی قویا و صغفه و شقیقه و صداع آورد و دودار و صم و سوس و
کلسه و تقیر عقل و عمر نفس و درد کرده و مثانه و نفوس و درد مفاصل و عرق النساء و درد کوش
و داء الثعلب و داء الحید و دینه ای که بر همه نافع بود و حیض بسته بکشد ^{خطا} خطا آن شمع خطا
بج درم اسفیل مشوی غاریقون سیاه و اسق اسقور و بون از هر یک دو درم و نیم
افزنی کادریوس مقل از قاصبر اسقو طوی از هر یک حاشا و سادج هودار یقون فراسیون ^{لیون}
فلان خند و سیاه دار فلان زعفران دار چینی و شیر بفاع سکنج چند ستر صافی فطر اس
زاد و طول عصاره افیتین افزون سنبل حاد از بخل خطی با اسطوخودوس از هر یک دو درم و کوفه
بچنه صمغ در شراب خویسانند تا حل شود هر بار بمصل کف گرفته پس شربت چهار مثقال و قوت
بعد از شش ماه تا چهار سال میماند و اول آن بود که شنبکام فرو برد و صلیح جلای از بفاع وند
و افیتون و پوست هلیله کابلی و کاذبان و اسطوخودوس و موز طایفی قدری شک تجع فرماید
باب الثانی عشر فی الشیاف و التیاف کنکری بوده از پیچ درم کنکری بی درم خطی پیچ درم
سرخ بچاه درم شمع احطال پیچ درم شیاف سازد ساق خیار چند خطی پیچ از هر یک سه درم بوده
نیم درم سنبل می دو درم عسل خیار چند پیچ درم شکر پیچ درم شیاف سازد شیاف شاد پیچ
اسفیلاج روز عفران شیاف ماسیا اقا قیاء کند در مایه ای افیتون از هر یک جزوی باب کشیز یا آب سماق
ببرند و هر شاف را قدری بپسازان آن شاف سازد و اسعال کند شیاف ایض صمغ عربی و شاف و کبر از
جزوی اسفیلاج و صاص نیم جزوی افیتون سه جزوی کوفه و بچنه بس شد باید بچنه شمع مرغ یا باب یا دانند
باب سیزدهم فی التریاق التریاق قارون تریاق بزرگ خوانند طبیعت آن گرم خشک است
بود که مذکی جان و از او مجموع زهرها و ادویهها کشنده و شربتی از آن بقدر حاجت بود اندک آن یکطرس
و ذیاده آن دو مثقال و چون بر موضع کند کی ملاکند سود مند بود و قوت دل هلد و جمیع بر مفاصل
سود مند بود و اگر خواست این نوشته شود و باز کرده و اسعال و عمر نفس و درد سینه و شش و قوت
و استقامت

و استقامت و بقی و برص و جدام و اوجاع مفاصل و مجموع موصفا که از سودا و بلغم بود نافع بود
و صرع و صداع و تار یکی چشم و درد شقیقه و بواسیر و نافع بود و بول براند و حیض بکشد
اخلاط آن اقراص عنصل چهل دشت مثقال اقراص مخلصه چهل دشت مثقال اقراص افای و
اند و خوردن و قفل سیاه و افیتون مصری از هر یک بیست و چهار مثقال و در کل سرخ شمع
لوم بری یا ساغاریقون رب التوس روغن بلسان از هر یک دوازده مثقال دار چینی بیست و چهار
مثقال بعض دوازده مثقال میسند مروز عفران زنجبیل بپزند چینی مظافون و ریح حلی و
قسط فطر اسالیون اسطوخودوس و سفید و دار فلفل کنند و کرمسکه را شمع ققاع افیتون
سمع البطم سلیمه سودا سنبل الطیب جعد از هر یک شش مثقال البی تخم کرفس سیدال یون ^{یابی}
کادریوس ناختره کافیطور عصاره الحید الیقین یا زبیل اقلیطی شخ صلی سادج هندی و خویا یا
رازیانه طین مخموم زاق محرق که تمام نسوخته باشد جاما و ج حب بلسان هودار یقون صمغ
قودمانا انیسون اقا قیاء از هر یک چهار مثقال دو قوفه مقل الیهود جاوشر قطریون یا بیک درم
مدحرج سکنج از هر یک دو مثقال چند پند سندر و مثقال و بعض چهار مثقال میسند عسل که از کل
ماسا باشند و در طل شراب خوب کهن ناهفت نطل و در طل باید که بوزن بخور و بود و صمغ و عصاره
بشراب خویسانند تا حل شود و عسل بر سر آن کند و باید که ظرفی او بپزند بعد از یکسال و بعضی
شش ماه جایز داشته اند و بعضی گفته اند شاید که استعمال کنند تا پنج سال بران بکند و ناهفت
و بعضی گویند که استعمال آن بعد از ده سال و ده سال و آن زمان در غایت قوت و خوبی بود تا
سال و چون از سی گذشت تا شصت سال قوت آن با قیت و خواصی که گفته اند همچنان داشته باشد لیکن
بعد از شصت سال هر موصفا که بدان ناهفت همان عمل کند اما دفع سموم و لدوغ و نفوس نکند
بقوت معاجین بزرگ بود تریاق و ایض تریاق کوچک خوانند سود مند بود و جهت که مذکی جان و
خصوص عقرب باد خلط که در معده بوده و در دجگر و سپرد و صرع و خفقان سود مند
و اگر نی دایچه بریان رفته بود یا شکل زاید یک مثقال فرو برد سهل کرد و اخلاط خطیانا و

335

اینجکه کتب اخذ شد بر عود الامر
 بر آید و نیز بر سر سفره خرمی انداخته
 عید سهری مهر را طیب نام هر یک از

BLANK PAGE

راجه ۲
 راجه ۳
 راجه ۵
 راجه ۱۰

صدر دارالعلوم
 المصنف دارالعلوم
 لخواه دارالعلوم
 قه از قه مکتب دارالعلوم
 قه از قه

راجه ۱۰ راجه ۲۰ راجه ۳۰ راجه ۴۰

راجه ۵ راجه ۱۰ راجه ۲۰ راجه ۳۰

صدر دارالعلوم
 اب و قه مکتب

راجه ۱۰ راجه ۲۰ راجه ۳۰

راجه ۲ راجه ۳ راجه ۴ راجه ۵

راجه ۱ راجه ۲ راجه ۳ راجه ۴

Loose material follows

بسم لاك سید بعد از صلوات بر ائمه اطهار
 اطعمال محرمه و کربا این سه روز مرخص
 طهارت و کربا و محرم در حرم کربا
 رزق بعد از صراط مستقیم

بسم و کربا و محرم
 کربا و محرم
 کربا و محرم
 کربا و محرم

نشد
 هوکله
 لا نه لانا من و ان الله
 هذا ما وسوس بطب النبي صلى الله عليه وآله
 عليه وآله
 بسم الله الرحمن الرحيم
 هذه الرسالة الموسومة بطب النبي صلى الله عليه وآله
 بحذفا لاسانيد مكتوبة قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 ما خلق الله نكاداء الا وخلق له دواء الا الشام وقال
 بشر المحذرين بطول العمر وقال اصل كل داء البرودة
 كل وانت تشتهي واميتك وانت تشتهي وقال المعية
 بيت كل داء والحمية رأس كل داء فاعط نفسك ثاقودتها
 وقال احب الطعام الى الله نعم ما كثر عليه الا يدي
 وقال الاكل باصبع واحدة اكل الشيطان والاكل
 بالاثنتين اكل الجبارة وبالثلث اكل الانبياء وقال
 ببرد الطعام فان الحار لا بركة فيه وقال اذا اكلم
 فاخلعوا نعالكم فانكم اروح لاقدامكم وانه سنة جميلة
 وقال



مهر کتابخانه

بسم و کربا و محرم
 کربا و محرم
 کربا و محرم
 کربا و محرم

بسم و کربا و محرم
 کربا و محرم
 کربا و محرم
 کربا و محرم

تاريخ ايام الجيوشه ٢
 شه نهمان المعظم عهده ١٥٨١
 فمراف ابرو از شهر دقه
 دقه دقه دقه
 مؤلف الكتاب المسمى
 بقانون
 محمد بن محمد الجيوشه وقدي
 مشير الحسن بن محمد بن علي
 تليد لتد فاضل بن عبد
 المشير حكيم الدين
 الطبيب الخليل
 ١٢٨١

١٢٨١
 تاريخ محمد
 ١١
 التاريخ
 ١٢٨١
 التاريخ
 ١٢٨١

١٢٨١
 تاريخ محمد
 ١١
 التاريخ
 ١٢٨١
 التاريخ
 ١٢٨١



END OF REEL
PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service

